بعون صانع بیچون و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

خزانهٔ عامره

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

اطلاع ۔ اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب تواریخ شاہان و رئیسان وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

تاریخ شاہان و راجگان فارسی

اکبر نامہ کامل ہر سہ دفتر از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاہ۔

۱ ۔ دفتر مین ذکر ولادت اکبر شاہ ہے۔

۲ ۔ دفتر مین انتظامات اور وضع تاریخ جدید الٰہی وغیرہ

۳ ۔ دفتر مین فتوحات ملکی کا ذکر۔

آئین اکبری ۔ ہر سہ دفتر آئینی با تصویرات و نقشہ جات مختلف رنگ کے حسب موقع سرخ سبز سیاہ ۔ از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاہ ۔

۱ ۔ آئین مین آئین خزانہ آبادی و خزینہ جواہر و دار الضرب وغیرہ۔

۲ ۔ آئین مین آئین متعلقہ سرکارہا ے صوبہ اودھ۔

۳ ۔ آئین مین آئین متفرقات انتظامیہ۔

کتب حالات شاہان و رئیسان اردو

تاریخ نادر راجستان اردو ۔ [illegible] تاریخ [illegible] مع نقشہ جات و تصاویر [illegible]

ذیشان مورخ کامل لفٹننٹ کرنیل جمیس ٹاڈ صاحب بہادر سابق پولیٹیکل ایجنٹ حصہ مغربی ریاستہاے راجپوتانہ نے نہایت صحت حال کے ساتھ مدون فرمایا اور بعد ملاحظہ و منظوری شاہ جارج چہارم بادشاہ انگلستان کے ۱۸۲۹ء مقام لندن مین چھپی اسمین ہر مقام کی موجودہ حالت اور گذشتہ کیفیت اور وہان کے باشندگان کا حال بہت تصریح سے لکھا ہے اور مشہور مقامات و راجگان نامورون کی بھی تصاویر ہین چنانچہ مجمل توضیح ہر حال کی فہرست آغاز کتاب سے ظاہر ہے اور یہ دو جلد مین ہے ہر ایک جلد علیحدہ علیحدہ۔

صولت افغانی ۔ اسمین واقعات فرمانروایان ہندوستان اور تحقیق انساب و احساب افغانان کمال تشریح سے مع شجرہا ے خاندان قوم نامی افغانان کے لکھے ہین مولفہ حاجی محمد زردار خان جاگیردار راج کرولی

فتوحات ہند ۔ خلاصہ تاریخ واقعات ہند مولفہ منشی عنایت حسین۔

تاریخ چین ۔ ملک چین کے حالات ابتداے طوفان سے تا نہایت سنہ ۱۸۱۶ء خوب مفصل اسمین ہین اور سواے اسکے اور عجائبات و نباتات مذکور ہین تصنیف جناب جمیس کارکن صاحب بہادر

بعون صانع بیچون و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

خزانهٔ عامره

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

فهرست کتاب اخبار عامره

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

خزانهٔ عامره

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

سر کلام را جنیعه صانعی که انسان را بگوهر گرانمایهٔ ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن مملو
ساخت و آبروی مقال را بیمن درود رسولی که موزونان پای تخت رسالت را بنظم لآلی سخن عنبرین
وثناگستران جناب اقدس او را بانعام جوائز شمول عواطف خاص مینمود و اهل بیت او که ماه جان خاندان
والا صله ارجمند نجات اند و خلفا و اصحاب او که واصفان آستان معلی به تحصیل دولت شرف
چهرهٔ امتیاز برافروختند اما بعد دولتخواه احرار خوش کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان
دل آگاه و خداوندان دیدهٔ بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک لغایت زندگی جاوید ممتاز اند
و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب بمرحمت این دولت عظمی سرفراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه نتایج
ابار علوی اند بهار از عمر مستعار حصهٔ کمی رسید و مایهٔ تنگی که هیچ نیرزد تسلیم کردند لاسیما نوع انسان که
باوصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم اعظم صفت
حبابی در هم می شکنند و این چراغ عالم تاب شعار هم بهم میزند چه از آغاز نشو و نما تا هنگام بلوغ
که اکثر آن پانزده سال است بغفلت میگذرانند و بنابر عدم حصول تمیز قدر عمر گرامی کمتر میدانند و بعد انقضای

اربعین فی قوت تحلیل قوی تبدیل آب به هوا است یعنی عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه از اجل فرصت دهند شصت و
دو فرسخ هستی هم نصیب شود همین نسبت پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است بر آید
مقدار مذکور هم نقصان پیدا آید و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیدا است که آثار او چه قیام
و نقوش او چه ثبات دارند باقی ماند الا نفس سخن را و الله شیر نگاه که از آسیب گزلک فنا مصون است
و از دست برد تاراج حوادث مامون و سرش این است که روح سخن دو نوع قالب دارد لفظی و خطی
هر دو نوع اگر قالبی بر هم میخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لا تحصی از شرف
حلول خود میستاند و این سلسله همیشه بر پا است و صانع او تا روز قیامت کامیاب بقا بنا بر علی هذا عمده
عزیز القدر سید اولاد محمد سلمه الله تعالی که برادرزادهٔ فقیر است خواهش نمود که تذکرهٔ تالیف کرده شود در ذکر
شعرائی که چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چون
خاطر مشار الیه عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزونانی که علم صلات ایشان حاصل شد مرقوم
گردید و خامه بتقریب جوهر سخن چار ازان که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فواید که بیجا
نخواهد بود چهره وضوح خواهد افروخت منظور و روشنه نام این نامه خزانهٔ عامره مقرر گردید تاریخ تالیف مطابق سنه ست و
سبعین و مایه و الف چنین بنظم رسید قطعه آزاد رقم نمود تذکره * در جیب ورق ریخت نقود سره * گنجور خرد گوهر تاریخ
فشاند * توقیع داده عجب خزانهٔ عامره * توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیانا ذوقی دست
دهد بدعای خیر یاد نمایند و اگر خطایی ملحوظ شود بشفاعت صواب محو سازند ان الحسنات یذهبن السیئات
مظنون یاران نشود که منشا تذکرهٔ صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصری یا مصری
یا رجال بالنسا و تخصیص ارباب صلات از کسی بسمع و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در شام عمر خود لب بمدح امیرے نگشود و نامهٔ خود بشمایل
دولتمندے سیاه ننموده و درین باب هوی میکشم بیت مهر بر لب کرده آزاد از ثنای اغنیا *
نیست ارباب دول را باور دیوان ما * هر چند با امرا ارتباط دارم و با کسا اختلاط اما سر رشتهٔ استغنا
نگسسته ام و آبروی فقر بر در اغنیا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجالست
صدف گوهرے مطمح نظر نمی باشد و درین معنی ز فقیر است بیت حباب هم مشت من از گوهری مفت تهی آید

نباشد عیب کرد و را بدر با آشنا کردم ✽ مدار نسبت این خادم الخلاق بر آن است که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم در طریق اعانت محتاجان بباید داد اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
گشائی نیست بهر حال قلم بسفارش مستمندان زبان بگشاید و از خواص من است که با وصف گرمخونی
کرم من بیجا است و با وجود سیر مزاجی تعظیم من دو بالا گوهر غلطانم از ابتذال مصون ملال ناتوانم قدر
من ذرا فزون امیدوارم که در نشاهٔ آخری هم بقرب بساط عزت مسرور شوم و در زمرهٔ وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ محشور و از نقاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی
اول نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سرمهٔ آسا عقبی بد
ار الجوائز دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قوام سریر رسالت صلعم
و شصت و نه از رجال و دوازده از نساء بودند و باستثناء إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سر امتیاز بآسمان می سودند و فقیر آزاد قصاید عربی هفتصد بیت در نعت نبوی بنظم آورده و وسیلهٔ
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانهٔ افتخار میسراید بیت چون مدح رسول کام من شد
حسان الهند نام من شد ✽ ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است تقاضا ساخته و صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون کعب بن زهیر را بتقصیری هدر ساخت حکم فرمود که هر
او را دریابد بقتل رساند کعب این را شنید و قصیدهٔ بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب مستطاب
رسانید و قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریدهٔ او کشیده از سر قتل درگذشت
و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع این بیت بیت إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ ✽ مهند
من سیوف الله مسلول ✽ باهتزاز در آمد و برد مبارک که بر دوش داشت صله مرحمت فرمود و سید محمد برزنجی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله
ساخت انتهی گویا از اینجا استفاده شد که اصلاح شعر مسنون است و وجه اصلاح حضرت اینکه لفظ هند بکار رفته
چه مهند تیغ را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه وسلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شاعر من نام داده و در وجه صله شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی
قصداً و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر بر آید که کلام الهی و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن عدم قصد الهی در آیات موزون محل تامل زیرا که نفی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس صدور کلام موزون نخست از متکلم قدیم ست تعالی شانه و ازینجاست که گفته اند
الشعراء تلامیذ الرحمن لکن چون اسماء الله توقیفی ست اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور ست و ازو مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب
بن لیث صفار ست که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافت و ازو هم مصراعی روایت میکنند و نزد
بعضی ابوحفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده و ازو بیتی می آرند و برخی برانند که نخست مخترع شعر و بانی
بنیاد قصیده خواجه عباس مروی است هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه در خطه مرو انداخت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند ازانجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلد و دانای زبان عربی
و فارسی بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت و وظیفه
او مقرر گردید و ابتدای خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و ازینجا دریافت شد که زمان خواجه
عباس مروی بر زمان پسر یعقوب و ابوحفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی بنسبت بفارسی مقدم
است بلکه ابتدای شعر فارسی در وقت انتهای شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر مائه ثالثه شعر فارسی
خال خال روایت کرده اند و در اوائل مائه رابعه استاد رودکی بعرصه ظهور آمد و معماری طبع طرح بنای
اقسام شعر گذاشت و بترتیب دیوان سخن جواهر متفرق در سلکی منتظم گردانید و پیش ازو اشعار مدون از
هیچ قافیه سنجی نشان نمیدهند که پیش پای عباد الله ترجمه و در زمان رودکی که ابتدای نمو شعر فارسی ست
شعر عربی بکمال رسیده بود چه ابوالطیب متنبی کوفی که عمده موزونان عرب است در سنه ثلث و ثلثمائه
پیرایه هستی پوشید و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه آب شمشیر قتل چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را
بکجا رسانیده و بچه کرسی نشانیده و در عهد سلطان محمود غازی لوای شهرت نظم فارسی ارتفاع گرفت و مثل فردوسی طوسی پهلوانی
پای تخت سخن بمیدان درآمد و نظم شاهنامه سنگ نفیسی برداشت که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهده
سوارزدن او برنیامده و در آنوقت قدر دانی شعر و شعرا بجائی رسیده بود که در سنه ثلاث عشر و اربعمائه سلطان محمود قصد
ولایت نندا که از راجهای عمده هند بود کرد و بمحاصره قلعه کالنجر پیش رفت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته
پیش سلطان فرستاد و فضلای طبع که حاضر رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعه دیگر نوشته با تحف
ایران و توران وجه صله به نندا فرستاد و دست از محاصره قلعه کالنجر برداشته عنان بجانب غزنی عطف ساخت به

پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار متقدم است یعنی از مطالعهٔ صحائف هندیان سمت
ظهور می یابد و چون تکمیل صناعت بتلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان وجود رتبهٔ شعر فارسی
از کجا تا بکجا رسید و این نهال بالیدن اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالیده تا اینکه گویند مضمون نماند
غیر مسلم است زیرا که فیض مبداء فیاض نامتناهی است که مضامین تمام شود و نقصان این کس سهل است
نقصان کمبداء فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض ساقی باز ماند تعالی عن ذالک علواً کبیرا
سرمایهٔ هیولای ادهم تخم بصرف می رساند و آمده تا انقراض دور عالم بصرف درآید و هنوز زر خرج
کم نشده باشد قُل لو کان البحرُ مداداً لکلماتِ ربّی لنفد البحرُ قبل ان تنفد کلماتُ ربّی ولو جئنا بمثله مدداً
الحال تذکره هایی که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخهٔ
ناقصی از نصف ترجمهٔ رودکی تا اخیر ترجمهٔ نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال
شعرا از اوائل مائهٔ رابعه تا منتهای زمان خود که اوائل مائهٔ سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال او شده رحمة الله علیه تذکرهٔ دولت
شاه تذکرهٔ شامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سبع و خمسین و تسعمائه بقلم داده خاتمهٔ خلاصة
الاشعار تذکرهٔ میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تالیف آن از تاریخی که مصنف نظم کرده سنهٔ اثنین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبدالقادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنهٔ اربع و الف ضبط نموده و خاتمهٔ آن در احوال
شعرای عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی که مصنف در دیباچهٔ کتاب بیان شروع تصنیف چند سنهٔ ثلث و ثمانین
و الف نوشته فقیر را در ایام تحریر سرو آزاد بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکرهٔ
میرزا طاهر مرقوم بود درین ولا تمام تذکره بدست آمد لیکن سهو او این تالیف ازان کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیر خان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنهٔ اثنین و مائه و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشرهٔ ثانی بعد مائه و الف صورت
گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف اخلاص شاهجهان آبادی
که همین نام تاریخ تالیف آن است از آن سنهٔ ست و ثلثین و مائه و الف حاصل میشود و [illegible] الشعرا تالیف محمد علیخان

تمیم کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادر شاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینهٔ بیخبر تالیف میر عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی اربعین و مائة والف شکل تحریر پذیرفت ید بیضا تالیف فقیر در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن بهر دیار رسید و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان اربعین و مائة والف نوشتم و این مصرع تاریخ یافتم مصرعه طبع کلیم ید بیضا نمود ✽ و بعض ماخذ ید بیضا مثل نفائس المآثر و صبح صادق و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره برخی از مقدمات ازید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان داغستانی متخلص بواله که سنه احدی و ستین و مائة والف تمام کرده و در رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تسمیه برآورده قطعه این تذکره چون طرب افزای دلها شد ✽ تاریخش را اول از خرد سائل شد ✽ گفتا ریاض الشعرا رفت خزان ✽ در روی چو بهار سر زده داخل شد مجمع النفائس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و ستین و مائة والف باتمام رسانیده ماخذ آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که تا حرف القاف بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الضاد تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین که در سنه خمس و ستین و مائة والف بتحریر در آمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنه ست و ستین و مائة والف علم ظهور برافراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه اثنین و سبعین و مائة والف لباس مشکین تحریر پوشید و همین اسم تاریخ تالیف آن است هردو دیده تالیف شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مائة والف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرا که ایشان را دیده بقید کتابت آورده و سوای این تذکره ها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیر آن نصب العین است که سیر کتاب بغرض ناظران میرساند و ایضاً ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم ندارد و احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کمال خرابی است تا کجا کسی تجسس نماید صحائف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعری داخل انتخاب فقیر نیست سببش اینکه دیگری انتخاب زده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وامانده یا دیوان

شاعر تمام و کمال بدست نیامده و در سر و آزاد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع به غیر مطالع مقدم باشد درین کتاب این التزام نیست لکن بواتیکه بانتخاب در آمد سرشته ترتیب ردیف نگاهداشته شد گاه اگر بیتی مطلوب اشتبه درزده و برآید و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران بمعرض شعبت بیضا هم و لوای حجاز را در ضمن نغمات عراق عجم می سرایم و این هم مبلغ که فارسی نویسان بحت عرابی می کنند و این اشعار آیدار را بکثرت تحریفات از پایه اشتغاع می افگنند اکنون وقت آن آمد که خامهٔ شد مشکذاری مبادی تالیف را بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را برکرسی نشاند والا عانتهٔ من الله ومن بعینه ا ه

حرف الالف

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثهٔ نظم و سخن ست بقول عزیزی که میگوید ست در شعر سه تن پیمبرانند * قول ست که جملگی برآنند * فردوسی و انوری و سعدی * هرچند که لا نبی بعدی * آغاز حال کمر تحصیل بربسته سرمایهٔ علوم اندوخت اما وری از رفاه بر روی روزگارش نکشود خریداری متاع سخن از اسباب دول دید و در شیوهٔ شاعری افتاد و قصیده بنظر آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این ست

گر دل و دست بحر و کان باشد		دل و دست خدایگان باشد	

سلطان سخن شناس تحسین داشت و برای او مشاهره و ادرار معین فرمود رفته رفته کار انوری حسبی بالا گرفت تا بجدیکه سلطان دو بار منزل او را بپرتو قدوم خود بیافروخت آخر سری بلخ کشید واز قوم آن شهر بد سلوکی بسیار معاینه کرد و در انجا روزی شب و شبی بروز می آورد تا آنکه بدواعی در سنه ثمان و خمسمائه بسکونت شهرستان عدم پرداخت و در جوار مرزا احمد خضرویه آسایش گرفت و در وقت آرایش این نامه مجموعهٔ بخط نسخ نوشتهٔ ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر در آمد باین تفصیل دیوان ابوالفرج رونی دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبدالعزیز لسانی غزنوی دیوان ناصر خسرو و از انجمله دیوان ابوالفرج و انوری یک قلم ست کاتب نام خود در آخر نسخه ابوبکر بن عثمان بن علی نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائه بقلم آورده و تا امسال عمر این نسخه پانصد سال کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز رقم زدهٔ همان زمانه است دیوان انوری از آغاز تا انجام بنظر در آمد مرغوب طبایع مردم این بلاد اکثر غزل است شعر قدما بیشتر قصیده و غزل یند ازان هم بهره ناگزیر خیالیا قصیده از انوری بقلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع هست که می باید بکمال زیبا آراسته شود نخست مطلع که اول چیزی که

که فرع آن از مصافحه افزایان می کنند مطلعیست اگر در غایت حسن و خوبی و در صنعت دلپذیر امی آید و سامع حظی بر داشته به اشتیاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال برعکس است طبیعت رم میکند و سامعه از ظهور قفلات توقع انحظوظ و شوق کلاشی بهم میرساند گو باقی کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در تمهید سوم بهار و افسردنی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

	جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل		اشهب روز کند ادهم شب را ارجل	

اشهب اسپ سپید رنگ ادهم اسپ مشکین ارجل اسپی که پای او سپید باشد دوم تخلص که برزخ است در میان تمهید و مدح بدانکه تمهید یکه در آغاز قصیده آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بر وزن تفعیل و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا نسیب نیز گویند بنون و سین مهمله بر وزن نجیب و معنی آن ذکر نساست و اصل تغزل عرب بالنسا میباشد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و تخلص را در فارسی گریز خوانند مشکلترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را که باهم آشنا نیستند ربط باید داد و وحشت اینها را بالفت مبدل باید ساخت و تخلص فرع قصیده است و لهذا از قصاید استادان تخلصی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم و گاهی قدری از تشبیب هم میگیرم که بطفیل تخلص این هم باشد از تخلص انوری بعد تمهید بهار

	چهار سبحه گشاده است فی کریمه آیت		دعا و خدمت دستور دین و دنیا را	

سوم حسن الطلب اگر شاعر مقصودی از ممدوح منظور دارد نوعی بیانی و فسونکاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید

	ای سپهر نوال که پیش همت تو		سخای ابر دروغ و نوال بحر هباست	
	غبار قدر تو آن اوجها که برگردون است		نوال دست تو آن موجها که در دریاست	
	سوالکی است درین حالتم بغایت لطف		گمان مبر چنان کان نه نازیباست	
	رعایت کرم تست یا ز خامی من		که با گناه چنین منکرم امید عطاست	

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند نحوی کلام را ختم باید کرد که سامعه را استیعاب حظ نموده آرام گیرد و تمنائی که باستعداد کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید ⁕ تا از بهار سبز بود آسمان کبود ⁕ تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب ⁕ سرسبز باد تا بحث از دور آسمان ⁕ چهره لاله وار حسود در آفتاب

اوراست در ستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفته قطعه

ز غایت کرم اندر کلام تو [illegible] — ور اعتقاد تو ضدیست فوق منکری را
بعهد جود تو [illegible] زاید — زهی نه صوت سوال هم صدای [illegible] را

وله

لی کرده مجمل [illegible] خلقت — در ساحت بوستان صبا را
گرچه [illegible] زد گرد — از [illegible] دین تو [illegible] را
خاک قدمت [illegible] نشاند — در گوشه قفس [illegible] را
چون نیک نگه کنم نزیبد — [illegible] نام تو زر اوست شمار را

وله

هست [illegible] بحال که کنون — باز را کبک عجب [illegible] زند در کهسار
تا که مانند شتر مرغ ندارد مخلب — زانکه مانند خفاش ندارد منقار
کی از تربیت لطف عرض را جوهر — کنی از تقویت قهر شفا را بیمار
تابش [illegible] ببرن برد از ماه محاق — [illegible] عدل تو بیرون برد از [illegible]
غاب امن چنان عام شد اکنون که نماند — در جهان جز خرد و بخت تو یکتن بیدار
هرکجا [illegible] عزم تو گران در رکاب — بر سر توسن افلاک توان کرد فسار
گر صبا از کف دست تو وزد وقت بهار — درم افشان [illegible] از شاخ برون [illegible]
جز فلک یا کف پای [illegible] — جز عنان در کف دست تو نگرد [illegible] قرار

مخفی نماند که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز البستانی که جز در مجموعهٔ بالصد ساله است و
[illegible] بالا گذشت بمطالعهٔ فقیر درآمد بسیار حرف متانت [illegible] و پسر شیخ دیباچه بعبارت
عربی بر دیوان پدر نوشته داد فصاحت بلاغت داده حمد صلواتش این است. اللهم
یا دافع البوادی یا طواق الایادی و نافع غلة الصوادی بالروائح والغوادی و دافع
شر العوادی من الحواضر والبوادی صل علی نبینا الهادی خیر من حضر النوادی
و علی آله و صحابه بدور الظلم والدادی [illegible] الشادی و زاجر [illegible] الحادی [illegible]
[illegible] المنادی درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز [illegible] کلام [illegible]
[illegible] از قصاید [illegible] الله یا حادی الانضار [illegible]

الا انشدت فوادی عند کاظمه * فانه ضل حیث الضال و السلم * اما فررت بوادی الاثل من اضم			
اما علمت به الارام و الغنم * تحریره ما حسنت بالحسن وجنتها * الا و مقلتها بالسحر تعتذر * طالب			
	و فی خطا یا لکما فی وصلها قصروا		نوا یا لکما ما لت عند ازرقا

ازرقی هروی لبیا ثیابو فخر که از چشمه سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و باین گل آبی رنگ لاله احمر میکشد جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک شناگستران طغانشاه سلجوقی والی خراسان انتظام داشت روزی طغانشاه با احمد بدیهی نرد میباخت در آخر بازی سلطان سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یکگاه و کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت تا شش زند دو یک آمد حال آنحضرت بیدماغ شد بحدی که هر لحظه دست بقبضه شمشیر می برد و حاضران یارای سخن نداشتند ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید رباعی گر شاه شش خواست یک نقش فتاد * تا ظن نبری که کعبتین داد نداد * آن نقش که کرد رای شاهنشه یاد * در خدمت حضرت شاه روی بر خاک نهاد * سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد دینار آوردند و دهان او را مملو از زر ساختند بتقریب کعبتین بیتی از ابو طالب کلیم همدانی بیاد آمد که ناخن بدل می زند بیت * از کعبتین نرنجش در نرد بی کرد پیت * چون مطلبی نداری بر گرد و کوتاه * برخی از کلام ازرقی ذیل رخسار ورق نموده میشود

	مبارک باد بر شاه مظفر		همایون جشن عید و ماه آذر
	شدی چون مرز زمین یاقوت احمر		اگر خورشید بودی دست رادش
	بجای سبزه روید از زمین زر		اگر یابد زمین باران جودش
	علی کرد از دل بازو به خیبر		بدر بند سختیهان آنچه او کرد
	در آن وقت از شگفت الله اکبر		ملایک بر هوا آواز دادند
	شدی احول میان ناف مادر		ز بانگ کوس غران چشم کودک
	چو دراج از پس شبها غضنفر		ز بیم جان خود می گشت پنهان
	پناه جهان از خوف محبت		الا ای نامور شاهی که هستی

زخشتان ... بکف
بجای جوشن اکنون بپوش قاقم
الا تا هر درختی نیست ...
چو گوهر ... باد و شیرین
زبر شود ... [illegible]
گر ... [illegible]
... [illegible] سنان تو
از ... [illegible]
از ... اکنون شعاع او
... [illegible]
گوش ... [illegible]
شاخ گیاه سبز شود ... [illegible]

وله

چه خوشتر ... [illegible]
یکی ... [illegible]
جهان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

زمانی ... بستان ...
بجای نیزه بکف گیر ساغر
الا تا هر غدیری نیست ...
چو طوبی شاخ بخت صاحب ...

وله

نگر ز ساحت ... بهوا بر شود بخار
... پست از ... افگند ... بار
بر خاک سطرهای ... نگار
بر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار
لعل بدیع روید و یاقوت آبدار
تا آنکه در ... آید برش بکار
از جنبش سنان تو آواز گیرد آن
گر نعل مرکب تو نشاند برو غبار

وله

نمود چهرهٔ خوشتر ز یار ...
یکی ز دین عرب عید احمد مختار
چه خوش ز عید ... [illegible]
دعای یوسف شد ... [illegible]
چنانکه طوطی در زعفران ...
که در سماع در این ... صوفی
... لعل ... [illegible]
که شاهی از اثر جاه او ...
ز شیر رایت او شیر آسمان ...
ز آب تیغ تو ساز ... علاج
نه آدمی ... و نه آدمی کردار

زنسل آدم مثالی نشان کر بستاند / زمی خمار و زمکاوس یادواز گل خار
دل عدو تو مانند سنگ مغناطیس / کشد سنان ترا سوی خویشتن و به پیکار
اگر ببند سکندر درون بود زر تو / بطبع سازد بگشاید آهنین دیوار
شعاع دیدهٔ آن کیمیای زر گردد / که دست راد تو بیند بخواب یکبار
حدیث میر خراسان و قصهٔ تو زبیع / بگفت رودکی از روی فخر در اشعار
عطا نمود مرا در هزار دینارے / بنا و جوب سهم کرده از صغار و کبار
تو در هر بیتی بخسرو آنچه بخشیدی / زر مدور صافی دو بار بیست هزار

بعد توصیف شراب گریز بمدح میکند

کیمیا جود و کرم شد ازین باعث که او / یافت یک دست خواجه زر در بخشش نهان
زینت دولت علی بن محمد بوالحسن / آنکه حسن دولت اندر براو زد داستان
در جهان گر قوت بخشش یکسان کیرا بدی / صحن گیتی بس بودی جود و بخشش را مکان
خوابها کی را که شور فتنش بیدار کرد / از مشام او بیجا بوی روید زعفران
گر نه خضر دیگر آمد نام نیکت پس چرا / هم بگردد گرد گیتی هم بماند جاودان
دشمنان تو همیشه تخم کدالکی مردم اند / چون خلایق بار بینم ترا ما میهمان
هر که در بزم تو بنشیند ز مرگ ایمن شود / زانکه او را از عدم باز گرداند دو جهان
بخت گر صورت پذیرد پیش تو بوسد زمین / عقل گر پیکر پذیرد پیش تو بندد میان
تا طبایع در زمین ترکیب گردد از صور / تا کواکب بر فلک تاثیر دارد در قران
شاد باش و بهره ور بر مراد دل ببین / دوستان را با مراد و دشمنان را با فغان

در وصف اسپ

آفرین بر مرکب ماه پیکر نعل او / جرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد مکان
در میان نقش خاتم ره برد مانند موم / بگذرد در چشمهٔ سوزن چو تار ریسمان
خیز رو همچو سپهر بارکش همچون زمین / زاید آن همچو قضا و دوربین همچون گمان
خانه را نقش میکند و استاد آن چنین / بشنو این معنی گزین بهتر حدیثی شنوی

اوستادی نیمه را کرد همچون آئینه	اوستادی نیمه را کرد نقش نیکوی
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر نیمه	بینی اندر نیمهٔ دیگر درو نقش چنان از وی
ای برادر خویشتن را خانه دان اینچنین	هم بسقف نیک عالی هم به بنیاد قوی
گر تو باری نیمه پر نقش نتوانی شدن	جهد میکن تا بر آن نیمهٔ دیگر شوی

ابو سعد بن مسعود بن سعد بن سلمان لاهوری این سخن پرور است ملکت یمین اوست و قلم و بیان از نقش عدو جادو زرنگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه این باعی او را امتحان کردند او بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را پر زر کردند رباعی

همواره رخ نگاه ما تو است گل	زین روی رخ نگار نیکوست گل
ما را رخ دوست باید ای دو نه گل	زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید تو نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا با نیکو دا و قافیه ساخته ولفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نه شده و بمعنی نصب العین است اما مسعود سعد سلمان از کبرای شعر است ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبد الرزاق در اشعار خود او را ستوده اند نام او با اضافه نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر همین نام را میآرد سعد از همدان بلاهور افتاد و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاهای هند می پرداخت مسعود در هند متولد شده و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنا بر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذرانید سخنور و سخنسنج و سخن فهم بود و با فضلا و فصحا نظر قدردانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرانمند میرسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه ثمانین و سبعین و اربعمائه صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان او بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد سلمان را در قلعه نامی بلسان ناله در نای فرستاد و قریب ده سال در آن تنگنای ملال محبوس ماند درین باب گوید ای نای ندیده ام ولی شاد از تو • تا بی تو لیکن نهم باز از تو • جز ناله مرا چو نای نگشاد از تو • ای نای چرا چو نای فریاد از تو • در حالت حبس قرآن را یاد گرفت چنانچه ازین گریز او که در یکی از قصائد حبسیه

حلبیه گفته مستفاد میشود بیت * تن من ز بند رنجور است * نه دل من ز بند هراسان است
تکیه بر حسن عهد بوالفتح است * شادی از حفظ نظم قرآن است * در حبس تقدیم بسیار کشید
و چندین قصیده و رباعی گفته بوسائل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد و برخی اشعار حبسیه ذیل ترجمه
می آید تا آنکه بشفاعت ثقة الملک شکائی از آن شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد
و پانزده در حیات بوده و او مثل من از نائی سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من
اگرچه دو دیوان دارم عربی و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم
و علی قلیخان واله داغستانی مؤلف ریاض الشعرا مینویسد باعتقاد راقم حروف که از دیوان هندی عرض و همین
نام است چه لغت هندی را ممکن نیست که غیر از متولدان دیار توانند عالم شد زیراکه دریائی است بی پایان
و احصار آن امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممنع است که غیر
متولدین آنجا که از طفولیت زبان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم توانند کرد و در زمرهٔ آنها بسیت
توانند آورد چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مؤلف گوید
واله در ترجمهٔ خواجه سعد پدر مسعود مینویسد که وی از فضلا و شعرا ذوالاقتدار بود و از همدان که مولد و موطن
اوست بلاهور افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب
دیوان بودن او بزبان هندی قرینه قوی است که تولد او در هند واقع شده و این عبارت استبعادی که واله
کرده هم از قول خود مسعود مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصائد خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته باو خطاب کرده میگوید

ای زمین را بحق شده خسرو
ای زمان را قبول کرده ضمان

شصت سال است تا که خدمت کرد
پدر بنده سعد بن سلمان

که باطراف بوده از عمال
که بدرگاه بوده از اعیان

دختر خود دارم و پسری
با دو خواهر بیوم هندوستان

دختر از اشک دیده نابینا
پسر از روزگار سرگردان

سی چهل تن ز خویش و از پیوند
بسته در راحت تو جان و روان

طول مکث سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر در حکومات هندوستان و وجود خواهر مسعود که دختران
سعد باشند و دیگر جمعی کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد درینجا متاهل شده

واولاد بهم رسانده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید بیت

اگر دل لطیع لستم شعر است صناعت — در اتفقی کردم اصل از همدان نیست

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود بحسن قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعف او ظاهر است رشید وطواط در حدایق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ آینی دیوان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد و نگارنده رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدایق السحر نقل میکند از آن جمله است این قطعه **قطعه** ولیل کان الشمس ضلت ممرها * ولیس لها نحو المشارق مرجع * نظرت الیه والظلام کانه * علی العین غربان من الجو وقع * فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی * من الهم منجاة وفی الصبر مفزع * اری ذنب السرحان فی الجو طالعا * فهل ممکن ان الغزالة تطلع

ذنب السرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید **بیت** چو صبح از دم گرگ برزد زبان * بیژن درآمد سگ و پاسبان * غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و بتقریب این تالیف بمطالعه درآمد بشتی لآلی از دریا بارسی ارمغان ارباب بصیرت نموده میشود **قصیده**

هر ساعتی ز عشق تو حالم دگر شود	در آب دیده دامن من چون شمر شود
زرین کمر بنگاری و مشکین دو زلف تو	گاهی بر آن میانک سیمین کمر شود
یک روز عاشق تو زبیداد غمزه ات	سوی مظالم ملک دادگر شود
مسعود خسروی که سعادت به پیش او	هر جانبی که قصد کند راهبر شود
هر خاطری که از تو شود کج گمان نهان	از کین تو نشانهٔ تیر خطر شود
بر فرق بد سگال تو گردد عبیر خاک	در کام نیکخواه تو حنظل شکر شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو	هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو	آیینهای نصرت و فتح و ظفر شود
چون خنجر زدوده شود کار دین ملک	چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

وله

ایا نسیم سحر فتحنامه ها بردار / بهر ولایت ازین فتحنامه ها ببیار

ز فخر نشیمن چرخ بر سر شهان بزرگ / ز غیر سپهر خبر دین ملوک کبار

بوستان هست از برای بدن نعیم / زبس شکوفه که برپای وی گشت اشجار

ببین تا نرسد بر تو تابش خورشید / کشید چرخ مظلّه ز کوه کوه بهار

ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنی / زمین بپر کند از سرخ گل شعار و نثار

پیام خواهم دادن ترا بهفت اقلیم / ایا بشیر همایون پیام من بگذار

تو خود مشاهد حالی و بوده حاضر / بکارزار از شهنشه پیام من بچه کار

بگاه خوش ملک عصر سیف دولت و دین / خدایگان جهان خسرو کبار و صغار

ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک / بیوم هند درآورد لشکر جرار

چو چرخ کینه کش و چون زمانه با قوت / چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار

خرام کرد میان دیار هندوستان / گذشت رایت عالی ز گنبد دوار

سپهر سکال و رزانه فرمانبر / خدای راهنما و ملائکه انصار

باد ملوک ز اطراف روی آورند / چنانکه آید از آفاق سوی بحر انهار

حصار اگره پیدا شد از میانه گرد / بلند کوه با آن ناز میکند کهسار

سپه چو دائره بکشید گرد حصن حصین / نمود حصن از و همچو نقطهٔ پرکار

ز هر چهار طرف سنگ منجنیق روان / برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار

پیاده سر زده با خود و جوشن و خنجر / همیدوید بکردار یار بر دیوار

بسنگ و تیر و با آتش از دو نگشت جدا / بدوختندش گویا با آهن مسمار

هر آتشی که بینداختند از کین گر / چنان نمودی کز چرخ کوکب سیار

هر آن سواری کاندر میان آتش رفت / اگرچه بودی آتش بگرد او انبار

بمردن شد چو براهیم از دل آتش / بگرد وش آتش شور بیشه گلنار

بزیر او همه شاخ بنفشه گشت انگشت / بگرد او همه برگ شکوفه گشت شرار

بسان رعد بلغزید کوس محمود شه / برآمد از بن دیوار حصن مارا مار

سپاهیان ملک جنگی بجوشیدند | برآمدند زهر کنگر اژدها کردار
به تیغ کرده از خون دشمنان شمری | زمین اگرچه به هر چون زمین دریا بار
همی نمود زروی حصار خون عدو | چو آب شنگرف از روی تخته زنگار
حسام باران در سر بجدن و انش | سهام باران در دل بجوشیع اسرار
خدایگان را دیدم بگرد عرصهٔ رزم | چو شیر شرزه و چون اژدهای دم خوار
تبارک الله شیر از نکالش دور | چو نور بود بر آن مرکب جهنده چو نار
خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد | ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار
حسام تیغ تو شد ذوالفقار و هند عجز | حصار اگرچه خیبر تو حیدر کرار
حسام تست اجل و ز اجل گرفت امان | سنان تست قضا و قضا کرد یافت فرار
همیشه تا میان سپهر جای زمین است | کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار
همیشه باد در ملک کامرانی و بار | ز دولت تو چنین فتح هر مهی صد بار

زوال دولت چون برزدم بگوش سفر | وله | جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
که از نهیب هوا گم شده چو باران پا | گهی بحرص برآید هوا چو موران پر
بلون زر شده روی من از غبار نیاز | برنگ می شده چشم من از خمار سهر
نه بوی مستی در مغز من مگر زان می | نه رنگ هستی در دست من مگر زان زر
رهی چو تیغ کشیده گشنده ره چرو | اثر ز سم ستوران برو بجای گهر
اگرچه تیغ بود آلهٔ بریدن من | همی بریدم آن تیغ را بکام سفر
گهی بکوه شدی هم حدیث من پروین | گهی بدشت شدی هم عنان من صرصر
بسان نقطهٔ سهو هم دل ز هول بلا | چو جزو لایتجزی تن ز هجوم خطر
پلیل راه ز تیمار رسته گشت از پی آن | که مدح صاحب خواندم بلبان حرز اثر

نیمار ... بار بر وجده و سکون تا ر فوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیابانی و سهر که در قافیه
بیت ثالث قصیده واقع شده لیسین مهمله و یای هوز بر وزن مفتح بمعنی بیداری است

شها شهریارا کیا خسروا | وله | که برتر نباشد ز تو برتری

درین بند با بنده آن میکند		که هرگز نکردند با کافرے
تو خورشید رائے از دورمن		با مید ماندہ چو نیلوفرے
اگرچه مرا جرم باشد ولے		بگیتی چو تو نیست حق پرورے
نه چون بنده یک شاه را مادحی		نه چون ساحری در جهان زرگرے
بتن مسعود سعد سلمان را	وله	بهیده بند کرد سکارے
او نکرده است آنقدر جبری		که بزور سبلبلے بمنقارے
جبر وا حال او بعقل بسنج		که بر از عقل نیست معیارے
کیست او در جهان ز منظوران		نه عمیدی است او نه سالارے
نه بملک تو دارد آسیبے		نه ز ملک تو داند اسرارے
نیک اندیشه است و بدروزے		لیست بختے بلند اشعارے
تا نفس میزند بهر نفسے		دارد از روزگار آزارے
زینهارش ده ای پناه ملوک		که همی خواهد از تو زنهارے

از مخالص اوست بعد تعریف قلم

بست زنار و شد نگار پرست — صاحب از بهر آن ز دستش گردن

ایضاً بعد تعریف قلم گوید

در کف خواجه از چه گیرد جا — کش سخن در وچهره زر باشد

بعد تمهید بهار

ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو شیرین — ز گریان ابر شد عالم چو طبع داور دنیا

دهان گل را گر وه است صبح پر لؤلؤ — بمژده که از و باز یافته است سحاب

چو مژده گفت که امروز شاه خواهد خورد — بشادمانے ورزش میان باغ شراب

بعد تمهید خزان

ز برف برگ پر از سیم و زر گلستان شد — چو خانهٔ دول شهریار نصرت یاب

بعد تغزل

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا / هزار شکر کنم تا که صد هزار هزار
که از فراق دلارام شد مرا حاصل / وصال درگه محمود شاه گیتی دار

وله

دلا چه داری اندوه شاد و کام بزی / بتاب غم چه گذاری بناز و لهو گذار
اگر سپهر نگردد بکام خود تو بگرد / اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
کسی چه دارد غم کش بود خداوندی / بسان خسرو محمود شاه بنده نواز

وله

از وصال تو گشاید بر رخم درهای کام / وز صفات تو ببندد بر دلم راه فکر
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان / وین مرا حیران کند چون مدح شاه نامور

محقق بداند که در قافیهٔ بیت اول فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت است ❊

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهها / بر صبوحی خیز و بنشین جام محمودی بیار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته / همچو شخص من ز خلعتهای شاه شهریار

وله

این آتش مبارز و این باد کامگار / این آب تیز قوت و این خاک پایدار
ضدند و ممکن است که با یکدگر بطبع / از عدل شاه ساخته گردند هر چهار

و مسعود مثنوی دارد در کمال سلاست و عذوبت آغاز بتعریف برشگال میکند و بعد از آن بمطالب دیگر میگراید این ابیات از آنست

برشگال ای بهار هندوستان / ای نجات از بلای تابستان
داری از تیر مه بشارتها / باز رستیم از آن حرارتها
هر سو از ابر لشکری داری / یا امارت مگر سکر داری
بادهای تو میغها دارد / میغهای تو تیغها دارد
طبع و حال هوا دگر کردی / دشتها را همه شمر کردی
سبزها را طراوتی دادی / عمرها را حلاوتی دادی
زاغ را گل زمردی کردی / باغ را شاخ بسدی کردی
تو بدین حیله که افکندی / بیخ خشکی و خاک برکندی
تیر بگذشت تا گمان برما / منهزم گشت لشکر سرما
تن ما زیر جامهای تنک / گشت تازه ز بادهای خنک

حبذا ابرهای پرنم تو	حبذا اسپرهای خرم تو
بسکه خرم شده است لاله‌ها و ور	باشد آنکس که می‌خورد معذور
منظر شاه خلد را ماند	که برو ابر لؤلؤ افشاند
شاه بر تخت جام باده بدست	روزگار از نشاط او شده مست
عضدالدوله آنکه دولت حق	دست او کرد بر جهان مطلق
تاج ملت که ملت تازی	کند از بازوش سرافرازی
خلق را قصه ایست آثارش	هند را گرمی است بازارش
آن خداوند کو نیست مگر	لحظهٔ جز به بندگی پدر
پادشاهی جهان ملک مسعود	که نصیبش ز چرخ هست سعود

شیخ آذری اسفراینی تولد او در آذر ماه رو نمود لهذا آذری تخلص میکند اما آثار سعادت که بهشت از وجود او نمایان است و ریاض درویشی و فضیلت و شاعری از فیوض او زبان آغاز حال در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و بمنصب ملک الشعرائی ممتاز گردید آخر الامر قدم در کوچه تجرید گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفت و دو بار مناسک حج بجا آورد و در وقت مراجعت بگلگشت هندوستان شتافت و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن رسیده قصائد غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد و چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو دافع سواد غم و الم است نمی‌پسندد که بفراق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بودن هندوستان بر خود قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قصر دار الامارت بندر باتمام رسید شیخ این دو بیت گفت

بیت + حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت	آسمان پایهٔ از سدهٔ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است	قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و بنجوم شغفی مشهور زمان آنرا بخط

جلی نوشت و استادان تلنگی که در تقلید سحر آفرین اند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند
روزی چشم سلطان بران افتاد و از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ
آذری سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن
ارادهٔ ولایت دارد میگوید اگر حضرت رخصت نمایند بسن شیبه ثواب حج اکبر خود را پیشکش همکیشم سلطان
ازین معنی بیش از پیش شگفته گردید در ساعت بجهت شیخ فرمان داد بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنکه سفید
که هر تنکه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لا یحمل عطایا کم الا
مطایا کم سلطان خندید و گفت بیست هزار تنکهٔ دیگر جهت خرج راه و جهت کرایه حمل آن حاضر گردانند چون
وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت
سعادت و ولایت ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضایری رازی بر زبان راند و بنا بر آنکه در حین وداع
با سلطان عهد کرده بود که مادام الحیوة در تتمهٔ بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان تا در قید زندگی
بود همه اوقات شریف را بگفتن تتمهٔ بهمن نامه صرف مینمود هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد
بهمن نامه تا استادان همایون پادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا
تا انقراض دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامه شیخ آذری کرده اند
بلکه یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رنگ
شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن با سفراین
مدت سی سال فارغ البال گذرانید و هم در انجا سنه ست و ستین و ثمانمایه برحمت حق پیوست آذری
ترکیب هندی دارد در مرثیهٔ امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است بیت

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین	هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب
میروند خواستم تا از شخصی بسبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند
بزیارت آذری میروم برای صلهٔ بیتی که در مرثیهٔ فرزندم گفته بیت همان است که گذشته دیوان او
محتوی بر قصائد و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاد

گر بدرقهٔ لطف تو همراه است ما را	چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

ز غبار آذرے زکجا راستی مجو — نتوان نمود راست درخت خمیده را

آن چشم شوخ را بستم نتوان شناخت — زان رو که مست را بکرم نتوان شناخت

وله

زگرے حیث نخستین همه بگداختن است — بعد ازان هرچه که جویند ازان ساختن است

دوشش دل رفتی بجاه غضب آشناه گفت — چون نبودش محرمی اسرار خود با چاه گفت

وله

جانے که داشت که وفدائی تو آذرے — شرمنده از تو گشت که جانے دگر نداشت

وله

گر خصم بیشمار شود آذرے مترس — آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است

دلا در گریه وصل یار درخواه — دعا هنگام باران مستجاب است

بان گروه که از ساغر وفا مستند — ز ما سلام رسانید هر کجا هستند

آذرے از گل این باغچه بوی نبرند — تا رکانے که ز آوردن خانه اندیشند

دل زما برگشت و در کوے بتان آورد خشید — آه هرگز از غریب ما نمی آید خبر

دل گوشهٔ ابروے ترا دید و بیاشفت — مجنون شود آشفته چو آید سر ماهش

آنکه چون غنچه بصد ناز برند از چمنش — بملامت برسان باز خدایا بمنش

چشم من تیره شد از فرقت یوسف روئے — چشم دارم که نسیمے برسد از پیرهنش

سحر خیال رخت بستم اول مصرع — چو آفتاب برآمد تمام شد مطلع

شراب نوشم و خود را گناه گار شناسم — به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم

روز آخر که ببندد از سر کویت بارا — از کف پاے تو در چشم اجل خاک زنیم

که داند تا قلم چون رفت در روز قبول ما — همه از انتها ترسند و من از ابتدا ترسم

بچشم آذرے خویش در نمی آیے — ترا که گفت تماشاے جویبار مکن

حریم خلوت دل راز غیر دوست خالی کن — که سلطان در حرم می آید و خیل و حشم بیرون

دوست میدارم نسیم صبح را بر روی او — تا برد از من زمین بوسی بخاک کوے او

وقت کشتن بر بندا کی تیغ زن چشم مرا — چشم میدارم دم آخر که بینم روی او

قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی — کار بر عاشق دلسوخته آسان بودی

زهول روز جزا آذرے چو می ترسے — تو کیستی که دران روز در شمار آئے

مثنوی مسمی بمرآت از شیخ آذری بنظر رسید این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب و هر یک را نام علیحده است اول طامتة الکبری دوم عجائب الدنیا سوم عجائب الاعلی چهارم سعی الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است و درین کتاب گوید

خوانده باشی که زهرهٔ تقلید — بضاعت کنند مروارید
از صدف در توان تراشیدن — کی بود چون گهر گو دیدن
ماه نخشب مشابه ماه است — لیک از و تا بماه بس راه است
تیغ چوبین اگرچه تیغ نما است — حرب پیدا کند دروغ از راست
همچو الف است الف بشکل و شمار — الف آید یکی و الف هزار
نی خالی بشکل نیشکر است — داند آنکه مذاق کان شکر است
کی بیاقوت میشود همسنگ — آبگینه اگر بود خوش رنگ
گوهر کان ز سحر پیدا است — از فشار مسلحه پیدا است

امیدی رازی همیشه امید تائید از روح القدس داشت لهذا امیدی تخلص میکرد جواهری که چشم بصیرت را جلا دهد از خزانهٔ طبیعت بر می آورد و کتب درسی از حاشیه محقق علامه دوانی برگرفت بتطفیل ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید و هر قصیده که در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صلهٔ آن مقرر بود و شاه قوام الدین نوربخشی رازی بنابر نزاع عقاری شبی جمعی اوباش را بر سر وی فرستاد تا تیغ بیداد را بخون او رنگین ساختند مورخی این مصراع تاریخ یافت آه از خون ناحق من آه * این قطعه از قصیدهٔ او ست

مرا ز نان جو خوش چهره کاهی به — اگر از شراب حریفان سفله گلناری
اگر کنی ز برای جهود کناسی — وگر کنی ز برای مجوس گلکاری
درین دو فعل شنیع آنقدر شناعت نیست — درین دو کار که سه آن مشابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدرنشین — برو سینه تهی دست و سر فرود آری

از مخالصات بعد التغزل

الف داد دستش با آن همه تطاول — زنجیر عدل لبسته در عهد صدر کامل

ایضاً گریز بمدح امیر نجم ثانی

رخم زعفرانی سرشک ارغوانی	دلم پاره پاره بشکل صنوبر
چو شغل خزان دید گر چهره زردم	ورم دیده چون ابر نیسان بود نم
ازانم چه نجم زانکه تابنده نجمی	بیک پرتوم دیده سازد منور

ادہم کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آهوان مقال اصلش از کاشان است بیشتر در بغداد بسر میبرد و سالها سیاحت کرده و بسیارے از شعرا و فضلا دریافته آخر در تبریز پاے اقامت افشرد و در سنه ۹۶۹ تسع وستین وتسعمائة طعمهٔ شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است شنیی تیمیان تبریز او را تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید و دوازده هزار دینار صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت رباعی این است

دوشینه سحر نسیم تبریزی من	آمد بسر راه بخونریزی من
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا	این بود نتیجهٔ سحرخیزی من
تبسم لب او شهد راحت است مرا	ملاحتش نمکی بر جراحت است مرا
خیال اوست که گاهی ز هوش میبردم	وگرنه کی خبر از خواب راحت است مرا
کس را نه بینم روز غم جز سایه در پهلوی خود	آن هم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود
کشید جام چو نرگس فگند سر در پیش	بعاشقان سبک روح سرگران گردید

اما میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که قریب پانزده سال رتق و فتق مهمات سرکار شاه طهماسپ صفوی بود و باجرای نهر کربلای معلی اثرے عظیم از آثار خیر گذاشت میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ اثنین وستین وتسعمائة درگذشت مخفی نماند که هنگام آرائی سخن طرازے شیخ سعدی شیرازی که مروج طرز غزل است غالب وقوع گوئی هم دارد مثل این بیت ع دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست * تا نگویند رقیبان که تو منظور منی * اما ناسخ نقوش مانوے امیر خسرو دهلوے که معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردید و اساس آن را بلند ساخت میفرماید ع خوش آن زمان که بروش نظر نهفته کنم * چو سوی من نگند او نظر بگردانم * وله غلام آن لفظم کامدم چو جانانه او وله بچشم گفت که از در رسید بهر فشر

چون رفتم بر در رش بسیار و زبان گفت این سخن و له گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید
چون نوبت سخن سنجی بمیرزا اشرف جهان رسید طبع او مائل وقوع گوئی و بسیار افتاد و این طرز را
بحد کثرت رسانید و دیوان مختصری از میرزا اشرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا بر چند ثبت افتاد

هست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا / چون باین تقریب می آرد بیاد او مرا

نوای بلبل که از دیدار گل شادی [illegible] / ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را

امشب این غم رای که دیدم از تو با صد گشته ام / بر سر کویت اگر بیند کسی فسرده مرا

نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر / شمع سان از در برون کشته زین محفل مرا

از تو تا من تاب جدائی دگر مرا / بهر خدا مرو بسفر یا ببر مرا

با هر که بنشینی چو پرسم کیست او / گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست

گر خواند گنهگار مرا عذر نخواهم / چون شرط ادب نیست که گویم نه چنین است

پس از عمری که احوال من بیمار میپرسد / نمی پرسد ز من این نیز از اغیار میپرسد

ندارد وای رقیب آن سست پیمان با تو هم / گهی حال تو پرسم ز غم دل افگار میپرسد

حبیب افگند تهمت رقیب [illegible] / خصومت من و او کاش بر ملا افتد

خوش آن زمان که شرف دل بعهد [illegible] / کسی دوان خبر آرد که یار می آید

شب که میگفتم بحرم حال خود در صحبتش / چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود

افگند بعد عمری گوشه بگفتگویم / ای همدمان خدا را یکدم سخن بگوئید

امید وصل هست که روز وداع یار / بخندید بر رخ من وانگه روانه شد

اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید / نیارم تاب آن یک حرف خواهم من نگوید

خوش آن مجلس که از بهر فریب همزبان عاشق / نه بیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید

ز شوق بیرم و سوی تو ننگرم در بزم / برای آنکه فتد غیر در گمان دگر

شبی [illegible] گرانی بکوی یار شدم / مرا شناخته ز آواز و شرمسار شدم

نهان از و بر [illegible] داشتم تماشای / نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم

چنان مستغرق [illegible] که گر گویم سخن با کس / در اثنای سخن ساز و خیال یار خاموشم

دیوانه وَشَش روم ز دنبالش خلق را برم — ولہ — وز راه دیگر آیم و تنهاش بنگرم

ولہ — نشناند با نکو رویان بپهلو خویشتن یارم — که گر بینم بسوی دیگری سازد گنهگارم

چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم — ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم

خوشا آن ساعت که پنهانی بروی یار میدیدم — چو میگرداند نظر سویم سوی اغیار میدیدم

این مضمون از امیر خسرو است که در همین صحیفه گذشت

بهر مجلس که جا سازم حدیث نیکوان گویم — که حرف آن مه نامهربان را در میان پرسم

چنان گوید جواب من که آن گردد رقیب آگه — بمجلس گر من بیدل ازو حرف نهان پرسم

ز بیم آنکه بفهمد هر چه گوید آن پری با من — چو از پیشش روم مضمون آن از دیگران پرسم

ولہ — روم آهسته چون آیم برون از پیش آن زرده — باین امید گر کسی کند آن شوخ آوازم

ولہ — چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را — نویسم روز طومارے و شبها در کویش اندازم

بچشمم دوستان گر ساخت خوار قسمت عمدا — کشیدم آنهم که میخواند زبون خصم هم باشم

ولہ — خوش آن ساعت که پیش جمال من گوید غمخواران — بنازم طاقت خود نیز حرفی در میان گویم

ولہ — یار برخاست چو رفتم من بیدل بنشست — غرض آن بود که از بزم کند بیرونم

کجا شد آنکه از مجلس پی دلداری عاشق — بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون

می خوردن پنهان تو شد فاش جانا الحذر از رقیب — من با تو گفتم آنچه بود اسرار رسوا سخن

خوشا آن شب که ما را با رقیبان گفتگو شد — تو هم در بزم بنشستی و با ما آمدی بیرون

ولہ — مردم ازین که بر دگران جفا رقیب — گرچه برای مصلحتی بود جنگ تو

ای همنشین رقیب من زار بوده — من غافل و تو نیز گرفتار بوده

ولہ — گر داده اند یار بپرسش ترا مناز — چون آگهم که بر دل او بار بوده

لطف نمیشود سبب اعتبار من — از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده

صد جور میکنی و نمیرنجم امی بهر رقیب ولہ چون آگهم که اینهمه فریب و میکنی — ای خوش آن حرف که چون اغیار تغافل کنی ولہ گو شده تحقیق نهان بکو بمن دل کنی

چون کشی در میان بهر مصلحت ولہ سگ بزمی برای ذوق شنیدن آئی — گر دید مرا مرد زای همدم گوئی ولہ بهانه جستجوی من بکن کار دگر دارے

الفتی یزدی با خوبان الفتی دارد و با محبوبان مضامین الفتی فی الجمله تحصیل علمی کرده بود و بار با پاره آشنا داشت در

آمد چنانچه با همایون بادشاه گذرانید بعد از ان با علیقلیخان خانزمان که از عمدهٔ امرای اکبری است بسر میبرد در هنگامه
قتل خانزمان بضاعت تمام عمرش بتاراج رفت لیکن ما از جان امان یافت خانزمان جائزهٔ این مطلع هزار روپیه باو تسلیم نموده بود
آب شمشیر تو آبی ست که با تشنه لبان ❊ وقت جان دادن خود آب حیات ست مرا❊
بشت تماشا کیم و اریم اشکی همراه خویش ❊ دور نبود گر نسوزیم از شرار آه خویش

ایجاد

ایجاد میر محمد احسن سامانی
ایجاد شعر کار اوست و اختراع انشا شعار او از اولاد سید نورالدین مبارک غزنوی است که شیخ عبدالحق دهلوی در اخبار الاخیار
ترجمهٔ او بقلم آورده بعضی اجداد ایجاد از دهلی بموضع اندری و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد
تحصیل علم از وطن برآمده چندی با میرزا عبدالقادر بیدل عهد رفاقت بست پس در سرکار خیراندیش خان کنبو عالمگیری
ساکن میرٹهه که سیتحویست چکله (؟) با دوامی پیدا رفته کمال رشد بهم رساند و در عهد شاه عالم ملقب بخلد منزل خلف شاه
اورنگ زیب ملقب بخلد مکان امین دولت نواب نظام الملک آصفجاه که ترجمهٔ او بالاستقلال می آید گرفته
وکالت نواب در سرکار شاهزادهٔ عظیم الشان خلف شاه عالم برگزید و باین تقریب روشناسی پیدا کرده از پیشگاه
شاهزاده بمنصب یکصدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشهید مرحوم مرتب نموده مخاطب باب خان مخاطب
گشت و تحریر شاهنامه مأمور گردید آنچه می نوشت بعد هر هفته از نظر بادشاه میگذرانید و هزار روپیه و خلعت انعام
مییافت و حالات بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود بتقریب سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف باتمام رسید او
میگوید ❊ شوخ چشمیها تماشا کن که با رنگوش ما ❊ بعد مردن بر مزار ما گل بادام ریخت ولهٔ رونق محشر شود
کثرت عصیان ما ❊ ابر گلستان عفو دامن آلوده است ولهٔ از اثر خیال او شام و سحر نموده ام ❊ صفحهٔ صورت
پری آئینهٔ نگاه را ولهٔ تا گدا مین گوهر نایاب در خود دیده بود ❊ گرد خود گردیدنی هر حلقهٔ گرداب داشت ❊

شاه آفرین

شاه آفرین نام او فقیرالله است شاعری بود معنی آفرین و شایستهٔ صد هزار آفرین از مردم فنا جبه
است مولد و منشأ او لاهور و اصلش از قبیلهٔ جویه بضم جیم تازی و واو مجهول بر وزن لوبیه که شعبه ایست از
قوم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون را مهمله مخفی نماند که فقیر مردم پنجابی را فنا جبه
و مردم پوربی را فوار بینو لیسد از قبیل مشارقه و مغاربه مردم مشرقی و مغربی را فقیر وقتی که از هند جانب
سند میرفت بیست و نهم محرم سنه ثلث و اربعین و مائة و الف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد و نکهت
خلقش دماغ را شگفتگی آورد و دران ایام قصهٔ هیر رانجها نظم میکرد پیش فقیر داستانی خواند این بیت از
قسمیه بیاد آمده ❊ بعریان هنم تمنا نورد ❊ که عید آمد و جامه گلگون نکرد ❊ وچون از بلاد سند عطف عنان
نموده و هفتم رجب سنه ۱۱۴۷ سبع و اربعین و مائة و الف وارد لاهور شدم تا دوازدهم ماه مذکور در آن بلده

طلبید القامت اتفاق افتاد و ملاقات مشارالیه بحضرت دست داد و سودهٔ اول تذکرهٔ ید بیضا تالیف فقیر که نقش
ناتمام بود خواه نخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی اینان معرفت بخط خود بطریق یادگار تسلیم فقیر
نمود عنوانش این بیت ٭ ای مسنی بوضوی تجدید ٭ صبح شد صبح نماز توحید ٭ صبح یعنی که ظهور شمس بمدعا
است ٭ شمش جهت سجده چو خورشید رواست ٭ انتقال او در لاهور سنه اربع و خمسین و مائة و الف اتفاق
شد شاه عبدالحکیم حاکم این مصرع تاریخ یافت ٭ رفت نقاد معنی از عالم ٭ حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که
از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد بادشاه خلد مکان وقتیکه خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد روزی
نصیر خان خلف خانجهان بهادر در حویلی داراشکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید
هوای ابر بود و باران ترشح میکرد نصیر خان تعریف هوا کرد شاه آفرین این دو بیت نزلالی خوانساری بر
محل خواند ٭ خوشا ابری دامن کم ستیزه ٭ که باران ریزد از وی ریزه ریزه ٭ ز نم
نقش قدم زائل نمیشد ٭ زمین تر می شد اما گل نمیشد ٭ نصیر خان نه اشرفی زر احمر از جیب خود بر آورد
صلهٔ مناسب خوانی باو عطا کرد و ایضا حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در صحن
مسجد وزیر خان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که دران وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی
٭ صریر خامه میدانم که با طبعت نمیسازد ٭ در پی نامهٔ دل صد پاره شد قاصد رسید اینجا ٭
اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور و دراز بمکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد صدای
دریدن نامه که شورتر از صریر خامه است چه قسم با او ساخت شاه آفرین گفت صریر خامهٔ خود بمعشوق با
او نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامهٔ عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامهٔ عاشق با طبعش نساخت و صدای دریدن نامه ساخت
و نیز حاکم نقل کرد که روزی بخانهٔ میر جمال الدین و میر فخرالدین حسین که از اکابر لاهور بودند جمعی
از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود اعتراض برین بیت میر کرد ٭
جامهٔ صبر بپا لای جنون تنگ آمد ٭ آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم ٭ اعتراض کردند که جامه
بر بالای کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است این شعر بالا ازتقی از تیمور نامه
او خوانده ٭ نه هندی عنان تافت از راه جنگ ٭ نه بر قامت ترک شد جامه تنگ ٭ اغره سا

باندند و میر محمد زمان بسیار مسرور گردید در وقت تحریر این صحیفه دو سه جزو انتخاب از غزلیات شاه آفرین بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد

غبارے تا ملال افزا نگردد قاتل ما را / طپیدن محو شد چون گرد بر زخم بسمل ما را

وله
نفس تا هست با صبح پابسته کاران گلشن / وکیے هر جا برنگ غنچه پابی چون صبا بگشا

وله
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفزای گل / نمی باشد نصیب از خلق خوش یا طینت سیاهان را

وله
به بت پرستی صورت گذشت عمر تمام / ز آب آئینه میداد شیر دایهٔ ما

وله
من تنک ظرف و شراب عطاش تند است / پیمود چون صبح از خود دور یک ساغر مرا

وله
چشم بد دور آفرین دادند نا شکر سپند / در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا

وله
اوج عزت یافت با تیره روزان هر که ساخت / از طفیل سرمه جا در دیده باشد میل را

وله
بسید به سر گشتگی هر لحظه سوز دل مرا / شعله جواله ام سیر است در منزل مرا

وله
شعله کش افتاده است اخلاص سبکمغزان / ز آمیزش هم افتد آتش به نیستان ها

وله
در طپیدن دل نشاید گر یار را / پیاله گردش رنگ است چون شهر ما را

وله
نوازشهاے ناکس عاقبت آفت بود آفت / کشد آخر بهاران بادی که سازد زنده آتش را

وله
رونق دیگر ز عشق ماست حسن یار را / ابر دود آه بلبل باشد این گلزار را

وله
بی زری باعث آشوب صاحب همت است / کیسهٔ خالی دهان اژدها باشد مرا

وله
کس نگیرد عرق از گل که نباشد بویش / عاقبت در گرو ترک کمال است اینجا

وله
صفای وقت زهی میرسد مدام مرا / که کرد نامهٔ عیش است خط جام مرا

وله
دارد از طول امل شیرازه اسباب جهان / رشته چون بجمعیت اثر میکند گلدسته را

وله
سینه فیض گرانمیرش صاحبدلان / گرد با قیمت ثمر پوستگیها خسته را

وله
دانه خاک آلوده گردد از ناز خنده تاک / دل کمدر میکنی از هرزه خندیدن چرا

وله
به پا افتادگان باشد مدد گم کرده راهان را / که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

وله
چنین گرمی گذارد برق شرم جلوه اش گل را / کند طوفان نے موج شکست رنگ بلبل را

وله
چاک چاک زخم تیرهاے آید بجسم / رشتهٔ طول امل صرف رفو کردیم ما

شگون شمع از افتادگی جوید پرزوران   وله   نظر بر پای هم چون رنگ باشد بیوفایان را
زور بازو شام بانزد و امسان مانند گل   وله   شب کشتنم همنشین اصبح آشنائی عندلیب
این سخن در زیر لب گوید تهی از باده جام   وله   کی توان در مفلسی کشتن بکاهش کامیاب
سفله گردد اهل معنی یافت جا در دست دور   وله   سیر دو آخر بیک بر هم زدن گرد از کتاب
عزیز خلق شو و صدق پیشه در هر باب   وله   بیکی هزار کند صحبت اعتبار کتاب
بحسن خلق کن اصلاح عیب فی حینه   وله   چنانکه بر رخ بیهش میزنند گلاب
نشاه وصل تو میدانم سطر پا بیخودی است   وله   سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب
ز تیغ دست نوازش لب گذرا و را   وله   برنگ شمع درین بزم هر که موزون است
مردی باید که گیرد دست صاحب جوهری   وله   تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
خجلت دست تهی یارب نصیب کس مباد   وله   روزگاری شد که مجنون در نگون ساری گذشت
آشنای اهل قلم تا نیفتاد دست کار   وله   ورنه هر صورت بچشمی فتنهٔ خوابیده است
سکنه احباء حسرت کشتگان انتظار   وله   صد در محشر آفرین بار را صدای پای اوست
سهل است سهل تربیت خاکسار عشق   وله   گرد سرت روم که نیم زیر پا بس است
سرفرازان در کرم هر خویش منت مینهند   وله   می لب اعتبار تا دهد مینا لب غلطیده است
بجای خویش بود عیب هم کمال هنر   وله   سپاهی از قدم اهل میر میدان است
از جام هوش رفتهٔ ما باز میرسد   وله   معما و هم شد که ساختهٔ خاک کابلی است
زبان طفل بیخود ایه کس نمی فهمد   وله   بغیر عشق که داند که حال دل چون است
انصاف شیوه و کرم آئین خسروی است   وله   ورنه بهر عروس عروس است تخت و تاج
تا اهل توانگر شمع صاحب نظران راست   وله   چون غنچه که لب باز بیا است و خیال هیچ
رخ روشن گهران را نبود هیچ علاج   وله   سنجیده هرگز نه پذیرد جگر پاره صبح
هلواسکی و سستی از بوی تو میخیزد   وله   هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد
غبار این که پی بعدم تنگ قفستان قرنند   وله   کدام راه آن گوشه دهان بردن
همه چون شمع درین بزم سرافراختهاند   وله   تا کرا عشق بداغ تو سرافراز کند

هرکس که در طریق طلب پیش پا ندید / آخر برنگ شمع سر خویش میخورد

وله
ز سستی جامه دیدم که برنگم زعفرانی شد / برنگ کهربا جسمم ز زور ناتوانی شد

وله
شگفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند / فرو ران که در انکار باده مست جدال اند

وله
من بر دل و دل فدای من شد / تا دل تو رهنمای من شد

وله
در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود / چون ز خم در شیشه آید باده بزم آرا شود

وله
سپند آمد بمجلس لیک آتش زیر پا آمد / بنزم وصل میسم عاشق تسلی بر نمی تابد

وله
برنگ شعلهٔ آتش ز عنوان دود می خیزد / نباشد لیک غیر از سوختن مضمون مکتوبم

وله
چو زنبور عسل تا خواجه را سامان نباشد / هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد

وله
بوی بد باغ آمد و هوش از سر ما برد / ما را نه جنونی و نه سودای بهار است

وله
آه ازین عقل که در ساعت سنگین بستند / خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ناشگفت

وله
آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد / عالمی برباد رفت و عالمی ایجاد شد

وله
خواب ما راهی آفرین محتاج تعبیری نشد / تا گشودم دیدهٔ دل یار در آغوش بود

وله
خدا سازد که گاهی نوبت هند قیا آید / بدامنگیریش تا چند گستاخ آفرین دستم

وله
گره وا کرد نتوانست از زر دست بردارد / ز بس دلبستگی چون غنچه گل خواجه در احسان

وله
ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکشتر / بضرب تیغ هم نتوان علاج سرکشان دان

وله
این است امتیاز بزرگان روزگار / خس را محیط تخت روان میسد ز موج

وله
شیشهٔ ماست که دیوانه سنگ است میخورد / هر نگه طرفت کجا تاب جفای تو کجا

وله
خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش / تنها خودم مصاحب و در دو آشنای خویش

وله
ترسم خدا نکرده شوم آشنای خویش / پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئینه

وله
میرزای خود اصفهان سر به فروش / غلام هند و چشم تو شد که می نازد

وله
صحبت نواب با خان گر نباشد گو مباش / ما فقیران پادشاهی وقت خویشتم آفرین

وله
آفرین سیله بود نشانهٔ مولی گر مباش / ترک حسن و گر نیست رسا مان شکار

وله
چه تا شمع آتش میجهد از پرده سازش / نوا سنجی که باشد سوختن در پرده انداز بش

بیجا غنوده در چشم غضب مستش تماشا کن
همچو نرگس هر دو یک از دین میکردم برون
آفرین کش تشنه است خون طاعتها سیاد
سهل باشد جرم از خود رفتگان پوشیده نیست
آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش
در نشاط آباد زیر خاک بزمی چیده از
از بسکه هوای قد او برده ز جایم
شکار التفاتم آفرین صیاد میدانم
نیست جز دامن تر شبنم باغ گردش
این طفل طپشان را از راز با خبر نیست
آن سبکبارم که در راه فنا چون گرد باد
همین از یار ظاهر گفتگوی میکنیم
شمارم سر فرو ما بی سر انجامی است بسازم
گریهٔ حسرت درین گلزار چون شبنم چرا
آهی بس ایجاد ببین تا کجا کشید
وحشت بود از صحبت من مرده دلان را
کجا انسان اهل صورت شیوهٔ تجرید می آید
من بیستانه با نیهای عشق تند خو کس دلان
تو البتش از وضو می آب کوثر باج میگیرد
همین آواز در گوش من از دولاب می آید
اثر صد رنگ دارد سوز دل مست محبت را
نگه زد بر دو ابرو چین نیندرد در نقاب آرد
در خور ناصح مهمان کش چه دارد در دهن است

وله — که چندین رنگ گرداند شراب ناب در آتش
وله — گر نبودی دیدنت از دیدهٔ بینا غرض
وله — سر نوشت ما چو بنا شد خط عصیان شد دریغ
وله — قهرمان شرع ما دلبسته را دارد معاف
وله — شوق قربان طپش میشد طپش قربان شوق
وله — در نظر بان خورده می آید لب خندان گل
وله — چون برق مگر ز افلاک خورده عصیانم
وله — حائل گردن دستی بود گیرنده قلایم
وله — ناز بر رحمت او چون بکند عصیانم
وله — همچو جوهر استاد نیکم و بد ما نشم
وله — آلفا قسم هر کجا افتاد منزل میکنم
وله — چون نفس در پردهٔ دل جستجوی میکنم
وله — بر تنگ سر و از فیض تهی دستی سر افرازم
وله — خنده چون گل به که دوران کم فرصت کنیم
وله — گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم
وله — بر ما تهیدستان سخت گران چون شب
وله — که نقوانشیند خود تصویر پیراهن حسن را گردد
وله — چو تبخال از زلال تشنگی می سر کشت
وله — تیمم گر بدست افتد به خاک پای او کردن
وله — که باشد سر بلند جا لقدر سر فرو کردن
شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین
ندیدانم عتاب آلودهٔ من تا چه دید از من
بهانه آبرو چون صبح نتوان

نگاهم را حیا تا ناخت گزدی تو گل چیند	وله	چو آن طفلی که هم سیر است با استاد در گلشن
بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گردم	وله	ندارد آفرین الا اثرا ے همی بجال او
گهر بخشش تو میگو پیدا از صدف بی زار	وله	که بی وطن تو بودن به از وطن بی تو
رفتی و در نظرم لی رخت ای کبک خرام	وله	زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله
نگون مغفرت اشک ندامت هاست در پیری	وله	بهر چیز دکان خویش هر کس میز بجایی
بود کام نی ندامت قطع طومار معاصی را	وله	که معترض است بر هم سودن دست کشتیانی
تو چون ساقی شوی در سجده می آیند میخواران	وله	خم دست نگارین تو محراب است بیداری
بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد	وله	ز گرد سرمه خط کم نشد زان چشم گویائی
توانم در تماشای رخ او دو خضن چشمی	وله	اگر روید برنگ سنبل از هر موی من چشمی
سی دل کن در صفا تا قبلهٔ عالم شوی	وله	آب شو تا قبلهٔ تحقیق را زمزم شوی
ترک رعنائی است برگ راه عشق	وله	گل فشاندم بار بستم بلبلی
همچو نرگس گرچه جام من تهی است	وله	آفرین بر بی باده مستم بلبلی
برای بخشش ندان آفرین بر صبح میناقند	وله	فلک از تار زرین خط گل خورشید قالینی

لفظ قالین بنون هم آمده مولف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است شیخ محمد علی حزین هرگاه از بندر ته دارد سیوستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد سند است گردید شخصی شعری پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شیخ از خاطر فقیر برآمد شیخ گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری در پند نامه مشهور قالین بنون آورده می فرماید ؎ هر دو را بوریا قالین بود * زانکه خشتش عاقبت بالین بود * آفرین گوید ؎ در مشربی که مائیم آلوده دامنی نیست * ساغر بکف پر رندیم پارسائیم * محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مولف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را دران تذکره بنام خود نوشته و مصرع اول را تغیر داده مطلع کرده باین طریق ؎ آلوده دامنی نیست در مشربی که مائیم * بهمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمهٔ شاه آفرین یک بیت مولف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید محظوظ و مسرور شد و تا مدتی

درو خود کرده بود الحقے بیت بلاشک از شاه آفرین است و تضمین صاحب تصرف و شاه آفرین است
هرگاه بیت مذکور را گفت و میر محمد علی رایج سیالکوتی شنید گفت بیت ناموزون است دار تصویر را هم
مولف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار گاهی فاعلاتن
مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر جزو واقع شود پس فاعلاتن فاعلاتان شود و بجای
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان و در
مصراع دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید ع هر خار این بیابان ا
رهنمائی است * هر شبنمی درین باغ جام جهان نمائی است ـ

آصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امیر جلیل القدر درین صحیفه بتقریبات
مسامع را می افزود برخے حالات سلسله او درین محل نگاشتنی است والویهٔ مآثر بلند ترین میدان
افراشتنی جد مادری او سعدالله خان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او عابد خان
که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهان وارد
هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرائی شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجه پایه اعتبار گشت و دو بار بمنصب صدارت کل صدر آرا
گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصره قلعه گلکنده بزخم گوله گوی
جانفشانی از میدان برد و خلف او میر شهاب الدین که از کبرای امرای خلد مکانی است رفته رفته بمنصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
ترددات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رسانید باضافه فقره فرزند ارجمند بر القاب سابق طرهٔ زیبا
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت
آنجا سنه اثنین و عشرین و مائة و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلف او نواب آصفجاه نام
اصلی او میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف در زمان خلد مکان بخطاب
چین قلیچ خان و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و او اخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور مورد عنایت گردید
و در عصر شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده و لوای امتیاز یافت و بحکم قسمت بنابر ناسازی
امرای حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاهجهان آباد گوشه انزوا گرفت و در ایام

جهاندار شاه از اعزاز و برآمده بمرحمت اصل منصب و خطاب بر نواخته آمد و در سال اوّل جلوس محمد فرخ سیر
بخطاب نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و
چون ایالت دکن با امیر الامرا سید حسین علی خان تفویض یافت نواب بتقبیل عتبهٔ خلافت شتافت و بنابر
رفیع الوقت کرشل عهد شاه عالم بی پر و بال مطلق شد بنشستند حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت
بگرفت و در حین سلطنت رفیع الدرجات بصوبه داری مالوه سر برافراخت و بوجهی نفاق از امرا خصوصاً
نموده قصد تسخیر دکن بخاطر آورده در سنه اثنین و ثلثین و مایه و الف از مالوه متوجه دکن گردید قلعهٔ اسیر از طالب خان
و شهر برهانپور را از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود بصلح بدست آورد
و سیزدهم شعبان سال مذکور بر سید دلاور خان که از حضور بمحاربه نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور کارزار نموده
ظفر یافت و به برهانپور معاودت نموده ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزادهٔ امیر الامرا
سید حسین علیخان که نایب دکن بود در نواحی بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقهٔ سادات بارهه
برهم خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود تغیر در گذشت
نواب در سنه اربع و ثلثین و مایه و الف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت ما
آراست فقیر در آن وقت بدار الخلافه اقامت داشتم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی
ناظم گجرات قدم جرات در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمهٔ وزارت
و ایالت دکن بنواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض نمود نواب با لشکر کوه تا جالوه قریب گجرات
خود را رسانید حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را مجنون ساخت نواب عم خود حامد خان را نیابت
صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم الله خان پسر عم خود سپرده اوائل
جمادی الاولی امسال بدار الخلافه مراجعت نمود امرای حضور نخواستند که پای نواب در آستان
خلافت قایم شود مزاج بادشاه را برگردانیدند در سنه ۱۱۳۶ ست و ثلثین و مایه و الف حکومت دکن از تغیر نواب
بمبارز خان ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب منی لفت هوای دار الخلافه و موافقت هوای مرادآباد با جاگیر
خود که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافتی
نوردیده جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله و مقاتله پیش
آمد بیست و سیوم محرم سنه ۱۱۳۷ سبع و ثلثین و مایه و الف در شکرکهیره جنگی صعب روی داد و مبارز خان بقتل رسید مجموع ممالک

دکن نواب سلمه گشت بعد وصول این خبر بخجسته صوبهٔ گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان
تولی و صوبهٔ مالوه بگیردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت
و در سنه ۱۱۳۸ ثمان و ثلثین و مایة و الف بخطاب آصف جاه سرفراز فرمود و در سنه ۱۱۵۰ خمسین و مایة و
الف بمبالغهٔ تمام بطلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نایب دکن ساخته
روانهٔ حضور شد و آخر ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه
نواب را برای تنبیه غنیم رخصت کرد و صوبه‌داری اکبرآباد از عزل راجه جیسنگه و صوبه‌داری مالوه از تغیر باجی راو
به نواب عنایت فرمود نواب به اکبرآباد آمد و محی الدین قلیخان را که از نبایر سعد الله خان وزیر و از اقربای
نواب بود نایب صوبهٔ اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل گذشت غارهای عمیق پیچ در
پیچ است و وقت آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر
اکبرآباد جمن را عبور کرده بمشرق رویه روان شد و بر سر اتاوه و مکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریای
جمن را عبور نموده در ملک بندیله در آمد راجهٔ بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل به بهوپال از توابع
صوبهٔ مالوه رسید باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد و در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال
آتش جدال و قتال اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادر شاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داده
زود بدار الخلافه برگشت و چون نادر شاه استیلا یافت با نواب نسبت بامرای دیگر حسن سلوک فراوان
بعمل آورده و چون امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران در محاربهٔ نادر شاه جانفشانی نمود منصب امیر الامرائی ضمیمهٔ
مراتب دیگر نواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن باغوای مغویان مسلک
خودسری پیمود نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مایة و الف از بادشاه رخصت گرفته بدکن آمد
بیستم جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و مایة و الف در سواد اورنگ آباد جانب غرب با پدر و پسر جنگ
واقع شد و نواب نظام الدوله زخمها برداشت بدست پدر والاگهر افتاد و نواب در سنه ست و خمسین و مایة و الف
بکمر تسخیر ملک کرناتک بر بست اول قلعه ترچناپلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک آرکات را از
قوم نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مایة و الف قلعه بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از
سرجنگان دکنی بحوزهٔ تسخیر در آورده و چهارم جمادی الاخری سنه احدی و ستین و مایة و الف در سواد برهانپور
عالم بکشور بقا زد و نعش او را نقل کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعهٔ دولت آباد است بپایین مرقد شاه

برهان الدین غریب دفن کردند و در همین سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله
قمر الدین خان روی توجه بعالم جاوید آوردند مولف گوید ع سه رکن مملکت هند از جهان رفتند
فنا و حیف سه در یگانه از کف دهر ۞ برای رحلت این هر سه یافتم تاریخ ۞ نماند شاه و زمان یا وزیر
آصف دهر ۞ نواب از اعاظم امرای دولت تیموریه هندوستان است از عهد خلد مکان تا شاهی و
فردوس آرامگاه محمد شاه بر چهار بالش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بحکومت شش صوبه
دکن که قلمرو چندین بادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امرای عهد فردوس آرامگاه عدیل او نبودند
و اکثر و اقوا فرزندانه معتقد بودند سبیل بند عجب ذات ملکی صفات مجبول بجبر بود صد سرکار او دفتر و علما
و صلحا و ارباب استحقاق از حضور میبرد و بقدر قسمت هر کس تنخواه میرسید علما و مشایخ از بلاد دور دست مثل ما وراء النهر و
خراسان و عراق عجم و اطراف هندوستان صیت قدردانی او شنیده رو بدکن آوردند و از اشتغال کثیر الانوار
بهره‌مند شدند از آثار او ست حصار شهر پناه برهانپور که در سنه احدی و اربعین و مائة و الف بنا آن گذاشت
و بهره‌ور با تمام رسید و آبادی نظام آباد بالای کتل فردا پور که در دیار مخصوص بود طرح انداخت و مسمی
و کاروان سرا و دولتخانه و پل تعمیر نمود رب اجعل هذا البلد آمنا مطابق سنه احدی و اربعین
و مائة و الف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شهر پناه حیدرآباد و قصبه هرسول که در وسط شهر
اورنگ آباد می‌آید نواب سخن موزون بسیار میگفت و دیوانی ضخیم دارد از نتایج طبع شهرت‌پذیر او ست

تا صفت دل کرد با خود حسن یار آئینه را	وله	آمد آب تازه بر روی کار آئینه را
به که تصویر کشی هیئت انسانی را	وله	تا تماشا کنی این انجمن فانی را
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد	وله	خواب بیدار کند یوسف کنعانی را
ز شور بحر گر فهمیده بخت حبابش را	وله	بسامان فنای خود مهیا شو چو آبش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانهٔ ما	وله	شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما
طرح کاشانه ما ریخته رنگ فنا است	وله	عرق آلوده رود سیل ز پروانهٔ ما
میکنم روی طلب هر جا که میخوانی مرا	وله	با تو هم پیچون ورق هر سو که گردانی مرا
در طلب بدست پا کم هست جا ای در دل	وله	تا برد سیلاب اشک آنجا با سانی مرا
سیر گلزار ندامت هم بهاری داشته است	وله	می‌برد در عالم دیگر پشیمانی مرا

بنسیم نشود همت عاشق قانع	وله	نیم ساغر نبرد تشنگی مستان را

چون ذکر غنیم در ترجمهٔ نواب آصف جاه افتاد مجملاً احوال این فرقهٔ باغیه گوش گذار اخبار
جویان نموده میشود تاریخ نامها باز میگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام و بعد
آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام قلمرو دکن را تا لنکا در تحت تصرف در بر
میساختند الا درین عصر که قوم مرهته در ممالک فتح المسالک هندوستان عجب کارها کردند و مجموع
ملک دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان متصرف آوردند مگر صوبهٔ اوده که بسبب صیانت
دریای گنگ و مدافعهٔ برهان الملک و خلف او محفوظ ماند و صوبهٔ ملتان و صوبهٔ پتنه که بسبب دوری
دست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگرچه نایب غنیم در ملتان هم رفته اما از ورود موکب
شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبهٔ پتنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد ناظم بنگاله بعد محاربها
مصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری میفرستاد چنانچه مفصل می آید مرهت عبارت از دولگیر
و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرهته گویند و زبان مرهتی مخصوص این کسان است
ریاست غنیم در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله براجهای اودیپور می رسد و راجهای
اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین راجپوتانه اند از راجهای دیگر هر راجه که نو بر مسند راج می نشیند راجه
اودیپور قشقه برای او میفرستد و او آن قشقهٔ افتخار را بر پیشانی ادب میکشد و لقب راجه اودیپور رانا
و او نسب خود بنوشیروان عادل میرساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد و اولاد نوشیروان آواره
شدند یکی از اجداد رانا بهند آمده بمرتبهٔ راجگی رسید و چون شهربانو دختر یزدجرد نبیرهٔ نوشیروان
باسیری رفته در حبالهٔ نکاح امام حسین رضی الله عنه در آمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین
رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درین صورت قبیلهٔ راجهای
اودیپور اخوال جمع خال یعنی ماموں سادات حسینی اند غنیم مرهته را لازم است که با سادات
مراعات و مدارات پیش آید و حق صلهٔ رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از بطن خست
نجار بود بسبب ناموافقت برادران از اودیپور بر آمده بکشور دکن افتاد و در ظرف کرناتک ساکن شد
و از جهت عمدگی خاندان خود با عمدهای دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او دو فرع شدند یکی اختول
دوم بهونسله از قوم بهونسله ساهوجی اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت تا

با ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او بر گزید ابراهیم عادل شاه وراو اخر عهد خود پرگنه پونه و دیگر
در جاگیر ساهوجی مقرر کرد ساهوجی آنجا رسم زمینداران طرح توطن انداخت و چندی عاشیه
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بر دوش خدمت گرفته بود و خود در لباس میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضهٔ مرض موت
تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت داکثر سپاه کوکن برخاسته
به بیجاپور آمد و آن ولایت و قلاعش از لشکرے که محافظت آنها تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیم سیه کلیم است و مجبول از هوشیاری و ساز سپاه گری بود جمعیتے
فراهم آورد و شیوهٔ تمرد آغاز کرد و فرادان قلاع راکه از وجود اسباب قلعه داری
تهی بود تصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادل شاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنابر ابتدائے سلطنت و صغرسن استقلال بهم نرسانیده بود و فتور بسیار در مملکت او رو نمود
و سیوا روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه بنا نمود
نمود قریب چهل قلعه سابق ولاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستظهار حصون و کوه و جنگل
بجمعیت خاطر و فراغ بال سر از اطاعت علی عادل شاه پیچید و علانیه جادهٔ خلافت درنوردید و افضل خان
راکه رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدغا کشت و فوج او را لیغا نمود و رستم خان راکه او هم از عمدها
آن دولت بود شکست فاحش داد و بعد از ان خاطر بالکلیه از وغدغهٔ عادل شاهیه پرداخته شروع
در قزاقی و تاخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد و چون ولایت کوکن متصل بندر یاے شور است
بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی بحر اخضر را نیز رسمے برساخت و بعضی اوقات که قابو می یافت
بر برخے مواضع متعلقهٔ بادشاه هند یعنی خلد مکان نیز دست جرأت دراز میکرد و چون این خبر بمسامع
خلد مکان رسید برلیغ والا بامیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد امیر الامرا جهد و جهد وافر در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنهٔ ۱۰۷۳ ثلث و سبعین والف برار دوی امیر الامرا شبخون
آورد و ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد و صوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطر خواه بادشاه بکفایت نرسید خلد مکان

او را بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرموده راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده قافیه او را تنگ ساخته سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بیست و سه قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان بادشاهی مشتمل بر عفو جرایم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت و خود با پسر اراده تقبیل عتبه خلافت نموده هیژدهم ذی القعده سنه ست و سبعین و الف در اکبرآباد دولت زمین بوس اندوخت مصوره عنایت خسروانه گردید اما بنا بر دهقانیت و عدم ادراک صحبت سلاطین عنایت بادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگ پسر راجه جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسداری او تعین شدند اما سینا پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مذکور خاطر بادشاهی بود که بعد چندی سیوا را از تعلیم خانه ادب برآورده مشمول عواطف ساخته رخصت انصراف ارزانی شود اما او را حوصله کوکه این معنی دریابد بعد سه ماه و نه روز بیست و هفتم صفر وضع خود تغیر داده با سینا راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن تنبیه و تادیب او [illegible] تا آنکه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف فتنه هستی او فرو نشست سینا همان خیره سری پدر بر پا داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بیست و سیوم ربیع الاول سنه ۱۰۹۳ ثلث و تسعین و الف اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت بیست و پنج سال در گوشمالی مرهته صرف کرد اما از تهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود میخواستند که مهم مرهته انفصال پذیرد استیصال این شجرهٔ ملعونه صورت نبست سینا را و پسر او جود آمد رام راجه و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته را ریشه شرکت در ملک بادشاهی دوانیدند و رفته رفته دست تصرف بممالک خراج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه اواخر عهد خلد مکان قرار یافته بود که با غنیم صلح درمیان آید باین شرط که سر صد از محصول ملکی ده روپیه بصیغه سردیسمکهی حصه غنیم مقرر شود بادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسمکهی نزد غنیم فرستاد که عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت بادشاهی بیارد آخر رای بادشاه برگشت و میر ملنگ را که هنوز اسناد حواله غنیم نکرده بود بحضور طلبید و در عهد شاه عالم سر صد ده روپیه دیسمکهی

از حصهٔ رعایا بغنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنه احدی
وعشرین و مائه والف لوای معاودت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه داری دکن بامیرالامرا
ذوالفقار خان مرحمت فرمود ذوالفقار خان داؤد خان پنی را بنیابت خود داده در دکن واگذاشت
داؤد خان با غنیم موافقت کرده قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار بادشاهی باشد
و چهارم حصه از غنیم سوای وهم حصه سردیسمکهی از حصهٔ رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری ساخته
گشت اما سند چونه بغنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخ سیر بادشاه با سادات بارهه برهم خورد
بادشاه امیرالامرا سید حسین علیخان را صوبه داری دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیرالامرا
بدکن بادشاه باغوای دولت براندازان بسرداران دکن خصوص ساهو راجه بن سیتا درباب مخالفت
امیرالامرا متواتر نوشتجات می فرستاد و در حضور با قطب الملک عبدالله خان هر روز بیم خاش
تازه بر می انگیخت قطب الملک همیشه امیرالامرا را بآمدن دهلی تاکید می نوشت لاعلاج امیرالامرا
دشمن خانه بهمن بیگانه ساخت و در سنه تسع وعشرین و مائه والف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری
و سنکراجی ملهار صلح کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاهداشتن پانزده هزار
سوار در رکاب ناظم دکن اسناد چوتهه و سردیسمکهی شش صوبهٔ دکن بمهر خود با تنخواه کوکن و غیره ملکی که راج
قدیمش نامند حواله نمود و بالاجی بن بشونات از برامهه کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل
از جانب غنیم نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نائب سردیسمکهی بعد انعقاد این
صلح ملک دکن که بعلت نزاع غنیم خراب بود اگرچه رو بآبادی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک
برخاست و نحوست این ترویج سخت سرایت نمود امیرالامرا بعد مصالحه در سنه ثلثین و مائه والف
عالم علیخان برادرزادهٔ خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار از خود و فوج
مرهته بسرداری بالاجی بشونات عازم دارالخلافت شد و بعد عزل محمد فرخ سیر و اجلاس رفیع الدرجات
در سنه احدی وثلثین و مائه والف پایهٔ سنکراجی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشونات نزد عالم علیخان روانهٔ دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی بیش نبود و در سنه سبع وثلثین و مائه والف فردوس آرامگاه صوبه داری مالوه بنظام الملک بهادر
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده دخیل گشت و در سنه تسع وثلثین و مائه والف هولکر از قوم شبانان از

واز رفقای باجی راؤ پسر بالاجی بشوناتهـ که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت و با گرده‌ر
بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور اوداجی برادر گرده‌ر بهادر بمحافظت شهر اجین قیام نمود و در سنه
ثلث واربعین و مائة والف محمد خان بنگش صوبه دار مالوه شده باجین رسید تا بسبب غنیم
که همیشه بتاخت و تاراج مالوه می پرداخت نقش او درست ننشست و در سنه خمس واربعین
و مائة والف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راؤ
بنابر خبیث کفر بیش از پیش شد و در سنه ست واربعین و مائة والف باجی راؤ قدم جرات پیش گذاشت
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدفع
غنیم نامزد شد مظفر خان در ملک مالوه درآمده تا سرونج رسید باجی راؤ دربرو نشده بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع واربعین و مائة والف باز باجی راؤ
اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور به
تنبیه او تعیین شدند اینها با کوکبه تمام تر هر کدام تفاوت نسبتی کرده بملک مالوه خرامیدند باجی راؤ دو
فوج کرده فوجی بسرداری پیلاجادو در مقابله وزیر الممالک فرستاده چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
غالب آمد و فوجی دیگر را بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد امیر الامرا بزعم اعتماد الدوله طرح
صلح انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر میخواست که
صوبه داری مالوه از تغیر خودش بباجی راؤ مقرر شود و متواتر عرائض بدرگاه فردوس آرامگاه بوساطت
امیر الامرا می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان واربعین و مائة والف بادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه داری
مالوه بباجی راؤ تفویض یافت و اسلام دران صوبه بحالت غریب بهم رساند و در سنه تسع واربعین و مائة والف باز باجی راؤ
با فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بنظم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بداور رفت و موضع آتیر دار الاقامت
راجه بداور را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راؤ بعد تاراج
ملک بداور خواست که با نتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است درآید پیلاجادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که دران وقت از صوبه خود حرکت کرده بانتربید نزدیک
اکبرآباد رسیده بود درآویزد پیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمد جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت پیلاجی گریخته آب جمن را گذاشته خود را پیش باجی راؤ رساند اکثر و هم

بهوداب جمن غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس باسیری در آمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و دو روپیه داده رخصت کرد و باجی راو خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد آورد و افواج بادشاهی
بیرون شهر ایستاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکهٔ بادشاه که از غرور جوانی با معدودی
پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دو روزه رجحان داد بعد خرابی بصره امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت بر آمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبرآباد آورد و ده شد
و امیر الامرا هم دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و مایه و الف نواب آصف جاه از دکن بدار الخلافه
رفت و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو بنام او مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده به بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن به جناح استعجال استقبال کرد و در سواد بهوپال معرکه را به شهار رو داد باجی راو رسد تمامی را
سد ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادر شاه گرم شد بنابر آن نواب در مصالحه زد و صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته زود خود را بحضور بادشاه رسانید و در اشتغال نواب در سواد بهوپال بمحاربه
باجی راو رگوجی بهونسلا که مکاسا صوبه برار آرد از بنی اعمال ساهو راجه بود شجاعت خان الهآبادی را که
از جانب نواب نظم صوبه برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مایه و الف شهید ساخت
و چون تباهی در سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی راو جاگیرات منصب داران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصف جاه مقرر بود ضبط کرد و چون نادر شاه از هند بولایت عطف
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاد و پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه اثنین و خمسین و مایه و الف باجی راو قصد کرد که
نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بردارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی شرکت اعلام
نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله
با جمعیتی که در شهر داشت بر آمد و قصد کرد که بتاخت دار الحرب پونه خراش نماید غنیم را زود دریای
گنگ را عبور نمود از بست و هشتم شوال تا قریب عید اضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا تا کرهٔ اثیر هیجا
داشت و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نمی کشید هر روز دلاوران اسلام چیره
دستی می نمودند باجی راو صرفه خود در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرکون و سرکار هندیه بجاگیر او داد باجی راو بعد مصالحه مغلوبانه رخت اجل بطرف

مالوه کشید و کنار نربدا رسید و دوازدهم صفر سنه ثلث و خمسین و مائه والف بعلت غدود گلو قالب تهی کرد
ولیعهدش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصف جاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ
شعبان داخل برهانپور شد و بالاجی که از دکن بمالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل
کرده راه مالوه گرفت و بعد معاودت نواب آصف جاه بدکن تا سال وفات او که پنج سال باشد چند مرتبه
غنیم شوخی کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهو راجه قواعد
صلح استحکام یافت تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهو راجه که در سنه ثلث و ستین و مائه والف واقع شد کار بالاجی بالا گرفت
و سداشیو راو عرف بهاو برادر عم زاده بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدار المهام شد اینها
تا حین حیات ساهو راجه حسابی از دودمان بهونسله برداشتند بعد سپری شدن ساهو راجه
غلبه الغدارشان کسی را بجای ساهو راجه بر مسند راج نه نشاندند و زمام مهام مالی و ملکی بدست
خود آورده سرداران قدیم مرهته را منقاد بلکه معطل ساختند زنار و زنگار را رواج بازار پدید
آمد حقیقی خواران مالک را چیت کردند قومی که شیوه آنها گدائی بود بدعوی بادشاهی سر بر آوردند
زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید ف جی پور را ممالک
فغفور داده اند * مهراج را بمسند خان برنشانده اند * تا خود چه دیده اند که چیپال هند را *
ترکان بپادشاهی خاور نشانده اند * تسلطی که براهمه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهو راجه در دکن و هندوستان بهم رسانیدند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران
پناه و غیرهم معلوم ناظر خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدای تسلط
گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مائه والف
فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین
خان بمعتمد الدوله حیدر قلیخان اسفراینی ضمیمه خدمت میر آتشی تفویض فرمود حیدر قلیخان راجه رگناته داس
دیوان خود را بنیابت گجرات و مؤمن خان را بنیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائه والف بنواب آصفجاه مفوض شد امرای حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معتمد الدوله حیدر قلی خان فردوس آرامگاه

باحتیاط نواب آصفجاه مقدم داشته حیدر قلیخان را بصوبه او یعنی گجرات مرخص کرد حیدر قلیخان در گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار بغی ظهور آورد لهذا
صوبه داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد و نواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامد خان
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مایه و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارز الملک
سربلند خان تونی عطا شد مبارز الملک سند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان خود
پیچیدا اما بعلت بیسامانی دست و پای نمیتوانست زد از گجرات برآمد در موضع دهد اقامت کرد
و کنتا نامی غنیم دکنی را بکمک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورده به گجرات رفت شجاعت خان
هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان نقد هستی در باخت رستم علی خان برادر
شجاعت خان در آن وقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنید و اسباب محاربه با حامد خان
سامان نمود و پیلاجی کایکوار را که از سرداران مرهته بود و در حدود سورت هنگامه آرای داشت با خود
رفیق ساخته با جمعیت قریب بست هزار از سورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و کنتا که آن هم
قریب بست هزار رسیده از احمد آباد کوچیده بکنار دریای مهی تلاقی فریقین نمود پیلاجی کایکوار اگرچه در ظاهر همراه
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید مبارز الملک سربلند خان بعد استماع هنگامه حامد خان در سنه ثمان و ثلثین و مایه و الف
از دار الخلافت جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات برآمد جنگ
مبارز الملک تصالح بقلم آورد و نواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل دادن بمبارز الملک نوشت
چون حامد خان هرولاابالی بود مفید نیفتاد حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بمحاربه مبارز الملک
فرستاد جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ الله یار بلگرامی بخشی دوم فوج مبارز الملک
از راه دیگر داخل قلعه احمد آباد شد و شهر را بتصرف آورد ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشت
بدکن نزد نواب آصفجاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برخاست و ظلمت کفر تمام صوبه را فروگرفت و در سنه خمس و خمسین و مایه و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد
شرح این واقعه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مایه و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت
زندگانی از جهان فانی بربست پسرش سرفراز خان نایب مناب شد اما بسبب جبل طبیعت منافی ریاست اکثر رکباه [illegible]

کرد والہ وردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبه پتنه می پرداخت
هوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان ناظم مرشدآباد
شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می آید با مردم قلیل از مرشدآباد
برآمد و حرکت مذبوحی کرده بقتل رسید و مرشد قلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آن وقت ناظم اودیسه بود
فوجی فراهم آورده بمحاربه مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه
رسانید میر حبیب اردستانی که بخشی مرشد قلیخان بود نزد رگهو بهونسله سکاسدار صوبه برار رفته او را
تحریک تسخیر بنگاله نمود رگهو فوجی سنگین به سرداری بهاسکر پندت دیوان خود و علی قراول که از عمده
رفقا بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و
قتال طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنبانید و بهاسکر پندت و علی قراول را با بیست و دو سردار
بتقریب ضیافت در خیمه خود طلبیده همه را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شده رو بفرار
نهاد رگهو و میر حبیب خایب و خاسر گشتند اما صوبه کتک را بتصرف خود آوردند و هر سال فوج بتاخت
و تاراج بنگاله میفرستاد تا آنکه مهابت جنگ هر سال پیشکشی برای رگهو مقرر کرد و ملک را از
خرابی محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهته عموما و براهمه
دکن خصوصا طرفه نیتی دارند هر جا دست می یابند وجوه معاش همه مردم را بند کرده بطرف
خود میکشند و زمینداری راجها تا بجایی که زمینداری مردم حقیر مثل مقدم و پنواری نمیگذارند
و بانواع حیله و اساس وارثان قدیم را از بیخ برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
روی زمین براهمه کوکنی شوند رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسان مسلمانان هندوستان برات
اصناف خلایق برهمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم توانند شد و شرافت مزاج
ولطافت طبیعت این قوم باید دید که بالاجی با آن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضه خود داشت نان جهره
و جوار میخورد و با نان گندم خوش نبود و بادنجان خام و بانبه خام و کرسنه سبز خام نقل میکرد و حال سایر براهمه
برین قیاس باید کرد و چون اصل پیشه براهمه گدائی است و در کیش هندوان مقرر شده که صدقات را بغیر برهمن
باید داد طبیعت ایشان نسلاً بعد نسل بدریوزه گری خوگر شده طماعی و ابن الغرضی لازم ماهیت گردید لهذا با وجود
حصول مرتبه سلطنت و امارت بوی گدای از طینت ایشان نمیرود هر محتاجی که بحکام متصدیان براهمه رجوع میکند اول نظر انها با وجود عظیم

ناخن در ده است و هرچه دارد تا سجد بکه دستار و پای افزار او را کشیده میگیرند و برآمد کار او را حواله عالم بالا میکنند
خوب گفته کسیکه گفته ـــه بدست خلق عالم کاسهٔ دریوزه می بینم * گدا چون بادشه گردد گدا سازد جهانی را *
بسبب خشکی مزاج آنقوم آنچه دریافته شد این ست که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال توری است و با
این دال عملی از روغن که آنرا در هندی گهی بکاف فارسی میگویند نمیکنند و از خارج هم روغن داخل نمیسازند که
پوست آن نفع سازد و اگر احیانا روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه هم در شیر ماکول
داخل میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز فرو میبرند بنا برین لطفه اینها لشت درشت از دال توری روغن یا کم روغن
و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
مواد سوداوی است و اطبای هندی موافق قاعده خود که معالجه بمثل میکنند ادویه حاره بخوردن میدهند لهذا امزاج
آنقوم خیلی حار یابس واقع شده و بلامت و حسن خلق اصلا گرد طبیعت نگردیده و درین دو بست سال که قدم
اینها بسر زمین هندوستان رسیده برخی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند بیشتر رواج این مرچ بیت المال
در هندوستان نبوده حق علیم است و کفی به شهیدا که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده تعصب و تصنع اصلا دخل ندارد
مخفی نماند که بامیه که سابق مذکور شد آنرا بزبان دکنی بهندی میگویند دکرسته بفتح کاف تازی و سکون را مهمله
وفتح سین مهمله اسم عجمی دانه ایست که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی ... گویند
نباتیه صاحب تحفة المومنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید
آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالاجی آنرا مقشر ناکرده تناول میکنند و تصحیح نا
قوقانی بفتح واو و را مهمله دانه ایست که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس است
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعه بعبارت عربی
گوید ترجمه اش این ست که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پخته شدن سرخ
میشود و در شدت حدت و حرارت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم و در دوم خشک
است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است و از مختصات
آن قوم این ست که در دفاتر و اسناد خود سنین فاروقی مینویسند بزبان عربی و خط مرهتی ابتدای تاریخ ایشان
از آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سنه سیزده هجری بوده و الان سال تاریخ ایشان سنه ثلاث و ستین و مائة
و الف است مطابق احدی و سبعین و مائة و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جلال علامی ... در عهد فاروق

رضی الله عنه از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آمدم بر مطلب دیگر تاریخ نامهای پاستانی
افاده میکند که از ابتدای ایجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیده اند و
با راجایان این مملکت جنگیده لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال در میان بود علاوه
دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بکلم آتش پرست اند
ولایتیان با دین و آئین هندوان کاری نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق بودند و چون
میلاد نبوی آتشکدهٔ فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فرو گرفت و
سلاطین اسلام بر سر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام ببازوی همت بتخانهای هند را
برانداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را بر هم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه
فوج غنیم بیشتر از اذل اند مثل قراع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند
سبب غلبهٔ غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه
رسد غله و کاه حریف را بند نموده او را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طینت نجباست
با ارازل کجا میباشد وفقهم الله به نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطاب با عمل مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا
و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک
و ششمین را ناصر الملک یاد میکنم

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب جد خود سرمایهٔ ناموری اندوخت و نواب آصف جاه در دکن و او در دهلی حاضر تخت
سلطنت میماند چون نواب آصف جاه در سنهٔ ثلث و خمسین و مائة و الف از فردوس آرامگاه
رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله خان
دوران در جنگ نادر شاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بتخلف خود فیروز جنگ تفویض نمود

امیر الامرا

نواب فیروز جنگ

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی لباد آنخان قرار گرفت و بعد چند روز خلعت امیر الامرائی از تغیر سادات خان بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله ناصر جنگ امیر الامرا راهوای ریاست دکن در سر افتاد و اعیان حضور بنابر بعضی وجوه اول راضی نبودند آخر راضی شدند نوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم اتضاح خواهد یافت امیر الامرا سوم رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف از احمد شاه بخلاف حکومت دکن قامت مباهات آراست و در عین موسم برشگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سیوین مسلط بود هولکر مرهٹه را که با فوج سنگین در نواحی دهلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذی قعده سال مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نوردید غنیم قابو یافته از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جالنه از توابع اورنگ آباد و غیرها استدعا نمود امیر الامرا چون نو آمده ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت ملک خاندیس و غیرها بمهر خود حوالهٔ غنیم نمود و این چنین ملک عظیم مفت در دست غنیم رفت چون قلم قضا بر این رفته بود که ریاست دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتم روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم ذی الحجه آخر روز سال مذکور بمرگ مفاجات درگذشت و رفقاء او که بسا توقعات سبیل رفاقت پیموده بودند همه در چاه یاس فرو رفتند و تابوت او را سکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معاینه نموده قرار دادند که پیش پیش صف خود نگاه داشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر همچنان کردند و چون بنات النعش در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند و در آنجا لاش را بزمین سپردند *

عماد الملک

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زادهٔ وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب پدر غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن رفته بمرگ مفاجات درگذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ رفته نشست و یتیم ثانی را بجای می ساند که صفدر جنگ بر سر ترحم آمده امیر الامرائی ارثی را از احمد شاه باو دهانید آخر این نقش درست از نگین اخلاص هیچ ننشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ را برهم زند شش ماه باو جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک در ایام جنگ مذکور هولکر را

راز مالوه وجی آپارا از ناگور به کمک خود طلبید تا پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه در میان آمد
عماد الملک و هولکر وجی آپا و مرهته باتفاق بر سر سورج مل جات رفتند و بهرت پور و کمیر و دیگ را که سر
از قلاع حصینهٔ ملک جات است محاصره نمودند و چون عمده اسباب قلعه گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه بدرگاه احمد شاه مشتمل بر استمداد اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکثری از منصبداران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعده این که اگر دور عماد الملک شد با شما مراعات
چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قرار داده
بر سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامهٔ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته رو به
بجانب واسنه نهاد و از در قطاع الطریقی در آمده تاخت و تاراج محالات خالصهٔ بادشاهی و جواهر
منصبداران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه برانگیخت و درین ضمن سورج مل جات که از دست اهل
محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار و نظم و نسق
انتر بید و در باطن برای کمک جات از دهلی بر آمده در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
خورجه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل زد الحال که بیرون بر آمده است رفته رسد غله و کاه
لشکر او را بند باید کرد و قافیهٔ او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک وجی آپا را خبر نا کرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت هولکر قریب معسکر احمد شاه
رسیده اول شب چندی بان سرداد مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمده
آتش افروز هنگامه است امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فراهم نمودند و الا آخرها پیش
نمی آمد آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران ناموس و

واحمال و اثقال را گذاشته با چند کس راه دار الخلافه برگرفتند و از طفلی و ناتجربگی بی حقیقتی بادشاه چشم
زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید هولکر آمده بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانی
دختر محمد فرخ سیر بادشاه که زوجه فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات بادشاهی را هم
در آمدند هر چند هولکر اینها را بحرمت نگاه داشت اما خاک بر سر این حشمت عماد الملک این خبر شنیده تمام
را گذاشته بدار الخلافه شتافت جی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برای
محاصره نتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارنول رفت و سورجمل خود بخود از کسوف حجاب
بر آمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امرای حضور خصوص صمصام الدوله میر آتش وزارت را از تغیر انتظام الدوله
خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میر آتش داد و روزی که وزارت گرفت صبح خلعت
پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه را دهم
شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائه و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت
و بعد یکهفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از و زائیده بود میل کشیدند بعد ایامی
برای انتظام صوبهٔ پنجاب قصد لاهور کرد مخفی نماند که سنه احدی و ستین و مائه و الف صوبه داری
لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد چنانچه
در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزاده عالی
گوهر را همراه گرفته از راه هانسی و حصار روانهٔ لاهور گردید و به لودیانه رسیده حسب الطلب آدینه بیگ خان
فوجی بسر کردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهام شبا شب بلاهور که
از آنجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند و خواجه
سرایان را در حرم ثریا بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از عمارت
بر آورده در خیمه جا دادند بیگم زن مغلانی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد بود
عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگ خان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار بسمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار پشته کوب خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگ خان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود شاه
درانی بر [illegible] تعجیل لبست کرده دهلی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز انقیاد چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بسفارش حکیم مذکوره و سفارش اشرف الوزرا شاه ولیخان
محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکشی بادسلم شد و چون شاه درانی جهان خان را بتسخیر قلعجات سورجمل جات
تعیین کرد عماد الملک همراه جهان خان ترددات نمایان بعرصهٔ ظهور آورده مورد آفرین شاه گردید چون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه فوجی
از درانیان همراه من شود که از انتزاع بیه زر خطیر بمعرض وصول درآورده داخل سرکار سازم شاه درانی
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از دهلی
طلبیده با جانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با همرهی
شاهزاده و جانباز خان در کمال بی سرانجامی عبور جمن نموده عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و اثقال و افراس وغیره پیشکش شاهزاده و
عماد الملک نمود از انجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته در صوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده
باستعداد جنگ از لکهنو برآمده خود را در میدان سانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله بر پنج لک
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده بتاریخ هفتم شوال سنه
سبعین و مائه و الف از میدان مذکور کوچیده و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد در رسید و چون شاه
درانی بنابر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبر آباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفت و [illegible] که عماد
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده بپادشاه ملاقات نمود
و از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش به ظهور رسید او را
عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورده و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر جوهر
ذاتی و هم قومی شاه تقرب بادشاه پیدا کرد تا بجایی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناتهه راو برادر
بالاجی راؤ و هولکر را بمبالغهٔ تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
محصور شدند جنگ و تیر و ضرب توپ در هنگامه در میان ماند آخر هولکر رشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته

بنای صلح گذاشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقان او
آنطرف آب جمن که عبارت از سهارنپور و بریلی و چاندپور و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت بدستور سابق بدست آورد و چون [illegible] سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خان خانان انتظام الدوله خال خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا
نداشت و مبینست که اینها با پادشاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل وا کرده اند و قبل تخلیهٔ نجیب الدوله
و تا پنجاه هنداول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن کامبخش بن
خلد مکان را بر تخت نشانده به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل پادشاه و خانخانان بر
طبق طلب و تا بجنگ در شتافت در همین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله در آن نوا افگند و تا از
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ پادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک شاهجهان ثانی را
و چون خبر مقابلهٔ دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که با هم کشتی میگیرند زور آور کم زور را بزور بازو عقب میبرد درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب غنیم را برداشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او پادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورج مل جات رفت
و از آنوقت تا زمان حال نزد سورج مل جات نشسته است سورج مل القدر خدمتی بتقدیم میرساند

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه و واسطة العقد
امراست و بیت القصیدهٔ شعرا احوال او مفصل در سرو آزاد بصورت تحریر پذیرفته درینجا رخسار صفحه
بخیال اجمال آرایش میباید چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائه و الف شاهجهان آباد
تشریف برد پسر والا گهر را بنیابت دکن تفویض فرموده و در ایام نیابت خود باجی راو را که بقصد
نخوت در سر داشت مغلوب ساخت نوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او قسمی غنیم را دستخوش هراس داشته که تا آخر عهد او پا از
حد او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روای هندوستان برای اصلاح مهم سلطنت شقهٔ طلب بخط

بخط خاص نواب نظام الدوله نوشت نواب تا دریای نربدا جلو ریز خود را رسانید و درین ضمن احمد شاه
شقهٔ ناسخ عزیمت منصور لشکر آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمهٔ او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
و تا بندر پلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جریبی است بر جناح استعجال رسید بست و ششم ماه ربیع الآخر
سنه ثلث و ستین و مائة و الف معرکهٔ قتال آراست نسایم فیروزی بر پرچم اعلام نظام الدوله
وزید مظفر جنگ زنده دستگیر شد نواب نظام الدوله سوم شوال در آرکات گذرانید افاغنه
کرناتک همت خان وغیره که درین یساق ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک و مال کمر دغا بستند و باتفاق نصاری پلچری شب هفدهم محرم بحساب نجوم و شانزدهم
بحساب رویت سنه اربع و ستین و مائة و الف شبخون زده نواب نظام الدوله را بگلگشت ارغوان زار
شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضهٔ شاه برهان الدین غریب
رسانیده قریب مرقد نواب آصف جاه دفن کردند مؤلف گوید ع نواب عدل گستر عالیجناب
رفت * فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت * در هفدهم ز ماه محرم شهید شد * تاریخ گفت نوحه
گری آفتاب رفت * بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بر پا دکن برداشتند و از پلچری قصد
حیدرآباد کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ
و افاغنه مادهٔ نفاق ریخت روزی که سرزمین لکریت پلی مضرب خیام شد ناخوشی از باطن بظاهر بروز کرد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند و
سرداران طرفین مظفر جنگ و همت خان وغیرهما بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکیفر قاتلان
خود را بچنگ هلاک نمایند با فقیر و نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از
ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت هرچند
خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان صحیحی دارد و اشعاری بعد ملاقات فقیر در سلک
نظم کشیده بی سقم است هرگاه مشق سخن و بدی فقیر میکرد همان وقت اصلاح می یافت و اگر بجایی
میگفت سر بمهر خود نزد فقیر میفرستاد و اصلاح کرده سر بمهر خود میفرستادم بعد از آن پیش مردم
میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاری که پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب مرحوم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن فی الواقع یاری نداد و بعضی غزلی گفته نزد فقیر فرستاد و اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه بر آمد جمیع امرا و شعرا در رکاب مثل صمصام الدوله شاه نواز خان که شعر فهم بی نظیر بود و موسوی خان جرأت اورنگ آبادی و قدوی دانا و موسوی خان مذکور که در انشا طرازی و شعر فهمی فرد یکتای روزگار است و میرزا جان متخلص ولقد علیخان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت و شعری سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود جرأت گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چگونه صادق تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی بنظر اصلاح شما رسیده است گفتم میرزا صائب از سرو خرامان درخت سرو اراده میکند میگوید ☙ یکباره برابر از آستین دست نگارین در چمن ＊ تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل ＊ نواب عجب بشاشتی کرد و بیت را یاد گرفت جرأت گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنا بر شعر تخییل است حسنی که درخت بتحریک نسیم میکند گویا میخرامد سلمان ساوجی باین معنی تلمیح میکند و میگوید ☙ سرو از صبا گردد چمان تا چون قدرت باشد روان ＊ هر چند نخواهد بآن سرو خرامان کی رسد ＊ و در عربی غصن میّاس و شجر میّاد بسیار است و میّاس و میّاد هر دو بمعنی خرامان باشد و دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است

این چند بیت از انتخاب برای این جریده برگزیده شد

دود را از محفل حرمت نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد سر نگرداندن مرا
ای یوسف عزیز دم آغوش من در آ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن در آ
گر خضر گردد صرفه ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میرسید به ما
سیم شگوفه شاخ چو افشانده میوه یافت	وله	دست کرم تو نیز به محشر رسید به ما
رنگ زرد هم نگر از حالت دل گو بد حرف	وله	پیش آن آیینه رو تاب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی میکنی بر سن پستر گردم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را
نه او پست ما را زین قفس آهنگ آزادی	وله	در دل بضیقه میکند هم شوق پر فشانی را

در ره نفس چو صبح بتاراج رفته ایم	وله	در یافتیم چاشنی لو نشستیم را
با هم بکیسان بود امید نفس و شندلان	وله	بر خورد آئینه بر یک جمعیت و خوب را
چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا	وله	بوی پیراهن جواهر سرمه شد یعقوب را
تلخ روئی را مذاق حنظل دوزخ بود	وله	رنگ ایمان است پیدا چهرهٔ بشاش را
دید تا آن جان جان آئینه را	وله	داد عمر جاودان آئینه را
دل بدست خال او دادن خطاست	وله	سازم از زنگی نگهبان آئینه را
نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را	وله	که میسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را
با سبکروحان اسیر جسم خاکی نیستیم	وله	همچو بوی می بر آید از خم افلاطون ما
ناصر از ممنونی بال کبوتر فارغیم	وله	می برد تا یار رنگ رفته مکتوب ما
اگر تن را نباشد دل منور زیر خاکش کن	وله	نباشد در شبستان عزتی فانوس خالی را
ای که در آمدن خویش حجابی داری	وله	گر شب ماه نیائی به شب تار بیا
شیر را در بیشه باید دیدنی در پنجره	وله	امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکار ها
چه قدر ها نمود دلسوزی	وله	داغ عشق تو قدردان من است
آمده دیوانه از صحرا بشهر	وله	زخم سنگ کودکان جلد وی است
از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان	وله	داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است
اینچنین صیاد بالا دست در عالم کجاست	وله	بستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست
بسکه داغ سینه ام بی دردی کار افتاده است	وله	آتشی در خانمان لاله زار افتاده است
در ره خوابیده غفلت زمینگیرم نمود	✤	همرهان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است
نکرده آهن خود را جدا از خاک سیاه	وله	امید جذب ز آهن ربا نباید داشت
ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او	وله	جای صندل لای می بر جبهه مالیدن گرفت
سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت	وله	عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت
به سیل هیچ میسر نشد بجز خجلت	وله	هزار بار ازین خانهٔ خراب گذشت
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را	وله	صفحهٔ آئینهٔ دل در خور زنگار نیست

می کند سحر در علاج دلم	وله	نرگس یار گرچه بیمار است
موسم پیری است می باید عصا	وله	دست ما و گردن مینا خوش است
ابرها مستانه پیمانه رفتار آمده است	وله	از شگوفه شاخها آشفته دستار آمده است
قربان بوسه گرچه ز خطش گرفته ام	وله	حکم جدید از لب خندانم آرزوست
دامن شب نتوان داد ز غفلت از دست	وله	شانهٔ زلف امل دست دعای سحر است
بوستان پیرا چرا آزرده خاطر میشود	وله	عندلیب ما ز فکر آشیان برخاسته است
خانقاه مسجد و بتخانه را کردیم سیر	وله	هیچ جا کیفیتی چون خانهٔ خمار نیست
کی بود در بار هر تاجر متاع خوش قماش	وله	آنکه یوسف میفروشد کاروانی دیگر است
خامشان را نیست تا صر احتیاج عرض حال	وله	گریهٔ طفل بیزبان را ترجمانی دیگر است
بوسه گر از لب شکر فشان خود بده او	وله	صبر باید کرد اندک خاطرش رنجیده است
نیست در هیچ سری خواهش سودا ورنه	وله	این زمان هم بجهان یوسف بازاری هست
ضعفا را بجسارت نتوان کرد نظر	وله	قیمت حسن به شیرازه ز موی کمر است
تنگی جا نکند تنگ دل روشن را	وله	سنگ خلوتکدهٔ خاص بلای شرر است
ابرو غمزه شمشیر فشان کم کرده است	وله	نرگس بشیوه کمک ترجمان کم کرده است
در محفل سپهر ندیدیم امتیاز	وله	بر آفتاب و ماه زحل را تقدم است
نتوان سبک ز بیداد نگاهش کردن	وله	چشم با وامی او مهر دهن ساخته اند
آهی نه گشت از دل مجروح ما بلند	وله	از جبینی شکسته نگردد صدا بلند
بقدر تیز نگاه یاد است در نظر	وله	برگ سبک سری که شود از هوا بلند
در شوق نظربازی است با محبوب با مجهولی	وله	که گر از دور چشمی وا کنم ابرو بگرداند
سر جیب بگر آ درون بهشتی بوده است	وله	غنچه پنهان باغها در خویشتن پیدا کند
هرکه دعوای جنون از خام عقلی میکند	وله	در دو روز پس طفلها در کوچه بار رسوا کند
بر دل شکنی صرفه نبود همت خوبان	وله	این سنگدلان در صدد شیشه گران اند
سخن بد چشم ز زیل موسم پیری	وله	که وقت کارها موسم جوانی بود

وله
رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است — هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی میکند

وله
این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا — عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند

وله
ناصح کسی که معترف سهو خود نشد — فرزند خاص حضرت آدم نمیشود

وله
اگر بوی آن گل صبا میرساند — بچشم دل ما دوا میرساند

فلک گرچه دارد تلاشش جدائی — بهم دوستان را خدا میرساند

دل از من رباید بکاکل سپارد — بجائی مستان ز عجب جا میرساند

وله
جانب شعلهٔ آتش نظرت باید کرد — سفر گرم روان جانب بالا باشد

وله
دیده ام تیز زبانان چون شمع — کشتهٔ تیغ زبان کسے باشند

وله
چرا اگر رخ زردی بسان زر بخشند — از آن خوش است که زر را بسر نبخشند

وله
هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند — گردن نخچیر را از دور میگردد بلند

وله
ابر دریا دل بدست گوهر افشان میرسد — ای صدف دامن کشا کارت بپایان میرسد

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دختر زادهٔ نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود نموده حسین دوست خان عرف چندا از رؤسای نوائط ارکات با د پیوسته بگرفتن ارکات تحریص نمود مظفر جنگ رو بارکات آورد و در انجا جمعی عسکری از نصارای فرانس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموئی که از وقت نواب آصف جاه ناظم ارکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنین و ستین و مائه و الف دولاب خونریزی بگردش آورد و شهامت جنگ پای جلالت افشرده ساغر موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بدست نواب نظام الدوله سابق بعرض بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بر مسند ریاست نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رگناتهه داس مخاطب ساخت و این رام داس برهمن سیاه فامی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار بعمل آورد
و زیاده محبت مظفر جنگ برگماشت لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه بپلچری رفت
و کپتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرده جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و در راه
ارکات عبور کرده در ملک افاغنه در آمد و نیرنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف
انداخت روزی که سرزمین لکربت پلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عائد بسر فاش گشت از
یک طرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند همت خان
و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقهٔ چشم رسید
آخر شد و این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائه و الف بعالم ظهور آمد مظفر جنگ
طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلاح مناسبتی نداشت در ایام
ریاست او که دو ماه بیش نبود قریب بیست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی مستوفی
دست داد و تزکیة النفس بمرتبه کمال داشت هرگاه خود ستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تائید
و تصدیق او که بمنزلهٔ ادویه بود تمام میشد و استسقای او شفا نمی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ
بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده
او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرای نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم
رجب سنه سبعین و مائه و الف بجوار رحمت آسود

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد و پیش ازین نصاری
در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ
نصارای فرانسیس را نوکر گرفته انها را اعتضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را در جاگیر خود
گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دولت حکم حکم ایشان شد موسی بوسی سرگروه
نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار
سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه باهم بمذهب انجیل عداوت تلادت
میکنند و بنادر هر دو فرقه باهم قریب واقع است نصارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

شاهی بهم رسید که آلو و آلورا دیع رنگ میگیرد و بعض ملک ارکات را بتصرف آوردند و نیز بر بنگاله تسلط
شدند و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائه والف بندر پهلچری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پهلچری را یکقلم از بیخ برکنده قاعاً صفصفاً ساخت
و بسکاکل و راجبندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که چه طور
از دست ایشان خواهد برآمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناتهه داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناتهه داس وکیل مطلق شد و از
جمعی نصارای فرانسیس را که مظفر جنگ از پهلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده رفیق
امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد ایام برسکال
در آنجا گذرانیده یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائه والف بقصد تنبیه بالاجی از اورنگ آباد
برآمد احمدنگر را جولانگاه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دار الحرب پونه شد بالاجی با پنجاه هزار
سوار جرار بمقابله پیش آمد دوازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائه والف جنگ شروع شد
بهادران اسلام جنگکنان غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی های غنیم را که سر راه پیش آمد
سوخته و با خاک برابر کرده جلوخانهٔ دوزخ ساختند درین محاربات فرنگیان بآتش خانه خود
دود از نهاد غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری بر فوج
غنیم شبخون زدند و جمعی کثیر را بآتشکدهٔ آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا بسبب پرستش
خسوف بود برهنه سر بر باد پای برهنه پشت سوار شده فرار را وسیلهٔ نجات خود ساخت زاد و ادوات
و آلات طلائی پوجا بغنیمت اسلامیان درآمد اما بسبب نفاق خانه برانداز انجام این همه تردد
و تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدرآباد شد هردم سپاه در
میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و سبعین و مائه والف راجه رگناتهه داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدرآباد شتافت و حسب الطلب او رکن الدوله و صمصام الدوله باتفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدرآباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید

که امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشیده عازم
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلوتهی کرده بکرمله نزد جانوجی نبالکر آمد مقصد اینکه امیر الامرا باتفاق
هولکر مرهته بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالکر و نیز بوساطت بالاجی که باو از عهد نواب آصف جاه
غفران پناه ربطی داشت با امیر الامرا سررشتهٔ موافقت بدست آرد وقتیکه رکن الدوله از حیدرآباد
روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیر الممالک امتیاز
یافت و چون امیر الامرا به اورنگ آباد رسید هفتم روز زندگانی کرده درگذشت
درین هفتده روز چه خرابیها که رونداد غنیم که در سرکار امیر الامرا صاحب اختیار و اقتدار
بود ملک خاندیس و سرکار سنگمنیر و جالنه وغیره از امیر الامرا سند کرده گرفت و شرکت الام
را ازین اکثر برداشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک که بقصد مقابلهٔ امیر الامرا از حیدرآباد
برآمده بود پیچیده ملکی که از امیر الامرا گرفته بود بدستمداد آن از امیر الممالک هم حاصل کرد
و بعد ازان رکن الدوله از کرمله برآمده با امیر الممالک پیوست و به وکالت مطلق قائم شد
و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشگال قریب رسید
امیر الممالک با رکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله بد شد
و چهاردهم صفر سنه سبع وستین ومائة والف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسرانجام این منصب جلیل القدر
پرداخت ودر ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی نظم را برحد خود نگاهداشت که اصلا سررشته
بر نداشت تفصیل آن در دیباچهٔ کتاب مآثر الامرا بزبان قلم داده ام میر نظام علی و میر محمد شریف
که تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع وستین
ومائة والف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیر الممالک داده
هر کدام را بصوبهٔ خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول به شجاع الملک و آخر ببرهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین
ومائة والف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله ببرهان الملک که از صوبهٔ بیجاپور در حضور
امیر الممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و در همین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

از برار به اورنگ آباد تشریف آورد و برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و همین سال
بالاجی راو پاباده به پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بحراست
اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سند کهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن تسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصف جاه ثانی بعد مصالحه از سند کهیر به اورنگ آباد تشریف آورد و حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرکردهٔ نصاری دید که با وصف نواب آصف جاه نقش تسلط من درست نمی‌نشیند بسبب
شکست نواب آصف جاه افتاده با انواع حیله سازی ابراهیم خان کاردی و سائر فوج نواب
آصف جاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر سپاه هشت لک
روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد ازان نواب صمصام الدوله را مقید
کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصف جاه را به بهانه صوبه داری
حیدر آباد بحیدر آباد فرستد و در قلعهٔ گلکنده نگاهدارد و میدان را برای جولان گاه خود خالی
سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخندد و سیوم رمضان قریب با استوا سنه احدی و سبعین
و مائه و الف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصف جاه بیشتر با مشیران خود مشوره قتل
حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب آصفجاه
بر اسپی سوار شده از لشکر تنها برآمد و انبوه توپ خانه فرنگ در مقام حیرت معطل ماند و
جرأتی نمود که کارنامهٔ رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت از مذبوح شدن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند درین تاریخ واقعه طلبان نواب
صمصام الدوله و یمین الدوله و میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را به سیر
لاله زار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک و عمدة الملک
موسی بوسی به حیدر آباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ راه
برهان پور گرفت و ابراهیم خان کاردی که جبرا و قهرا حیدر جنگ او را از نواب آصف جاه

جدا کرده بود در نوبت نواب مهابت نواب آصف جاه سیزدهم رمضان مذکور سواد برهانپور را مورد
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انور خان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انور خان همان کسست
که باتفاق سنکراجی ملهار واسطهٔ صلح امیر الامرا حسین علیخان و تعینم بقرار چوتهه شده بود در نوبت
از غم مصادره و شدت محصلان هفتدهم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع کرده در درگاه
شاه علیمی حیدر الله مدفون گردید نواب آصف جاه از برهانپور ببرار رفت و در قصبه باسم که از
قصبات عظیم برار است چهاونی کرد و بعد چهاونی با جانوجی پسر رکهو بهونسله سکاسدار برار
محاربات درمیان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی حیدرآباد
بود شد و بعد ملاقات درمیان هر سه بلا اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد انچه بانجام کار
صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصف جاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبهٔ خود که بیجاپور باشد شتافت هیجدهم ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف فتنهٔ عجیبی گل کرد که قلعهٔ احمدنگر پای تخت سلاطین نظام شاهیه شد اشیو بهاو برادر
عمزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشتند
شهر احمدنگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائه طرح انداخت و بنام خود موسوم ساخت
در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ و گل تعمیر
نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت و بعد فوت
او اخلاف او این قلعه را استوار داشتند شاهزادهٔ دانیال بن اکبر بادشاه مع سپهسالار
خانخانان در اوائل سنه تسع و الف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه بتصرف خود در آورد و بعد ازین
قلعه داران بادشاهان تیموریهٔ هند بصیانت این قلعه مامور شدند بعد دو صد و هفتاد سال
این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال بادو خیال خامی
در سر خود پخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اصنام را رونق دهد

یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون ابراهیم خان
گاردی را که بدتر از آذر بت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل بود که در فرنگیان
تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شایسته با خود

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شده به غنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر بمقابل عساکر اسلام رسید و در آن وقت فوج
غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه ثانی خواستند
که از اودگیر به دهارور بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهارور بود با خود گرفته بر سر دار الحکومت
پونه روند مخفی نماند که بیشتر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود و بیشتر انها همین که رسد غله و کهی لشکر
اسلام بند میکردند و تا بو دیده مکو نه براق میچکیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود که گرد لشکر
حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ بسیار تیز رو همراه
گرفت چون فوج اسلام در زنجیرهٔ توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد و نیز توپخانه جانب غنیم
کم خالی میرفت و فوج غنیم که پراگنده راه میشود دید تیر توپخانه فوج اسلام با تنها اتفاقی میرسید
ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طرفه کمر به شکست اسلام بربست در حالت کوچ و مقام
شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب و بیداری توپها
سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت و عالمی ره نوردیده
کوچهٔ شهادت گردید بیست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیرهٔ توپخانه
برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و به شمشیر جلادت بسیاری از مخالفان را مقتول
و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان کشیده آوردند و بر همین منوال جنگیده جنگیده
بفاصلهٔ ده کروهی دهارور رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام به دهارور رسیده فوج انجا را
با خود ملحق میسازند عهده برای متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الآخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بر جبینداول فوج اسلام ریختند چون جمعیت اعدا
بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود ابدا از کشش و کوشش بسیار جبینداول انهزام
درآمد چشم زخمی عظیم باسلامیان رسید روز دیگر بساط مقاومت برچیده شد ناگزیر
صلحی که آبستن هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لک روپیه محالات صوبه خجسته
بنیاد دتمال و تمال سوای شهر و پرگنه حویلی و هرسول و ستاره و نیمه از صوبه بیدر و بیجاپور و قلعهٔ دولت آباد

و قلعهٔ آسیر و قلعهٔ بیجاپور که هر کدام پایه تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصه سرکار
و جاگیرات امرا و منصبداران بسیاری در تنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر قتل عام عجبی بوقوع آمده خبر صوبه
حیدرآباد و بعضی از صوبه برار و بعضی از صوبه بیجاپور قلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه
نماند الهم بشرکت غالبانه چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد سر چند وهن
عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش باد در پاست اسلام بکلی
از قلمرو دکن بر خیزد و چون آغاز این وهن از فتح قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
شصت لکه روپیه چنین یافت سال دشمن اسلام گرفت چسپ بسیار جستیم از فن
سال تاریخ رستم گرد شد رفت احمدنگر و ملک دکن بعد انعقاد صلح غنیم فوجی برای
قبض دولت آباد فرستاد و قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید قطب جی فی الجمله الیاد
کرد غنیم احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ بهم طلبید که قلعه را موافق قرار دادی که با ما
در میان آمد تسلیم باید کرد و ناچار روز دهم شعبان سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قلعه را بمردم
غنیم حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورد سال گرفتند کفار احمدنگر را دگر دولت آباد حصن علم رفت
خرد سال تاریخ بر لوح گیتی چنین زد رستم دولت آباد هم رفت در مقام بیان اینکه در اول
در حیطهٔ تصرف دکھن نهج تصرف اسلامیان در آمده بود بزبان قلم می آید تیمور خان آورده اند که سلطان
علاء الدین برادر زاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش از ان که به سلطنت
رسد شنید که رامدیو راجهٔ دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع و تسعین و ستمایه
با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد رهگرای
دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده بایلچپور رسید از آنجا بایلغار شتافت رامدیو
از رطل گران غفلت سیاه مست بود جمعی را که در آن وقت حاضر بودند بمقابله در دفع
فرستاد و کروهی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان
را ندیده بودند و تیر اندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده نمودند تاب حمله اول نیاورده
تا شهر دیوگیر هیچ جا عنان بازنکشیدند رامدیو این حالت معاینه کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان
علاء الدین بعد ورود به شهر دیوگر آمده برهمنان و متمولان آنجا را دستگیر ساخته صد و پنجاه من طلا

[illegible] آمدن اسلام در دکن [illegible]

وچند من مروارید و اقمشهٔ نفیسه از اینها گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویله خاصه دیو را
بدست آورد و بنابر فقدان ذخیره رام دیو سفیر آنرا فرستاد بالحاح تمام پیغام صلح کرد و مایهٔ الصلح
یکهزار و ششصد من طلا بوزن دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف و یکهزار من نقره و
چهار هزار چادر ابریشمی بوته بافت نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابا دارد قبول
نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمیع اساری
را از قید نجات داده روز بیست و پنجم از محاصرهٔ عطف عنان نموده سالم و غانم به هندوستان
رسید و سلطان جلال الدین را از هم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون رام دیو تمرد ورزیده
سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائه ملک نائب کافور را که عمده
ترین امرا حضور بود با لک سوار به تسخیر دکن روانه فرمود و چون ملک نائب در حوالی
دولت آباد رسید رام دیو صرفه در آویزه و ستیزه ندیده پسر خود ساکهدیو را در قلعه گذاشته
خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه بر آمد ملاقات ملک نائب نمود ملک نائب
او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعمائه بخدمت سلطان علاء الدین آورد سلطان او را
مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر بالبیاری
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبهٔ نوساری را که متصل بندر ورت است بانعام او مقرر
کرده یک لکه تنکه نقد مرحمت نموده با پسران تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشت رام دیو
بدیوگیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نگذاشت و در سنه تسع و سبعمائه سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیوگیر به تسخیر
ورنکل تعیین فرمود چون بدیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شائسته بتقدیم رسانید
و اعانت مهم فراوان بعمل آورد و ملک نائب بعد فتح ورنکل لدر دیو نام راجه آنجا را امان داد
و پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نموده در سنه عشر و سبعمائه باز ملک نائب را به تسخیر
دهور سمندر از بنادر دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی بنادر دیگر با لشکر عظیم
روانه کرد چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده پسرش قائم مقام
گردید و چون پسر را اخلاص پدر نیافت بنا بر احتیاط فوجی را در مبالغه بازداشته پیشتر گذشت

ولبعد شش ماه به بنا در مقصوده رسیده آن ولایت را غارت کرده بلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
ونقود وجواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قرین سلامت بجانب
برگشت و درآنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک را که اسیر کرده آورده بود بقلعه سپرداد و از راه
سلطانپور دهلی بار در سنه احدی عشر و سبعمائه بوصول دهلی سرمایه مسرت اندوخت و سیصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بیست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چندروز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت رامدیو را نیز ضمیمهٔ ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیوگیر رسید پسر رامدیو را
را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود درآورد و در آن سرزمین علم محمدی نصب کرده
بجای رام رام تحیت سلام رائج ساخت از آن وقت این قلعه در ایدی حکام اسلام
متداول بود تا آنکه مهابتخان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان در نوزدهم ذی الحجه سنه اربعین
و اربعین و الف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین تیموریه هند
یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال تخمیناً از دست اسلامیان
بتصرف اوثانیان رفت تلک الایام نداولها بین الناس در وقت راجهای دیوگیر حصار دور
بند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد بن تغلق شاه
دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ را تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات عالیه
طرح کرد و خواست که دارالامارت سازد دهلی را ویران کرده سکنهٔ آنجا را به دولت آباد درآورد و نیز
آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه در اینجا بود بنا بر بی سامانی
البنادگی نکرد و همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده فرستاد قلعه را بتسلیم کسان غنیم نمود
و قلعهٔ ارک اینجا بود از ابنیه یوسف عادل شاه جد طبقهٔ عادل شاهیه است اول از خاک ساخت
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائه تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او ورثه او قابض بودند خلد مکان در اوائل ذی القعده سنه تسع و تسعین و الف
این قلعه را از سکندر خاتمه طبقهٔ عادل شاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

محافظت این قلعه بجا نمی آوردند که بعد دو صد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سبحه شماران بیرون رفته
در قبضهٔ زنارداران افتاد اما میر سیف علیخان قلعه دار آسیر بنابر حمیت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم
سر باز زد غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگجویان قلعه را نگاه داشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و مائة
والف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مؤلف گوید ز شاه اسلام کافر گرفت * برین
شکل فرمان تقدیر رفت * دبیر خرد سال تاریخ او * رقم زد عجب حصن آسیر رفت *
قلعهٔ آسیر از ابنیهٔ آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه حرف میانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاو چرانند را گویند آسا اهیر از زمینداران
معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال در آن کوه آسمان شکوه توطن داشتند و برای حفظ
مواشی و سایر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار می گذرانیدند چون نوبت بآسا اهیر
رسید در اموال و مواشی او ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته حصاری از سنگ و گچ بنا
نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیرخان فاروقی والی برهانپور که در سنه احدی
وثمانمائة به سلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا را پیغام کرد که
راجه بگلانه و انتور جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم که اهل و عیال
مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیرخان روز اول چندی دولی
عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب تواضع چنانچه باید
بعمل آرند و روز دیگر دویست مرد شجاع در دولیها نشانده فرستاد چون دولیها به قلعه در آمدند
سپاهیان یکبار از دولیها بدر جسته و شمشیرها از غلاف برآورده متوجه خانهٔ آسا شدند قضا را
آسا و فرزندان او که شیر مست خواب غفلت بودند و برای استقبال کباده قدم می آمدند
دوچار شمشیر تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیرخان این خبر شنیده
از جائی که بود بر جناح استعجال خود را بآسیر رسانید و مجدداً بتعمیر مشغول گشته شکست و ریخت را درست
کرد از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیرخان بود تا آنکه اکبر بادشاه در سنه
تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علی خان انتزاع نمود و از آن عهد قلعه داران سلاطین

تیموریه نوبت بنوبت حراست قلعه بتقدیم میرسانیدند لیکن از ششصد و شصت سال و کسری این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار حربیان درآمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
ثلاثه نخوت در دماغ بادو را در گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانه فرنگ قصد هندوستان
کرد که تدارک شکست دتا پردازد غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد و قائد اجل او را رهنمونی کرده
بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهامی
بنام بادو و لکن هرچه بود بادو بود و بعد رسیدن هندوستان و جنگ با پادشاه درانی وسواس راو
و بادو و سرداران نامی بمعرض تلف درآمدند و همه فوج و توپخانه و اموال بقیاس یغمای درانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید و این قصه ششم جمادی الآخری سنه اربع
و سبعین و مائة والف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور بپدر و برادر
ملحق گردید و ریاست بپسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناتهه راو عاید شد
و در سنه خمس و سبعین و مائة والف آصف جاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعه بیدر کوچ
در آنجا چهاونی نشسته بود بنا بر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناتهه راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گده ایشانیان و ثانیان نزدیک بهم رسیدند تا
اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی بنه و اثقال زائد را در اورنگ آباد گذاشته
بیست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة والف بقصد دار الحرب پونه از آنجا نهضت نمود
و غنیم را زده زده تا هفت کروهی پونه رسانید و در اثنای راه تونکه را که شهریست بر لب دریای
گنگ دکن مشتمل بر بتخانه معتبری غنیم و در دولت خود عمارات عالیه در آنجا طرح انداخته سوخت
و بت را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد که ناگاه
ناصر الملک پسر نهمین نواب آصفجاه غفران پناه بنا بر غباری که با برادر داشت و راجه رامچند
که عمده سردار لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیم ساخته شب بیست و هفتم جمادی الاولی سال مذکور
از لشکر اسلام برخاسته به لشکر غنیم پیوستند و کار بآنجا که دلی بود بعمل آوردند بعد وقوع این قصه غنیم
پای اسلامیان را سبک پنداشته بجرأت دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداخت و توپها را
آمده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیره توپخانه خود برای دست جنگ ...

دار کردند و به نیروی شمشیر آبدار صف مخالفان را بر هم زدند بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیمت
بیاورده از میدان خود را واکشیدند و دیدند که رایت منصور نیز از راه دور و دراز طی کرده به هفت
کروهی پونه رسید هر چند بسیار راه قدیم قائم نه بخشید فردا که پونه زرق آتش لمعه و دخان
متبوع و سکان پونه هم پیش رگهناته راو آمده فریاد آوردند که سپهوا هی خانمان ما را بر دست مسلمانان
برباد دهی ناچار رگهناته راو و مادهوراو سفیر از راه فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبهٔ خجسته بنیاد و صوبهٔ بیدر بدل صلح با آصفجاه ثانی نمودند و این مصالحه
ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائه و الف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته در همین
تاریخ شاه درانی برباد و ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچ به جانب
پیچ محله محالات راجه رامچندر رخ امید دورباش حرکت لغزی که ازو به وقوع آمد ملک او را
زیر سم عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشکال چهاردهم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائه و الف
باراه چهاونی با امیر الممالک داخل قلعهٔ بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعهٔ مذکور مقید
کرد یکسال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بتاریخ ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائه و الف از قید زندان هستی برآمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی
قدس سره مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ع خدیو دکن روح والاهی او
بپرواز از دام محنت شده * رقم کرد تاریخ فوتش ذکا * امیر الممالک بجنت شده

نواب آصفجاه ثانی بعد ازان که قلعهٔ بیدر را دائرهٔ مرکز نزول خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل بر تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال آرایش تازه داد و راجه
پرتاب ونت را که برهمنی است نخجر بندی ساکن سنگمنیر مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی با او
وا گذاشت بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته بنحوی که عنقریب گذارش یافت رگهناته راو
و مادهوراو را بدار الحرب پونه چهاونی کردند و درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید متصدیان
مادهوراو خواستند که قابو یافته رگهناته راو را مقید سازند رگهناته راو بر این معنی اطلاع یافته شب دوم
صفر سنه ست و سبعین و مائه و الف جریده با سواران معدود از پونه برآمد راه ناسک گرفت محمد و خان

نواب آصفجاه ثانی

بهادر اورنگ آبادی که از عمده نوکران آصفجاه ثانی است و باستمالت غنیم از نواب نامور بود و در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر سرزده برآمدن رگناتهه راو شنیده چهاردهم صفر مذکور با جمعیتی از اورنگ آباد و بیج در نواحی
ناسنگ با رگناتهه راو برخورد رگناتهه راو که کمال بیسامانی و سراسیمگی داشت آمدن محمد مراد خان بهادر را در حق خود مغتنم
شمرده باعزاز تمام پیش آمد سرداران غنیم از رفاقت محمد مراد خان معاینه کردند که نواب آصفجاه جانب رگناتهه راو
است اگر آن باو گروند بیند و در رفاقت مادهو راو و تهاون ورزند بنابران جمعیتی شایسته بار گهناتهه راو فراهم آمد
و از اورنگ آباد به احمدنگر شتافت مادهو راو هم با فوجی از پونه برآمد و بر دوازده کروهی احمدنگر بیست و چهارم
ربیع الآخر سال حال ستیزه رو داد مادهو راو شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر
را پیش عم خود رگناتهه راو رسانید نواب آصفجاه بکمک رگناتهه راو از بیدر برآمده قریب نادرگاه
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع پیدگاون رسید رگناتهه راو هم آنجا
شتافته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال باهم ملاقات ها و ضیافت ها بعمل آمد رگناتهه راو
ملک پنجاه لک روپیه و قلعهٔ دولت آباد در جلدوی این اعانت به نواب آصفجاه گذرانید
استاد مرتب کرده بوکلای سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بتحسن تردد محمد مراد خان
بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب ونت نتوانست دید پیش ازان که عمل و دخل در
ملک و قلعهٔ دولت آباد شود صلح را برهم زد و نواب آصفجاه را بران داشت که رگهناتهه راو
را معطل باید کرد و جانوجی پسر رگهو بهونسله مکاسدار برار را بطمع این که ترا بجای رگهناتهه راو
قائم میکنیم طلبیده ملازم رکاب نواب آصفجاه ساخت و ناصر الملک پسر ششمین نواب
آصفجاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدردانی غنیم گریخته چهاردهم شعبان سال
حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب رگناتهه راو
شد رگناتهه راو طاقت مقاومت در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک که اصل شیوهٔ غنیم است
اختیار کرد و با سی هزار سوار بر سر اورنگ آباد آمده در سواد غربی شهر نازل شد
و زر معتدبه از شهریان طلب کرد مؤتمن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و بارهٔ حصار شهر پناه پرداخته
رایت همت خان بهادر کوتوال شهر برادر عیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر متصدیان و مردم شهر تقسیم نمود

و بانتظار کمک نواب آصفجاه با غنیم بلطائف الحیل گذرانید رگناتهه‌راو همین در باب گرفتن شهر
تصمیم نموده و نردبانهای قلعه‌گیری مرتب ساخت و صبح بیستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان همراهی روبراه بادی خارج حصار شهر پناه ریخته دست تاراج
دراز کردند رگناتهه‌راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او نردبانها
بپای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چندکس برآمدند و تخته‌های دروازه را
که دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر و میرزا
محمد باقر خان و تماشائیان شهر بارش تفنگ و تیر و سنگ چندان آنقدر تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که تمام خیالات بسیار در پای دیوار راه درک اسفل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بدست شهریان قتیل و جریح گشتند در همین گرمی معرکه
تیر تفنگی بفیلبان رگناتهه‌راو رسید و همین تیر فارق میدان دار و گیر گردید رگناتهه‌راو
حسرت خائب و خاک تشویر بر رو مالیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول نواب آصفجاه
شنیده رخت آوارگی جانب برار کشید بیست و ششم شعبان مذکور موکب آصف جاهی وارد
اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار درآمده گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم از آنطرف برگشته و از
نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده در پای
گنگ سبیل تعاقب پیموده در همینجا بمصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر تعاقب او
رجحان دارد و نواب تعاقب را گذاشته متوجه دارالحرب پونه شد و بعد برآمدن از جبل احمدنگر
جوق جوق سپاه را بهر ناحیه رخصت مقرر نمود که تاراج مساکن و مواطن غنیم نموده از خود
بدو کروهی پونه رسیده مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته بجبال و امکنهٔ قلب رفته بودند
فاصبحوا لا یری الا مساکنهم * و روز دوم لشکر اسلام بتعلیم عمارات پونه را سوخته با خاک سیاه
برابر کردند و افواج یغمائی در نهب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی و باجی‌راو از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که پیرامون آنها
گردد و مزاحمت رساند اکنون اموال و امتعهٔ آنها بیغما درآمد و عمارات کسی که بصرف مبالغ

تخلصی از نوکران و لوازم او چه هر سه برتهیگاه چپ او زد فی الفور روح او پرواز
کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر خوب می گفت و انجام تخلص میکرد از دست اوست ؎ من از جمعیت آسودگان
خاک دانستم * که غیر از خشت بجز خواب راحت نیست بالینی * بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ اله آباد نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدر جنگ مفوض گردید و در سنهٔ احدی
وستین و مائة و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدر جنگ رخصت فرمود و در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال گرفت
اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان تحویل تسلیم نمود و باین عمره تاریخ شهادت
بدست آورد صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده مساعی
جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته بست و نهم
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
برو ختم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و تیموریه در
هندوستان چه بادشاهی بر رونق و شکوه کردند و عرصهٔ عالم را بآبیاری عدل و
احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین را و فردوس آرامگاه عجب خرابیها
رو داد و امن و آسودگی از هر دو مملکت بر خاست لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بسرعت تمام تر بدهلی آمد و غرهٔ جماد
الاولی روز چهار شنبه سال مذکور در باغ سالا مار دهلی سریر آرای سلطنت گردید میر اولاد
محمد ذکا طال عمره گوید ؎ چون شاه معاودت نمود از سرهند * با جمله سپاه * المنة لله شد
مسلط بر هند * با دولت و جاه * سر بر زده تاریخ سریر آرای * از طبع ذکا * فرمود جلوس شاه احمد
در هند * از حکم اله * صفدر جنگ بملاحظهٔ نواب آصفجاه با آنکه در دکن بود وزارت را معطل داشت
اتفاقاً بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الآخر نواب آصفجاه هم داعی

حق را لبیک اجابت گفت و این سته رکن سلطنت در یکسال باتفاق کوس رحلت ازین عالم
زدند مؤلف بتعمیه اسقاط شش عدد گوید ؎ گشت تاریخ چون شنیدم آه ✤ موت شاه و
وزیر و آصفجاه ✤ صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و بنابر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان روهیله داشت و سابق
بر زبان قلم آید بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را اشاره
کرد که اخلاف علی محمد خان را بر باد دهد و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده در دستی میدهد
قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج کشیده
او را در قلعهٔ بداون محاصره کرد و عرصهٔ حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخته سعد الله خان عجز
تالی از حد گذرانید سود نبخشید ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان در آمد دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائه و الف فریقین صف آرا شدند تمغهٔ فتح بنام سعد الله خان افتاد
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران بسیار بقتل رسید و فوج
و توپخانه بکقلم بغارت در آمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک و مال قائم خان را
از ورثهٔ او انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریا گنج که قریب فرخ آباد از انجا بیست کروه است رسید مادر
قائم خان سر اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر آمد و معاملت بر شصت لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کرده قائم خان
مع نذرانه درمیان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را بضبط
در آورد و الا شهر فرخ آباد و دوازده موضع که بسبب انعام آلتمغا از عهد محمد فرخ سیر بادر
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نائب صوبهٔ اوده حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کایته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبهٔ اوده عازم حضور شد او را بنیابت صوبه
بلند پایه ساخت نول رای جابجا عمال نصب کرده و اقامتگاه خود بلدهٔ قنوج که

که آن هم در جاگیر نواب بود از فرخ آباد بمسافت چهل کروه است مقرر نمود نواب وزیر از جرگها
که با افاغنه کرده دور اندیشی را دور باش گفته زنبور خانه بشور آورد افاغنه درین فکر شدند که
نول رای را برهم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود را از قنوج چند
کروه پیش برآمد دهم رمضان روز جمعه سنه ثلث وستین و مائة والف تلاقی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نشود و هر یک بر موره چال خود قائم بوده دفع مخالف
نماید افاغنه پیاده از پشت موره چال که آن طرف توپخانه نبود یکبار در آمده بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیاری از شرفا و نجبا و صوفیه اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار شهادت
خرامیدند و فوج و توپخانه تمام بیغما در آمد نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه گرفته و سورجمل
جات را با خود متفق ساخته اواخر شعبان سنه ثلث وستین و مائة والف باراده کمک نول رای
از شاهجهان آباد برآمده بود لکن پیش از رسیدن نواب کار نول رای تمام
شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گردآوری افواج مقام
نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیهٔ عجیبی رو داد که هفتم
رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغلی درخت دروازهٔ عنایت خان را برید و این
عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود و عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعه
سوار و پیاده بر خانهٔ عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن شهر
مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش آوردند
وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان و پسرش نوزده ساله
بیجان گشتند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادر زادهٔ خود را حکم کرد
که زود رفته خبر بگیرد و تفنگچیان را تعین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

قضیهٔ عجیب
رو داد

و جمعی از سادات بلگرام که در سلک رفقای نواب انتظام داشتند مسلح شده بجنگ هرچند تا ممکن خود را بحویلی
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون و صون الهی حویلی و ناموس و اثاث البیت
اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند و مغلان نابکار
خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورات سادات و شیوخ و قوم کنبوه و شرفا
محله قضاه را ببلای اسیری مبتلا ساختند نصیرالدین حیدر خان تمام شب محنت کشیده
جمله ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان برآورد و نواب وزیر آن شب طعام نخورد
و زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بجاهای خود
رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها برپا شد و طعام
از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بجاهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند و مغلان در بار و بنه پنهان کردند و کوها کنده اطفال را انداخته خس پوش کردند همه را
بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روزگار هنگامهٔ عاشوره و آشوب عالم
کبری بود و نواب وزیر دو سه هزار روپیه بهر و شهر فرستاد اما اموال و امتعه لا تحصی
بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون + از همان وقت در مردم
بقول مشهور که ع آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل دردمند *
می گفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام خود با
انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یکپاس روز برآمده در میدان
مابین قصبهٔ نیالی و قصبهٔ سهسا در مقابله با افواج احمد خان رو داد و تیر و تفنگ و گولها از
طرفین سر شد و با افواج سورجمل جات همراهی نواب وزیر که بر میمنه مایل بمقدمه بود و با افواج
اسمعیل خان که بر میسره قریب بمقدمه بود جنگ شدید می بمیدان آمد شش هفت هزار سوار افاغنه
بقتل رسید درین اثنا آفتاب بزوال گرد افاغنه نماز گذارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر از
فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار گرده دهلی بود متصل بمقدمه جنگ میکرد
و با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست رو داد اکثری پای استقلال افشرده مدعی گشتند نواب وزیر محمد علیخان رساله دار و میر نورالحسن خان
جماعه دار بلگرامی کمک اسمعیل خان حکم کرد و هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نورالحسن خان
مع جمیع برادران خود و عبدالنبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار
خواهند بود بهم صفوف را شگافته خود را رسانیدند اما چون گریز مغلان از طرف
هراول عام شد وصول خان مذکور بکمک هراول فائده نبخشید خان مذکور باز رجوع
بدست چپ گردید که قریب سه هزار پیاده و در پشت آنها سواران از طرف چپ بشکل
مخروطی می آیند بر میسره توپخانهٔ قلیلی بود که همه توپخانه بکمک هراول رفته بود چون جمعیت
مخالف نزدیک رسید میر نورالحسن خان و برادران او تیراندازی میکردند و برخی از ایشان هم
عبدالنبی چیله شلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی پیچ خورده باز خود
را استقامت کردند نصیرالدین حیدر پروانه وار با چند کس رسیده بر قلب افاغنه زد و با هفت
کس را بدست و شمشیر خود از هم گذرانیده در میان آرامید افاغنه بمحمد علیخان
و میر نورالحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید فیل میر نورالحسن
خان پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص به سلیمن و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است درین وقت رنگ شجاعت برافروختند گل احمر شهادت
بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند آنها پنداشتند که نواب است فیلبان بزخم
تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر
را زخم تفنگ از زیر کلهٔ راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضهٔ برنجی مستحکمی سوار بود از زخمهای
دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند
که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم ابوالمنصور
و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بپایهٔ والای شهادت برآمد تابوت اسحاق خان
بدهلی بردند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرده
محمد علیخان و میر نورالحسن خان رشتهٔ استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب حکم به شادیانه نواختن فرمود تا بنات النعش سپاه پروین شوند لکن سوای میر نورالحسن خان

برادران خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دوصد سوار دیگر همچنین نواب وزیر ناچار نواب
دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده سر شام به مارهره رسید و آنجا به پسر نورالحسن خان حکم
شد اسباب تکمید زخم بیار آورد خان مذکور حاضر کرد و زخم را آشکار نموده از مارهره کوچ بعمل آمد
بیست نهم شوال ثلث و ستین و مائة والف نواب وزیر بدهلی رسید و احمد شاه را ملازمت
نمود و حالا دو کلمه از سرگذشت صوبهٔ اوده و اله آباد باید شنید احمد خان افغان چون صوبه
اوده را از نایب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاحش رسانید هوای تسخیر
هر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود محمود خان با راه
لکهنو شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة والف در سواد شهر تپه ملگرام فرود
آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس را زخمی نمودند مردم شهر نیز چند
کس را مجروح ساختند و قریب دوصد باربردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید مردم
شهر محله بمحله و کوچه بکوچه استوار کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند واسطه شده
صلح درمیان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و احمد خان خود به اله آباد
رفت بقاء الله خان و علی قلیخان عم علی قلی خان داغستانی متخلص بواله در قلعهٔ اله آباد متحصن
شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و ملیها تمام اله آباد را که بلدهٔ عظیم الشأنی است از حدود اله
خلدآباد تا زیر قلعه سوختند و یکقلم غارت کردند و چهار هزار مستوره ناموس شرفا و نجبا را اسیر
ساختند مگر دایرهٔ شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و آبادی دریاآباد که ساکنان آنجا
همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که نواب وزیر بقصد
تدارک هولکر و جی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود متفق ساخته لوازم ادا
جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة والف از دهلی برآمده به اکبرآباد رسید و باسورجمل
جات هم ساخته فوجی از او همراه گرفت اول فوج غنیم را با بیست هزار سوار بر شادی خان
افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جالیسر وغیره بود فرستاد غنیم دریای
جمن را عبور کرده بر سر شادی خان رفته جنگ انداخت شادی خان گریخت و جمعی کثیر از افاغنه

قتیل و اسیر گشتند و غنایم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب دست افتاد تقسیم شد احمد خان که از زمین
چهار ماه بقلعهٔ اله آباد چسپیده بود از خبر شادیخان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید و غنیم فرخ آباد را قتل کرد احمد خان قابو دید از فرخ آباد بحسین پور
که از آنجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمده مورچال قائم گردید آماده جنگ شد
وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ پای محاصره نبود رسد غله از آن طرف میتوانست رسید
بعد فتح فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد و غیرت الهی قصاص اله آباد را بظهور
رسانید و در غارت امتعه و نقودی که در دست مرهته افتاد محاسب اندیشه در احصار آن دست
از عقد انامل باز کشیده بود از انجمله قماش شانزده لک روپیه در این عرصه نواب
وزیر و فوج جات هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ کردند
و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه را غله و کاه از طرف گنگ بر کشتیها
میرسید نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را امر نمود که پل از کشتیها بر روی
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را با سرانجام آورده زیر سنگی رامپور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا
قائم کرد محمود خان هرچند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله باران
میکرد نتوانست نزدیک آمد روز یکه پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان بالسلامت از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و جریح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج نواب وزیر
بتعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مداریه که شعبه ایست از کوه کمایون پناه گرفتند
و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقایق نهب و غارت فرو نگذاشتند
غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که در ترجمهٔ او در سرو آزاد ثبت است در همین جنگ قدم
بمیدان افشرده رخصت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیم چاولی در ملک افاغنه

کردو نواب وزیر در جلدوی این جنگ غنیم را از سرحد کول و جالیسر و سکندره و فرخ آباد و قنوج تا کره جهان آباد
حواله نموده رفته غنیم تا سواد اله آباد که منتهای انتربید است متصرف گردید آخر الامر افاغنه در نهایت
مرتبه عاجز آمده وسایط را درمیان انداختند و هرچه نواب وزیر خواست پذیرفته نفوس خود را از
هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای صوبه اوده
گردید درهمین ایام آمد آمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را متزلزل
ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایلچی گری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
و امرای حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بهم عنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت نواب
وزیر هولکر را بوعده زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب به نواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با پادشاه درانی صلح کردند و هرچه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان درمیان آورده قلندر خان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر درهم
پیچید که من هولکر را بایمای پادشاه و ارکان حضور بوعده زر بسیاری همراه آورده حالا اقتضا
هولکر را چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن مخیم ساخت
دران ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه به شهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه داری دکن باو مقرر شود و امرای حضور پیشکشی می
طلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامرا قابو یافته بارکان حضور گفت که اگر صوبه داری
دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم میفهمانم و از تقاضای زر معهود او از
شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شده صوبه داری دکن را با امیر الامرا تفویض نمودند
نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غره رمضان سنه خمس و ستین
و مائة و الف داخل شهر شد هرچند در ظاهر با نواب بهادر دارا و مداری داشت لیکن از
حرکات منافقانه او غبار خاطر می افزود روزی نواب بهادر بخانه نواب وزیر آمد نواب
باشاره احمد شاه در ماه ذی قعده سنه خمس و ستین و مائة و الف در ...

بقبضهٔ خود در آورد و در همین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعتماد الدوله مرحوم فتنه برپا کرد
هر روز در فکر برهم زدن نواب وزیر و واحمد شاه را برین آورد که وارو غگی غسلخانه و توپخانه از نواب
نواب وزیر باز مقرر شود و تنها وزارت از خدمات حضور صفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه
غسلخانه و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پایداری او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ
پیغام کرد که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبه یاران فهمیده خانه نشین
شد و بعد چند روز رخصت صوبهٔ او ده درخواست احمد شاه نپذیرفت صفدر جنگ بی رخصت
از شاهجهان آباد برآمده برود کرد هی فرود آمد هر روز غبار فتنه در هیجان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزاده جعلی را بجوری برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغیر صفدر جنگ
بانتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنیاد محاربه گذاشت و فوجها را فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ست و ستین و مائة والف جنگ آغاز شد و شش ماه امتداد
کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرای حضور پیغام صلح کردند صفدر جنگ
با پادشاه طرف شدن مناسب ندیده بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله بقرار بحالی
صوبهٔ اوده واله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین و مائة والف
از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبهٔ اوده رفت و در همین سال هفتدهم ذی حجه باجل
طبیعی مسلک ناگزیر فنا پیمود *

وزیر الممالک شجاع الدوله

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابوالمنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد متمردان را گوشمالها داده بنظم و نسق صوبه
اوده واله آباد نوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائة والف با عماد الملک مقابل شد
پیش بر تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک
زوشاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی از درانیان را همراه گرفته اول در انتربید در آمد و دریای گنگ را عبور نموده خواست
که در صوبهٔ اوده مداخلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمجرد استماع این معنی با فوج

شایسته از لکهنو برآمد تا میدان سانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است استقبال کرد و دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عهده برآن نمیتوان شد طرح داد و بوساطت سعد الله خان روهیله بر پنج لک روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی بوعدهٔ عنقریب بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی سانڈی عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد و در سنه ثلث وسبعین ومائة والف تنبیه فوجی از غنیم مرهته بعمل آورد و در مقام اول مبادی را بر کرسی بیان نشانم تا آخر مطلب اصل پرده از رخ بردارد مخفی نماند که قدرت بالغهٔ الهی حصاری گرد صوبهٔ اوده آفریده که صدمات افواج خارج از پا و نمیتواند رسید و مندلی گرد این انگاشتیم که آسیب دیوان حاشیه کرد و در اینجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و آب گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبهٔ اوده گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه را سراسر عمیق است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و براین است بنا این بیت میرزا بیدل سه

گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت	از خرد جستم طریق رستن از آفات هند

بالفرض اگر جایی پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جا می رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب بمبداء و دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب رو بکمی می آرد فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصویر ادراک توان کرد که شمالی صوبهٔ اوده کوه کمایون است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرق بنابر بعضی اسباب بطرق آفت بسیار کم است القصه غنیم مرهته که تمام اندربید را متصرف شده از جهت عدم دخل بصوبهٔ اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه دتا سیندهیا عم جنکو که در محرم سنه احدی وسبعین ومائة والف از دکن بهندوستان رفته بندوبست نواح دهلی می پرداخت خواست که از مبداء دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک روهیله دخل کند و بعد از آن بصوبهٔ اوده درآید باتفاق جنکو برادرزادهٔ اول جمن را عبور کرده بر سر

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال نام جائی از انطرف دریا
دریای گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشگال علی الاتصال جنگ
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد و نجیب الدوله و سعد الله خان
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم میدان را تنگ
رسید همین که برشگال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک ما را متصرف می‌گردد
چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت اینکه پیش
از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال بکمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمید در عین موسم برشگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائة و الف از لکهنو برآمده بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در انجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در سکرتال آنطرف
گنگ می‌جنگید امکان نداشت تا آنکه برشگال آخر شد و تا یکی از سرداران خود گوبند پندت
نامی را با جمعیت بست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف غبار
تالان برانگیزد گوبند پندت از تهاکردواره که پائین کوه است دریای گنگ را پایاب
گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه هزار و سیصد قریه را آتش زده در
فکر تاخت آوردن بر سر سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه
که برای کمک نجیب الدوله از امکنه خود حرکت کرده بودند شد اینها در بازوی خود
زور مقاومت ندیده از میان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بسرعت برق و باد خود را
بچاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پندت از روز عبور دریا [illegible]
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود در وقتیکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچیده در اثناء راه فوج مرهته کم کم سپاهی نمود شجاع الدوله بیچ کرده را [illegible]
بر موضع بلده فرود آمد بلده بفتح با و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح واو و های زده از
توابع چاندپور است در انجا خبر آمد که [illegible] لشکرگهی فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

همان وقت انوپ گر گوشائین و راجندگر گوشائین را که از سرداران رکاب بودند بتنبیه غنیم بیک
سمت تعیین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجهزار سوار و میر باقی هموتی را با چهار
هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد هر چهار سردار خیره دستیها نمودند خصوص انوپ گر گوشائین
صد کس را زنده اسیر کرد و صد کس را بجان کشت و غنایم بسیار و اسپان بشمار بدست
آورد غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سیر کنان برکنار گریخت و مردم
و اسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از بلده کوچیده
و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا ذکر رفت آمده ملحق
گشتند و نجیب الدوله را از ضغطه برآوردند با وصف شکست یافتن غنیم چون غلبهٔ
غنیم بنا بر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دتا و جنکو طرح
صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی مسامع نیلیان
را برافروخت و دتا پی خون گرفته صلح را ناتمام گذاشته بطرف شاه رفت و بپای خود را
بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشت هفتم جمادی الاول سنه ثلث
و سبعین و مائه و الف وارد بلگرام و نهم منه داخل لکهنو گردید و چون شاه درانی
بعد قتل دتا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبه اوده در حضور بیارد نظر بر اینکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلامیان
و ترهیب اصنامیان شود نجیب الدوله از راه اتاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله براهی
او برگذر مهدی پور متعلق عمال ملاوه این طرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث و سبعین و مائه و الف شجاع الدوله با ده
هزار سوار جرار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا امانی پسر
خود که در آن وقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمده نوکران اوست
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شاه را
ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه با بهاو در میان آمد
شجاع الدوله ترددات شایسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

بعد حصول فتح اراده ولایت گرد سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم ثانی و
وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع وسبعین مائه والف بصوبه اوده
مراجعت نمود و فی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و تحصیل
وزارت سرمایهٔ افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعلقین صوبه از لکهنو برآمده
در عرض بست روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت
مرتب ساخت و عرایض مشتمل بر التماس قدوم این طرف ارسال داشت بادشاه که از بودن
ملک بنگاله بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد پتنه متوجه دیار غربی
گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات این طرف از سید پور تا دریای کرم
ناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر رفت شانزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین مائه والف
مابین سرای سید راجی و آب کرم ناسه که باهم فاصلهٔ ده کروه دارد شجاع الدوله بملازمت
بادشاه ناصیه بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانیده
بدولت پذیرائی ذخیرهٔ مباهات اندوخت و بسرانجام مهام وزارت مامور گردید الحال چهره
اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهم که در ضمن آن تتمهٔ احوال شجاع الدوله
هم رنگ وضوح برمی افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در
سنه احدی وستین ومائه والف واقع شد خلف او احمد شاه غرهٔ جمادی الاولی روز چهارشنبه
سال مذکور در باغ سالامار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم شعبان
روز یکشنبه سنه سبع وستین ومائه والف مقید ساخت و بعد یکهفته چشم او را میل کشید و دهم
تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بسریر سلطنت برآورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید

بسریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست		کارهای دین و دولت جمله خاطرخواه شد
سال تاریخ جلوس او ذکا تحریر کرد		بادشاه هند عالمگیر عالیجاه شد

پنجم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث وسبعین مائه والف عماد الملک عالمگیر ثانی را بشهادت
رسانید و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جا داد

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنید چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث و سبعین و مائة والف در حوالی پتنه اورنگ فرمانروائی آراست و خود را بشاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل وفات جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور منسوبه
میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ع زهی شاه عالی گهر عدل گستر * باو تاج و تخت و نگین
شد مسلم * برون آر سال جلوس همایون * ز سلطان هندوستان شاه عالم * و چون باو و
رئیس غنیم بوز دهم ذی حجه سنه ثلث و سبعین و مائة والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست
و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائة والف شاهجهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باو و بمعرض تلف در آمد و جنکوجی
که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیرفت
میرزا جوان بخت را بنسبت به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد میخواندند کیفیت بر آمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد و نهضت نمودن جانب پتنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین و مائة والف بهند آمد و عنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را میر الامرای
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر را
بتجیره و هانسی و حصار و دادری و غیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده مرخص
نمودند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنیم و اصل مقصود این است
که چون توره آید تا جائی که دست بهم رسد ملک را بتصرف در آرید و فوج شایسته بهم رسانید
و عمدة الملک هرگاه بآن هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کنند خود را برای
تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در رجب سنه سبعین و مائة والف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت فی الجمله سر سامانی
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
بصلح بر آمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت تسلط عجیبی پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
را در حضور باید طلبید ناگزیر بادشاه رقعهای متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی و سبعین

و مائه و الف شاهجهان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی علی مردانخان فرود آمد عماد الملک بعد ده دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعین کرد شاهزاده در حویلی مذکور مورچال قایم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و بادشاهزاده موافقت داشت رسانید سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد و غیره فرخ آباد انا غنید بنگش که از سرداران آنجا بود و احمد خان پلیج خلف کامگار خان قریب لک روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناتهه راو دهر (؟) که از لاهور بسمت دهلی قرع مسامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگناتهه راو شاهزاده را آورده ساخته اراده ملک گیری و دولت خود دوخود بار گناتهه راو رسانیده شاهزاده را خرچ راه داده مرخص ساخت شاهزاده از راه پانسی حصار و کتیل بیکیج پوره زسته دریای جمن را گذاشته خود را نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه شاهزاده را نگاه داشت و لوازم مهمانداری بجا آورده ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت این است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند دران ملک از غیب هر داعیه که مرکوز خاطر باشد دست بهم خواهد داد و خرچ راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از راه مرادآباد و بریلی عازم صوبهٔ اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله و غیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین و سبعین و مائه و الف ظل ورود بر بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایهٔ اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول نموده در بلاده رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبهٔ عاین متصل موهان هفت کروهی لکهنو معسکر اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبهٔ اوده نهم جمادی الاولی سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرمایهٔ افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید و بعد ازان لک روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و هفت راس اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف قدوه ارابه بار کشتی پیشکش ساخت شاهزاده چار گهری با شجاع الدوله خلوت کرده جیره خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از خس بود مرحمت نموده رخصت فرمود موکب اقبال بصوبهٔ الهآباد راهی شد و بعد انبساط ظل رایات

خبر ورود به سواد الهٓ آباد محمد قلیخان برادر عم‌زادهٔ شجاع الدوله ناظم الهٓ آباد دولت آستان بوس
دریافت و دوران بلده نایب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید و الویهٔ شاهی جانب عظیم آباد پتنه توجه
نمود در اثنای راه فرقهٔ سپاه قراولان و زمینداران آن نواحی به لشکر فیروزی پیوستند
تا آنکه موضع بهلوار که از عظیم آباد پنج کروه جانب غرب است دائرهٔ لشکر منصور شد رام نراین
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نایب عظیم آباد بود بی اجازت آقای خود بتقبیل سدهٔ سلطنت
نشتافت لکن از معاینهٔ اسلوب لشکر شاهی که امرا با هم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المهام شاهی
بود کار خود ساخته و مبلغ خطیر از رام نراین طلبید شبه رام نراین به بهانهٔ سرانجام از رخصت گرفته
داخل قلعهٔ عظیم آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ گشت
افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه نشینان تنگ ساختند و درین اثنا مدار الدوله
از امرای شاهی با رام نراین بارسال نامه و پیام ساخته در صدد کار شکنی محمد قلیخان
شد محمد قلی خان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود از دو سه منزل
بر تسخیر الهٓ آباد رفت بادشاه زاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته او را باز
آورد لکن بسبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه خرابی است کشایش قلعه در عقدهٔ تعویق افتاد و در ضمن
خبر آمد صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بکمک رام نراین در لشکر شاهی
اشتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به الهٓ آباد شتافته قلعه را از نایب محمد قلیخان
انتزاع نمود و عیال و اطفال خان مذکور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
بر تسخیر الهٓ آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاه داشت و آخر بقتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال نیافته از پای قلعه برخاسته و در شهر نشستند و میرن
هم بکمک قلعه در رسید بادشاه زاده بنابر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
عین مصلحت دیده جانب بنارس رخصت فرمود و راجهای آن ملک که بلشکر شاهی پیوسته
بودند باوطان خود برگشتند و هر دم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در مرزاپور که متصل
بنارس است چهار پنج کروه و میرن به مرشدآباد معاودت نمود بعد انقضای ایام برشکال زمینداران
آن ملک مثل کامگار خان متین و پهلوان سنگه و غیره چهار روی ارادت بعتبهٔ شاهی آورده بود

ترغیب تسخیر بنگاله نمودند و سرداران بی باک مثل اصالتخان و محمد خان پسران عمر خان افغان که از
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چندی برطرف شده در وطن خود اقامت داشتند
شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه عظیم آباد
شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشدآباد بجانب عظیم آباد حرکت آمد هنوز
میرن نرسیده بود که با لشکر شاهی و رام نراین بر پشت کروهی عظیم آباد جانب
جنوب جنگی صعب رو داد و مردم بسیاری از طرفین جان در راه فنا نهادند اصالتخان
و محمد خان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام نراین چار زخم
کاری برداشته با بقیة السیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید منشا این فتح
نمایان همان دو برادر بودند که به شهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب اوش نماند که به
تعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد در همان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد
چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شده شاعج و جو... عالمی از طرفین باز
رفت قادر داد خان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
بودند و از چندی برطرف شده با بانان دولت شاهی اعتصام داشتند به میرن هجوم آوردند
تیر باران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات افشرده
از جانب ... زخمهای کاری برداشت قضارا قادر داد خان و غلام شاه بزخم تفنگ
جان سپردند فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عنان استقلال از دست داده
پهلو از میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامگار
خان که بانی این همه هنگامه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که در بنوقت جعفر علیخان
جمعیت قلیلی در بنگاله قایم دارد و میرن با حال ... در عظیم آباد است اگر رایات عالیات
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صواب دید او پسند
افتاده از جانب بنگاله انحراف آمد و صحراهای خارزار و جبال دشوارگذار با انواع محنت
... میرن ... استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده ...
... باراده مقابله مسافتی در نوردید ...

در جنگل کوت با پدر ملحق گردید کامگار خان دید که قوت مخالف دوبالا گشت و در فوج خود تاب
بی‌زری و انواع صعوبات سفر خستگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید معاودت قرارداد و
موکب شاهی از راهی که رفته بود بی‌جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بسیار متفرق
گشت بادشاهزاده با فوج قلیلی در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسیده توقف
نمود و جعفر علیخان و میران بعد عطف عنان موکب شاهی به مرشدآباد شتافتند و میران
بعد یکماه از مرشدآباد قصد عظیم‌آباد کرد و در اثنای راه خبر رسید که خادم حسین خان که از طرف
جعفر علیخان سمت پورنیه حکومت می‌داشت با آقای خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
موافقت نماید میران متوجه پورنیه شد خادم حسین خان بی‌جنگ مسلک
فرار پیمود میران در نواحی بتیا که از مضافات پورنیه است رسیده بود که قضا را شبی برق
بر میران زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف
واقع شد این مصراع تاریخ یافته‌اند ع شب که برق افتاده به میران * راج بلم و دیوان
میران سرداران لشکر را جمع کرده دلاسا نموده بجانب عظیم‌آباد کوچیده و شاهزاده در همین
سال سریر سلطنت را بجلوس خود فرین ساخت چنانچه گذشت و بعد وصول خبر شورش
میران متوجه عظیم‌آباد گشت راج بلم زرها به سپاه بخشید و قسم و عهد گرفته با جمعی
از فرنگیان انگریز که میران از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده بود باراده مقابله
شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال ادوات حرب
گریخت و موکب شاهی از مشاهده این حالت عقب نشست راج بلم باستصواب فرنگیان
با بادشاه بنای صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم‌آباد رفت و پس از وقوع حادثه
میران قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته جعفر علی خان
را از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت و برای فرو نشاندن غبار
فتنه که از چهار سال هوای عظیم‌آباد را ناصاف داشت متوجه آن صوب شد و بمشاورت
سفارش بنیاد صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود بحال داشته سعادت ملازمت بادشاهی
دریافته سر افتخار به عیوق رسانید و بادشاه هم خانه قاسم علیخان به تقدم قدم بلند ساخته دران

ایام عرائض شجاع الدوله مشتمل استدعای توجه الویهٔ ظفر طراز بجانب غربی متواتر رسید
و اراده خاطر والا بآن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و افیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکهنو بر آمده
احرام آستان معلی بربست و قریب دریای کرم ناسه بادراک دولت ملازمت بعرج
بلند پایگی صعود نمود نوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله الویهٔ
سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیها پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الهٰ آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و هشتم
نهضت نموده بیستم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جاجمو را رشک گلشن بهشت ساخت
دران محل موکب والا چهاونی گردد از میامن قدم بادشاهی عمال غنیم بکلیم از انتزاع بیدار
و عمال بادشاهی منصب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع و ستین و مایه و الف قوم [illegible] درین
سرزمین بنحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمیناً حکومت
ما بین النهرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت بمسلمانان آنجا رسید
که اگر آب گنگ و جمن مداد شود شمهٔ از شرح آن توان داد و بابت و اراضی مدد معاش سادات
و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کرده اند و معاش اینها منحصر دران بود یک لخت ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم نامیسر که در دین براهمه تصدق بر مسلمین دادن
پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بعد
سه فاقه میته هم حلال است آنهم در حکومت براهمه متعذر که سوای ابنای جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میداشتند و آنچه اقتدار و هنر از ممتنعات است بعد ده سال این مادهٔ فاسد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضای شهور برشگال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مایه و الف
الویهٔ ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود و وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر را نایب
در صوبهٔ اوده و الهٰ آباد گذاشته خود با فوج جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را بورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کالپی اخراج نمود و از آنجا اعلام ظفر التیام به جهانسی خرامید قلعهٔ جهانسی که از محکم بود
چند روز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس وسبعین ومائة والف قلعه را التسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت وغیره
بعمل نیامده بود بست ویکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و بالای مروارید
وقلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست وچهارم سنه میرزا ابانی خلعت شجاع الدوله
بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال از ختم خزانهٔ عامره
نواب شجاع الدوله بست وسیوم ذی قعده سنه ثمان وثمانین ومائة والف در فیض آباد
که آبادی متصل بلدهٔ اوده بنا کردهٔ اوست ودیعت حیات سپرد وهمانجا مدفون گردید مولف
گوید تاریخ وفات او بتعمیه اسقاط یکعدد نظم آورده که از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب صوله * گشت تاریخ چو آن یکتا مرد * رفت نواب شجاع الدوله *

احمد شاه درانی

وچون ذکر شاه درانی در ضمن تراجم امرا گذشته بیشتر است ودرین محل اثبات وقائع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لاسیما سده ایراد ورود او و غارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادر شاه است ودر سلک صحبت یساولان او منتظم دارد آخر
جنک باشی هم شده بود بعد شکار شدن نادر شاه در قندهار وکابل رایت تسلط برافراشت
وسکه وخطبه بنام خود کرد وهفت بار بهندوستان آمد بار اول در اواخر سنه خمسین
ومائة والف با نادر شاه بسیر هند پرداخت ودر آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
گشت بار دوم در سنه احدی وستین ومائة والف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر بهلوی
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درانیان بشهر در آمده دست بغارت دراز کردند وانواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان وصفدر جنگ
ابو المنصور خان ودیگر امرای عظام وراجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود شاهزاده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بر گذر ماچی واره رسید شاه درانی با سی هزار

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سهرند شد و سیزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ احدی و ستین و مائة و
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی
بسرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غنیم شرقی
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بیست و هشتم منه آتش حرب اشتعال داشت بیست و دوم آن
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمر الدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گولهٔ توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسری سنگه پسر جی سنگه سوائی و دیگر راجهای صوبه
قریب دوازده هزار سوار کشته شدن وزیر بی استقلال شده راه گریز بممالک خود پیش گرفت
شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدر جنگ با آنکه این در رخنهٔ عظیم راه یافت
پای استقلال افشرده جنگها مردانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جان نثاری نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصهٔ پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه که
بیگاه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و ملتان
بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ پسر روشن الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار سیوم در سنه اثنین و ستین و مائة و الف شاه درانی از کابل بلاهور
آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور نادرشاه زر چهار محال
سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور پیشکش نهم معین الملک مقرر کرده عطف
عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه ۱۱۶۵ خمس و ستین و مائة و الف باز به لاهور آمد معین
الملک ناچار راه جنگ پیمود اما بسبب نفاق آدینه بیگ و کوړا مل که هر دو مدار علیه او بودند مغلوب
گردیده بملازمت شتافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان توجه
بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۶۷ سبع و ستین و مائة و الف از اسب افتاده جان
بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و نیابت صغرسن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون نسا از زیور عقل عاطل
هستند او بد معاشی اد جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود و غیره نظر

بهم رسانید و عنقریب میر مومن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای او خواجه موسی احراری آباد
معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل طلبیده
کنیزان فرمود تا او را زیر چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندی خواجه
عبدالله خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت صوبه
بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور آمده دست
تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبدالله خان از هنگامهٔ تنخواه
سپاه نتوانست پای اقامت افشرد و گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت بعد ازان
خواجه میرزا جان که از جماعه داران عمدهٔ معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و آخر کار
باهم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین و مائة والف از قندهار قصد هند کرد و سبب
آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زد و صوبه داری
را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک بتفصیل گذارش یافت
شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
نیاورده روی فرار در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در خزید شاه جلوریز بسونیپت
کروهی دهلی آمد عماد الملک که بی سر و سامان بود خیریت خود را طاعت دیده بملازمت شاه
شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعهٔ شاهجهان آباد شد و با عالمگیر
ثانی ملاقات کرد و دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه از نهیب
و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را بسم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یکماه در شاهجهان آباد
اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر ثانی طرح انداخت
بعد سرانجام طوی از شاهجهان آباد برآمده تنبیه سورجمل جات که از مدت مدید رشتهٔ تصرف
در صوبهٔ اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلبگڈه را که از قلاع متعلقه
او است و از دهلی بمسافت پانزده کروه واقع شده بضرب توپ های قلعه‌کشا در عرض
سه روز فتح نمود و اهل قلعه را بالکل بقتل رسانید و از انجا بر سر متهرا که معبد قدیم هنود است
رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جات از میان گریخته

بقلعجات خزیدند شاه به اکبرآباد آمد میرزا سیف الله قلعه‌دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرو
نیاورده بضرب اتواپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه درانی جهان خان را بتسخیر قلعجات جا
مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه‌کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت
طالع سورجمل جاٹ در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت وبای افتاد تا بجدی که مجال
اقامت نماند دست از ملک جاٹ برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون برابر
دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده بادشاه ملاقات کرد
شاه درین ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد و پس ازان شاه
نجیب الدوله را امیر الامرای هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
بسپه‌سالاری جهان خان والی لاهور و ملتان و ته نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت ❊
بار ششم در سنه ثلث و سبعین و مائة والف قصد هند کرد بنابر دو وجه وجه اول اینکه
چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگ خان
را که در لکی جنگل خزیده بود بنابر آنکه شناسائی عملداری آنملک بود استمالت نموده به ارسال
سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجوا در دو آدینه بیگخان این را فوز عظیم دانسته
بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگ خان را پیش خود طلبید
آدینه بیگ خان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را بکوهستان
کشید جهان خان مرادخان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان را
بکمک او تعیین نمود آدینه بیگ قوم سکه را اغوا نموده به سر مرادخان فرستاد و فوجی
از خود هم همراه کرد بعد صف‌آرائی بلند خان کشته شد و مرادخان و سرفراز خان تاب
نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دوآبه خصوص جالندر را
باشارهٔ آدینه بیگ خان دستخوش تاراج ساختند درین اثنا رگهناته راو و شمشیر بهادر
هر دو برادر بالاجی راو مع هولکر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان در هوای
شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتجات فرستاده ایشان را طلبید سرداران غنیم
که چشم براه اینچنین تقریبات میداشتند رو به لاهور آوردند اول با عبدالصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود شکیده اورا دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز به لاهور شتافتند
قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنابر قلت جمعیت ستیزه و آویزه
صلاح ندیده با تیمور شاه باضطرار تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مایة و الف راه
کابل گرفت تا جدی که ساماتی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب غنیمتی
بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اتک بمکان بانجشیده زد و اتک را عبور نموده خود را
بکابل رسانید و قراولان غنیم تا آب جهیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم تا ملتان و
ڈیرهٔ غازیخان و طرف دیگر تا آب جناو چین شد غنیم بنابر موسم برشگال صوبهٔ لاهور را به
آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد بر
گشت و بعد توقف چندروزه عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهائی صوبهٔ اجمیر تعیین بود یافت بدهلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه اثنین
و سبعین و مایة و الف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگ خان که
از رفقای آدینه بیگخان بود و دو آبه را بزن آدینه بیگخان تفویض نمود و سابا نامی مرهته را بصوبه داری
لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج تا قریب اتک
رسید وجه دوم انکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان آمدند و تا سینه
ازبدنی قافیه نجیب الدوله تنگ کرده بود بنحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشته
نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و صیانت خود خصوصاً و راجهای
هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده آمدن هندوستان التماس
کردند شاه درانی بنابراین دو وجه اعلام ظفر انجام تا یلغار از کابل جانب هندوستان
برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آن طرف لاهور بود واقع شد آخر افواج
هراس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا بمعه افواج از لاهور گریخته
رخت جانب دهلی کشید و صدیق بیگ خان و زن آدینه بیگ خان هم مسلک فرار
پیمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث و سبعین و مایة و الف بیجواز توابع لاهور رفت و پیشکشی از راجه
آنجا گرفته روی توجه به دهلی آورد و دران ایام فیمابین دتا و شجاع الدوله و غیره هم صلح

درمیان بود و هنوز شکل کشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الوکیه شاه درانی از لاهور این طرف
خرامید و تا صلح را با تمام نگذاشته با افواج خود که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار بود و باراده مقابل
بادشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور این طرف آمد دید که بسبب آمد و رفت مرهته دانه و علف
دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت از ملک
مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هند است برآمده
انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن الهآباد است که در آنجا گنگ و جمن بهم پیوسته
اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش و حافظ رحمت خان
و دوندی خان که ملک اینها در حد انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده شرف ملازمت
اندوختند شاه خود از راه انتربید حراست نمود و فوج قراولی را فرمود که براه متعارف مقابل
دتا پی سپر شوند و تا مسافتی طی کرده چون نواحی سرهند رسید با قشون قراولی شاه مقابل
واقع شد و اینان بزور ترکتازی غنیم را از جا بر داشته روانهٔ عقب کردند و تا جنگ کنان بنواحی
شاهجهان آباد رجعت القهقری نموده بمیدان بادلی که در سواد شاهجهان آباد واقع است
رسید اگر چه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن درانیان از غنیم قزاق‌تر اند درمیان بادلی
درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند دتا جنکو برادر زادهٔ خود را با جمعی قلیل گریزانید
و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پای ستیزه قائم کرد درانیان بضرب شمشیر
و بندوق دمار از روزگار غنیم بر آوردند تا با جمیع همراهیان بقتل رسید و فتحی که
شیمهٔ فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنه ثلث و سبعین و مایه و الف بوقوع آمد مولف گوید ٭ کرد سلطان عصر دتا را
قتل و تا به تیغ دشمن کاه ٭ گفت تاریخ این ظفر آزاد ٭ نصرت پادشاه عالیجاه ٭ شاه
درانی بعد قتل دتا تعاقب جنکو پرداخت و همان روز بعد جنگ پانزده کروه راه پیموده
رفته متصل سرای الهوردی فرود آمد همین قسم تا ارقول غنیمان پا نکشید درین اثنا
خبر رسید که هولکر که در کندره قریب نچی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا خود را
بسرعت تمام نزد سورجمل جات رسانیده درخواست کرد که باتفاق یکدیگر فکر شاه درانی نمائیم سورجمل جواب

داد که با درانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه درانی در ملک من می آید منهم در ان ایام فاغنه بید
انتربید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده به سکندره که از دهلی بست کروه جانب
شرق واقع انتربید است رسیدند هولکر بر سر خزانه و رسد غله دوید لیکن فاغنه پیش ازین بمجرد استماع
خبر وصول هولکر نزد سورجمل جاٹ از راه دوراندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند بطرف
گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
قلندر خان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعیین فرمود نامبرده ها از نارنول به
شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روز اول در دهلی
آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شبا شب جلوریز وقت صبح صادق به سکندره
رسیده بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده گریخت باقی
سرداران فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی بعد ازین
از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه آن طرف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد لفظ چهاونی که مکرر درین اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشگال در مکانی است چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سرد سیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرم سیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و تاراج و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سداشیو راو عرف باو برادر عم زاده بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کارآزموده و فوج سنگین توپخانه فرنگ بعزم تدارک از دکن بگرامی هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جاٹ بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
باو آمد باو بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
سورجمل جاٹ در حوالی متهرا آمده بباو پیوست باو قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و مقابل پادشاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین اراده
کوچ پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف دو گهری روز بر آمده
داخل شاهجهان آباد گشت و متصل حویلی سعد الله خان رفته ایستاد و فوج بر قلعه ارک یورش داد

قرابۀ جامو مشغول زد و خورد بودند این طرف دو
برج و دروازۀ خضری چسپیده و چندی بر دهلی دروازه متصل فصیل
لبت مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنگو بر جبرو که دیوان خاص
قلعه ایستاده از ین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گڈه با ضرب توپ سر
میدادند که گوله آتش باسمان میرفت دران فرصت هولکر و جنگو بر دروازۀ خضری ایستاده شقی
دا فر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصه چهار گهری هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل رواز
بکسر باء موحده و سکون یاء تحتانی و فتح تاء فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر و جنگو از جانب
اسد برج بالای فصیل قلعه بر آمدند تا محلات سلطانی دست بروی کردند آنچه بدست می آمد از بالای
قلعه بپایین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط قلعه نپرداخت درین
ضمن ده لبت مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعۀ سلیم گڈه آمده ده دوازده
کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هر زه درایان خواس باخته از بالای فصیل
قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعه
مفتوحه را از دست دادند ناچار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است
جمع شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت
باد و بیهوده بودند درین دار و گیر اصلاً تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دایره محاصره را تنگ گرفت
و ابراهیم خان کاردی که یاد دادورا از دکن همراه برده بود و آتشی نه فرنگ همراه داشت
به ضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگلۀ اسد برج و بر
ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل و
مهتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت و رصانت قلعه ضرری نرسانید همچنین
معرکۀ عظیم درمیان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن زی برادر
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیرۀ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علی خان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه
تسلیم میکند غنیمت دانسته انگشت قبول بر دیده نهاد یعقوب علیخان بعد تسلیم

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد و بر کشتیها نشسته آنطرف آب جمن خود را بشاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قلعه بدست بادشاه افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر العزیز العلیم بادشاه قلعه داری نیاز دشنکر برهمن تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه همراه او کرد برهمنی از تلامذهٔ فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه بادشاه بود مکاتیب محتوی بر حقایق هندوستان متواتر بفقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم بادشاه بر سبیل سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهته دبرا همه دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینهمه فتنه از بدعهدی و طماعی و سختگیری همین قوم برخاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدی ها و بدسلوکیهای رگناته راو و دتاجی مقتول و هولکر و انتاجی و جیرو اخذ و تصدیان اینها جان بلب آمده برای حفظ ناموس و الوس خود شاه درانی را از ولایت طلبیده اند برهمن صاحب مکتوب بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیرد و تمهیدات صلح در میان آورد لیکن بجائی نرسید و نیز برهمن مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگرفتن مصالحه این که سرداران مرهته همه لغو کج فهم زود رنج دون همت مصروف حسام طبیعهای خود و اذیت خلق الله چنانچه سورجمل جات اوضاع اینها معائنه کرده دریافت که انجام این قوم بخیر نیست برخصت از شاهجهان آباد برخاسته به بلم گڈه که یکی از قلاع اوست رفت بهاو را ایک سلطنت دکن و هندداشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجائی رسیده که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنده زر مسکوک ساخت و طلا آلات و نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل وغیره طلبیده تصرف آورد القصه چون بهاو با فوج خود چهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت او و آخر ایام برشگال خواست که از شهر برآمده دست بتاراج آبادیها کشاید و وبال رعایا و برایا که ودایع

بدایع الٰهی اندیر گردن خود کرد و وقت برآمدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائة و الف از شاهجهان آباد پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعهٔ شاهجهان آباد بر تخت نشاندند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله بدگمان شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد ازان نارو شنکر برهمن را در شاهجهان آباد گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخ پوره حرکت کرد که در آنجا عبد الصمد خان ابدالی و قطب خان رهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و غله وغیره آنطرف آب بلشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقت فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت هفتم ربیع الاولی سنه اربع و سبعین و مائة و الف غنیم قلعهٔ کنجپوره را محاصره کرد و چون گرفتن قلعه پیش آتشخانه فرنگ کار سهلی است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد باد و عبد الصمد خان و قطب خان را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و دست بتاراج کنجپوره دراز کرده بقییر و قطمیر آنجا را نگذاشت شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعلهٔ غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز دریای جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند تاریخ هجدهم ربیع الاولی سنه اربع و سبعین و مائة و الف دلاوران اسلام از گذر باکپت قریب شاهجهان آباد اسپان را در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند بر فی که پیمانهٔ عمر اینها پر شده بود در آب فرو رفتند باد و از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری و بیباکی رنگ هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر طاقت ربا اراده سرهند فسخ نموده در دو کوچ بپانی پت آمد درین وقت همراه باو چهل هزار سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانهٔ فرنگ معتد به حاضر بود و باوجود آن دید که در جنگ شمشیر و میدان عهده برآئی درانیان نمی تواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصاری از توپخانه که آن را گرده ناری توان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست بست و یکم ماه مذکور موکب منصور مقابل لشکر مرهته رسیده در سن جهاد را بسم الله شمشیر آغاز کرد و هر روز اسلامیان و اعدا میان باهم تلاشیها می نمودند و توپ و در هنگامه ها دست دق

و شمشیر از طرفین جمعی راه بادیهٔ فنا می پیمودند درانیان هر طرف دائر و سائر شدند و رسد غله را بر مخالفان
از جمیع جهات مسدود ساختند مگر بسمت لاهور پس پشت مرهته که از انطرف آلاجات که از مشاهیر
زمینداران نواحی سرهند است غله میفرستاد بر آن هم درانیان قابو یافته سد بستند چون شاه درانی دید
که مرهته با وصف تنگی قافیه از زنجیرهٔ توپخانه بر نمی آید لاجرم بیست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع
و سبعین و مائة و الف جمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرده سوار می فرمود جهان خان و شاه پسند خان
و نجیب الدوله هراول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندیخان و فیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله و بر پشت اینها شاه
مع اشرف الوزرا شاه ولی خان از انطرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان
پرتاب از سنگر بیش بر آمده ایستاد بعد کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
ظهر شده دو گهری روز باقیمانده روهیلهای پیادهٔ همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت
ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنگر در آمده بکوته یراق پیوستند
بلونت راو خسر پورهٔ باؤ که مدار المهام و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ
بر زمین افتاده توسن فنا را همیز کرد روهیلها همان روزگار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پردهٔ
ظلمت فرو هشت و امتیاز در یگانه و بیگانه نماند ناچار روهیلها چیره دستیهای نمایان کرده
از سنگر بر آمده رو به لشکر خود آوردند گوبند پندت مکاسدار قلعهٔ اتاوا با جمعیت ده هزار
سوار و خزانهٔ بیشمار و رسد و غله آنطرف دریای جمن بشاه دره محاذی شاهجهان آباد
رسیده میخواست که مرهته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انتربید بالا
بالا رفته از گذر کنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود از شاه دره کوچیده به پرگنه
جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن
او بسامع شاه رسیده بود عطای خان درانی و پسر عبد الصمد خان ابدالی را با جمعیت
پنجهزار سوار برای تنبیه گوبند پندت تعین فرمود شار الیهما از گذر رامره و باگپت عبور
کرده بایلغار شتافته روز دوم به شاه دره رسیده نائب ناروشنکر را که درانجا بود مع
مردمانش بقتل رسانیدند و همراه آن بتازی الدین نیز کوشش کرده از شاهجهان آباد

شتافته مردم مرهٹه را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرود گاه گوبند پنڈت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پنڈت را
بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پنڈت همان است که مید گنگ را عبور کرده
آنطرف آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیم را البرز
تعفن ساخت و انسداد رسد و غلّه قحط و غلا را بجایی رسانید که هر روز جمعی از مردم
و دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لایستطیعون حیلة و لایهتدون سبیلا
بعرصهٔ ظهور در آمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه سنگر مواد
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشویم بهتر آن است که یکمرتبه بهیئت اجتماعی خود را
به مخالف زنیم در قسمت ما تحت است یا تخته بتاریخ ششم جمادی الآخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائة و الف فوجها ترتیب داده و توپخانهٔ فرنگ پیش انداخته از سنگر
خود برآمده رو به لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که صیاد وار کمین کرده انتظار
صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که نخچیران مضطر رام را مگویان از احاطه سنگر
یکدو میدان بیرون آمدند بعد از آن تکبیر برعون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را برهم زده
خلقی کثیر را به خراب آباد عدم فرستادند اول وسواس راو که در عین شباب بود به زخم تفنگ
مقتول گشت و برادران باو و بمصداق آیهٔ اعجاز پیرایه باؤو بغضب من الله سنقود العین
دالاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراهیم خان
کاروی که بدتر از شر و خوک بود دیگر آمدی او را بهیئت مرغ متفقص نگاه داشتند و عنقریب
به شمشیر باسا از هم گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصهٔ عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید بست و دو هزار غلام و کنیز دکنی تعداد به شیر مردان اسلام تقسیم
یافت و غنایمی که در دایرهٔ انحصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود دیگر اثاثیه و اجناس دیگر و توپخانه

و پنجاه هزار اسپ و دو لک گاؤ و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه‌پیکر بدست غازیان منصور افتاد از
نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائة و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه
بر سبیل تفاؤل غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمرالدین اورنگ‌آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
او می‌آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیم مخذول میشود بحکم الٰهی تفاؤل فقیر راست آمد و
تاثیر نفس سید هم ظهور کرد غزل این است ؎ شاهی رسید هند سیه‌فام را گرفت + ماهی
طلوع کرد و سر شام را گرفت + چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ + آن برهمن
که سلطنت عام را گرفت + شکر خدا که کزلک تصحیح حک نمود + نقش غلط که صفحۀ
ایام را گرفت + آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد + زلف ایاز گرد دل خودکام را گرفت +
انجام کار غیر ندامت چه صرفه برد + فیلی که راه خانۀ احرام را گرفت + نازم به اقتدار
سلیمان کامگار + از دست دیو کشور اسلام را گرفت + آمد خبر ز دهلی محروس در دکن +
آزاد ما به میکده گلجام را گرفت + نظم این غزل محض بنابر انشراحی است که از فتح جنود
اسلام رو نموده بنابر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید ؎ شاه بادو را پس از دتا بکشت + کرد در انجام و در آغاز
فتح + سورنامی خامه تاریخش نواخت + شاه درانی نموده باز فتح + ایضاً
مؤلف گوید ؎ بادو با فوج خود تلف شد + از دست مجاهدان قتال + تاریخ
شکست فوج کفار + فرمود خرد غنیم پامال + بقیة السیف که آوارۀ دشت ناکامی شدند
مردم دیهات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
علاتی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنای راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمدۀ غنیم احدی
جان به سلامت نبرد الا دو سه کس از انجمله ملهار که بصد خرابی خود را بهاو رسانید و از انجا
به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه‌مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائة و الف با پسر و برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
تلف شدن بادو با فوج دودن بالاجی برای نیهاباسه پونامی ملقب بهچیت که در اورنگ‌آباد
سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را بلد راه گردید یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

فاوردهم النار و بئس الورد المورود و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران و ملات مثل مقدمی و
پتواری و دهیزی و گاذری و حجامی و شیاری و حدادی و غیره هم ضبط کرده به اجاره داده و مبالغ خطیر ازین
وجه داخل خزانهٔ ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او
جاری نه شده بود که حق تعالی دست او را از دستار غیر با کوتاه ساخت و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بر زبان تقاضای دل طلب
گذشت امر دیگر ازین قبیل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی بیکی از مصاحبان
بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بقدر راند کسی بهار انمی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جل شانه بالارا ریاست عامه بخشیده ریاست عامه مظهر عمدهٔ الهی است و چنانچه حق سبحانه و
تعالی نیک و بد را در سایهٔ عنایت خود می پرورد رئیس عام را هم میباید که نظر بر پرورش عامه دارد و قریب هفتصد
سال است که سلاطین اسلام بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق
را جا داده اند و بقدر قسمت هر دو طائفه را فیض رسانیده اند گو بنا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده
باشد لیکن هندوان را محروم نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است
انار الله برهانه بارگاه او از راجها و متصدیان هند و مملو بود بالاجی و یاد و توابع ایشان که
به تسلط خود نازند و میگویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای
نازش نیست بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم همجنس
ایشان انتزاع نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام
توانند آورد و چنانچه اسلامیان از توران و ایران بر آمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر
ساختند کهنه داستانها مثل اسپ جگ که از حد بیشتر نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر
میداند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجها و چه
از سلاطین اسلام بولایت نرفته الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بحدود
خراسان در آمده در سنه ست و خمسین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت زا خواه اولاد ولایت زا منجمله وجوه نرفتن

فوج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی درمیان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سد سکندری بسته یعنی کابل و آنطرف ملک برف است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمیتوانند آورد و از نجابت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از ملک سرد سیر بآهنج در ملک گرم سیر می آیند هر چند هوای تابستان هند با مزاج اهل ولایت نمی سازد اما مثل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند و عمده وجوه اینکه زریکه در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم باز داشته در عیش و عشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت بالعکس است وجه کثرت زر در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و معادن طلا و نقره و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان بیشتر لباس است قماشی که در هندوستان بهم میرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان بهم میرسد هر سال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت و دیگر میروند از هند اقسام جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می آرند و همچنین جهازاتی که از بنادر محیط اعظم بهند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد میبرند شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کرور و چهل لکه روپیه باشد و هر یکی از دار الخلافة اکبرآباد و دار الملک دهلی و دار السلطنة لاهور نزدیک بدو کرور و پنجاه لکه روپیه حاصل آنست یافت وزیر ایران که او را در آنجا اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و با رسم الوزارت که آن زر را پیشکش شاه مینماید دو لکه سپه سالار سه لکه قورچی باشی پنج لکه بیگلربیگی خراسان که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه او لکه داران دیگر از این کمتر در خور خان هر او لکه در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر هر یکی از بنده که بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار سرفراز اند سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول بنول یمین الدوله آصفخان پنجاه لک روپیه آمد بر سر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم ولایت همیشه غالب آمده و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

بیان حاصل ممالک ایران

محمود غازی و سلطان شہاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاہ
و نادر شاہ و غیرہم بادشاہ این زمان و امرا که سلطنت ہند را بباد دادند و قلم تقدیر برین رفته چه شد
هیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است ایمن نمیتوان
بود یقین که صاحب عزمی از ولایت سر بر می آرد و ہندوستان را زیر و زبر میکند لازم اینکه
بشکر عنایات واهب العطیات که همچنین دولت عظمی منت نصیب کرده صلای عام زنند
و مسلمانان و ہنود را مراعات کنند قطع نظر از مراعات ملت مشاہده میکنم که فردی از افراد
انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهم میرساند و بین الاقران ممتاز بر می آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بجدی که مثل بخاری و حدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بهم می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقیمانده
و الا اضمحلال می پذیرد و هیچ بادشاهی و امیری را ندیدم که در اولاد او سلطنت و امارت
پائدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاہده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد اینچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بهندوستان نبود فقیر بحکم و الله متم نوره و لو کره الکافرون نصیحت نامه بقلم آورد و
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه میدید و میشنید در ایام معدود مضمون نامه را بظهور رسانید
و شاه درانی را فرستاده غنیم را و شوش عساکر اسلام ساخت و الله علی کل شی قدیر شاه بعد
حصول این فتح عظیم الشان زنا در دگاه که میدان پانی پت بود خیمه امید و سواد دهلی را
برافراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف از
بانغ سالار دهلی به قصد قندهار شدید عزیمت بجولان در آورد و مراجعت قندهار نمود تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه بیشتر گردید در ینمقام
جمله معترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق میشود
هولکر که بعد فتح شاه درانی برباد و از رزمگاه گریخته خود را به پونه رسانیده بود دو سال
درین نواحی گذرانده در محاربانی که نواب آصفجاه ثانی را با مادهورائو پسر بالاجی راؤ دو گهنا تو

دیرادرش را اتفاق افتاد شریک عظیم ماند و در سنه سبع و سبعین و مأته والف پر و بالی بهم رسانده
بهندوستان عود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده
بود دوران قریب ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آوردند نصاری از اله آباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوڑه تلاقی فریقین دست داد و جنگی عظیم درمیان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هولکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی رسانده
جمعیتی فراهم آورده با راجهای آن نواحی پیچیده زری که گرفت انجام کار بسر جواهر مل
پسر سورج مل جات که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشست رفت و در نواحی اکبرآباد و
قریب دهولپور خود چند گروه عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزاده هزار سوار
بمحاربه پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مأته والف فریقین بهم رسیدند
باندک زد و خوردی فوج هولکر رو بفرار آورد و فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
و افیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را ته تیغ بیدریغ
کشیدند هولکریان در قلعهٔ دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در عشره
اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب جهانسی نهم
ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مأته والف بعلت غصه مرگی هر دو عید در باره او رنگ وعید
گرفت مؤلف گوید * هولکر بود دشمن اسلام * آخر آن نایرهٔ فساد برفت *
عقل تاریخ مردنش فرمود * کافر موجب فساد برفت * بار هفتم در سنه
خمس و سبعین و مأته والف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت سبب
اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بر باو و نایب خود در لاهور گذاشته روی توجه
بولایت آورد سرکشان هندمیدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند غنیم مرهٹه که
از کشته شدن باو و بیجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصف جاه ثانی
در دکن مقابل شده جنگید نوعیکه گذشت سورج مل جات در ذی قعده سنه اربع و سبعین و
مأته والف قلعه اکبرآباد را از قلعه دار بادشاهی بسازش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاهی

که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبه پنجاب که از قدیم الایام
خمیر مایه فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معاینه کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را پی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشته نایب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی را از قوم خود بپادشاهی برداشتند و
او را به مسند حکم نشاندند و روپی سکه را بنام او سیاه کردند و بلده لاهور و اطراف آنرا به تصرف
آورده خلق الله لاسیما فرقه مسلمین را اذیتها رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
بر عادت معهوده خود باز نهضت هند نموده و چون کل زمین لاهور را محل نزول اجلال ساخت
خبر آمد که اقوام سکه که در ضلع روهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند محل آلاجات
مرزبان قریب دو لک سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار نورد کردن راه را در عرض
دو روز طی کرده بسر وقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائه و
الف جنگ روداد و غازیان کفر شکن تیغ تیغه ریخته دود از نهاد اعدا میان برآوردند قریب
بیست هزار تن بت پرست را طعمه شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که کمیت آن مفوض بعلم
الهی است غنیمت کردند میر اولاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافته
حبذا فتح شاه درّانی ٭ بزرگ و عظیمی لقبی ٭ سال تاریخ فتح گفت ذکا ٭ مژده ظفر
نصیر فی رجبی ٭ بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در آنجا رحل اقامت افگنده بضبط و نسق اطراف لاهور پرداخت و نورالدین خان
درّانی را که از نجبا اعاظم اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر سکهجیون صوبه دار کشمیر تعین کرد
سکهجیون از قوم کهتری باشنده کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولیخان
وزیر شاه درّانی بود بعد از آن بحکم شاه درّانی او را برای وصول زر از کابل نزد معین الملک فرستاده
بود چون شاه درّانی در سنه سبع و ستین و مائه و الف عبد الله خان ایشک آغاسی را
از کابل بجانب تسخیر کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده
عبد الله خان مزبور خواجه کیچک را با فوجی از افاغنه نایب گذاشت و دیوانی آن بسکهجیون
مقرر کرده خود برگشت بعد چندی سکهجیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کیچک را اول قید کرد

سپس از کشمیر برآورد و از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبه داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را چه خالصه و چه جاگیرات منصبداران
ضبط نمود مشار الیه جوان خوشرویی متصف باوصاف شائسته قریب الاسلام بود و جمیع
مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان ده صد
کس مسلمین را روبروی خود الوان اطعمه میخورانید و در هر ماهی دوازده هم دیگ بزرگ طعام
نیاز پخته بمردم تقسیم مینمود و وارد و صادر را چه درویش و چه غیر آن در خور حال هر کس
مراعاتی میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود و جمیع شعرای کشمیر حاضر میشدند
در آخر مجلس شیلانی میکشید و پنج کس از شعرای نامی را که با هر یکی از اینها ده ده کس از
مستعدان کمکی معین کرده بود امر فرمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقهٔ آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
لاله جو است بزبان کشمیر امروز در موزونان کشمیر نظیر ندارد این مطلع از وست

تیرت از سینهٔ من دل زده آید بیرون * همچو آنکس که ز ماتم کده آید بیرون *

دوم محمد علی خان متخلص بمتین صاحب تذکرهٔ حیات الشعرا پسر حسام الدین خان قوم
مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد و میرزا قلندر برادر
خورد متین گاهی قلندر و گاهی فقیر تخلص میکند صاحب یک لک بیت است سوم
محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و غیره
از راه کوهستان جمو بتسخیر کشمیر تعین کرد سکهیون فوجی را فرستاد که شعاب جبال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند درانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشامره را از شعاب جبال برداشته بسیاری را سر مشق تیغ جلادت ساختند و
در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکهیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید و
حسب المقدور دست و پایی زد آخر کشامره تاب مقاومت نیاورده شکست
یافتند سکهیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان را

بنیابت کشمیر مامور ساخت مؤلف گوید کشمیر گرفت بار دیگر * سلطان احمد بزور شمشیر * فرمود زبان تیغ تاریخ * او فتح نمود باز کشمیر * و در سنه ستة وسبعین ومائة والف شاه درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت *

آرزو سراج الدین علی خان اکبرآبادی سراج الشعراست و طراز الفصحاء و تماشای خوبان معانی تمام آرزو است و در تحصیل فیوضات ربانی سر آمد جستجو اربابِ تتبع بوده است

گوی از طبقات سلاطین اسلامیهٔ هند اول طبقهٔ که لوای تسخیر هند افراخت و این قلمرو را بترویج قواعد اسلام مشرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصرالدین است و در عهد ایشان صاحب جوهران هر فن در هند بهم رسیده وجود خود را میدیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملاء اعلی رسانیدند از آنجمله طائفهٔ قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه بالا شکوه در پای تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهند مثل ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی کنبوه و غیرهم که همه در دار الخلافه دهلی است و غیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه روز بروز شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر اسعار بوجود سخن سرایان گلستانهای عنادل گردید و جنش اینکه سلاطین تیموریه هند است تربیت مردم ولایت زیاده بر سلاطین سابق گماشتند و قوایم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند الحق تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بچه آئین بهین بادشاهی کردند و بچه زیب و زیبان آفرین گوید داد معنی سلطنت و جهانداری دادند و در عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد و بهره ولی و جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دایره دار احاطه کردند در جذب مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانیدند هر عامی و سوقی آنجا به توقع منصب هفت هزاری جانب هند دوید تا بعجب ارباب کمال چه رسد از آنجمله فرقهٔ شعرا مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و فوعی خبوشانی و شفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابو طالب کلیم همدانی

و قدسی مشهدی و میرزا غنایت اصفهانی و دیگر جماعه لا تعد و لا تحصی که تاریخ نامها مفصل
تصریح میکند از هندوستان زایان در عهد اکبری شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب
ملک الشعرای سرمایهٔ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکوانی
و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و منیر که هر کدام
صاحب لک بیت است و شیخ محمد محسن فانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها
بزم سخن چیدند و غازهٔ تازه بر روی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان با وصف
عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشهٔ شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
میرزا بیدل طرح سخن بآیین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت لطف قریب
جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه
مربع نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیرآبادی در اصفهان
تذکره نوشت و فصل موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعرای هند را مثل نکتی لاهوری
و ابو الفرج رونی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در
ضمن شعرای ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت اله آبادی و سراج الدین
علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبد الغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جان جانان و بعض
معاصرین اینها شاهد سخن را بکرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیب ولها را از زمین به آسمان
رسانیدند خدا داند شورافگنان زمان استقبال چه فتنها آشکارا می کنند
اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران وادرس هم بیاد ما آه حسرتی برکشند
و بفاتحهٔ خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزادهٔ
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله ضریحه و از جهت مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری
شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائة و الف واقع شد
ابتدا از علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رساند و آنقدر خدمت
این فن بجا آورد که اوستاد برآمد و فراوان تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنه اثنی و ستین

و مائة و الف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بفقیر رسیده و جمیع
اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که فتاوای اشعار متاخرین است هرچند
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقائع و ذکر شعرا بترتیب
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر وا دارد و
تذکرهٔ احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر این معنی برمیگذارد
و سعی نموده در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعبیرات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسیده شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزای خیر کرامت کناد و آو در سنه اثنین
و ثلثین و مائة و الف از گوالیار بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و صحبت او با انندرام مخلص بنا بر نسبت
موروثی گیرا افتاد و مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و خدمت بسیاری
از خود بتقدیم رسانید و موتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدردانی او پرداخت و بعد
فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و تیرهٔ پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه در ماهه میرساند
و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد نجم الدوله
صحبت بر آر شد و همراه او از دهلی قصد دیار شرق کرد و در اواخر محرم سنه ثمان و ستین
و مائة و الف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبهٔ اوده و صوبهٔ الٰه آباد که هفتدهم
ذی الحجه سنه سبع و ستین و مائة و الف درگذشت به بلدهٔ اوده که وطن اصلی جد او شیخ
کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زادهٔ فقیر که ختم این صحیفه بر نام
اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده را شرف ملاقات با آرزو در بلدهٔ اوده دست داد
دیوانی در بحور قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ شد
و یک روز در خانهٔ خود مهمان نگاه داشت هرچند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و دو ملاقات
فقیر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل بود
فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد یا نه و مشفقانه ملاقات کرد این معنی از تواضع
بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلدهٔ اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدو

خلف صفدر جنگ برخورد و سیصد روپیه در ماهه بدو خرچ او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال وقریب رسید به بلده لکهنو آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنه تسع وستین ومائة والف بجوار رحمت حق پیوست اول او را در لکهنو امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیه جسد او را بشاهجهان آباد برده دفن کردند مؤلف گوید ــه خان والا شان سراج الدین علی * شمع رونق بخش بزم گفتگو * زد رقم آزاد سال رحلتش * رحمت کامل بروح آرزو * وقتیکه فقیر را تالیف سرو آزاد در پیش بود ترجمه آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار بخاطر رسید که هر چند باهم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشار الیه باید طلبید خط با قدری زر برسبیل هنڈوی جوابی که واسطة الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب با صواب رقم نمود و ترجمه خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم جزوی زر برسبیل هنڈوی جوابی او فرستادم و سه جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مغفور برخی از نتایج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار است لهذا بی تقریب صله ترجمه او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید

کند از منت دام و قفس آزاد مرا	له	بال و پر بسته دهد هر که به صیاد مرا
اگرچه نیست زر سرخ در خزینه ما	وله	خم شراب شفق گون بود دفینه ما
بوقت عهد بیا آرزو بیان گسستند	وله	توان قبول نمودن شکسته بسته ما
حیرت دیدار آرد زینت چمن در رهم مرا	وله	چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا
کند نسیم درین رهگذر مرا تکلیف	وله	که باز خویش چو گل برکشا ببو کشا
سوال از من مخمور صبح حشر چه شود	وله	دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا
حسن پیدا از عشق گردیده است	وله	ظاهر است این ز یوسف و یعقوب
نو خطان سبز ما سخت غافل اند	وله	چون نکیان که خواب ترند ابتدای شب
شیخ اینجا دعوی تقوی نخواهد پیش رفت	وله	عالم آب است این والله جای زهد نیست
یکشبی دیوانگان را قید دیگر بوده است	وله	دور ساغر حلقه زنجیر ما افزوده است

دریا جامه یوسف کشیدن دامان وله مگنه زعاب سر غنچه زلیخا نیست
شیخ زنار یخ جهان آگهست وله کعبه تو کنه صنم خانه ایست
درگره بستیم چون تخم حنا وله شوق پابوسی که ما را در دل است
وصال خویش کمران را پر آرزومند است وله بیان بهله دل ما بهیچ خورسند است
برآهوان حرم چشم کی سیاه کند وله چو شیخ شهر سگ نفس ما شکاری نیست
نشد که یک دو قفس مرغ دل کنند آزاد وله اگرچه چشم بتان را مدام بیماری است
این بشارت برسانید بمرغان اسیر وله کاشیان بردل محزون ز قفس تنگتر است
تا خوش نمی شویم بحرمان هیچ چیز وله بر هر چه دست ما نرسد آن میان اوست
نیست پائین تر ز خود بینی بعالم پایهٔ وله انچه پیش مردم آئینه بود جاه من است
چو آن جامه که می بافند در وی سورهٔ قرآن وله قماش حسن از خط واجب التعظیم میگردد
ز بال خویش کند قد پوش فاخته ام وله کدام سرو گذر بر سر مزارم کرد
قحط بلبل شده در باغ زبید ادشما وله این سخن را برسانید به صیادی چند
ای زخم دل ز بس شدنت در تجاهلتم وله بید ردهای چشم تری داشتی چه شد
آنقدر خونی کز و رنگین نسایم تیشه کو وله ضعف بستر سهم تجمل از روی فرهادم کند
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند وله اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
روم ز خویش اگر آن نگار فرماید وله جنون چه کار بود چون بهار فرماید
ز دود آه کنم طرح سنبلستانی وله به طیب خاطر اگر زلف یار فرماید
خستگان عشق را راه عدم در پیش بود وله زخم شمشیرت برسم ارمغان بردا شتند
همچو آئینه و کانها همه سوخته شده است وله یوسف کیست که امروز ببازار آمد
نشنوم گرچه درین باغ بسی نالیدم وله آشنایانه صفیری ز خوش الحانی چند
شوم غبار و نه خیزم ز راه او تا حشر وله همین قدر ز من خاکسار می آید
تا خوانده نامه بر سر عاشق زدی بناز وله پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
گره بکار تو ای آسمان نمی افتد وله دو روز غنچه طبعم اگر شگفته شود

سجدهٔ ما بآن مه نوخط	وله	از شناز خسوف کم نبود
شکار افگن وران صحرای بی‌پرنگ نتوان شد	وله	که چون طاوس منقش صید ترکش بسته میگردد
عقل است سراسیمه تر از عاصی محشر	وله	گر عشق توام شور قیامت بسر افتاد
آرزو بر سطر‌ها سطر زدن بیحاصل است	وله	هست بیجا اینکه خوبان چین برابرو میزنند
گردنا را خوش گرفتاری دل او شاد باد	وله	خانهٔ زنجیر سازان جنون آباد باد
فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر	وله	بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر
ای که میخواهی مراد در محفل شاهان بری	وله	مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر
ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین	وله	کز سیلهای خانه خراب است یادگار
این دل که هست باعث خاموشی لبم	وله	قفلی بود که بر در خود از درون زدم
زبیم آنکه درین ره خطر بدنبال است	وله	چو توپ میروم و روی بر قفا دارم
نیست چو تخم لاله‌ام طاقت سنت کشی	وله	سبز شود گر مرا ابر بهار سوختم
عندلیب نوحه گر چون من کجا است	وله	آشیان بر نخل ماتم بسته ام
جستجوی دام دارم منع پروازم مکن	وله	میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن
راحت درین چمن گل خیر فتادگی است	وله	چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن
آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود	وله	شد جدا یار و نمردی ور فراقش وای تو
صنما قصد جان من داری	وله	دشمن منی خدا شده
در سر صیاد سودای متاع ناله نیست	وله	تا کی ای مرغ قفس بیجا دکانی چیده
زتو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم	وله	شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی
داشت در عهد مسیحا زهمه علم بهر	وله	هر کرا نیست مربی کندش حق پدری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو بر زبان قلم گذشت مردم این زمان بنابر معصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میدانند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بسامع زمانیان حال و استقبال رسانیده شود

اسحاق خان

اسحاق خان مخاطب بمؤتمن الدوله شوشتری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوشتر بهندوستان آمد و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و به کسب کمال پرداخت و از مستعدان عصر برآمد خوش فهم و نقیض سنج بود و در شعر و نظم عربی و فارسی دستی بالا داشت و در هر سلطنت با اعتبار زیست خصوص در ایام سلطنت فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی بهم رسانید و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف وفات یافت از وست

زبسکه در دل تنگم خیال آن گل بود ۔ نفیر خواب من امشب صفیر بلبل بود

آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان ارادتیست و چند سال اخلاص و بندگی تحقق انجمنیت کمال اشفاق مرعی میفرمود و سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانیده ممتاز اقران بود اول بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد فردوس آرامگاه خواهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ ازدواج داد بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه بخشیگری او بحال ماند و کرورگیری شاهجهان آباد که از خدمات معتبر حاصل است ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افاغنهٔ بنگش وغیره که در شمالی صوبهٔ دهلی میباشند نزاع پیش آمد ما بین قصبهٔ پتیالی و قصبهٔ [illegible] جنگ اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بیست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف رو داد و تابوت او را بدهلی رسانیده بخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس در ترجمهٔ خود نوشته که الحال سیزده سال است که اکثر اوقات در شرف خدمت و صحبت نواب نجم الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش باوج اقبال روزافزون واقع از دیاد پیوسته طلوع در روشنی باد و [illegible] کلام آرزو در مجمع النفائس را بعد وفات نجم الدوله تمام کرده [illegible] ظاهر است ترجمهٔ نجم الدوله که در حالت حیات او نوشته بحال داشته [illegible] پسر دیگر مؤتمن الدوله یکی میرزا علی افتخار الدوله دوم میرزا محمد علی [illegible] عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقاً صفدر جنگ در همان ایام فوت کرد و هر دو برادر در اواخر محرم سنه ثمان و ستین و مائة و الف در بلدهٔ اوده نزد شجاع الدوله رسیدند و بنابر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با عتبار و اقتدار میگذرانند و بست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف سالار جنگ از پیشگاه شاه عالم بخلعت بخشیگری قامت مباهات آراست ❊

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه این گستاخی کیست که با دست کج مج زبانی سپاهی شیوا زبانان می شنید و با وجود تنگ سرمایگی در بازار سیر متاعان دکانی می چیند شاید مدد فیاض روح القدس را تائید او ارزانی فرموده از عنایت خاص پرده ی او کشوده یکی قدرت بالغهٔ الهی سرو آزاد را موزون ساخت اگر آزاد را هم موزون نماید چه جای استعجاب و قمری را مصراع سروی آموخت اگر آزاد را هم سر دستان مصرعها تلقین فرماید چه محل استغراب از اینجاست که حضرت لسان الغیب قدس سره بیش صد و پنجاه سال تخمیناً بیش از این بنام و تخلص فقیر ایما نموده و از عنایت بی نهایت بزبان عقیدتمند تکلم فرموده که

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم ❊ بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم ❊

بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد چنانچه روح الامین شهرستانی افاده میکند ❊ هرچه گویم عشق زان بهتر بود ❊ عشق امیر المومنین حیدر بود ❊ و مسیحای کاشی گوید ❊ علی باشد کسی کش عشق خوانی ❊ محبت ضربت مستانهٔ اوست ❊

ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه ست عشر و مائة و الف مولد و منشا محلهٔ میدانپوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب نسب فقیر منتهی بعیسی موتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم و لهذا میگویم ❊ گرچه باشد موتم الاشبال عیسی جد من ❊ عیسی جان بخش شیرانم بامداد نفس ❊ معنی موتم الاشبال یتیم کنندهٔ شیر بچها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت و نیز میگویم

سرا به تیغ ستم گشت و گفت از سر ناز ❊ چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد ❊

تحصیل علمی از بیچ استاد نخستین آئینهٔ فیض سید میر طفیل محمد قدس سره که سرمایهٔ علوم درسی بطفیل عالی او دست داد و در علم ... جلیل ... سقاه الله السلسبیل که لغت

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت باکتساب رسید دوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلمه الله تعالی
خلف علامهٔ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از حضرت بابرکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سائر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم صندوق کمالات
راحاوی شیخ عبدالوهاب طبطاوی طاب مضجعه که در مکهٔ معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سنه در مآثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سه سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد بارادهٔ ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائة و الف از بلگرام شبدیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بسیر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آچ دیگر بلده ها نموده در عشرهٔ
ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرمایهٔ انشراح اندوختم
و آنجناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان
بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائة و الف از راهی که
رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اهل بیت بتقریبی در
بلدهٔ الهآباد که ده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبرآباد رفتم و از آنجا راه
راست الهآباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور بورود آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
به گلگشت بلگرام شتافتم سوم سفر حرمین محترمین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از الهآباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود بهجوم آورد سوم رجب
سنه خمسین و مائة و الف مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز میمنت طراز بربستم و مسافت بر و بحر

نور دیده با ماکن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود سه ماه در مکه معظمه ماندم رو بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم رسانیدم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ~ عید فطر است بر در پیغمبر * شبها الله گفتیم بمن یا ور * این عید و مدینه بخت من طالع من * انشاء الله مکه و عید دگر * خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمه سالم مینویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود آباد ساخت اتفاقاً پیش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت در آن باب رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو چه فهمیده مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف ۱۱۵۲ مطابق سفر بحر از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختیم و چند بار تماشای اطراف ملک دکن برداشتم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از خاک آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیر عمر تنگ مایه بشصت و یک کشیده و آفتاب زندگی لب بام رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانهٔ بی پر و بال را به شعلهٔ دیدار رساند فقیر عمریست که در میخانهٔ سخن ساغری میزند و گاه گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکند هر چند میخواهم پای قلم را خضاب بندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات نه پسندم لکن موزونی فطری دست از من بر نمیدارد و خانه وار کشان کشان بسیر بتکدهٔ معانی می آرد بهر کیف خاطر خود را باین جمع میکنم که ساحر فکرت تنها بر من افسون دمیده بلکه بسیاری از کبرای دین را در دام خود کشیده دیوان فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص ادا میکنم و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمساز نغمه سنج پوزنهم با خوش نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است و محافل عرب عربا باین غریب تازه وارد معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید ~

شنیده اند بتان یمن کلام مرا || نوشته اند بر آب عقیق نام مرا

در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را بدست اغنیا نفروخته ام

وا رشنا گستری رباب دول قدر خرد بی نیند وختهٔ مگر وقتی ساز راه آخرت نواختم و رباعی را نوشته سبیل بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین مکرمین بربستم در اثنای راه با نواب آصفجاه طاب ثراه برخوردم این رباعی گذرانیدم

ای حامی دین محیط جود و احسان ✤ حق داد ترا خطاب آصف شایان
واد تخت بدرگاه سلیمان آورد ✤ تو آل نبی را بدر کعبه رسان

نواب بسیار محظوظ شد و اعانت زاد و راحله بعمل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیهٔ کریمه ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً است نه برای جلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزالان رم کردهٔ خود را در میدان صفحه بجولان می آرم

ای گرمی ناله دل دیوانهٔ ما را ✤ کرامت کن نهال آتشین پروانهٔ ما را
بده در دست زنگار هوس آئینه دل را ✤ ز حسن خویش کن آباد حیرتخانهٔ ما را
گریبان را نظر بر زشتی مهمان نمیباشد ✤ مبرا از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را
درین محفل بکن از دست مردم آبروریزی ✤ تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را

ولهٗ

بی نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما ✤ در زمین سخن خویش بود مشهد ما
بی فنائی خود میسر نیست دیدار شما ✤ میفروشد خویش را اول خریدار شما
منکه باشم تا شوم در بزم والا باریاب ✤ میکنم سر را فدا بر پای دیوار شما
صبحدم ارشاد شد البته شب بر میخورم ✤ میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

ولهٗ

آخر ترا کند اثر عشق رام ما ✤ گیرا تر است از سر زلف تو دام ما
چندین هزار میکده را وقف میکنم ✤ روزیکه جام چشم تو گردد بکام ما
گر ز خود دور کرده اند مرا ✤ با تو محشور کرده اند مرا
از گل من کشیده اند گلاب ✤ بی زر و زور کرده اند مرا

ولهٗ

تا بتم بی جراست حنا من ✤ طرفه کافور کرده اند مرا
رها کن از گره دام عنبرین دل را ✤ بعلم شانه شکن این طلسم مشکل را
جدا ز حلقهٔ احباب میروی بیرون ✤ مکن برای خدا بی چراغ محفل را
نمی رود چشم یار دل زخم دیده را ✤ داند که نافع است جراحت رسیده را

خطش دمید و وحشی دل را اسیر کرد + تو چاکری گرفت غزال رمیده را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو + ضایع مساز حلقهٔ قد خمیده را
نازم به صاحبی که سراپا مروت است + آزاد کرد پیر غلام خمیده را

وله

مغرور کرد پرتو خورشید ماه را + پیراهن سپید غلام سیاه را
ظل هما عجب که پسند است شاه را + بر سر گرفته است بلای سیاه را
دل را بجز جناب مقدس کجا برم + این لعل آبدار سزد بادشاه را
عشاق را فگند ز پا طفل نورسی + یک شهسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیری سیماب کشته ام + با وصف اضطراب وطن کرد چاه را

وله

ای معالج دیدهٔ نرگس یار مرا + بر طبیعت هیچ او بگذار بیمار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل مشت زری + هر کرا دیدم طلبکار است دستار مرا
ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی + عرض کن وقت مناسب دیده اظهار مرا

وله

دارد نگاه دیده جهالت سراغها + در چشم بیرسد خط چند از چراغها

وله

باگل پیام گفت ز برگ گیاه ما + شاباش بر نسیم سفارت پناه ما
تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه + هرچند خورد سال بود بادشاه ما

وله

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را + آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

وله

ناتوانا نیست روز ناتوان روشن شود + گر کتان را افگنی در آفتاب ماهتاب

وله

بادشاها خاطر آزاد را آباد کن + تنگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب

وله

بیا که چون گهرم بی تو چشم تر باقی است + تمام خشک شدم لیکن این قدر باقی است
توان رساند ببالین حضرت صیاد + ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایت + چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقی است
جدا ز بزم تو هرچند کرد خاموشم + تزان نواخت سر آه در جگر باقی است

وله

هست ظاهر که خود آرائی ناقص پیدا است + [illegible] تماشا است

وله

دل با علو همت خود از جهان گذشت + بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت

گردم بیان سنگ فسان طرفه قصه‌ها ✤ روزیکه تیغ قاتل من بر فسان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت ✤ بهار شد کسیکه برین گلستان گذشت

وله
خطیکه گرد رخ او دمیده مذموم است ✤ حصار این چمن تازه حیف زقوم است
خزان گل چه قدر داغ کرد بلبل را ✤ همیشه مرثیه‌خوان شهید مرحوم است

وله
سگفتی او پی دماغ مرا تاب آه نیست ✤ دل گرد هر چه گرد ز مخلص گناه نیست
در هجر از خرابی احوال ما مپرس ✤ یعنی که در قلمرو ما پادشاه نیست

وله
از پرده بار دیگر دلدار برنیاید ✤ خورشید حشر بیش از یکبار برنیاید
دانی چرا نگارش بر مخلصان نیفتد ✤ از خانه احتیاطاً بیمار برنیاید

وله
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد ✤ جوان نو شده و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئنه در پیش یار دانائی ✤ خوشا مدی شده جا در کنار پیدا کرد
هوای کوچهٔ جانانه نیست با ما صاف ✤ چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد

وله
از گردش سپهر ایا غم عجب نماند ✤ هی هی ز گردباد چراغم بجا نماند
چون پنبه که از سر مینا جدا کنند ✤ صد حیف وقت نشئهٔ دماغم بجا نماند

وله
توکل را نظر هر روز بر تو خدمتی باشد ✤ همان بهتر که این کس یار صاحب دولتی باشد

وله
زوال دولت اهل ستم امان باشد ✤ سه گرفت سپر از سپهر کمان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موسم خط ✤ که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم ✤ کرا دماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت ✤ چرا بجا سشیهٔ بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواهد ✤ که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز بروی زمین فرود آید ✤ اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو دانند ✤ هنوز غنچهٔ مغرور نوجوان باشد
کسیکه صدر نشینی گزیده اعدا اند ✤ پسند خاطر آزاد داستان باشد

وله
زاهد ساده پی راه خدا میجوید ✤ نور از سجدهٔ قبله نما میجوید

چون ورخجی کرده اند بزمین ریشهٔ شاخ + زلف آن سرو قد بخاک مرا نجوید

دارم دلی که عشق تمنای او کند وله آتش بجانب گرهٔ خویش رو کند

امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت + اما کرا دماغ که بر چیده بو کند

با در نمود مدعی حق من قول مدعی + یکبار لازم است مرا رد و برد کند

غافل ترسی از و نتوان یافت در جهان + دیوانهٔ که کوی ترا آرزو کند

سر زلف تو بر زمین باشد وله رسم صاحبدلان همین باشد

اگرچه طرف کلاه تو جز ستم نکند وله خدا تسلط این سرفراز کم نکند

نوخطان مرحمت تازه بکارم کردند + که بجان مصحف دل وقف مزارم کردند

صید پرلاغر من قابل فتراک نبود + صید بندان چه پسندیده شکارم کردند

حلم باید که بهر دار فزون تر باشد وله در فلزات گران تر ز همه زر باشد

اول گنجفه این است که در هم سازند + بهم آرند اگر بازیت ابتر باشد

لذت فقر بدارندهٔ افسر ندهند وله ساغر آب خضر را بسکندر ندهند

وحدت اصل نشد مانع نیرنگی فرع + شوخی حسن پری را بسمندر ندهند

وارو بیوقت در محفل قباحت میکند وله ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند

نوبهار این چمن دارد خزان را در کنار + رنگ زرد گل باین معنی اشارت میکند

ای که میپرسی ز جود خواجه نتوان وصف کرد + چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند

آه ما سوزیم و او نظارهٔ ما میکند وله آتشی افروخته ظالم تماشا میکند

عقدهٔ خاطر ز زلفت تا بدارت وا نشود وله شانهٔ عاج ترا تا زمی ید بیضا نمود

ملک با آرام در زیر فلک چون هند نیست + دل فرو کش در شکنج زلف او برجا نمود

دل عنان گرداند از یار کسی سوی دگر وله قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز وله میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز

مژگان بدور مردم چشم سیاه او + استاد کرد کعبه بدور صف نماز

دلی که زلف نگاری بود شبستانش وله ز شاه هند فزون است شوکت شانش

کجا نصیب که چینیم گلی ز بستانش + غنیمت است مرا نگهت گلستانش
سمن از خزانهٔ او گوهری نمیخواهم + نمی بس است مرا از سحاب نیسانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است + که خاکروب شوم بر در دبستانش
شام در شهری رسیدم یار آنجا رو نمود وله داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طرهٔ طرار او هر روز میگردد دراز + از دل گم گشتهٔ من ظاهر اگر گیرد سراغ
کمر بکوشش دنیا ببند چون جاروب وله که نیست حاصل روی زمین ترا جز خاک
سبز دارد ز فیض جاری دم هوای برشگال وله محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشیدی و عارض را بزلف آراستی + عامل معزول را از مرحمت کردی بحال
چون بلا نازل شود سازند نا سازان بهم + تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان + جاده پیدا میکند در خود زمین پامال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی + خاربستی از رقیبان هست گرد این نهال
چون سها بر هر قدر نوریکه دارم قانعم + شان خود افزون نمیسازم از گدائی چون هلال
سیر کارم ز طفلی خو پذیر باده نابم وله چو نیلوفر بود نشو و نما در عالم آبم
خیال او چه محنت میکشد گرد سرش گردم + ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم
دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم وله بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سراگردند با دولاب همرنگم + حمائل شد بگردن چشم گریانی که من دارم
کشیده اند ز رنگ حنا ز تصویرم وله خط شکستهٔ از خوشنویس تقدیرم
کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم وله که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم
امید قوتم در وقت پیری نیست از صهبا + که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
شبی آنجا دمار و اند شد آن شمع اقدس را + مسیحا آورد آداب غلامی جانفشانی هم
چشم بر لطف تو دارد درخت بی سامانیم وله ز آتشین تیغی اتو کن جامهٔ عریانیم
شبنم نااهل دارد وحشتی از آفتاب + ماه میباید که گیرد نور از پیشانیم
گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره + آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم

نمیدانم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم	وله	گر دل آلی ریخت جامی مفیه تو لا در بخاکم
رسید موسم گل راه گلستان سر کن	وله	چو گل زر کیسه ترا هست صرف ساغر کن
غنیمت است اگر قطرهٔ رسد از می	✤	برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز در بیرون	وله	بسرت گردم مکن زنهار یادم را ز سر بیرون
بیا ای ساقی پاکیزه طور ای میرزای من	✤	چو صبح ای مهربان از آستین کن جام زر بیرون
کنارم بود آن خورشید عالمتاب امشرق	✤	قیامت شد کز آغوش مخالف کرد سر بیرون
منتظر دارد مرا یار کرم فرمای من	وله	دیر می آید چو عیسی صاحب احیای من
سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام	✤	حالتم چون ماه نو پیداست از سیمای من
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده اند	✤	دست خارا التفرقه نیست بمینای من
شب ریخت خون بگیهی تیغ کین او	وله	اظهار کرد لعل لب آستین او
دل که شد واقف اسرار میان من و تو	وله	نیست وسواس که او هست از آن من و تو
کشته را گرد سر قاتل او گردانند	✤	خلق حیرت زدهٔ رسم زبان من و تو
دلنشین افتاد ما را علم از آئین او	وله	عشق مقناطیس بر قطب است از تمکین او
ماه من امشب شنیدانم که مهمان کهٔ	وله	گرم رفتی از نظر شمع شبستان کهٔ
سالها شد در سراغت سر بصحرا داده ام	✤	ای غزال بیمروت در بیابان کهٔ
من هم آخر در وسند چشم بیمار توام	✤	ای بقربایت روم در فکر درمان کهٔ
تا تو رفتی یکقلم مکتب خراب افتاده است	✤	طفل شیرین حرف من شور دبستان کهٔ
خاطرت آزاد دارد سخت بی جمعیتی	✤	خیر باشد و الهٔ زلف پریشان کهٔ
ز جانان در کمند وحدت خود میکشم یادی	وله	درین منزل نشستم بهر تسخیر پریزادی
چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا	✤	کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی
الهی تا زنم در هر خم گیسوی او دستی	وله	کرامت کن مرا چون شاخ سنبل هو بهو دستی
نیستی در عالم ایجاد از طاؤس کم	وله	گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تو پری دیده سراپا منظر می آئی	وله	مگر از خانهٔ آئینه بدر می آئی

بیتو دلہا ہمی محبان چہ خرابی دارد ✤ شہرہا می شود آباد اگر می آئی

بیوقت برنخیزد از نماز صبح آئی ولہ دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی

نتو اند کہ سنا ید بیضا احدے ولہ مگر آنکس کہ زند بر دو جہان دست ردی

تو از کشیدن گردن ہمیشہ در خطری ولہ بہ تیغ دار سد شمع را زیادہ سری

فرنگ ہوش رسا طرفہ کافرستانی است ✤ قدم فشار بدار الامان بیخبری

کے بلبل مشتاق چمن میگردم ولہ با طالب بوی پیرہن میگردم

من شیفتہ خودم برنگ دولاب ✤ میگریم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لہذا القول عرب صاحب البیت ابصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد کہ حاجت رجوع بجای دیگر نماند

سفینہ غزلی ہست در نگاہ مرا قولہ سواد دشت بیاض است سیرگاہ مرا

دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواہم آب رکنا باد و گلگشت مصلی را قولہ کہ خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را

تلمیح است بسوی بیت خواجہ حافظ کہ بدہ ساقی می باقی کہ در جنت نخواہی یافت کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلی را ✤ در بیت خواجہ حافظ سہ چیز مذکور است آب رکنا باد و مصلی فقیر ہم در مقابلہ سہ چیز آوردہ ام زمزم و رکن کہ نزد محدثین رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی کہ در قرآن واقع شدہ واتخذوا من مقام ابراہیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبہ اند ✤

مرا شفا ہو شد در مدینہ نبوی قولہ کہ آب خضر ز خاک شفا است جلوہ نما

خاک شفا قطعہ زمینی است مشہور در مدینہ منورہ کہ حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ازان خاک بیمار را خورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی بردہ ام

چہ ناخنی زدہ بر دل ہلال الماسی قولہ کہ در مواجہہ مصطفی است جلوہ نما

ہلال شکلی از الماس تراشیدہ در دیوار روضہ منورہ جای مواجہہ ضبط کردہ اند

فدای خاصیت وادی عقیق شوم قولہ کہ گرد ریگ سدافش علاج تشنہ لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منوره فقیر بزیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر

عمده پیش از همه در کار جهان سعی کند | قوله | سرعت منطقه از دائره‌ها افزون است

سرعت دائرهٔ منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست

اشکم به عشق آن بت هندو برآمد است | قوله | دریای گنگ از بن هر مو برآمد است

معتقد هنودان این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده

خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید | قوله | فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید

ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امرای دولت نظام شاهیهٔ دکن بادشاه دهلی
بارها افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است

حذر ز آفت ممنون خویش باید کرد | قوله | که آفتاب ز بیداد ماه میگیرد

ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می شود

اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد | قوله | که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد

مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس ابر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما میزنند و اثری از مقناطیس در وی مینماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواه مخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای دیگر میزنند که سمت قبله راست آید مؤلف گوید
ـــــه مرا از قبله نما این سخن یقین گردید * که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد * درینجا نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستارهٔ قطب علوی است و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانهٔ فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف اینهمه بعد صوری جدا اند باهم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده و معاملهٔ مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد ازینجا است که اگر شخصی بر بعد صوری

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی درمیان هر دو پیدا میکند که منشاء عشق میشود و
عقل در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده

نقش است عجب دائرهٔ هندی خطش | قوله | گر سایهٔ خورشید جمالش خرم داد

دائره هندی دائره ایست که آنرا حکماء هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی آفتاب
و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دائره گذاشته اند

سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوش | قوله | ز داغ هند و خال تو آبروی ایاز

سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کمر را گویند چون باریک میان بود او را
سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی افتاده

ایکه گفتی کرد سبکتگین عیب ایاز | بیت | در نظر مرد و دگر مردی که نسبی کمتر (?)

و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی | بیت | چون بنظاره آمدم بهر شکار دلبران .. دام دل سبکتگین لعب ایاز یافتم

چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت فقیر
مقصود مقابله شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر معروض
میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر بقلم آورد و این
کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست
او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدیکه مشرکان بر کتاب خوش
سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند و اجوبهٔ مسکته یافته زبان در کام کشیدند
مفسران آورده اند که بعد نزول آیهٔ کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن الزبعری گفت لاخصمن محمدًا یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت أَلَيْسَ قَدْ عُبِدَتِ الْمَلَائِكَةُ وَأَلَيْسَ قَدْ عُبِدَ الْمَسِيحُ فَيَكُونُ هٰؤُلَاءِ حَصَبَ جَهَنَّمَ
یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شد عیسی علیه السلام
پس میشوند اینها همیمه دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما اجهلک بلغة قومک
چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول
و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمهٔ من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

میبود و اعتراض مذکور وارد میشد ابن الزبعری جواب دندان شکن شنیده دم درکشیده الحاصل
یکی از تلامذهٔ فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرا گرفته در
کتابت آورد درین محل چند اعتراضات و جواب باختصار عبارت ثبت میشود و
بعضی شواهد که بعد تحریر رساله بنظر در آمد نیز الحاق می پذیرد آزاد

مرا واسوخت چون پروانه آخر حرف گرم او * ز خوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا

معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه نسوختن آمده چنانچه ظهوری در
دیباچهٔ خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و استاد
سراج الدین علی خان آرزو فرمود که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب
گوید واسوختن بمعنی بازسوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه وا
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دارا گوید ز خلق آنچنان بر دو پیوند را *
که سگ دانه بیند خداوند را * و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و پایدرحان

گوید داغ سوز که واسوزی ازغمش * خود را تمام سوختم و واسوختم

و میرزا صائب میفرماید واسوختن علاج تب عشق میکند * این درد را بداغ دوا
می توان نمود * و در فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید این معنی کلام میرزا صائب است
که میفرماید قیاس زور رحمی میتوان کرد از خمار او * که از واسوختن گردد
عیار سوختن پیدا * بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول بمراد سوخته میشود ولی زیاده
و نقصان در آتش ثانی خوب در میگردد و الا خوب در نمیگیرد نشاه می را با آتش اول
و خمار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور رحمی از خمار آن توان دریافت چنانکه
چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود و نسبت معنی سلبی واسوختن بخان آرزو تهمت
محض است چرا که در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ تشبیهی کاشی این شعر می آرد

از و حکایت واسوختن بمن بکند * نه سوخته است چنانم که واتوانم سوخت *

ودرین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد میکند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن است ونیز در ترجمهٔ محمد رضائی مشهدی می نویسد
واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
ونیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می آرد ؎ بداغ صد کلف واسوختم از خامی همت * چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب کردم * میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی بیود آرزو البته تخطئه میکرد آزاد ؎ حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حک است * گر کنی الحاق در قرآن سزای کزلک است * معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل آمده است انتهی مجیب گوید سینه را
کتاب گفته اند نصیر همدانی گوید ؎ فریب سینهٔ پر داغ بوالهوس نخوری * که این
کتاب غلط نقطه های شک دارد * وظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
ازان اطلاق قرآن برو نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمیده
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص وعام است که علم در
سینه به که در سفینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند واطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست وکتاب الله وکتاب الناس
در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد ؎ خرق پیران خرابات تماشا کردم * که
بصهبای کهن بازجوانم کردند * معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف وخلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات ومصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوانی دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید ؎
از ولی خارقی که مسموع است * معجز ان نبی ممنوع است * درین بیت لفظ
خارق مطلق است بقرینهٔ ولی ومعجز مقید شد آزاد ؎ جای عشق
بود در کنار حسن * بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب * معترض گوید اطلاق

خانه‌ها آشیانهٔ طیور نیامده مجیب گوید آمده انیسی شاملو گوید مراد در محبت از چمن بیگانه
بیسازد * که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه بیسازد * و کاتبی نیشاپوری گوید شخو اسها
ضعیف است پناه دل زار * خانهٔ بلبل نالنده ز خاشاک بود * و محتشم کاشی گوید
مرغ دل محتشم خسته را * خانه کمان خانهٔ ابروی تست * و شیخ علی نقی کمره گوید
بهر آهی چو گل لرزد دل خونین ناشادی * تزلزل فتد اندر خانهٔ بلبل ز هر بادی *
و نظیری نیشاپوری گوید چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه بیسازد * چو قحط گل
بو و بلبل با آب و دانه بیسازد * و سلیم طهرانی گوید سبد گلفروش را ماند *
خانهٔ بلبلان این گلزار * و کلیم همدانی گوید در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه‌اند *
چشم بستم پیش ازین در دیده جای خار نیست * و آمیدی رازی گوید ای
چغد به ویرانهٔ من خانه نسازی * ترسم که تو هم چون من دیوانه نسازی * و اسیر
شهرستانی گوید همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است * که برگ گل شده دیوار
خانهٔ بلبل * آزاد بیت بروی یار عقیق دهن بود نایاب * ز خانه ماند درین نسخه
سرخی سرباب * معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید اگر نه فکر عقیق دهان او باشد * کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند * آزاد در مرثیهٔ فرزند خود میر نور الحسین که در سنه ۱۱۶۸ ثمان و ستین
و مائة و الف انتقال کرده گفته قیامت بر سر این بوستان رفت * که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت * معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی * خدمت
من برسان سرو و گل و ریحان را * و وحشی یزدی در واسوخت گوید نوگلی کو
که شوم بلبل دستان سازش * سازم از تازه جوانان چمن ممتازش * و نوری
هرمزی گوید نظر بپیر و جوان ای گل رعنا با تست * پیر گردی که جوانی و نظرها
با تست * در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید نهاده پای

در آب و قدح میانهٔ برف + چراکه گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محتشم کاشی گوید
ــــه سرو جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد دلجوی تست + و ظهوری ترشیزی گوید
خیل حشم تو کشور جان را فرو گرفت + چون خورمی که نخل جوان را فرو گرفت + و میرزا صائب
میفرماید ــــه ریشهٔ نخل کهن سال از جوان افزون تر است + بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را
آزاد ــــه ز صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری + ندانند هر کسی گلگون صهبا
را عنان داری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف هیچ وجه درست
نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحب دل
که مراد از آن فرد اعلای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه صاحبدل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ــــه ز
تمام هم ظرف از جا در نمی آییم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
ــــه دریا دلان می از دل خم نوش میکنند + آنرا که ظرف هست بساغر چه حاجت است
آزاد ــــه آزاد نداریم سر شکوه خاری + چون غنچهٔ گل پاک برآید نفس ما + معترض
گوید حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید میرزا صائب
اضافت نفس بغنچه میکند و میفرماید ــــه ز جوش گل نفس غنچه پردگی شده است + فراخ
بال درین گلستان میسر نیست + و نیز میفرماید ــــه از جوش زبان غنچهٔ من تنگ نفس
داشت + حیرانی روی تو مرا لال برآورد + و میرزا بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجیبی
میگوید ــــه بر قفل غنچه هم سبق درس صبح نیست + هر صاحب نفس مسیحا نمیشود + علما
نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل است و بر وقت شناسان پوشیده نیست
در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه و مشبه به از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این
تمثیل انسب است در اثبات مدعا اگر نکهت گل گویند مشبه و مشبه به از یک جنس نمی مانند و قوت تشبیه
فوت میشود و اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که بعض مردم شبهه کرده اند
جوابات آنهم قلمی میشود آزاد ــــه آزاد از سواد وطن سرسری مرو + صد بار برگ نگه زده باز کن نگاه را

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت گردن زدن مسموع نشده گفتم شیخ
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ؎ نگه چون بر جمال نازنین زد * کله بر آسمان سر بر زمین زد *
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است
که ترجمهٔ او در سرو آزاد بقلم آمد مرد عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا مینوشت با آنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع وسبعین ومائه والف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و
همانجا آسود مؤلف گوید ؎ شیرازهٔ نظم میرزا خان * هم نثر بفکر او مباهی * تاریخ وفات
او خرد گفت * پیوست برحمت الهی * میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طبیبی صحت
خانه یافت آزاد ؎ گره زابروی خود وا نکرد قاتل من * شهید این و کمان مهره است بسمل
من * صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت ست
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل بعلبک شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ؎ مرغ دل صاحب نظران صید نکردی * الا بکمان مهرهٔ ابروی نمکین *
و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ؎ چون کبوتر طپیدم که مرا غمزهٔ او * بکمان مهرهٔ ابرو
کبوتر زده بود * و خواجو کرمانی گوید ؎ مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد *
چه کمان است که پیوسته کشد ابرویت * و سلمان ساوجی گوید ؎ هر کجا مرغ دلی بال
گشاید فی الحال * بکمان مهرهٔ ابروش هواش اندازد * آزاد ؎ عجب عنایت ممتاز دید
ام آزاد * بداغ بی هنری برگزیده اند مرا * وله دلواپناسی چشم ترا طرفه طورها است *
نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت * موسوی خان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجب و طرفه بی یا مستعمل نمیشود چنانچه
هردو درین مطلع میرزا صائب است ؎ آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است *
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است * فقیر شاهد هر دو از کلام میرزا صائب گذرانده م
؎ دیده نیست که حیران تماشای تو نیست * قامتی هیچ ستان تو عجب حلقه ربا ست *
وله سرو از زمزمهٔ فاخته موزون گردید * نفس سوختگان طرفه اثرها دارد * ترجمهٔ
موسوی خان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشار الیه ششم شعبان سنه خمس وسبعین مائه والف

جهان فانی را وداع کرده در سواد عربی اورنگ آباد مدفون گردید مؤلف گوید ــه موی بیان زکلک گوهربار + آبرو داد شعر و انشا را + گفت تاریخ رحلتش آزاد + کرد جرأت وداع دنیا را + سالک گذارش یافت که خامهٔ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان میطلبد لهذا تحریر اشعار عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بحث از زبان عربی الفاظ نا مشخص میتراشند و عصارهٔ عقیق یمن را بنوک کلک ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این هم است که در هر جزو زبان اشخاص پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس مینویسانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند همین معنی خاطر خود را یک گونه تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

ب صادقت صنوانا على الوعساء		فذكرت اخوانا من الجرعاء
ودعته وفوادي امس فاغتربا	وله	وبعد ما لي علم انها ذهبا
حققت انني ان لا يفارقني	+	قلبي ومن بعدنا وفيه فانقلبا
رايته يوم سار القوم من اضم	+	يروح في عقب المعشوق مضطربا
احسن الى بدر النقاقي الغياهب	وله	واذرفت اشباه النجوم الثواقب
اروم من الزوراء تقبيل ارضها	+	سقى الله ايامًا بجوم السحائب
تربتها الزايا اليها لتلتشي	+	وصورتها في القلب فرتبة لازب
رحم الاله طوق الاثلاثه	وله	ازال عنه الطوق بعد ممات
قالت فتاة يا فتا رودينه ما	+	حلبت سلمى بجبة الخضرات
ياتين تمشي الى محل جلوسها	+	اليوم يوم الحظ للنظرات
يبكيك يا سلمى حمام اللوى على	وله	تفقد حالي فاهمي خول ثالث
ياايها المغني روحك سارية	وله	شفقت المحب على ما خيك من عوج
ثبيت خطفك عني اليوم متسقا	+	وكنت في سالف الايام منفرجي
لاكان قلب خلا عن كي لاعجة	+	ولا عيون بها الامواه لم تمج

العلم فی بوشهار بانے	ولہ	فقدت عقیق قلبی بالبطاح
فیا للفوز ان وجدت سلے	+	وتجعله تلیما فی الوشاح
لقد سفکت دمی بابی قبیس	+	وما اثمی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوحها ان	+	توشح عاتقی بدم الذباح
فیا لمذاق من حلیت دما	+	واورکبت المرارة فی السماح
والحافظ الخمر اید حین تخفو	+	مریضات بهن قوی الصحاح
الا یا عم راحة ابن تسری	+	فهل انا نفیض علی لواحی
ولا ارتاد من جدواک وردا	+	سوی سیر بة الماء القراح
نهست فوادی مقلة سکرانة	ولہ	من بعد ما سقت المتیم راحها
الحاظها المرضی قتلن بریئة	+	یا للقیامة ان یکن صحاحها
حقوق علینا للریاح الصوامح	ولہ	وصلن الینا بعد طی الفراسخ
سقی اللہ طیرا قیدت فی المصاید	ولہ	وما نسیت عهد الحمی فی الشدائد
فان شئن یحرقن الحبائل بالجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فداک یا نسیم الوادی	ولہ	قد جئتنی بشمائم الاوراد

اوراد نام موضعی است و جمع ورد بمعنی گل

شاهدت قبرا تحت ظل اراکة	ولہ	ولغصنها تبکی حمام شادی
قالت من فی القبر قال متیم	+	قتلته ظالمة من الاحباد
قالت اسفعنی بحبک فاستفق	+	اخشی ابی واخی وکل النادی
کثرت نواظر تی بجفن مانع	+	وعجزت عن تدبیر منع فوادی
قلت مطوقة علی بوصائد	+	ورأیتها رضیت بفعل العادی
قالت حیوة العاشقین مصیبة	+	فعلی ایه سنة الصیاد
رحلت عیونی یوم سارت اینق	+	بترنم الاجراس ثم الحادی
وکان قلبی طائحا فی اثرها	+	جرس تکسر فاشوی من هادی

نار الزنا وندبته فولاذا	+	نار الود وندبته افلاذ
لیذف تلة رایت فوادها	+	حجر الصارم لخطفها شحاذ
اصمی الخلائق لخطفا فی مرة	+	الله اکبر ما اشد انفاذ
انی علی شرط الوفاء لثابت	+	ونزیله ایثاق الحب لماذ
آزاد من مجد النبوة کارع	+	ویراعة نهر المدینة بذ
زارت جزاها الله خیر مشهدی	وله	فتشمت منها فی الضریح عبیر
ولقد اتی غصن رطیب ترتجی	+	فسرت وتخفیف العذاب کثیر
ازاوقاطن واسط ویراعه	وله	دبها افادا سکر الاهواز
الشوق فی القلب السلیم عن الهوی	وله	نور اتی ببیت المقدس
ارایت قد نفر الغزال الخاشی	وله	من لی من الاحباب بالاحواش
عطفا علی الیار ذی الحصحاص	وله	جاء الربیع وهن فی الاقفاص
من ذا الذی یسعی لوجه الله فی	+	تخلیصها عن محبس القناص
داوی محبک یا سلمی من المرض	وله	ان مات فالله یرا یاتیک بالعوض
الا یستمن نصیحة الالفاظ	وله	ثقلت سامعین بالاقراظ
باع الناس قلوبهم بلحاظ	وله	وشرت سعاد ولقیمة الالحاظ
خفت الله یا صبا وطیر الاجارع	وله	اتقتلها وقت الثمار الایانع
علیک تجنب الایارق رافة	+	اتجعلها قفرا لتقتل لسوانح
ونالک تطوی الکشح عن خرقة الهوی	+	فتذبح ربات العیون الدوالح
الطمع من نخلی الجسوم لطغمة	+	ویجهد فی تصفیح خط المسانح
فان رمت ان تجری بسلسال کوثر	+	فخل سبیل الصادحات البوائح
لقد قال یوما للمطوق قائل	+	صفعت علی ایدی الخطوب الزعانح
فقال له ان المسدلة تغرة		اذاصل سلطان الهوی فی الطبائع
این الفقا والمنحنی والاجرع	وله	یالیتنی سفی سوجها المرزع

عشق الورى شار التقا لكنهم وله ليسوا كمثلي في عيون المنصف

ظماء الانام الى المعين باسرهم ✤ والنون فرط اداءه لم يوسف

يا صباح من شذى المغرد يعبق وله هو من تباشير الولاء مطوق

او ما ترى لونا راد ويا له ✤ هذا يحقق انه متحرق

لسحاب راحته انت آية رحمة ✤ لا سيما لك بالفقير ترفق

يروى جنا لك على قبل الذى ✤ سيان هذا المتقى والبروق

قلبي وقد صبت ارائك عالج ✤ كبريتها وكيبا شتا تفرق

استا قطلت ثمراتهن على الثرى ✤ وفوادي الصابي بهن معلق

يا ظبية فتنتني اين مرعاك وله وحيث اصبحت عين الله ترعاك

ارى غصون النقا يرقصن قاطبة ✤ لقد تماثلن نشوى من حمياك

ايا حمامة جرعى انت نائحة ✤ كانما جبل النقا دشواك

ويا اثيلة سلع انت نائية ✤ يا ليتني ارتوي يوما برياك

ويا نويرة رضوى انت في كبدي ✤ من الذي في ظلام الليل ذكاك

وطلت يا ليلة ظلماء فاقصري ✤ اظن ان ضلت المسرى ثرياك

ويا سحاب النقا اصبحت منهملا ✤ علام انت على ارض النقا باكي

ويا خزامى اللوى عطرت محفلنا ✤ صوب الاصائل والاسحار رواك

ويا صبا انت بالرجوى معللتي ✤ حين فتح الاكمام حياك

ويا غزال الحمى ايان تلطف بي ✤ اليك ناظرة احداق اشراكي

ويا سعاد وصلي آزادنا كرما ✤ اليس هذا قديما من نداماك

يخجل الكرائم طيب يا لمال وله لا بالركون لكسير البال

لا تسلك العين الدموع لانها ✤ حين وقفت بها على الاطلال

عيني باطفال الدموع قريرة ✤ يا عين سفى كمى وسفى اذيالى

ابكي فيا من لام لا تك جاهلا وله فقد انصفت كيف انتهيت ملا

لقد ذکرتنی جنوة العید فی منے	ولہ	ونرجو من المنان ان یتقبلا
سریت کرما ارواح دارة صندل	ولہ	واہدت الی المعمود عرع لقمة صندل
احبت قتل غزلان التلال	ولہ	بہاہا زینتا بہم الغزال
نصف سیف اللحاظ علی لطفا	+	فیا لجلال کاسبة الجمال
ترعرع فی عمود البان عفن	+	فکیف انال یا اہل الجبال
الا ہم الہوی فیہ سرور	+	کما فی وسعها وقت الدلال
رایت الامس فی قفص سجوعا	+	یحن الی الجداول والظلال
یقول من الذی انا اسیرا	+	یعقلنی لبطر فاء العوالی
سلمت غزالة دارة الآرام	+	اہدت الی المشتاق منک سلام
فعل النسیم الزمنی یہجتی	+	انفصل الارواح بالاجسام
تخشی المفالج ان یداوی غائبا	+	للہ غائبة شغفت اسقامی
الصب فی ید والغرام فراسة	+	معصلیة سقیت لصوم غمام
فاذا تمکن منہ فہو صندل	+	نیطت علائق عیشہ بضرام
تاللہ لا اودع الغرام بعلة	+	یزداد ان امر علی بطام
حجز ولی فی ضلوع المغرم	ولہ	تاللہ خیر من فواد مولم
شاہدت ساجعة علی یدصائد	ولہ	نقلت الی قفص من الافنان
قالت وندرت وسعها مسلسلا	ولہ	ہذا اجزاء العیش فی البستان
سقی اللہ الفنا غنیا سجوما	ولہ	وزاد غصون روضتہ نموا
ہل شجراتہا حملت ثمارا	+	وہل ثمراتہا بلغت اوا
دہل ارتاح فیہا مستظلا	+	وہل القی بہا ظبیا عطوا
اری فوادی ذکرالنجد شجنہ	ولہ	یا ایہا القوم قولوا کیف اسلیہ
یا غیث عفرک المبارک حبہ	ولہ	انت المفیض علی الخمائل ربا
ان وتمن الظما سئون کرامتہ	+	سماک من ازجی السحاب وبلا

لفظ ولی ایهام دارد بمعنی ابر و بمعنی واصل الی الله از مخالص فقیر است در مدایح نبوی

تبسمت فخفینا وجهها قمرا	وله	مشققا معجزا من سید العرب
احسن شوقا الی الندامی	وله	حنین جذع الی الحبیب
بالبثیه تجلت بدر خطابها	✣	لا تفرحین بلطفک المترقبا
اویا رأیت غزالة وحشیه	وله	عجبا کلمت النبی المجتبی ✣
سرت الی الصبا من نحو کاظمه	وله	حتی ظفرت علی فوج من الکمد
ان الصبا الذی الحاجات ناصره	✣	وبالصبا نصر المختار من ادو
بشیقه اشبهت فی مهبها شجرا	وله	دعاه من هو هادی النجم والشجرا
ایا عارض البطحاء اضحکت وانما	وله	لانت رئوف بالغصون النواضر
افضت علی العطشی سبابا مغیثه	✣	واظللت راس المصطفی فی الهواجر
احمامة البطحاء انت بما من	وله	وانا المقیم بموقع الاخطار
فتفقدی من نار عن جیرانه	✣	هذا العمری مسلک الاخبار
او ما سمعت وانت من ام القری	✣	بحمامة خدمت نزیل الغار
واذکرنی حمام فوق غصن	وله	انا شید الحصی بید الرسول
خلیلی انا نازحون عن الحمی	وله	قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل
یا حادی العیس رفقا بی ومرحمة	وله	اذبت قلبی وحق العیس بالنغم
ای بری سائق الاظعان انجشه	✣	نهاها عنها لفی فایدة الامم
اری وبیضا سری من نحو کاظمه	وله	لشیم مهبها الریان عطشانا
یحول البارق الخفاق بردمه	✣	مستسقیا من کریم نماث ظمانا
رجعت عن حسن مخضوب البنان الی	وله	ذی اصبع وبیت من ولد عدنان

حرف الباء الموحده بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال و عطارد دی است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد همگر فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاؤ الدین صاحب دیوان به اصفهان افتاد و بوسیلهٔ مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

خود کشاد روزی از نظر خواجه این رباعی گذرانید

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط ؎ پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پرورده تو که ده و سه و دو دون و وسط ؎ دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود ؎ سیصد بره سپید چون بیضه بط
در روی زمین سیاهی نبود هیچ نقط ❊ از گله خاص ما نه از جای غلط ❊ چوپان بدهد بدست
دارنده خط ❊ اشعار مشتمل بر محسنات علم بدیع بسیار بنظم آورده و قصیدهٔ عربی ابوالفتح
بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمه یک بیت
به یک بیت میکند تمام قصیدهٔ با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمهٔ آن ثبت میشود

؎ زیادة المرء فی دنیاه نقصان ؎ و ربحه غیر محض الخیر نقصان
هر کمالی که ز دنیا است همه نقصان است ؎ سود کان محض نکوی نبود خسران است
از مخالص اوست بعد تغزل ؎ گرچه بر بنده بود خدمت عشقت واجب
هست واجبتر ازان خدمت دستور انام ؎ دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل بنام او آورده

باعقیق لب او لعل بدخشان کم گیر ؎ باگل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیشش بگو ؎ قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش ؎ یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد ؎ با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی شهر کم گوی ؎ خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد ؎ نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد ؎ در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران شه بدخواه تو راست ؎ از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر در آمد و مقطع چنین است
خواجو این منزل ویران نه باندازهٔ تست ؎ از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر
خداوند تخلیه شعرا شاخ بیگانه را با نخل خود پیوند کرد با بوالفضولی شعاع غیر را به

ارزانی داشت وازین جنس ست معاملهٔ خواجوی کرمانی وخواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او ... با شیر در دل آمد و با جان بدر شود

وحافظ گوید عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم ... با شیر اندر آمد و با جان بدر شود

وازین قبیل ست معاملهٔ خواجه سلمان ساوجی وخواجه حافظ سلمان گوید چو شوم خاک بخاکم گذری کن چو صبا ✤ تا ببویت ز زمین رقص کنان برخیزم ✤ حافظ گوید

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین ... تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم

وامیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد وباسلوب مضمون مذکور چنین گوید از پس مرگ اگر بر سر خاکم گذری ✤ بانگ پایت شنوم ونعره زنان برخیزم ✤ ومطلع سلمان ساوجی درین زمین این است صبح محشر که من از خواب گران برخیزم ✤ بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم ✤ این مطلع خوب واقع شده اینقدر هست که تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس درحالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران میشود ومیرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد مهلت عمر کم وفرصت خدمت تنگ است ✤ مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم ✤ فقیر تقلید این همه اربع مذاهب سخن میکند ومیگوید بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم ✤ همچو فوارهٔ زجا گریه کنان برخیزم ✤ بر سر تربت من شور قیامت افگن ✤ که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم ✤

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا ... که پروبال فشان از سر جان برخیزم

کیستم گرد سر راه اگر او بگذرد ... مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم

گر تو ای مهر جهانتاب برآئی ز نقاب ... بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم

ساقیا عقل میفزا جگرم را خون کرد ... جرعهٔ کو که من از سود وزیان برخیزم

وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد ... طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد وبساط شاعری بر صفحهٔ بلندی گسترد ودر عهد سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی درخطهٔ سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان در مجلس سلطان مطلعی از و خواندند بادشاه زاده را خوش آمد کس فرستاد وبساطی را طلبداشت وبعد از تحسین هزار دینار بخشید

مطلع اینست ؎

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش	مست اند مبادا که بناگه شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شایگان است اما این لفظ برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد ؎

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را	غافل که زود می شکنند مست شیشه را

بساطی معاصر عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی و در مقطعی گوید ؎

غزلهای بساطی را کمال از خود مدان کمتر	که پرورد است چون خواجه بآب دیده سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت ؎ با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ * هم دیر زیست سگ زود میر ما * دعای شیخ موثر افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات در نوردید شیخ کمال قدس سره از اولیای شعرا بود این غزل و مشهور آفاق است و مطربان میخوانند ؎ در خلوت دوست جان نگنجد * شادی و غم جهان نگنجد * چشمت کشد و لبت دهد جان * مرگ آید و در میان نگنجد * ایخواجه تو مرد خود فروشی * رخت تو درین دکان نگنجد * پارا چه مجال در حریم است * سر نیز بآستان نگنجد * وصف رخ او کنم بخورشید * خورشید در آسمان نگنجد * ما خانه خراب کردگانرا * در دل غم خانمان نگنجد * با دوست گزین کمال یا جان * یک خانه دو میهمان نگنجد * فقیر هم دست و پای زده این مناطی کرده ام اگر دیگری تکلیف میداند که بچه مرتبه سهل ممتنع است ؎ در قالب خاک جان نگنجد * این مرغ در آشیان نگنجد * آن می که بود بساغر ما * در شیشهٔ آسمان نگنجد * در پرده نماند حسن شوخت * چون ماه که در کتان نگنجد * یک شمه ز آرزوی وصلت * در حوصلهٔ بیان نگنجد * سودای متاع عشق دارد * سودی که در و زیان نگنجد * وصف تو برون ز طاقت ما است * یک حرف بصد زبان نگنجد * با سرو شما نسیم آزاد * در گلشن ما خزان نگنجد * مضمون مطلع این غزل بطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد قدری از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت فرا گرفته الحاق گردید ؎

رخ تو دیدنم از زلف تیره مشکل بود	ز روی لطف صبا مشکل مرا بگشود

سرشکم خندهٔ آن غنچه لب دید	وله	چنانش ذوق شد کز خندهٔ غلطید
بگویم یارب آن حلوای لب را	+	که از قند و شکر بسیار چربید
از لبت دل نکشم من اگرت جان ببرد	وله	که بسی حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است	وله	کین دو روزه عمر در یاد نکوی بسپرد
صبحدم چون سبق باده بود ب گیرد	وله	طفل اشک از مژهٔ من ره مکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم	وله	رخساره بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نمیرم از غیرت	وله	که کشتهٔ تو شود دیگری و من زنده
نماند از دلم غیر از دم گرم	وله	کبابی سوخت اما بوی مانده
من سگش را نام بردم در جواب آمد رقیب	وله	خویشتن را تا کسی بنگر که پندارد کسی
دوش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی	وله	سوخت بسیاری و کرد از حالت ما رقتی
خیل خیالش آمد و من در خجالتم	وله	کز جوش اشک خانهٔ چشمم چکیده است
گفتم نشینمش یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شتاب است

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید و صلهٔ خاطر خواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغیر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشیرهٔ سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را با میر علیشیر فرستاد

دخترانی که بکر فکر من اند	ع	هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود		زو کشیدم بدیگری دادم

امیر علیشیر بغایت شهرت داشت پر رنجید بنائی جلای وطن اختیار کرده به تبریز بر سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفا نیافته بود بماوراءالنهر شتافت و در استیلاء نجم ثانی و قتل عام قرشی بنار حیاتش انهدام پذیرفت فی ثمان و عشرین و تسعمائه از طرح سخن می اندازد

ترانه تکمهٔ لعل است بر لباس حریر	ع	شده است قطرهٔ خون سنت گریبان گیر

کاسه‌ای چون دگر انجم سر کاری بیود	وله	تا به مشغولی آن بیند قراری بیود
هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم	وله	تا بدین تقریب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم و ره جانب کویش نگهم	وله	تا بتقریب سخن چشم برویش فکنم
اگر دستم رسیدی در لحد با سنگ خاک خود	وله	ز شوقت تیغ بردم بر سینه اند و هناک خود
در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم	وله	ناله در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گردم در کوی او برآیم	وله	تا هر که بیند او را در چشم او درآیم

ذکر باقیای نائینی صاحب طبع سلیم و منبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت بنواخت در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر بنارس را اقامتگاه ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاهجهان خود را بعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین و الف می طرازد باقیای نائینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جهانگشا گفته بسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان هنرپرور او را بزر سنجیده مبلغ هنگ او را که پنجهزار روپیه بود باو دادند در آخر عمر احرام بیت الله بربست و بعد ادراک این سعادت بایران باز برگشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید او نقش سخن سی بند وست

کی توان در گل مصنوع رخ یزدان دید		معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید
چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو	وله	لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
همه را نسبت تمامی است بمنزلگه دوست	وله	هیچکس نیست که خود را ز کسی کم داند

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیرآبادی صاحب تذکرهٔ مشهور ترتیب یافتهٔ والد خود است در حضور والد رشد سخن رسانیده و پدر ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود ثبت نموده عاشق سخن بود و لمحهٔ خود را از خدمت خوبان معانی نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصار تعریف آن قاصر است والد اعتنائی مینویسد در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

قصیده در مدح آن پادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت مصراع اول با ابتدای بنا و بیت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته پادشاه بعد از اتمام صله وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصهٔ پادشاهی نصیر آباد و منصب جلیل القدر ملک الشعرائی با مرسوم همه ساله از خزانهٔ عامره بآن نکته دان مکرمت فرمود و در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساختهٔ همت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفت در کتابه کریاسها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروازهٔ آن قطعه در نهایت بلاغت بسلک ترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این است

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش
گشوده شد بصفاهان در مدینهٔ علم

خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرموده از خزانه مبلغی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن دروازه بطلا نقش نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و بست و یک برمی آید شاید در بیت سابق تعمیه باشد و الا صدور انچنین خطاء فاش از ملک الشعراء پای تخت ایران گنجائش ندارد بالفرض اگر او خطاء میکرد ناقدان آن عصر که دست از سواد خنده بر بیاض نشسته اند ولی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابه عمارت سلطانی شود و اینکه بیوفة غفلت برابصار همگنان فرو هشته شد معقول عقلا نمیشود این قدر هست که تاریخ تعمیه قابل کتابه عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ سهوی دیگر و مقصود از عبارت دیگر باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته و در عشرهٔ ثالث بعد مائه و الف راه عالم عقبی گرفت او سخن بیکرسی مینشاند

دارم دلی که دارد هر ذره اش هوائی
چون خرقهٔ گدایان هر پاره ز جائی

ولہ

کشتهٔ زهر تغافل تا ابد بی نشانیست
چون گل تمام چاک چاکی در کفن داریم ما

ولہ

در مکتب آفرینش استاد علی است
عالم همه بنده اند و آزاد علی است
آمد نمک و علی موافق بعدد
یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

بیضا میرزا ابوتراب همراه امیرالامرا ذوالفقارخان خلف اسدخان وزیر اعظم خلد مکان بسر میبرد روزی امیرالامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عرق و داغ لاله قهوه ماست میرزا بدیهه رساند مصرع نور چشم پیالهٔ قهوه ماست * امیرالامرا پنجهزار روپیه صله انعام کرد

بیدل میرزا عبدالقادر عظیم آبادی پیر میکدهٔ سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه خود جرس دعوی می جنباند

مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل | ع | سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد

و مؤلف گوید ع رساند پایهٔ معنی بآسمان شهم * بلند طبع شناسد کلام بیدل را * منشاء فقیر جدود ماغش و فروغ روشن دلی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس و مولد عظیم آباد پٹنه از شبستان عدم به صبح کدهٔ هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان روزگار میگذرانید و بمنصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در خور استعداد قدردانی بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باز زد هر چند یاران الحاح کردند که نظمی در مدح شاهزاده باید گفت در جهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده بدارالخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را در ین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید ذکر میرزا درین جریده بنابر همه مشربی مؤلف است یعنی ترک مداحی و رد صلهٔ عطای همت امراست و رد صله همت فقر اوستان بینها میر عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید ع

بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند * ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم

و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امراء عصر را بر آستان او فرستاد از آواخر عهد خلد مکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت بخدمت او میرسیدند و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنه ۱۱۳۲ اثنین و ثلثین و مائة و الف بر کشور دکن مسلط شد نامهٔ طلب بمیرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش ص من بسته‌ام حنای قناعت بپای خویش

میرزا سوم صفر سنه ثلث و ثلثین و مائة والف بعالم قدس خرامید و در صحن خانهٔ خود واقع شاهجهان آباد مدفون گردید مؤلف گوید ص سرو سرکردهٔ ارباب سخن * از غم آباد جهان خورم رفت گفت تاریخ وفاتش آزاد * میرزا بیدل از عالم رفت * میر عبد الولی عزلت سورتی که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش فحول شعرا شاهجهان آباد همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول برآورده در مجلس گذاشتند من باین نیت که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحهٔ این مطلع برآمد

چه مقدار خون در عدم خورده باشم ص که بر خاکم آئی و من مرده باشم

همه یاران دیدند و کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزها می غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سر رشتهٔ موافقت زبان درست دارد و اگر اختراعی خلاف زبان میداشت فصحاء عرب قبول نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره تواند شد مثلاً میرزا مخمسی در مرثیه فرزند خود دارد و در انجا گوید

هرگه دو قدم خرام میکاشت ص از انگشتم عصا بکف داشت

خرام کاشتن عجب چیزی است اما خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان اینها که از اهل هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رسالهٔ داد سخن براهین ثابت نموده هر چند خود تصرف نمیکند احتیاطاً انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد و اگر صاحب استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده همچنین نثر بطرز خاص میطرازد و اکثر بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظماً و نثراً ما بین نود و صد هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر مزار او دیباشد نسخهٔ تحفهٔ صحیح

با ابتداع فقیر ورآمده ودر بعضی زمینها دو غزل قصاید موزون میکند ودر بحور قلیل الاستعمال غزلها بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او ه چو نگین نشد که فرو روم بجز از خجالت نام او
نه دماغ دیده کشودنی نه سر فسانه شنودنی ه همه را ربوده غنودنی بکنار رحمت عام او

ودر بحر متدارک که آنرا رکض الخیل وصوت الناقوس نیز نامند میگوید وبنا بر شانزده رکن میگذارد

چه بود سر وکار غلط سبقان ز علم وعمل بفسانه زدن ه ز غرور دلائل بیخبری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم بفلک طلبد ز زمین وگرم بزمین فگند ز فلک ه بقبول اطاعت حکم قضا نتوان بی عذر وبهانه زدن

ودر بحر ملوی گوید

شفقلم بر که برم حاجت خویش از بر تو | ای قدمت بسر من چون سر من بر در تو

ودر بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دوبار است میگوید

بتماشای این چمن ورق گان فراز کن ه ز خمستان عافیت قدحی گیر و ناز کن
بادای تکلمی بفسون تبسمی ه شکر پرا قوام ده نمکی را گداز کن

واصل درین بحر غزل رودکی باشد که مطلعش این است

کرد کند یاری مرا بغم عشق آن صنم ه که تواند زدود ازین دل غمخواره زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمائل گلوی قلم میشود

عبرتی کو تا لب از بنیان بهم دوزد مرا ه خنده ها بسیار کردم گریه آموزد مرا
ولہ تنگ شد شمع فانوس خیال ز چشم پوشیدن ه فنا شکل کرا از عاشق برد ذوق تماشا را
ولہ چون اشک چشم حیران شکستن قدم بدامان ه تا آبرو نه ریزد از حنا نه کم بودن آ
ولہ رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم ه بیضهٔ طاؤس زیر بال عنقا ایم ما
ولہ نزاکتهاست در آغوش مینا خانهٔ حیرت ه مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
ولہ بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی ه گر همه سوزن دهد چون سرو از اعضای ما
ولہ چون غبار شیشهٔ ساعت تسلی شبنم ه از مزاج خاک ما هم برده اند آرام ما
ولہ طریق دلربائی یک جهان نیرنگ میخواهد ه بجبین مصحف نتوان پیش بردن نازنینها را

ضبط آواز فغان گر یک طپش رخصت دهد
نیست از راه تو چون خاشاک بر دارد مرا
بر سیه بختی خود ناز دو عالم داریم
صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند
به بسیا مانیم وقت است گر شور جنون گرید
بروی شاهدی بیطلبی گر چشم بگشائے
نظر بر جلوه ان از راستان بیش است گردون را
پرواز دهم بیدل زین بیشتر چه باشد
یک قلم نسخهٔ وارستگی آئینه ایم
مرده ام اما ز آسائش همان بی بهره ام
نفس در صحبت دو خاصیت نظر دارد
در زیر چرخ یک مژه راحت طمع مدار
آنرا که نفس مایهٔ جمعیت روزی است
امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها
صورت بیمعنی هستی ندارد امتحان
این نتوان بود ز همواری ظالم
مارا بزخم عشق همان عشق علاج است
ندانم از اثر کوشش کدام دل است
غبار آئینه گشتی غبار دل بپسند
در حق انصاف ابنای زمان
کسی چه شکر کند دولت تمنا را
خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم
آرزومند تر اسیر گلستان آفت است

وله چون پر طاوس در پرواز گیرم دام را
وله شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا
وله سایه دارد مژه ات بر سر نگاه ما
وله اگر کنی یک سجده پیدا میشود محرابها
وله کو دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را
وله دو عالم از ره نظاره بر خیزد چو مژگان را
وله که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش افزون را
وله بر داست گردش سر را آسمانها
وله هیچ نقشی نیست ساده گی از دفترها
وله با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها
وله که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانش را
وله آفت شناس سایهٔ سقف خمیده را
وله چون مار شب باید همه پا کرد شکم را
وله که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
وله عکس گل نظاره کن اما مبو آئینه را
وله در راستی افزونی زخم است سنان را
وله مهتاب بود پنبه تا سور کتان را
وله که میکشد بپا بوسی یار گیسو را
وله مکن بزشتی رو هیچ زشتی خود را
وله داد تحسین میدهد دشنام ما
وله بعالمی که توئی ناله میکشد ما را
وله آخر ابنا شستم از خود دهن بدگو را
وله نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن	وله	گر رسد گرد کدورت دامن آزاده را
آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی	وله	نشاه باشد مختلف در هر طبیعت باده را
از جوش ماهتاب این دشت در کیفیتی دارد	وله	کز گوی پنبه و میناست در زمین خمار شب
عالم این است حیرانی شرره برهم مزن	وله	خانه از افتادن دیوار میگردد خراب
شرار کاغذ و پرواز ما زجای حیاست	وله	و باغ عالم پا در رکاب را دریاب
همه غضنفر و تسنیم تا بجای خودیم	وله	وگرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
این است گر سماجت ارباب احتیاج	وله	رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب
تویی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست	وله	اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست
اگر نه از اهل صدق دامن پاکان مگیر	وله	آئینه وردی زشست کافر روز جزاست

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بتغییر مدعا باسلوب بدیعی واقع شده مصراع اول چنین اولی است مصرع خوردن ناقابلان بر دل روشن خطاست

کار ما ای وای ما عشق غیور افتاده است	وله	نقش جهت دیدار و ما را از گریبان چاره نیست
بفکر نسیهٔ موهوم نقد نیز نماند	وله	بپرس و رنج مستقبلم چه حال گذشت
زین چمن با درد چیانی قناعت کرده ایم	وله	جام گل تسلیم یاران ساغر ما لاله است
من از مروت طبع کریم دانستم	وله	که آب گشتن گهر اینقدر ز شرم سخاست
دل شیفتهٔ دیر و حرم شد چه توان کرد	وله	تنگی است درین نسخه که انشا اثر اوست
ای آئینه از ما مطلب عرض مکرر	وله	تمثال ضعیفان نفس بازپسین است
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است	وله	فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است
چه می که ز کلفت کدهٔ جسم بر آئی	وله	هر دانه که از خاک برون جست نهال است
بگداز ز بیرنگی که پیری داغ تو گردد	وله	چون سنگ اگر شیشه بر آئی چه کمال است
راز ما صافی دلان پوشیده نتوان یافتن	وله	هر چه دارد خانهٔ آئینه بیرون در است
بار اکرم عام تو محتاج غنا کرد	وله	گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است	وله	همچون چنار یارب دیر زدست ما ست

سفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید	وله	بی طپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است
شوکت شاهیم از فیض جنون رو قدم است	وله	چشم زخمی مرسادا آبله هم جام جم است
آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن		سرموی اگر از خویش برآیی علم است
مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد		ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است
محرم حسن ازل نظارهٔ بیگانه نیست	وله	رنگ میگردد دگر و شمع با پروانه نیست
در سایهٔ ابر و نگهت مست و خراب است	وله	چون تیغ ز سر درگذرد عالم آب است
عقدهٔ محرومی کس فکر جمعیت مباد	وله	تا پریشان بود دل بوی ز زلف یار داشت
خواجه تا چند به بند و به تغافل در گوش	وله	شور هنگامهٔ محتاج و مانع افشار است
آتش دل شد بلند از کف خاکسترم	وله	باز مسیحای شوق جنبش دامان کیست
دل عمرها است آئینه ترتیب داده است	وله	مشقی نیاز جلوه که این صفحه ساده است
عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما	وله	خانهٔ ما بعد ویرانی هوای بام داشت
نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر	وله	دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
فرصت بهار نیست چرا خون نمی شوی	وله	ای بیخبر دگر بچه رنگت رسیدن است
شوق فسرده از نگهی تازه میشود	وله	یک برگ کاه شعلهٔ وامانده را عصا است
باشد که نگهتی بمشام اثر رسد	وله	عمری است نقد دست نیازم گل دعا است
بخوان لذّت دنیا گزند بسیار است	وله	ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
عشق هم داد تلافی که چون مینای می	وله	هر قدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگ داشت
اینهمه وام خیالاتی که برهم چیده ایم	وله	نیست جرم ما و تو هم چون هستی ننگ داشت
توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر	وله	سموم حادثه را بخت تیره تریاک است
اوج دولت سفله طبعان از دوری بیش نیست	وله	خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست
زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است	وله	از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت
هیچ سودای بتر از زحمت افلاس نیست		دست قدرت چون تهی شد با گریبان دشمن است
بیدل از اظهار مطلب چون استغنا مریز		آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتلی است

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن	وله	مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست
پاس آداب محبت بهوس ناید راست	وله	شمع بر قشقه و زنار چه ها سوخته است
دلیل جوش هوس هاست الفت دنیا	وله	عجوزه اگر خوشست آمد ز علت غربی است
دگر تعیش در میان آمد دل ما داغ شد	وله	تشنگان را باد آب آتش فروز آرزوست
باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد	وله	رنگها در یکدگر از تنگی این جا شکست
با تیشه چرا چهره شود نخل برومند	وله	با خم شده قامت مکن این تازه جوان بخت
صدای شکوه ز روشندلان نمی آید	وله	در آب چشمهٔ آئینه نیست شیون موج
خجلم ز حسرت پیریی که ز چشم تر نکشد قدح	وله	ستم است داغ خمار شب بدم سحر نکشد قدح
امتداد عمر بود از چشم ما ذوق نگاه	وله	کهنگیها کرد آخر معتبر این بادام تلخ
ظالم بخیال است سود بدر آید	وله	آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید
از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد	وله	هرزاست بحرف فقرا تر شده باشد
قبول نازنینان تحفهٔ شوخی نمی خواهد	وله	الهی چون حنا خونی که وارم نیم رنگ افتد
بغیر دل گوشهٔ امنی که توان یافت کجا است	وله	بچه امید نفس رخت سفر می بندد
حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن	وله	که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد
نفس را ترک هوا روح مقدس میکند	وله	شعلهٔ کز دود وا رست گشت محض نور شد
منفعل میشد ز دنیا هوش اگر میداشت خلق	وله	صبر و حنظل در مذاق گاو خر بوزینه بود
نسیم مژدهٔ وصل کرمی دهد امروز	وله	چو غنچه تنگی از آغوش من زمی دارد
ای مایل تیغ و زبان چه ذلت است	وله	دم نیست فطرت که قفا می سرین بود
دل بغفلت نه که در دفع تمیز خوب و زشت	وله	خانهٔ آئینه را زنگار دربانی کند
بعبرت از من بی بال و پر سلام رسان	وله	که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد
نه یاد دستی آن زلف تا بهار کجا بم	وله	که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد
چو مردم از مژه غافل مشو که هیچکس اینجا	وله	بغیر سایهٔ دیوار خود پناه ندارد
گر دوان حریف داغ محبت نمی شود	وله	این خیمه در فضای دل تنگ میزنند

با بخیلان نه همین طبع گدا ناصاف است	وله	کینه خود هم ازین قوم دلی پردازد
بر دوش غیر تکیه زدن دمی کشان خطاست	وله	دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند
تا حشر روسیاهی داغ خجالت است	وله	مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند
آب و رنگ عرقی صرف بهارم کرده اند	وله	پنجهٔ افسوسم از سودن نگارم کرده اند
با ضعیفان آنقدر با زحمت یاران نیم	وله	سایه باری دارد اما هر کس آسان میکشد
این غافلان که آئینه پرداز میدهند	وله	در خانهٔ که نیست کس آواز میدهند
هر که انجام غرور سر و پا می بیند	وله	بر فلک تیر همان در ته پا می بیند
نکنی جرأت کاری که نباید کردن	+	گر شوی اینقدر آگه که خدا می بیند
جای رحم است گر آزاده مقید گردد	+	آب در کسوت آئینه چها می بیند
به که ما نیز چو شبنم همه تن آب شویم	+	کار گلستان حیا جابجا می بیند
نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بهار	+	طلعت خویش درین آئنه ها می بیند
از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق	وله	روز اول رنگ این اقلیم ویران ریختند
ازین بساط گذشتم ولی نفهمیدم	وله	که پیکر خم بار که این مدارا کرد
بهزار کوچه دویده ام به تسلی نرسیده ام	وله	ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بدر رسید
ندارد بزم پیری نشاه از زندگی بیدل	قوله	چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد
ز شرم بیدلی خویش آب میگردم	قوله	مباد آئینه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج کرم آن است که من میدانم	قوله	عالمی را بخطائی من تنها بخشد
کسی را رسد تازه مستی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گردیده باشد
بر صفحهٔ آتش زدهٔ عمر منازید	قوله	فرصت چه قدر سبحه شمار است ببینید
عمر باشد پای خواب آلود من	قوله	انتقام از سعی بیجا میکشد
دل صاف دار صحبت خلقت وبال نیست	قوله	در دست گیر آئنه کافر نمی شود
در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن	قوله	آنقدر گردی که تعمیر شکست ما کند
به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند	وله	که خمر نشاه تفتیش از صحرای بهنگ آید

گرد حسرت اینقدر سامان بالیدن نداشت — وله — ما جهان یک ناله ایم اما جهان کهسار بود
اوج عزت و تمکین انتظار عجز ماست — وله — از شکستن دست در گردن حمایل میشود
گو بسوز آه مجنون بر رخ لیلی نقاب — وله — شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت دشوار است زنار محبت را — وله — برهمن رشته داری از رگ سنگ صنم دارد
بصد معر شکل نتوان قناعت بر مگس بستن — وله — کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد
خامشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود — وله — با سواد سر بهم پیوست آنچه از آواز ماند
سخن بخاک میندازد در تامل گوش — وله — بر رشتهٔ که گهر میکشی دو سر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا برسیم — وله — چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
هر اما نشد و اختلاط قمری و سرو — وله — که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند — وله — در رفتن او آنچه ز ما ماند همین ماند
دامن هستی بآسانی نمی آید بدست — وله — باده خونها میخورد تا شاه پیدا میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست — وله — آئینه از هر که باشد مفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بیگانه ماند — وله — گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
ساغر بطاق همت منصور میکشم — وله — بر دوش ما سر بیست ز گردن جدا بلند
بی بهره راز مایهٔ امداد کس چه سود — وله — دریا حریف کاسهٔ وارون نمی شود
چو شمع منصب وارستگی مسلم آنکس — وله — که تیغ حادثه تا جنبش ز سر باید خندد
جوش غرور ما چو شمع حاصل مقصد است و بس — وله — تا ترک کردنی بجاست سر بقدم نمیرسد
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند — وله — ز بیم سوختن چیف است گر آتش در آب افتد
کلفت زدای کینهٔ دلها تواضع است — وله — از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بیدمانه غزل نی قصیده میماند — وله — ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند
محتاج کریمان نشود مفلس قانع — وله — سر چشمهٔ آئینه ز جز آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند — وله — دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید
بیشود ظاهر چه پیری کار رشتهٔ طول امل — وله — چهرهٔ این موصفا ی شیر روشن میکند

بی یاس دل از هر چه ندارد گله دارد | وله | تا سودن دست تو هزار آبله دارد

نگذشته ز سر راه بجائی نتوان برد | وله | هشدار که پاسی تو همین آبله دارد

دور شکم اهل دول بین و دل زن | وله | کاین طائفه را تخم اهل حامله دارد

چنین که حرف طمع کرده آبرو بیدل | وله | عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد

گرد دامانی بیفشانیم و فرصتها گذشت | وله | دست فقر از آستین هم یکدو چین کوتاه بود

غافلیم ز صورت واماندگان خاک | وله | در پای من ز آبله آئینه بسته اند

روادار د چرا بر دختر رز ننگ رسوائی | وله | گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد

از صومعه باز آکه ز عمامهٔ سنگین | وله | سر میکشد انجب الم پشت خری چند

زبسکه الفت مردم عذاب و بلا نیست | وله | فشار قبر چو آغوشش یکدگر بود

مباهی خجالت باش گر عزم سخن داری | وله | قلم هر گاه گردد مائل تحریر تر گردد

پوچ است تماست خم و آرائش اهل | وله | پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند

چشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی | وله | تیری که ازین شست خطا شد چه بجا شد

مسکان را در مدارا نرم رو فهمیده | وله | لیک در سختی چو پستان زن نازاده اند

از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم | وله | با دست اگر نداریم او هم کمر ندارد

دل خوشتان ز درو دیع هم غبار تماشی است | وله | بیدل مسکین فقیر است الله الله میکند

تا کنم از هر بن مو رنگ مستی آشکار | وله | جام میخواهم درین میخانه یک طاوس وار

صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود | وله | در دل خارا آب لعل گر بیر و شرار

ز حال ما بتغافل گذشتن آسان نیست | وله | چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر

بیم آفات جهان از خواب بیدارت نکرد | وله | بیخبر در سایهٔ این کهنه دیواری هنوز

همچو طاوسم بچندین رنگ محو جلوه | وله | نقش داغم دیدهٔ از نیرنگ صیادم مپرس

هیچکس داغ بی لفظی به پیشانی مباد | وله | چتر شاهی گر نباشی سایهٔ دیوار باش

هر چه خواهی همه در خانهٔ خود می یابی | وله | همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش

ممکن بتغافل اگر فرصتی نگاهی هست | وله | شرار کاغذ ما کرده است سامان رقص

ها چه دلی ز گرد ره فقر سر متاب	ولہ	خاکستر است آینه را طوطیای فیض
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس اشک داشت	ولہ	سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شمع
فقر یار را استمدار پدکم از عالم تیغ	ولہ	که برش ها است بقدر تنگی در دم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست	ولہ	تا توانی عالمی دارد تکلف برطرف
تا نفس باقیست ممکن نیست آهن بستن	ولہ	چون گلوی شمع باید بود خنجر برطرف
لعل یار از مهر مشتاقان تبسم پرور است	ولہ	آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق
وبال دوش کسان بودن از حیا دور است	ولہ	نه بسته است کسی پا بگردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خود درشت مزاج	ولہ	بر روی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست	ولہ	میشود افعی بشکنجهٔ خار پشت آخر هلاک
نشئهٔ عیش مباشید که در بزم جهان	ولہ	شیشهٔ نیست که قلقل نرساند به ترنگ
با چنین شوخی نشیند تا یکی بیکار گل	ولہ	رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
تا گهر باشد چرا دریا کشد ننگ حباب	ولہ	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبعم چنین اولی است مصرعه
شوخ تا انصاف من بچیند از گلزار گل

تا می ز جام همت بدست میکشم	ولہ	جز دامن تو هر چه گرفتم ز دست میکشم
ناموس بی نیازی مهر لب سوال است	ولہ	کم نیست حاجت اما طبع گران ندارم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم	ولہ	طاؤس پر افشان چمن زار فنائیم
چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد	ولہ	حیف آنکه رود پای بگل سر بهوائیم
بذوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی آید	ولہ	همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم
همه عمر هرزه دریده ام خجلم کنون که خمیده ام	ولہ	سر اگر بحلقه رسیده ام تو بهر دون نشانه ام
دیدهٔ مشتاقی از هر مو ببار آورده ام	ولہ	نخل بادامی ز باغ انتظار آورده ام
سوده ایم سراپا و بپای نرسیده ایم	ولہ	از خویش گذشتیم و بجائی نرسیدیم
تا رخت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید	ولہ	چون سایه بصابون صفائی نرسیدیم

با ستان تو عیب غبار من این است — وله — اگر چو سپهر شوم جز بخاک ننشینم
تو در ابعیش امکان من متهم نکردم — وله — خلقی بخنده نازو من گریه هم نکردم
آئینه در تبل بود ما غافلان ندیدیم — وله — حیف از دلی که با ماست آه از کسی که مائیم
باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم — وله — نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم
شکوه حیرت دیدار قاصد برنمی تابد — وله — مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم
جنون من چو نگه قابل تسلی نیست — وله — مگر بدیدهٔ حیران کنند زنجیرم
ندیدم بازیاب آشنان عفو طاعت را — وله — در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم
فکر خویش است سرانجام دو عالم بیدل — وله — بیمه گردیدیم اگر سر بگریبان کردیم
توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل — وله — چو شبنم گر بجائی کام من هم چشم بردارم
در بساطی که سر و برگ طرب سوختن است — وله — فرض کردیم که ماتیم چراغان کردیم
وصال گر شمر دیده هاسی بخواب است — وله — من این امید ز آئینه بیشتر دارم
مغفرت مزد معاصی بوده است — وله — کیست فهمد که چه خدمت کردم
تعلق از غبار چشم بیرون نمی خواهد — وله — برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردم
چون سبحه یکدو روز که با هم نشسته ایم — وله — از یکدگر گسسته فراهم نشسته ایم
احتیاجم در اظهار نزد — وله — خشکی لب نپسندید ترم
بهر جا رفته ام از خویش در راه تو می پویم — وله — اگر نزدیک و گر دورم غبار آن سر کویم
هرچند درین مرحله بیتاب دو تو انم — وله — چون آبله سر در قدم راهروانم
تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد — وله — در سایهٔ مژگان تو کردند شهیدم
حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل — وله — زمان انتظار هرچه باشد دیر میخواهم
برنگ من برون آید کسی تا قدر من داند — وله — باین امید طفلی را که خواهم پیر میخواهم
کس مباد آفت نصیب انتظار — وله — سوختم تا شمع این محفل شوم
دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت — وله — این آئینه را از نفس آگاه نکردیم
هر بن موئیم تماشا خانهٔ دیدار بود — وله — [illegible] نگه چون شمع سراپا شده ام

بیدل از شکر پریشانی چسان آیم برون | وله | مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم
چون خم صبح ندارم لب شکایت غیر | وله | پنهان تبسم خود میکشد نمک سودم
بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان | وله | چو صبحم طایر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز | وله | اگر بچرخ بر آیم همان هلال توام
چشمت بنگاهی ز جهان مغتنم کرد | وله | تمنایی قبول از اثر صاد تو دارم
بیدل تو بمن هیچ مدارا نشودی | وله | عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم
امید تلخکامان وفا شیرینی دارد | وله | لب حسرت بجوی شیر تر کرده است فرهادم
شب که آیینهٔ آن آینه رو گردیدم | وله | جلوه کرد که من هم همه او گردیدم
در بیابان طلب هر که دوچارم گردید | وله | تمنایی تو گرد سر او گردیدم
فلک شکل حریف منع پروازم تواند شد | وله | چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم
گردمی چند جدا از نظرت میگردم | وله | باز می آیم و برگرد سرت میگردم
آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج | وله | تا بخاطر سایهٔ دست کرم آوردن ام
ابروئیکه بود عاریتی روسیهی است | وله | جمله زنگ است اگر آئینه بر دارد ام
آسوده ام درین شش از فیض نارسائی | وله | گر دست کوتهی کرد پای دراز کردم
عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم | وله | دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم
ای برهمن بیخبر از کیش همدردی مباش | وله | بیش ازین ما هم بتی نامهربانی داشتیم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین | وله | از ضعف چون هلال بیک ماه رفته ام
زین باغ تا ستمکش نشو و نما شدم | وله | خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم
در دو لیم شور دو عالم غبار ماست | وله | ما از زیارت لب خاموش کرده ام
چه ممکن است که تمثال آفتاب نه بندد | وله | چو سایه آئینه را که من ز زنگ برآرم
هیچکس یارب گرفتار کمال خود مباد | وله | چون گهر بر سر فتاد از شش جهت غلطانیم
باز از جهان ز حسرت دیدار میرسم | وله | آئینه در بغل بدریا رسیدم
دل ستم زده با تنگنای جسم نساخت | وله | فشار ریخت برون آبگینه از سنگم

بهار دهر ندارد ز خندهٔ او وام | وله | ذخیرهٔ که کند میهمانی نگلم
گر بعید چاه جهنم سرنگون غلطم خوش است | وله | در دل مایوس خود یارب نلغزد پای من
چنین کشتهٔ حسرت کیستم من | وله | که چون آتش از سوختن زیستم من
شکوهٔ اسباب تا کی زندگانی مفت نیست | وله | تا سری داریم باید درد سر برداشتن
بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه | وله | کف گشوده بهم آر و ساغر جم کن
سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است | وله | افعی گزیده میرمد از شکل ریسمان
ز فیض اغنیا با تشنه لبیها قناعت کن | وله | ندارد چشمهٔ خورشید غیر از چشم تر کردن
حیف است محرم دل گردد فسانه مایل | وله | آئینه در مقابل آنگه نفس کشیدن
گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب | وله | یارب ز چشم ما نه شود کم گریستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند | * | اینجاست بزنگاه مقدم گریستن
شیرازهٔ موافقت آخر گسستنی است | * | باید دو روز چون مژه باهم گریستن
خونین دلان بدیدهٔ تر گفتگو کنند | وله | محتاج نیست شیشه بگویائی زبان
ز طعن تیره درونان چه انگمدارد | وله | نفس جنون زده می آید از تفنگ برون
کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند | وله | چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد فزدن
باز چو صبح کرده ام تحفهٔ بارگاه تو | وله | رنگ شکستهٔ که نیست قابل گردگاه تو
ذره ببال آفتاب تا به سپهر می پرد | * | کیست بجود نمیکند باز روشنگاه تو
رفتی و دل نشست بخون در قفای تو | وله | ای رفته از نظر چه خاداشت پای تو
خشم را آئینه پرداز ترحم کرده | وله | در نقاب چین پیشانی تبسم کرده
بستهٔ بیدل اگر بر خود زبان مدعی | * | عقدهٔ بی را میتوانم گفت بی دم کرده
عیش و غم آن به که بی تمیز اینکس بگذرد | وله | تا بهشت آمد بیادت در جهنم رفته
چو حباب عالمی را هوس کلاه داریست | وله | بدماغ پوچ مغزان چه قدر هوا نشسته
برنگ خامهٔ تصویر سامان چه سنجم | وله | که هر سو میسری از عالم دیگر بر آورده
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت | وله | آه از آنان یوسف که در چاه هوس تماشا کرده

زجا در آمدن از حرف پوچ چیست حیا کن	وله	نه کودکی که بصوت دهل زجا بدرآئی
آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناه است پشیمان نشوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابرآئی و باران نکنی
بر هر که مدد کردهٔ از عالم ایثار	وله	تا مشق بزبان گر ببری باز ستانی
نباشد گر حضور جلوهٔ بالا بلند الفت	وله	برنگ سایه در کش ساعتی در پای شمشادی
بیک طرز تغافل هر دو عالم را بهم زن	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
الهی سخت بی برگم بساز طاعت اندوزی	وله	همین یک الله الله دارم آنهم گر تو آموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	بخاک از فرش زرین طفل رنگین تن کند بازی
سفر گزیده بفکر وطن چه پردازد	وله	دو باره مرغ نگردد به بیضه زندانی
رمز اقبال جهان واکشی از او بارش	وله	گر بشاگردی شاگرد رسن تاب رسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	بس است صندل اگر سوده ایم پیشانی
دیدهٔ داریم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آئینه را آن گل حضور شبنمی
بیک عالم ترشرو کارم افتاده است ممنونم	وله	شکست رنگ صفرائی طبع میخواست لیمونی
نکردی ایصبا بر بیمزن هنگامهٔ جبهه هم	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر سر کوی
بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب تخیر هم با من پیامی داشتی
نگاه گاهی با وجود بی نیازی های ناز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو ز کف رفت جوانی	وله	کز زمزمهٔ نی نبود نوحهٔ چنگی
زبان حیرت آئینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را ز ما چه میجوئی
زمین دشت ودر ندیدم بجائیکه دل کشاید	وله	در سخن نظم شاید پیدا شود زمینی

میرزا درکه خدائی میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیرخان در تذکرهٔ خود

تمام غزل اگرفته این بیت ازان است

	اوقات سعادت دو کوکب	وله	شیرازهٔ الفت دو بهزاد	

لفظ بهزاد در حق دانا دو عروض طرفه واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید بهزاد توام کرا ز یک شکم زاده باشند نجیر میر عظمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و چند نقاب کشای حقائق و معارف وافیه است هرچند از موزونان صله اندوز نیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده شد در شاهجهان آباد سنه اثنین واربعین ومائة والف ببر ابستان قدس خرامید و در جوار مزار سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمهٔ والا افضل در سرو آزاد فروغ افزای پیشانی سواد است و ساغر عرفان میگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا	له	یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	+	بستند بر غزال ختن محمل مرا
به عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	وله	دو عالم کرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من مفلس که سازم نذر سودایش	+	اگر جیبم بسیر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین زمانه همین غفلت است و بس	وله	می نیست گر بکام تو لب شو فسانه را
حلاوت ریزد از گنج دهانش سخت میترسم	وله	مبادا طوطی خط سر برون آرد ازان لبها
صبح دیدم زنده هستی خود میگذرد	وله	یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا برچیده بندی لف را از روی خویش	وله	در چمن بگذار تا رقصند این طاؤسها
ندانم تا چه حق دانسته پر باطل کنی خود را	وله	تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
توئی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی	+	دو عالم گرد رو سازی همان حاصل کنی خود را
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از کرم داری	+	کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجاست ساقی ساعت شناس شیشهٔ ما	وله	که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت پاشستن ز بس شیرین تحرک میکند	وله	میشود شان عسل در دست خادم سنگ پا
از ما نمانده هیچ ز خونریزیش ولے	وله	در دست او به قدر حنا مانده ایم ما
بحیرتنامه آئی بی نشان تکرار کن خود را	وله	همین یکحرف باشی گفتنت اقرار کن خود را

نشئه بجز و بریم اما مکان خاص هم داریم	وله	برو در خانهٔ آئینه چو اسکندر خود را
دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من	وله	اگر در دشت دل بخشید جا دیوانهٔ ما را
ما را تمیز نیک و بدی نیست بیخبر	وله	محبوب ما همان است که گردد پسند ما
زهی از لعل خوشگوی تو در عالم روا تنها	وله	نمک پروردهٔ شور لبت حرف و حکایت ها
سر سلطنت غیرت برد بر پوست تخت من	وله	کرکردم تکیه در زیر نگین خود دلا تنها
آمد بهار می نخورم در چمن چرا	وله	دولت بکام شد نروم در وطن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد	وله	که باشد دوربین عینک قد خم گشته پیران را
تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما	وله	صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
عجز از همت عالی همه قدرت گردد	وله	بنجیر پیر شد می قدر عصا را دریاب
بسکه بار پاس دلها بنجیر برداشتیم	وله	همچو زلف خوبرو پا تم بستر نیا پاشکست
آنجا که ننگ بیغرضان است احتیاج	وله	ای بنجیر خدا طلبی خیر حاجت است
می برد از هوی مستان تا اوج آسمان	وله	گنبد دستار زاهد را ز بس بنیاد نیست
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست	وله	بسکه این می جوش بیکارگی زند مینا شکست
قد خمیدهٔ پیران به عجز میگوید	وله	که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است
هرگز به بیه خانهٔ لیلی نکند میل	وله	در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی	وله	الله اکبر است ز الله اکبرت
خامشی هم پردهٔ از نغمهای ساز اوست	وله	سرمه را در یاب دود شعلهٔ آواز اوست
شب که شوخی خیال قامتش چون تیر جست	وله	چون کمان وا ماند آغوشم که هی نخچیر جست
تاب خونگرمی نمیدارد دل ما نازک است	وله	باده کو از جوش ننشیند که مینا نازک است

میر این غزل را در زمین شیخ عبد الواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است		آرزو در سینه لشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست لعبد الله خان یکی از امرا عصر با وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من درین شهر دوازده کس عبد الله

نام شمرده ام او گفت من هم از ایشان ام گفت لی شما عبید الله زیاد اید این کلام دو ابهام دارد یک ابهام ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون بسیزده رسند آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و بنابر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار **نجیب**

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال | وله | همچو گل جامهٔ احرام بخود می مالد
یاد یک موی کمر افشاند سر تا پای من | وله | آه ازان زلف پریشان که بخاطر بگذرد
من بهشت بیقدر گشتم در تمنای بهشت | وله | آنقدر آبی که بر رویم ریخت در کوثر نبود
شوخی نخچیر بر هم میزند گلدام را | وله | تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد | وله | در هر نگاه دور بمجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد | وله | چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد | وله | اگر بسهو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جای بلند افتادن | وله | ز بیم روز بدی ترک جاه نتوان کرد
ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت | وله | که در نماز ریا روسیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد | وله | من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روزیکه دیدم در قدش معنی میان گفتم | وله | که این مصراع وقت آنچه میدارد همین دارد
گر همه روح است آدم نیست بی آب خورش | وله | آنچه مریم میخورد فرزند مریم میخورد
لب از گفتار باید بست گر دل صاف میخواهی | وله | که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزهٔ تو خنجر بیداد بر کشید | وله | هر کس که سر نکرد فدا در وسر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود هم رنگ زلف | وله | وا کنی گر عقده بند دگر پیدا کند
بی نیازی عطشه دارد که گر زندان زنند | وله | صد چو کوثر از دماغ خویش بر رضوان زنند
گرد یتیمی گهرش بسکه شد بلند | وله | دریا تمام روی زمین میکنم قیاس
بختی ندارم که باشد از حیا مشاطگی رنگش ٭ | وله | حنا گر پای او ببوسد از رومی برد رنگش ٭

پرسید از ملال طوطی طبعی که من دارم وله بود خواهیده تر از جوهر آیینه آهنگش

چیست حاجت تا کنی رنگین قبای تنگ خویش وله جامه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ خویش

کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان وله منکه خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش

آخر ز راه و رسم جهان بیخبر شدم وله رنگ زمانه دیدم برنگ دگر شدم

می‌میخوریم و هیچ نیابیم در نشاط وله یارب بگریه و بداندیش رفته ایم

زبس نمیگسلد رشتهٔ تماشاییم وله زبسکه بانگه او نگاه مے پیچم

عالمی گر دیدم آراء منبردم سوی او وله تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم

کی گذارم کار خود بر اعتمادش ناتمام وله کوتهی تا کرد مژگانش بدل خنجر زدم

ازین وحشت که من ز عشق او بدبام افتادم وله زجا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم

دوش تا رتبهٔ منصور بمن میدادند وله بر سر دردل کم حوصله غم میکردم

بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است وله خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام

نعمت بی منتی را قدر میدانم که چیست وله منکه شکرخای لبهای تاسف گشته ام

عاقبت دل زین جهان پرخطر برداشتم وله دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم

از خجلت دیروزه که آهی نه کشیدم وله امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم

دیده و دانسته سنگی را بعبودی گرفت وله بیخبر من اعتقاد برهمن را بنده ام

جز از شاخ و برگ خود ندارم اینقدر دانم وله دو عالم رنگ باز دگر خزان آرد درختان

هرگز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام وله این پیشه ندارد سجده تاب برشتن

کی کنم پیمان آن غنچه باور بعد ازین وله دست او خواهم کشیدن جای ساغر بعد ازین

هر تراش سبزهٔ خط مائل افتاده است یار وله نسخهٔ اعمال ما خواهد شد ابتر بعد ازین

عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد وله تار پیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین

محال است این که گرد عالم بالا پسند من وله نه بیند پیش پای خویشتن عزم بلند من

دماغ دشت پیمایی ندارم گرچه صیادم وله مگر شوخی کند صیدی و آید در کمند من

بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود وله خاطر ما را بما بگذار و دست تکلیف مکن

همچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	ولہ	تا چه در خویش کمی دیده برافزوده ام من
تا نفس هست غم دنیی و عقبی با قیست	ولہ	دو جهان نذر دهم مرگ گر آسوده ام من
حسن شهری دیده هرگز ندارمی ره بدیه	ولہ	میرزائیها خراب افتاده بین یکره بدیه
حالت با بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	ولہ	شیشه خالی میشود از خود تو ساغر میکشی
بعشق قد موزون تو طبع کرد جولانی	ولہ	ز مصراع های آه خویش کردم جمع دیوانی
بهستی از سجود عتبهٔ دل بر جبین رنگی	ولہ	سری با کعبه میدارمی برو بر سر بزن سنگی
لغزشی در همت والای من خواهد رقیب	ولہ	آن بود کز قامت دلبر کمر جوید کسی

حرف التاء الفوقانیه

تروی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بود بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح اوهم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هرچه از زبان خود بطلبی ترا صله دهم ملا گفت لک تنگه خان گفت لیست همتی کردی امشب اگر کرور تنگه میطلبیدی دریغ نمیداشتم و لک تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

اولاد تمر که در شجاعت فرد اند	✤	شد فتح بهر جا که رو آورد ند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	✤	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای تازنینان معانی بود و تراب الاقدام نو آئینان خوش بیانی نصرآبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلی خان والی بلخ قصیده گفت خان اورا بزرگ کشید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بیتو		ز سنگ سخت ترم من که زیستم بیتو

قصیدهٔ ترابی که بوسیلهٔ آن بزرگ کشیده شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف کتاب رسید مطلعش این است

گذریدم عمرها چون برهمن کنج کلیسائی	ولہ	دگر آن به که سازم در حریم کعبه والائی

تروی سمرقندی

ملا ترابی بلخی

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف مآثر الامرا که نسابهٔ امراء دولت تیموریه بود شنیده در سرو آزاد بقلم آورده‌ام که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ میرزایان فتر سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفاهان بدکن رسیدند و با مخلص خان ربطی بهم رسانیده بتوجه او ملازمت بادشاه حاصل کردند و بمنصبی کامیاب گشتند نخستین بخطاب لتفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان که آخر مشهور بنقده شد در عصر خلد مکان فوجدار بیر از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه عالم خلد منزل فوجدار گودرا از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر بفوجداری ماندو مندسور از ملحقات صوبهٔ مالوه میپرداخت چون امیر الامرا سید حسین علی خان بدکن رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت برهم خورد ناگزیر متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرکون رسیده در سنه تسع وعشرین ومائة والف بدست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب بسیار مربوط و چندی همصحبت بود میرزا ابوتراب در اواخر عمر با مبارز الملک سربلند خان بوقتی ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجپوتان مارواڑ در سنه ثلث واربعین ومائة والف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت درکشید او از صله پایان نسبت برای بیان اختلافی که تحریر پذیرفت راه درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص هجو تراب قصیده نظم کرد تراب باین رباعی جواب وانمود

رباعی

گویند که هجو کرده عار جعفر	شیرین و لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار	امروز برای دیگری گشته هنر
طفل بدخوی سرشک من نگیرد قرار	خراب آسائش مگر در دامن محشر کند
نکهت گل رسانند پیغامی	بسید ماغی ندادم هیچ جواب

میر ثابت الہ آبادی

حرف الثاء المثلثه

ثابت میر محمد افضل الہ آبادی استاد زبان وسحبان هندوستان است اگرچه هم نام پدر حسان بود لیکن شیوهٔ حسانی داشت ولوای شاعری به فلک الافلاک می افراشت در حرف الثاء اسمی صاحب صله بنظر نیامده وخالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصانی داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد میر برادرزادهٔ همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی ولعل ثمینی از معدن والا دودمانیست در الہ آباد متولد شد وهمانجا نشو ونما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم برزد وعلوم درسی از بعض علماء فواره کسب کرده بپایهٔ اعلاء فضیلت ارتقا نمود وفن شاعری را هم بکمال رسانید مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند ودران مصر جامع که مجمع ومرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری بنواخت ودر زباندانی فرس دم سلونی عما شئتم میزد وصنادید شعراء عصر یکقلم از وحساب برمیداشتند اقسام سخن را بتسلط تام میگوید ودر تر زبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید واورا با میرزا عبد الرضا متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه رو داد ونیز شاگردی از میر که تمام عمر بمیمن تربیت او کمال بهم رسانده بود چشم از حقوق استاد قدیم پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد درین باب قصیدهٔ چهارصد بیت نظم کرد وعجب قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد وایضاً واقعات کربلا موزون کرده وتلاشهای فراوان برده مطلعش این است

محرم است دلا سیل خون دیده بیار ✤ زشاه تشنه لبان آب چشم باز مدار

واین واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی اعتباری داشت ودر فترت افاغنه متواری بسر میبرد ودر عصر نادرشاه بهند آمد ودر گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید وهمونجا در سنه سبع وخمسین ومائة والف درگذشت میر محمد افضل پایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر میبرد تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جانجانان مظهر سلمه الله تعالی نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

سنه هزار و صد و پنجاه در نیولا که تذکرهٔ واغستانی رسید او سنه ۱۱۵۱ هزار و صد و پنجاه و یک می‌نویسد چون واغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص ارد و می‌نویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی مددی براقم حروف میکرد و قول واغستانی بصحت اقرب است تا بر الفاظ یک رقم میرزا مظهر مانده مؤلف گو[ید]

ه استاد زبان کرد تعلیم * اعجاز سخن بکلک صامت * تاریخ برای رحلت او * فرمود آخر رحیل ثابت * در وقت تحریر این صحیفه حقیقی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از غزلیات او که در تذکره‌ها حاضر نیست ترقیم پذیرفت

گشته چو صبح وصال تو شمع جان مرا	ه	ببر بشهد پروانه استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل برآورده	*	چو بوی نافهٔ چین موکشان فغان مرا
ز بسکه داغ مسلسل ز عشق من بارد	*	غلط کنند بگلزار استخوان مرا
طفل پیری که می‌بندد پر پروانه را	وله	گرم صحبت می‌کند با خود من دیوانه را
میکشد بی‌پرده تصویر ترا نقاش چیست	*	آشنای صورت خود میکند بیگانه را
پیچد زبان ورد ز حال تباه ما	وله	دارد چو عرضه داشت گره مد آه ما
و شمشیر حاجت نیست خونریز دل بیتاب را	وله	کار با تنخیر نباشد کشتن سیماب را
خون ناحق دست از دامان قاتل برنداشت	*	دیده باشی داغهای جامهٔ قصاب را
تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما	وله	دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم	*	چشمی نریخت اشک ز دود فغان ما
شد خشر صد زخم تمنا جگر ما	وله	شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
لشکر مژگان فتنه‌سازی تیر دلستان ما	وله	تراشد صد زبان چون شانه از خود استخوان ما
اگر از معنی حسنت کسی طرفی نمی‌بندد	وله	چو کلک مو بصورت آشنا کن ناتوانی را
شفا از لعل جان بخش تو خواهد چشم بیمارت	وله	فرنگی لائق کار جدائی دیدهٔ عیسی را
صاحب کلاه کی علم سلطنت هم میخورد	وله	از خون صید نیست حذر شاهباز را
تا حنا بر پنجه پستی ریخت خون آن ید اهم	وله	در رخسار دل ید بیضا است این گلدسته را
آسمانم خار چشم ناتوانان بین کسکیند	وله	همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از مکتب بسوی خانه می آید
تا راه لطف ازین بتان رفت
زبان التفات او میگفت خواهم کشت ثابت را
ای برهمن از نور یقین بهره نیابی
دل بستهٔ معنی نه شود عاشق صورت
با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود
دور از تو زبس دیدهٔ ما خاک بسر کرد
نازم آن کاتب چیست قلم کار ترا
هم پای خامه راه سفر طی نموده ام
میکشان را زاهد بغیر خدمت میکند
آن حریر اندام هرجا میرسد وا می کشد
مردم حلقهٔ زنجیر جنون شیون کرد
در قفس هم گل زخم بسرم زد صیاد
نمی بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم
به لعلش میرسد تا آرزوی بوسه می میرد
خار راه تو گر از نشو و نما می افتد
از ره ناز بجونم سخنی نگینش
هلاک آن بت حاضر یراق قتل میکردم
نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم
بدرد آمد سر نقاشی حسن تو مانی را
تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد
انار باغ بهشت است روی خندانش
چو زنجیر است زبس جاده در گوشش تیغ اعتصام

وله گل داغ جگر اشک مرا در دامن است امشب
وله چون شمع ز راه دیده جان رفت
وله نمیدانم چرا از حرف خود برگشت مژگانت
وله زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
وله از خامهٔ مو سلسله بر پای سخن نیست
وله در حیرتم که توبهٔ مستان چسان شکست
وله تنگ نگه ما الف خط غبار است
وله که چو پیراهن تصویر بود جزو تنت
وله در اول قدم بسرم شام غربت است
وله این کدوی خشک می در جام عشرت میکند
وله هرکجا افتاد مخمل خواب راحت میکند
وله شور عشقم اثر در جگر آهن کرد
خوب شد چارهٔ آوارگی از گلشن کرد
وله سخن ما را برنگ قفل ابجد در بدر دارد
خط نارسته گویا زهر پنهان در شکر دارد
وله عقده در کار من آبله پای افتد
گرچه در پای تو دامان قبا می افتد
وله که تا گفتی فلانی را بکش منت بجان گوید
چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید
وله بگو دردسر بیجا بکش صورت نمی بندد
وله گل گل شگفت یار و دلم باغ باغ شد
وله کسیکه کرد قناعت بآب و دانهٔ خویش
وله گذارد سر بپای هرکه قربانی سراپایم

برنگ شیشهٔ ساعت ز دست خشکی طالع — بجائی می پر از گرد کدورت گشته مینایم
وله
ازحباب باده گلستهٔ نسیم دلکشی — نمیتوانم کرد من هم رهن صهبا پیرهن
وله
شد گرچه شکسته استخوانم — چسپیده به خنجرت چو دسته
وله
رتبهٔ بخت سیاهم نه شود از چه بلند — کرد چون سایه مرا خاک نشین سرو قدی
وله

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سید زاده ایست با شیوهٔ سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن سر سبز است در سما در ایام حیات والد چندان سری به شعر نه داشت بعد انتقال پدر مشق سخن پیش گرفت و کلام اساتذه را بسیار غوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین وستین و مائة والف از جهان فانی درگذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چندگاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود در حک و اصلاح آن مضائقه نکرده حوالهٔ آن سید زادهٔ مرحوم نمودم پارهٔ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاده به پرست گذر مرا — از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
وله
چون دانهٔ عنب که بچسپید برگ تاک — از کف نمیدهم من بیباک شیشه را
وله
با آنکه همه عمر نرفتیم ز در او — پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است
وله
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار — چون جبینم زد و در گره بر جبین زند
وله
جز مجمل تصویر درین باغ ندیدیم — نرمی که کسی را به کسی کار نبا شد
وله

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول همت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی با جسونت بخطاب اسلام خان نا موری یافت وبعد ظفر شاهی بر دارا شکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری سر برافراخت وبعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه داری اکبر آباد مورد نوازش گردید و بعد وصول اکبر آباد یک ماه نگذشته بود که در مبادی سنه اربع و سبعین و الف رخت بشهرستان عدم کشید در

و در مقبرهٔ میر نعمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید یعنی کشمیری در تاریخ گوید ــه مرد اسلام خان لا اجاه ما اسلام خان طبع موزون داشت و الاتخلص بکر دا و می پرداز

وحشتی پیدا کن ای صحرا که امشب در غمش	ــه	لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بهمت خان نیز از امرای عمدهٔ خلد مکان است بخشی سیوم بود بعد از ان بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال هفدهم جلوس بداروغگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم بصوبه داری الهٰ آباد و مرحمت یک لک روپیه نقد نوازش یافت و در سال بست و چهارم در بلدهٔ طیبهٔ اجمیر بحضور طلب شد و بخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سربلند گردید و در همان ایام شاهزادهٔ محمد اکبر در تهیهٔ بغی افتاد خلد مکان همت خان را که مرض صعب داشت بحراست قلعهٔ اجمیر گذاشته از شهر بر آمد خان مذکور عنقریب بسنه اثنین و تسعین و الف جهان فانی را وا گذاشت جوهر قابل و قابل دوست بود و همت بتربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت از وست

بجز خاری که مجنون وحشت در دل	ــه	بپایان جنون خارے ندارد

محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و ناصر علی سرهندی از نا گستران سیف خان بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیده جهت سلطان محمد بن تغلق شاه گفته که مطلعش این است ــه

الٰهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را	+	محمد شاه تغلق شاه سلطان بن سلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدهٔ صلهٔ جمیع اشعار بیرون نمی توانم آمد و فرمود تا صرهای زر آوردند و بگرد او گذاشتند چون نزدیک بسر او رسید برخاسته ایستاد سلطان را این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چیدند تا بقد او رسید

شیخ جمالی دهلوی جمال باکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است و تعلقش از قوم کنبو خدمات شرعیه دار الخلافه دهلی مثل قضا و افتا اکثر به قوم کنبو تعلق داشت و دارد

و شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در ذی قعده سنه اثنین واربعین وتسعمائة متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی است در نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ❁ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم بشارت یافته و این مطلع از قسم اعلای صلات و وسیلهٔ عظمای نجات است او زمین سخن طی میکند ❁

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا ❁ جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا

ولہ — ای از جمالت این همه غوغا برای چیست ❁ چون جمله حسن تست تماشا برای چیست

ولہ — میکشی از تیغ جورم میکشی و نشاد هم ❁ خون من ریزی و میگوئی مبارکباد هم

ولہ — عید قربانست لطفی بر من درویش کن ❁ یعنی این درویش را قربان و خویش کن

ولہ — هر کس که بیند آن لب مانند قند او ❁ چون نیشکر شکسته شود بند بند او

ولہ — شد مرغ دلم از آتش عشق تو کبابی ❁ بر وی زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی

ولہ — مست کز چشم تو بیمار شدم از لب لعل ❁ چه شود گر بدهی شربت عناب مرا

ولہ — چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار ❁ بیا اجل مکن از یار شرمسار مرا

ولہ — گویند زنده میشود اندر نماز دل ❁ محراب ابروی تو مرا در نماز کشت

ولہ — آن جفاکار دل آزار جگرخوار جهان ❁ گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست

ولہ — میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست ❁ دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز

ولہ — کام جستم ز لبش داد بما هم دشنام ❁ واقف حال نشد داد مرا دم به غلط

ولہ — ز تیغت سینه ام صد چاک شد ای تیر سهم ❁ مبادا در رو تو بیرون فتد از سینه چاکم

ولہ — زلفت نگار و توبهٔ ما و سر رقیب ❁ این هر سه را که نام شنیدی شکسته به

ولہ — شبها تسلّم کنی هر شب که فردا میکشم ❁ تا بفردای دگر در انتظارم میکشی

گفتمش که بر عشاق رحم کن بجفا	وله	بخندید و گفت لکم دینکم ولی دینی

حرف الحاء المهمله

سید حسن غزنوی

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نخبهٔ انفس و آفاق بود و مسامع روحانیان را بلآلی ناطقه می‌آمود و قصیدهٔ افتخاریهٔ او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته‌اند تا زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این است

دانند جهان که قرة عین پیمبرم		شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بربست و چون شرف زیارت مرقد مطهر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جملهٔ بند ششم است

ابر رحمت سروران ست چون جیحون فرست	ع	تشنگان را شربتی گر ممکن است اکنون فرست
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی		مدحتی آوردم ایک خلعتی بیرون فرست
سیم و زر قدری ندارد نیستم در بند آن		از قبول خویش زنجیری باین مجنون فرست
یا رسول الله سزاوار که گویم احمدا		بر رسول الله درود از هر چه هست افزون فرست

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که ع لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد و در تصحیح آن اطنابی میکند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می‌آمد ایستادهای بارگاه نبوت که سوانح کلی و جزوی آستان معلی را بالضبط کتابت می‌آرند البته آنرا بقلم می‌آوردند و در کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای او حاضر ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید قصبهٔ آزادوار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر است اما دل بمحنت انتخاب نگرائید بدین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد		عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه برآورم ز آئینهٔ دل		کائینهٔ دل ز آه روشن گردد
ای شاه زمین و زمان بتو مباد	وله	سعدین سپهر را قران بتو مباد

آسایش جان نیست جهان بی تو مباد		مقصود جهان توئی جهان بی تو مباد
از دود دل پر غمم ای باد بترس	ولہ	وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس
در سینه نفسی بقیه دارم آهی		ای آینه سیکدست از آه بترس
در خدمت کس گرند هم پشت نخم	ولہ	شاید که زمین روی نگرداند هم
چون من سر خود ندارم از بیم ضنی		پای دگری چه گیرم از بهر درم

۲۰ **خواجه حافظ شیرازی** قدس سره از خواص سگاری است و بنجال هند و بخش سمرقند و بخارا دری از میخانهٔ عرفان کشاده و صلای ادرکاسا وناولها درداده مولوی جامی قدس سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کردند مؤلف گوید چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت ازینجاست که میگویم ـــ مردان زخاک هم خبر آسمان دهند ٭ فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ ٭ اکثر اشعار او تقریبی است مولی لاری که یکی از تلامذهٔ علامهٔ دوانی است دیوان او را با تقریبات او زدا اشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قرآن نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست ـــ عاقبت در سینه کار خون فاسد میکند ٭ رخصتی ای دل که از الماس نشتر میخورم ٭ از علوم متداوله با خبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت در عهد او شعراء عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنگهٔ طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافته معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوة بفعل نمی آمد این خبر بمیر فضل الله انجو که از تلامذهٔ علامهٔ تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی زر جهت خواجه بشیراز فرستاده استدعای قدوم نمود خواجه از توجه میر فضل الله انجو بیش از بیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود برخی را صرف خواهرزاده های خود کرده و برخی را ادای قروض نموده سامان راه کرده از شیراز باز آمد چون بلاد رسید آنچه داشت یکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند باوجود آن حال خواجه در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضارا هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا را بشور آورد و خواجه یکباره از آن سفر متنفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمز اند وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت این سه بیت از آن غزل است

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد		بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است		کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی زر		غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصهٔ خواجه را بسلطان محمود شاه باز گفت سلطان فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلاء دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعهٔ هند خریده برای خواجه بشیراز برد انتهی و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی بنگاله فرستاده که این دو بیت از آن است

شکرشکن شوند همه طوطیان هند		زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین		غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان خدمت خواجه شائسته بتقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین و تسعین و سبعمائة واقع شده و در خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی بکمی یک عدد تاریخ است صاحب آثار الصفا مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برهانپور وفات یافت قبرش نزدیک قلعهٔ آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه رقم دیوان او گوید

منم فیضی که در میدان معنی ✤ چو من چابکسواری تیز تگ نیست ✤ بجلد شعر من از پوست آهو
بجای مردم ناپاک رگ نیست ✤ بدان میماند این پاکیزه گفتار ✤ که در دیوان حافظ نام

شیخ محمد یحیی الهٔ آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه را این بیت بنظر رسیده —

شنیده‌ام که سگان را قلاده می‌بندی		چرا بگردن حافظ نمی‌نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است —

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ		کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی هجو است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است و ازین لفظ سراسر بهرا عدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار نمیتواند شد که در قرآن مجید لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجه حافظ ورد مناجاتیان و زمزمهٔ خراباتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تیمناً بقلم در آمد —

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم		من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن	وله	که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	وله	کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد
اشکم غمازم اگر سرخ بر آید چه عجب	وله	خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	وله	هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
سعی عمارت دل کن که این جهان خراب	وله	بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز	وله	مست است و در حق او کس این گمان ندارد
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت	وله	الله الله که تلف کرد که اندوخته بود
دوش میگفت که فردا بدهم کام لبت	وله	سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ	وله	متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جملهٔ انشائیه باشد فا واجب است برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد — دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها — حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد کما هو مقرر درانجه النحو و فقیر بتقدیم جواب این غزل پرداخته‌ام و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کرده

این ابیات از آن غزل است —

بهرت گردم چه غم از عقدهٔ زلف تو بر دلها	که میدانم بعلمت شانه سازی حل مشکلها
تماشا خانهٔ رنگین دنیا جای آسایش	سبکروحان بر نگ بوی گل بستند محملها
نه من تنها بلاگردان آن شمع شب افروزم	چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها
درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را	که قاتل سبزه تر دارد از تیغها بر خاک بسملها
الا آزاد احبها وعما دونها اعرضها	ودع الدنیا حتی ما تلق من تهوی دمهلها

درینجا ضمیر احبها راجع به معشوقه است که اصل ورد کلام عرب تغزل با معشوقه میبا شد اما

سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود

۷۷۵ هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس وسبعین وسبعمائه علم عبادت جا و دانی زد قاضی

قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش انیکه سلطان غیاث الدین

والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غیاثی بحرمین شریفین فرستاد که براهل

هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقافی

خریده در اعمال خیر مثل تدریس وغیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان

شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد و شریف قبول کرد و فرمود تا موافق

ارادهٔ سلطان بعمل آرند اما شریف سوم حصه زر صدقه خود گرفت بطریق منت داد خود

وا بار خود و باقی را بر فقرا و فقهای حرمین تقسیم نمود آنقدر زر بود که بمردم آنجا علی العموم

رسید و یاقوت غیاثی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه باهم متلاصق نزدیک باب الصفا

خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رجبه خریده بر مدرسه

وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب العلم مقرر کرد و اخراجات ایشان را

از ان وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه بپانصد مثقال طلا خریده برای مصالح

رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط

ساخته شد و هر دو اصیل و هر چهار رجبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زری

اخذ کرد که مقدار آنرا کسی نفهمید اند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه

با یاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را ناسه انجام میدهم

و آن سی هزار مثقال طلا بود و تا اینجا ترجمهٔ تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه و رباط سلطان غیاث الدین تا حال قائم است و فقیر در ایام اقامت مکه معظمه بتخصیص رفته آنرا دید

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود بعراق رفت و در شاعری نام برآورد حساد این بیت او را بشاه طهماسپ صفوی رسانیدند

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد ؏ ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ماست

شاه بپاس شریعت متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیدهٔ در منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته روی بدرگاه شاهی آورد و بعفو ماسبق مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد اینست

بهیچ خانه رهم نیست ای شه دوسرا مطلع توئی چو شاه ولایت ولایتی بنما

در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح تپکچی در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست حیرتی قصیده گذرانید که مطلعش این است

ایکه رایت بجهان آئینهٔ غیب نماست ؏ هست پیش تو عیان آنچه نهان در دل ماست

چون باین بیت رسید

خسرو کشور اقبال محمد صالح ؏ آنکه سر تا قدم آراستهٔ لطف خداست

هفت خروار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده در حالت مستی از بالاخانه بپایان افتاده گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد مورخی گوید ؏ سال فوتش چو خواستم گفتند ٭ او بماه صفر ز بام افتاد ٭ امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر حیرتی و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم حیرتی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید اصلا ماوراء النهر بوده و بعضی از تون گفته اند و معلوم نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر بقول تقی اوحدی است که آرزو آنرا نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است

چو سر نوشت مرا کلک کردگار نوشت ؏ خط غلامی خوبان روزگار نوشت

ازان بخود روم سوی سر خویش	وله	که خود را هم نخواهم همره خویش
گل بهر حرف همان به که نیایاز ز گوش	وله	ورنه در دل مرغان چمن بسیار است
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند
ماند ز زلف تو دل وای بران صید اسیر	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبهای دراز هجر دیدم	وله	باین ده روزه عمر کوته خویش
تیغ علی که سرخ بخون منافق است	وله	دارد دوم چو صبح ولی هر دو صادق است
چارده ساله مهی گر بکف افتد عمر است	وله	ورنه از بودن صد ساله بقا فائده نیست
همچو پروانه بشمعی سر و کار است مرا	وله	که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف این است میروم پیش اگر بال و پرم میسوزد، و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب آن با مصراع اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی علیه الرحمة است ؎ اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * شمع ندا شمع بال و پر پروانه خود را میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف گوید مصراع اصلاحی دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین شود و دوم اینکه حرف شرط متعلق بجملهٔ پسین شود اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو ظاهر از شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست وجه اصلاح مصلح در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف صفتی را برآورده اعتراض را مندفع ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شده و در بیت شیخ سعدی تشبیه نیست

حیرتی خواهرزادهٔ بیکی اصفهانی است اما در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما یافته حرف موزون میگفت و لآلی آبدار می سفت دانای علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا نیز دستی داشت آغاز حال سیاحت کنان بگیلان افتاد گیلانیان بواسطهٔ طعن در مذهب زید برزبان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود میگفت امیر المومنین علی رضی الله عنه زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمده هفت بند ملا کاشی را جواب گفته از نظر شاه طهماسپ صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاشی نیز شنید از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی و سبعین و تسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید ٥

افتاده ایم زپای بستان سیاری ما		قدم بنهید و بهبینید خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بود	وله	می با که زدی شمع شب تار که بود
بهر طرف ز تو آزرده بفریاد است	وله	هزار داد ز دست تو این چه بیداد است
ایکه منعم میکنی از عشق رخسارش ببین	وله	ایکه میگوئی مرو از راه رفتارش ببین
اگر نه هر زمان از کوی شیرین باد برخیزد	وله	غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد
نشسته بر سر هم کرد هم تم خاطر شود شادش	وله	اجل بشتاب تا یار از سر من شاد برخیزد
یار برافراخته قامت رسید	وله	فتنه ارباب سلامت رسید
میرسد آن شوخ شهیدان عشق	وله	مژده شمارا که قیامت رسید
جانان ز تو بر سر هم بلا می آید	وله	وز ابرویه لم تیر جفا می آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را	وله	حرفی است کز و بوی وفا می آید

حیدری تبریزی شاعر خوب و مادح جائزه ربا است شرف زیارت حرمین شریفین دریافت دو بار سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسیده قصیده در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داد و او را بیار خود دش باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد و هم خان کوکهٔ اکبر بادشاه و چند کس دیگر از خواقین عصر دو هزار روپیه باو تواضع کردند و ایضاً قصیده در مدح خان اعظم کوکهٔ اکبر بادشاه بود نظم آورده بیست تومان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت

مطلع قصیده این است

ای نزد اهل سخن چون کلیم بیان سخن	٥ اگر مدد نکند روح صاحبان سخن

و قصیدهٔ دیگر در ثنای اکبر پادشاه موزون کرده ازان است

تنبود دشتهاے ریگ روان … قیلها نیش که در صف هیجاست
گر پی غرق کردن اعدا … هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان بعرض رسانید

قطعه

در مدح پادشاه سخن سنج ملک هند … گفتم قصیده که پسند پدر که دید
زین سان قصیده که نگاه نوشتنش … آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار مدد گار من نبود … زان شاخ گل بپای قلم خار غم خلید
نشنید شاه عقده کشا مصرعی ز من … نگشود قفل آرزوی من ازین کلید
بودم ز آب دیده به بحر غرق نجیم … کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس … در بند آن مباش که نشنید یا شنید

پادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشای قصیده کرد و ده هزار روپیه و خلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تاخیرے کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

قطعه

مشکلے دارم شها خواهم که پیش تو عرض … زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا … هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

و چون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی مهاجات رکیکه بوقوع آمد چه او را بسبب سرمایهٔ جمعیتے که از هند بهم رسانده رفته بود بر وحشی تفوق پیدا شد حال آنکه حیدری در اوائل تا چه روزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبد القادر بدائونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل چهارده هزار بیت تخمینًا بنظر در آمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری ساغر کوثر سخن مے گرداند

شهرت حسن بتان از عشق عالمگیر ماست … در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ماست
ترسم از آب و هوای خلد گرد و نا امید … آنکه سیخ سید و باشک گرم و آه سرد ماست

او زد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص درگذشت و بعد التیام
جراحت از گیلان بکاشان رفت و از انجا رو بدار النعیم هند آورد حکیم ابو الفتح گیلانی فخر التفات بحال
او افشاند و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتبار کمی بهم رساند و سرمایهٔ جمعیتی
اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلهای آرزو از
شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکری صاحب ذخیرة الخوانین گوید خان خانان
ملا حیاتی را در خزانه برد هر قدر اشرفی توانست برداشت وفات او در سنه خمسه عشر و الف
واقع شد او آبحیات از ظلمات دوات بیرون می آرد

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش ... ز گفتنی که دمی ناشگفته پشیمان باش
چه بال مرغ که گر شغل روزگار این است ... ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش

وله
تا کی بغیر یار بمن سر گران بود ... با دوست اینچنین و بدشمن چنان بود
ای دل اگر ندید بسویت مرنج ازو ... شاید که با تو در صدد امتحان بود

وله
چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل ... که مباد دیده باشد نظر عنایت از تو

وله
چون هیچکس بدانش اصلی نبرد راه ... بیدانشی بعلم فلاطون برابر است

وله
بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات ... رهروان لحظه بنالد که بمنزل برود

وله
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد ... بسکه در هجران او گاهی غم بو کرده ام

وله
ترا هرگز گریبانی نه شد چاک ... چه دانی لذت دیوانگی را

وله
از بسکه رفو زدیم و شد چاک ... این سینه همه بدوختن رفت

وله
در میان کافران هم بوده ام ... یک میان شایستهٔ زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سرآمد علمای گیلان بود
و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین قراری هر سه برادر
در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه
پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح بزور زیرکی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبهٔ کمال
تقرب عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گوئی بادشاه در نهایت اعتبار

می زیست به حدة فهم وجودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقهٔ درستی داشت ولهذا صحبت او با شعرای
وقت مثل عرفی و حیاتی گیلانی اعتقاد شیخ عبد القادر بداؤنی گوید در ایامی که حکیم نو آمده بود فقیر از وی شنیدم
که میگفت خسرو است و همین دوازده بیت انوری را پیوسته انوری یک بدا ح گفته او را میر بادنجان که مضحکهٔ
زمانه بود تشبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی می یافت باین کافِ تصغیر
طریق که هرگاه در پیش خانهٔ من آمد او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون از اینجا
به تلمیذخانهٔ شیخ ابو الفضل میرفت آنجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میداد هم انتهی کلامه
مؤلف گوید ظاهرا این پندار حکیم ابو الفتح در اوائل مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد باستادی
استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشیات حکیم ابو الفتح است در یکی از مکاتیب که در
جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصاید یکه یاران آنجائی گفته بودند به شعرای اینجائی
فرموده شد بنام نامی شما هرگاه باتمام میرسد بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی و ملا حیاتی
بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری بارها زود از خود ملول کرد بعد دیوان خاقانی
و انوری و کمال اسماعیل شاعری که روز بروز با او اعتقاد بهم رسد ابو الفرج رونی است
اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه بادشاه متوجه سیر کابل بود
حکیم ابو الفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین و تسعمائة
اما خان خانان از امرای جلیل الشان عهد اکبر و جهانگیر است و در دولت عظمی بمصدر
امور عظمی گشت جوهر قابل دریادل قدردان فقرا و علما و شعرا و سائر ارباب همه بود طبع موزون داشت
و در فارسی و هندی و سندی شعر میگفت و آنقدر ارباب کمال و شعرای فارسی و هند است
که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و موزونان
ثناگستر خود را قنطار قنطار زر می بخشید چنانچه مطالعهٔ این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلمهٔ حق
بلند ساخته خانخانان عهد کانعاشش طبع را رخصت شگفتن داده داشت چون اعتماد
بر شعرا و صله بیش از مدیح گفتن داده در سنه ستة و ثلثین و الف این گوهر گرانمایه از دست
روزگار سنجاک افتاد و در دهلی درون گنبد وجه خود که محاذی مقبرهٔ همایون بادشاه است
دفن گردید ملا عبد الباقی نهاوندی مآثر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب خانخانان

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف داشت درین وقت حاضر نیست حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیراب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سفالی میکرد وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار تحقیش گرد اهل نقطه گردید و در علم نقطه ترقی بسیار کرده مرکز دائرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان تفرج رفت و مدتے در انجا با آشنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب در حضور شاه طهماسپ صفوی بردند و بحکم شاهی همه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال جانے از شکنجهٔ حبس نجات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در انجا گذرانیده در سنه ۹۸۶ ست و ثمانین و تسعمائة بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر بر خط دین نبوی گذاشت و بعد زمان بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردیده در احمدنگر بسر میبرد یکے از مقربان جهانگیر بادشاه تعریف او به سمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنه تسعة و عشر و الف مثنوی امیر خسرو مسمی بتغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک بحث آن کتاب مفقود بود شعرا و ملازم رکاب بنظم آن بحث مامور شدند هر کدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت از انجمله نظم حیاتی نهایت مقبول افتاد حکم شد تا جلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید بسنجیدند شش خریطه در پله افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید ع چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر * بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار * شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار * بحر تا بخشش پر روی کفهٔ میزان چرخ * شاعر سنجیدهٔ شاهی رقم زد روزگار خان آرزو را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیفا و واضح میشود ازالقاب

فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید — ع — که هر که کرد گنه از من انتقام کشید

در دل من درد افزودی و میگوئی منال — وله — آتشی در جانم افگندی و میگوئی بسوز

خاک کوی تو ز سیل مژه پرنم کردیم — وله — تا غبار هتواز رهگذر ما نرسد

در بلای عاشقی دل یاری من میکند — وله — جان فدای او که جانبداری من میکند

سیتوا نیم شاد خود را گرچه می هیزم زحور — وله — تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی کو نداند دوستی در وصل چیست		خلق را با خود حیاتی ازچه دشمن کرده
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	و له	شادم که نباید دگری در نظر من
ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو خبر من

حشری تبریزی

حشری تبریزی با موزونان محشور بود و از صحبت ایشان بسر و بقدر کسب علمی نموده و غزوات شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از سرکار موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بمیرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه و وظیفه او مقرر کرد و در مصاحبت میرزا الهی بسر برد و بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در انجا وظیفهٔ حیاتش منقطع گردید رباعی مذکور اینست

از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست	رباعی	آنکس که دهد وظیفه رزق خداست
جان شد گرو روزی و رازق ضامن		دارم گرو و ضامن من پا برجاست

حزین اصفهانی

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبهٔ ارجمند دارد زبان او از غایت صفا آب زلال میباند و کلام او از نهایت آبداری نسب بسلک لآلی میرساند سلسلهٔ آبای او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه و نامش در نفحات الانس در ترجمهٔ امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و مائة والف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بارگذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلای عصر مایهٔ علوم برگرفت و با شعرای معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقا حسین خوانساری است در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبیعیات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه ۱۱۴۳ ثلث و اربعین و مائة والف بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش به بلدهٔ لار افتاد و در انجا از آشوب زمانه که انتشار آن وجه تسخیر ایران نادرشاه بود نتوانست اقامت کرد خود را بساحل عمان کشید و باز بنادر فارس آمده و از انجا آنجور دیگربار آورد و در آن هنگام علی قلیخان الله

داغستانی باراده هند وارد کرمان شده بود و بهر دو باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ نزد میرزا اسماعیل زمین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به بندر تته که از بنادر ملک سند است ورود نمود و شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز به بندر تته را محل حلول ساخت و از تته بر سر سیوستان و خدا آباد گذشته ببلده بکر رسید اتفاقاً دران ایام که حدود سنه سبع و اربعین و مائة و الف بود فقیر نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بر بستم و در بلده بکر فرودگاه شیخ و فقیر نزدیک واقع شد و باهم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم من نمود و فقیر بر جناح استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتأنی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نمود و بمنزل مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلده طیبه مانده بلاهور برگردید بعد اقامت چندروزه آمد آمد نادرشاه غلغله انداخت و شیخ از واهمه نادرشاه بدهلی رجع القهقری نمود و چون نادرشاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علی قلیخان واله مختفی شد بعد رفتن نادرشاه بازجانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را آسیبی رساند اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمدشاه بر سبیل سفارت پیش نادرشاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رساند عمدة الملک امیرخان متخلص بانجام سیورغالی سرحاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن ماده توکل فارغ بال آسوده حال بسر گذرانید قضارا شیخ اهل هند را هجو کرد از انجمله است این بیت

نسناس هیکلی است تمنای مردمی	از دیولاخ هند که انسان نداشته است

شعرای شاهجهان آباد بشور آمده متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دیده به اکبرآباد قدم رنجه کرد و چندروز در آن بلده وقفه نمود و از انجا باراده بنگاله متوجه دیار شرقی شده به بنارس رفت سپس ببلده عظیم آباد پتنه شتافت و قصد بنگاله نموده به بنارس عود کرد و آن شهر را اول بنهاد توطن ساخت الحال در انجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم براه داعی حق است سراج الدین علی خان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته و تنبیه الغافلین نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسیده همین تقریب محرک تحریر ترجمه شیخ شد اول اعتراض که دران رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید

دل بی تو چو شیشه شکسته ❊ در گریه های هاست مارا ❊

خان آرزو گوید لفظ های ها غالب که جمع های نیست و اگر منظور های هاست به حذف یا پس مسموع نیست سند می باید های های و ها یا ها های شهرت دارد مؤلف گوید میر سنجر کاشی در قصیدهٔ منقبت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصوره است های های آرد و میگوید ؎

در موج خیز دامن کس کناره نیست ❊ همچون حباب کشتی نوح ست بی بقا
سلمان بدست ارزن اگر دیدم چنین ❊ بگریستی بحالتم آنگه به های ها

شیخ حزین گوید ؎ گر انجا تر شبنم نیست جسم ناتوان من ❊ اگر می بود با من وی گرمی آفتابش را ❊ خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند و چه حیرت اینکه مصراع اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید ؎ خدا کشتی آنجا که خواهد برد ❊ اگر نا خدا جامه بر تن درد ❊ درینجا ضرورست که جواب شرط مقدر باشد مثلا چه میشود و الا ترتیب جمله مذکوره بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا حسابی نظیری گوید ؎ در بدخشان لعل گر از سنگ می آید برون ❊ از شطیرا می گلرنگ می آید برون ❊ و تقدیر جواب مثلا چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید ؎ تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین ❊ گر میکنی به صائب بیدل عنایتی ❊ و تقدیر جواب مثلا بکن باینجاست و نیز میفرماید ؎ وقت نازک تر از آن موی میان گردیده است ❊ میکنی رحمی اگر بر دل افگار مرا ❊ و تقدیر جواب مثلا بکن و نیز میفرماید ؎ از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است ❊ میرود وقت بنالیم اگر می آلی ❊ و تقدیر جواب مثلا بیا و نیز میفرماید ؎ از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است ❊ میرود وقت که از من خبری میگیری ❊ و تقدیر جواب مثلاً بگیر و بر وفق این قاعده در بیت شیخ حزین جواب شرط مثلا اینجا میبود مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید چنانچه آیهٔ کریمه فَاِنْ كَذَّبُوْكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِّنْ قَبْلِكَ جزای شرط مقدر است ای فلا تحزن و متنبی گوید ؎ وان تفق الانام و انت منهم ❊ فان المسك بعض دم الغزال ❊ جزای شرط مقدر است ای فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمهٔ اگر در بیت شیخ حزین ادای شرط

نیست که محتاج جواب باشد بلکه بمعنی کاش است چنانکه در کلام عرب کلمهٔ لو که مرادف اگر است بمعنی لیت هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیهٔ کریمه لو یعمّر الف سنة می نویسد لو بمعنی لیت لکن سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی می آرد که وارند خلق بسکه بصاحب زر اعتقاد ٭ هر کس که مالک دو درم گشت بوذر است ٭ بعد از آن میگوید که بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است ٭ هر کس که گشت مالک دینار بوذر است ٭ مؤلف گوید از مضمون بیت بر زر است و زر این بیت غلط واقع شد زیرا که ابوذر زندال است نه بر او ازین قبیل است این بیت شفیعای اثر که حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند ٭ تا زر بغش بدستش می فتد غش میکند چه غشی بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخر است نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از قبیل صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغهٔ اسم فاعل در شعر ظهوری ترشیزی هم لفظ غش آمده میگوید که چند و هجران زند آتش بر و ٭ در وصالم آرزوی یک غش بست ٭ دیوان شیخ مشتمل اقسام سخن حاضر است برخی نتائج طبع او درین محفل تکلیف داده میشود که جنون را کار باقی است باشست غبار ما ٭ که بازیگاه طفلان میشود خاک مزار ما ٭ نبرد جلوهٔ گل جانب گلزار مرا ٭ می برد نالهٔ مرغان گرفتار مرا ٭

بسر گسترده دارد ظل عالی حسن نازش را	وله	مخلد باد یارب سایهٔ مژگان درازش را
سواد هند خاطرخواه باشد بی کمالان را	وله	نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را
ندارد مطرب حاجت سماع ما سبکساران	وله	بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
ممنون سپهرم که شکنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کوتاهی پرواز بود لازم هستی	وله	پیچیده ببال و پر ما تار نفسها
حیات آخر شمارم کز خودی بیتابم هستی	وله	بجامی سیفر و ستم شربت خضر و مسیحا را
به بند خیر تا باشد بود دیوانگی ناقص	وله	ز موی سر بود زنجیر پا کامل جنونان را

ز قبیل و قال هر او قت جمع تر گردد	وله	بود ز حلقهٔ مجلس کمند وحدت ما
گروه از درد سرم گوشهٔ عزلت فارغ	وله	خاک ویرانهٔ ما صندل پیشانی ما
شاید که کند راه غلط پیک نسیمے	وله	بگشا سی حزین روزنهٔ بیت حزن ما
در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را	وله	یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را
سرت گردم تهی مگذار جیب داغ ناسورم	وله	بدامان نسیمی بازکن مشکینه کاکل را
به بند گشته زمین گیر ناتوانی ما	وله	رسیده است بشب روز زندگانی ما
دهقان نبرد حاصلی از بوم بر ما	وله	سرویم بود عقدهٔ خاطر ثمر ما
گرچه ما سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم	وله	سراپا قدم سرو سرافرازی هست
پروانه را در آتش سوزان چه زندگی است	وله	وصل تو چون مصیبت هجران بما نساخت
چاک پیرهن بگشا قبلهٔ نیاز من	وله	کعبه در سرکویت از پلاس پریشان هست
در سواد نظر گرسنه چشمان جهان	وله	عزت دست تهی گر ید بیضاست که هست
نبود لائق حسن این همه بی پروائے	وله	داد دل گر نتوان داد بدارائی هست
هلاک گوشهٔ دامان بے نیازی تو	وله	بشمع کشتهٔ من منت صبا نگذاشت
جان داده فراق تو امیدوار شد	وله	تا با صبا بکوی تو آمد غبار شد
چارهٔ عقدهٔ خاطر نتوانست نمود	وله	چون جرس در کف اگر پنجهٔ فولاد بود
شهید پروانه هست عالم بالا	وله	کشتهٔ شمع قدرت هزار ندارد
تسلی میکنم جان را بابروی عرق فناکی	وله	گلوی کشتهٔ تیغ آبداری در نظر دارد
راستان تو از پرده نفتند بیرون	وله	لب چو پیمانه پر کی بصدا بگشاید
دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازے	وله	تو ای از رکاب شهسواران سر نمیخیزد
مشنو فسون بد که در تیره خاک هند	وله	هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
تهمت آلودهٔ عیشم که نگاهش ندادیم	وله	پر و بال نگشودیم که صیاد آمد
گذشت از خود دو گل شبنم وز خیمه بر گردون	وله	بدولت میرسد هر کس که از همت بر آرد
درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزم	وله	بکار خود نیاید هر که خیر اندیش میگردد

بهشیار نهبگانه محشر نتوان رفت	وله	ای کاش که از سایهٔ تاکم گذرانند
چرا با بدن نازک کشم ناز طبیبان را	وله	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
نفرین دگر خود را این جور ندارم	وله	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
بقتلم چون کمر بندی مکن آگه ترحم را	وله	مبادا این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد
صبا میبرد از گلشن بمرغان قفس نقلی	وله	دماغ آشفتگان را عطر گیسویت نهی شد
به پستان آمدن خون جگر را شیر سیما زد	وله	جوان را یکدم اندوه غریبی پیر سیما زد
ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم	وله	آزاد مکن لیک بگلزار نگه دار
در سینهٔ من بسکه شهید است تمنا	وله	دستی است که بر روی هم افتاده نگارش
گردن بزن بسوز بکش جسم و جان تست	وله	چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش
گاه گاهی دلم بخود سوزد	وله	شمع آدینهٔ مزار خودم
تنهائی شب بگوش نغمه بود دم ناله بزد	وله	سگش نزدیک شد نشناسدم آواز گردانم
در آب دیده یا در سینهٔ پر آذر اندازم	وله	دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم
چیزیکه داشت سعی تهیدست در بساط	وله	پای شکسته بود بدامان فرو خلیدیم
تا هوا ابرست ساقی باده در شیشه کن	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن
تا چند حزین بدشت گردی	وله	ای خانه خراب خانه ات کو
نمی بینم کسی از آشنا رویان بجا مانده	وله	در این غربت همین آئینه را تو بجا مانده
ز جوش اشک رنگین خامهٔ تصویر را مانم	وله	که هر مو بر تنم مژگان خونبار است پنداری
ادب مغلوب مستی بود آنساعت که میگفتم	وله	شمیم گل غبار کوچهٔ یار است پنداری
ز غیرت میطپد دل در برم شیون کنان هر شب	وله	سپندی را بآتش پاره کار است پنداری

شیخ حزین غزلی عربی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کاف دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ؎ یا ندیمی بمهجتی افدیک قم وهات الکؤوس من هاتیک ؎ و مطلع عاملی اینست ؎

یا بدیع الجمال هذا جفیک		قتلی المبتلی بحر نبیک

مؤلف گوید اهوی یعنی وحشی از باب ضرب یضرب همین جا بنظر آمد فقیر هم درین قصیده دارد مطلعش این بیت

هی سلمی جمالها یکفیک ۵ فی العیون المراض بالتشکیک

و شیخ حزین قصیدهٔ در جواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست ۵

یا حاوی الورک عج بالقرب من ظلل	واقر سلامی سلیمی شیء اسلی
الرسم والرشم والدارات دارسة	لم یبق فی الحی من طلل ولا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	احسابهم خلقت اوجا بلا ثقل
این الحمول التی اراهم لقحت	البواب دار الهدی کالاعین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل

فصاحت این اشعار بر واقف فن معهود است خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مؤلف گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق نیفتاد و بعد مدتی از تالیف این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از وجه یا شد آخر حاشیه شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکاء است بمعنی آن بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران را گویند و ورکاء بر وزن فعلاء وصف مؤنث است یعنی انثای بزرگ بالای ران در قاموس وغیره ورکاء وصف انسان است و بغیر انسان هم آمده باشد اگر ورکاء وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محل بجا میشد وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبهٔ تکلف است کاش بجای حاوی الورک حاوی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی درست نیست چرا که قرء متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قرء علیه السلام ابلغه کعلی را بر سلمی آوردن نه چه باد میگوید بلی اقرا از باب افعال دو مفعول میخواهد مفعول ثانی او بی تعدیه بعلی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان یقرئک السلام و اقرأک السلام بمعنی اگر واو عاطفه را از صدر مصرع حذف کرده اقرء سلامی سلیمی خوانند تعدیه صحیح میشود لیکن عطف اقرا بر عج از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیدهٔ لامیة الشیدا درینجا و دو بیت مطلعش این است

ع سبحان من آرق العشاق فی الازل ٭ و زان ناظرة الغزلان بالکحل ٭ بعد اتمام خزانهٔ عامره
شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة والف دامن از خارزار جهان
برچیده در قبه که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید ع
علامهٔ عصر و شاعری خوب ٭ افسوس که از میانه برخاست ٭ تاریخ وفات او نوشتم ٭ فونا
حزین حزین دل ماست

حاکم لاهوری

حاکم حکیم بیگخان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جدهٔ او سیده دختر
قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان
رخت به هند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت و در
عهد محمد فرخ سیر به سه هزاری شد و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب پنجهزاری و نوبت و علم
و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگخان در اوائل عصر فردوس
آرامگاه بمنصب و خانی سرمایهٔ اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقیر گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بر بست نخست او و شیخ نور العین واقف باهم قصد
دکن کردند بیست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائة والف وارد اورنگ آباد شده با فقیر
برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یک هفته راه بندر سورت برگرفتند واقف
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی سنه خمس و
سبعین و مائة والف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه ره آورد
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب
سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده
باید گذاشت که اسم با مسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندیده همین نام مقرر کرد و در تکمله این نسخه
مذکور قطعه نظم کرده ثبت نمود این ابیات از آن است ع

نسخهٔ تازه کرده ام تالیف	که از و تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده	آن که بوده است سازدان سخن

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد بوستان سخن
غیر او دیگری به ملک دکن	نیست بالله قدردان سخن
او بود داد معنی و لفظم	او بود در فرزدان آن سخن

حکیم بیگ خان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر درآمد و اینجا به عبدالحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال درینجا رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو باراده هند از اورنگ آباد رخت سفر بربستند چون شارع متعارف برهان پور و مالوه خطرناک بود راه برار و چتراپور اختیار کردند قضا را همان اندیشه در پیش آمد و مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق به یغما اسبابی که بود همه را بغارت بردند [illegible] غنیمت شد که مضرت جسمی نرسانیدند باری هر دو عزیز سبکدوش شده به مشقت تمام به بالاپور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت تحریر کردند فقیر قدری زر به سبیل هندوی هر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از آنجا سه منزل است انتقال مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشه وافر میخواست از کولاپور راجی دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور بادپای عزیمت بیشتر مهمیز کردند و باعانت ید قدرت الهی مسافت دور و دراز از قرین سلامت قطع شده بوصول اوطان خود سرمایه انشراح اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بجانب پور و هوشیارپور واقع جوار از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم درهمین ماه به بتاله رسید

حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خوب میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر	از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنه پسر ملا حامد نامی ختنه ملا زاده یافته بکر پیش فقیر نقل کرده و در مردم دیده هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علی خان آرزو بردم [illegible] مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشید اول انتفاع نمود آخر [illegible] و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطر رسید بر حواشی دیوان نوشت بعد نقل [illegible]

وارسته سیالکوتی اعتراضات خان آرزو را دیده برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
طرفه اینکه با وصف مناقشه شعری اخلاص هر دو عزیز با هم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در وقتی که او از عالم رفته و احتمال ریا نمانده بخیر
ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقه شعرا کم مشاهده افتاده حاکم
در مردم دیده می‌نویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود روزی غزلی در تتبع
غزلش گفتم که مقطعش این است ؎ گر چنین از فیض خان آرزو گیرد نمک * طرفه شوری
این غزل حاکم بلاهور افگند * خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاد ؎ نسبت شعر از
زار تست * گر تو با اینهم پسندی حاکمی * درین لفظ لطفی ایهامی هست انتهی کلامه
رساله جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته را جواب بعضی اعتراضات بهم رسیده
و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثالی آورده میشود مثال اول
حاکم ؎ غلط سازند مردم بعد ازین با روزن گلخن * چنین گر بی تو ام از چشم حیران
دود میخیزد * خان آرزو می‌نویسد از روزن گلخن اگر در گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد
از او روزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیزی است که در هند دودکش گویند بدین معنی روزن گلخن
نیامده وارسته جواب میدهد آمده چنانچه طاهر وحید آورده ؎ چو لاله روزن گلخن بود
گریبانم * ازین چه سود که در باغ گشته اندامم * او دودکش را محاوره اهل هند گفته
دود آرها و زبان دانی بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیرآبادی که
هند نیامده در نثر خود مسمی بخواب و خیال گفته از دود و دود ماغش پریشان میشد در
دودکش حمام مقامش دادم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطبخ
و گرمابه و دیگدان این حرف هم از آن عالم است که در دفتر دوم سراج اللغة
نوشته اند که آماج خانه توده خاکی که بران مشق تیراندازی سازند و آن را در هندوستان
خاک توده گویند حالانکه خاک توده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان
گفته خاک توده زمین با جاجش سینه سپر ساخت مثال ثانی حاکم ؎ گل کرده تازه مشرق
دل مطلعی دگر * خورشید شد زشرم برنگ سهاگره * خان آرزو می‌نویسد خورشید

گره شدن ناموس است و آرسته جواب میدهد هرگاه میرزا صائب درین شعر ؎ طوفان گره شده است مراد در دل تنور شما مهر شرم بر لب اظهار مانده است ٭ طوفان را گره زده و تاثیر درین بیت ؎ نمی شود دلم از زلف یار بگشاید ٭ گره گشا چو گره شد چه کار بگشاید ٭ مراد تاثیر این است که گره کشا را گره زده ستاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه قسم ناموس شد مؤلف گوید جیب دو شاهد آورده هر دو شاهد چنانچه باید ادای شهادت نمی کنند این بیت میرزا صائب برهان واضح است ؎ آه سردی از لب هرکس که بیگرد بلند ٭ آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره ٭ حاکم ؎ بگو بزاهد ما کین نشست و خاست چراست ز حرص و آز گذشتن همین دوگانهٔ ماست ٭ خان آرزو مینویسد از ترجمهٔ حرص بیت دوگانه ثابت نمیشود و آرسته اعتراف میکند و میگوید البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید ؎ گرچه خود گشته زن حرص و طمع میگوید ٭ مفتی شهر که یک زن بدو شوهر ندهند ٭ حرص و طمع یک چیز است و دوئی ثابت نمیتواند شد مگر بتکلف حاکم از ارباب جوائز نیست چون درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بشهود مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش بالتقاط در آمد ؎

صیقل زنی گر آئینهٔ تار خویش را / در خور کنی معاینه دلدار خویش را

وله

حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی / زان رو که شب نپرسند احوال خستگان را

وله

گر بشوم پیر همه عیش شباب است مرا / چون شود خم قد من جام شراب است مرا

وله

بر درت چند بخون سرخ کنم جامهٔ خود / پیرم و خلعت رنگین نبود تاب مرا

وله

مرگ در موی سپید است گوارا حاکم / شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا

وله

در موسم خط حاکم از و چشم بپوشم / در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان را

وله

از در مران بحرف بدان ای نکو مرا / ناکرده امتحان مکش ای تند خو مرا

وله

چو خم شود بت صیاد پیشه ام بسلام / به نیم حلقهٔ دامی کند شکار مرا

وله

بس بود سد رمق زین بحر ما را چون حباب / آرزوی دولت بسیار کم داریم ما

وله

نیست ما را بر امیران جهان حاکم نظر / از امیر المؤمنین چشم کرم داریم ما

من و طفلی که نبود جز ستم کار دگر او را	وله	صدای ریزش خونم بود دینهٔ پدر او را
حالم برنگ غنچه به گلزار روزگار	وله	تنگی ز دل نخسته برون کرده ایم ما
با قامت دوتا چه تهی دل بکشتی	وله	مینای باده لایق طاق مزار نیست
فلک با این تن کاهیده شکل یارم ساخت	وله	هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت
حیرت زده ام غنچهٔ خموشی سخنم نیست	وله	یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست
ز ابلهی مکن اشعار را وسیلهٔ رزق	وله	ببین زمین سخن قابل زراعت نیست
از چشم تو بیمار دل خسته محال است	وله	بیمار پرستاری بیمار نکرده است
کی بسر گوشی زلفت رسید	وله	نافهٔ چین دهن بود ار راست
دست بر دست رقیبان بحالم گذشت	وله	آن ستمگر بار دیگر در مزارم میکشد
مستان می وصل تو گر آرزو کنند	وله	قالب تهی نخست برنگ سبو کنند
تهمت دزدی دل را که بندم آخر	وله	هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد
کشته یارم ذلت از سر پایش بپابوس او کردم	وله	برای این نماز از آبروی خود وضو کردم
سینه مستی نظر بهر گوشهٔ میخانه دارم	وله	چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم
مهرهم از گردش ایام به تنگ آمده ام	وله	صبح گرو اشده ام شام به تنگ آمده ام

حرف الخاء المعجمه

ذکر خاقانی شروانی

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح و القلم است کلام او اهل عراقین را تحفهٔ روحانی و سواد او چشم فریقین را سرمهٔ سلیمانی ثناگستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و در آن دولت بلوای جاه سر امتیاز می افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که هر قصیده که در مدح خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه اثنین و ثمانین و خمسمائة نقل آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا حدود سنه خمس و تسعین و خمسمائة بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد	و له باوشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد نخواست و قصور در همت شاهی تصور نموده تردید کرد چون این خبر به خاقانی رسید مگسی را بال و پر کنده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس است یعنی من باوشاقی گفته بودم بیاریک نقطه مگس فضله انداخته یا ر دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت مؤلف گوید جای تعجب است که خاقان از مصرع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از پادشاه طلبیدن برای اینکه در بر گیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی پادشاه را چه مقر میکند در وقت تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیدهٔ علیحده عربی بمدح شروان شاه گفته که در دیوان آن داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عربیت نیز قدرتی داشت شاگرد و داماد ابوالعلی گنجوی است آخر صحبت برهم خورده یکدیگر را هجو رکیک کردند خاقانی قصیدهٔ درازی دارد در هجو استاد و مطلعش این است

داد مرا روزگار مالش دست جفا	با که توانم نمود نالش این بیوفا
بهر توانم گرفت یک پر کاهی ز ضعف	گرچه بصورت یکیست دی من کهربا
از ستم مسیحکی شرح دهم پیش کوه	آه دهد پاسخم کوه بجای صدا
از لگد حادثات سخت شکسته دلم	بسته خیالم که هست این خلل از بوالعلی

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجمله نتیجهٔ هجو استاد پیش آمد شروان شاه خاقانی را هفت ماه در قلعه شابران بعلتی محبوس ساخت و در آن حالت تصدیعات بسیار کشید معاصر رشید وطواط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیدهٔ طولانی در مدح رشید گو یا از آن است

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش	زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

انجام کار باهم ملال درمیان آمد خاقانی رشید را هجو کرد و در هجو الفاظ شنیعه بکار برده این قسم هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم هم از هجو [illegible]

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار	حیف آیدم [illegible]

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در بارهٔ خود صرف کرده این سه بیت از انست

شهوت چو ابو سیم تهمت با جز شهم | چادر مریم ربایم پردهٔ زهرا درم
چون هما اندک خورد کم شود تخم ولنده من | چون خروس دانه چین زانی شهوت پرورم
گر زمردی دم زنم ای شیر مردان مشنوید | زان که چون خرگوش گاهی ماده گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم با مسمی و نقش تر او بدگار ادید طولیست دران کتاب خطاب با آفتاب میکند و میگوید

ای مهر وبان روزه داران | ص | جاندار و سه علت بهاران
از سهم تو در نقاب خضرا | مستوری صد هزار رعنا
شکل تو بعالم سپنجی | تاریخ حدیقهٔ ترنجی
دارد ز تو روی مه وشان آب | گیرد ز تو جعد زنگیان تاب
زرپاشی و ناگشاده گنجی | تب داری و ناکشیده رنجی
گه در خفقان چو شاخ عرعر | گه در یرقان چو چشم عبهر
نوخط ز تو شد عذار عالم | اسپرقانی از تو شد هم
هرماه به پیک رایگانی | خلعت تو دهی دو استانی
یا خلعه بده بمهر دستان | یا دادهٔ خویش باز ستان

و این قطعه در شکست نفس از ان کتاب بسیار خوب نظم کرده این است

طفلی بهوای زر زنارنج | میساخت دو کفه سفته سنج
از چوب و رشته و ریسمانه | میکرد عمود بازنانه
دیدم که ترازوی بیاراست | دو کفه و ششش علاقه شد راست
یا یاد شدم در ان ترازو | من زین سو باد بود زان سو
یا دارچه با حسن خشک و تر بود | از من بوقار چیر با تر بود
پس با که بوزن همسر آیم | گر یاد سبک گمتر آیم

ولہ

پیش که صبح بر درد شقه کرخ چنبری | خیز نگر بیرقی برقعهٔ صبح بر دری
پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر | بر صدف فلک رسان خندهٔ جام گوهری

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملونی — گه چو حلی دلبران مرغ کند نوا گری

زهره به دورت از فلک نزل و صبوح می‌رسد — صبح سه گرد دار بکف جام صبوح آوری

ساقی بزم چون پری جام بکف چو آتشه — او بزند جام اگر ز آتشه سیر بد پری

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن — کاسهٔ دل را ز فقر مجمر غم ساختن

دل ز مال و ورکن ز انکه نه نیکو بود — مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

عمر نه در لاف عیش سر و بود همچو صبح — از لب یکروزه عمر چتر و علم ساختن

پرورش بهر از عقل که ناخوش بود — بر سر رند مغان بسم رستم ساختن

چند ز صد گاه دیو بر در دل داشتن — چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن

چند بکردار مار باد و زبان زیستن — چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن

ناگزران دل بست نوبت غم داشتن — جبههٔ آمال را داغ عدم ساختن

تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستنی — رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن

بی دم مردان خطاست پی مردان شدن — بی کف جم احمقی است خاتم جم ساختن

عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن — چند بکردار ما خیل و حشم داشتن

و له

ترا چو شمع ز تن هر زمان سری روید — سری که در دسر آرد بریدن است سزا

و له

اکنون دوا طلب که صبح تو بر زمین است — وقتی که رفت سوی فلک فوت شد دوا

و له

نقش امید چون تو اندیشست — قلبی که ز دلم شکسته تر است

و له

چون مار از قم است جهان گاه از درون — از اندرون گشنده بیرون منقش است

و له

تا چشم تو ریخت خون عشاق — زلف تو گرفت رنگ ماتم

و له

منم آن مرغ کآذر ققنس زند — خویشتن را در آذر اندازد

مراد ازین مرغ ققنس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله لغت رومی مرغیست خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند و او را جفت نمی باشد بقای نوع او بر وجه غریبی است که چون وقت مرگ قریب رسد هیزم فراهم آرد و بالای آن نشسته نواها سر کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید و مست شود

وبال و پر بر هم زند چندانکه آتشی از بال و پر برآید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از خاکستر
بیضه پدید آید که از و بچه متولد شود و هلمّ جرّا خان آرزو گوید ؎ بیضهٔ ققنس ز خاکستر
تماشا کردنی ست ٭ شوق چون سوزد تن عشاق را دل میشود ٭ گویند حکمای سلف مقامات
موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشان اینها
پیدا نیست میگوید جای سمندر هند است و آتش پرستان هند بصورت الحال آتش قریب
هزار سال دارند اینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنویم اما ندیده ایم
لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود را
بلباس تکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر وا سوخته خاکستر شود
بارها این حالت مشاهده افتاده ؎ شنیده ولی بود ماندیده ٭ ققنس از بی جفتی خود را می سوزد
وستی از فوت جفت خود را بسوختن دهد بلکه همت ققنس بهمت ستی نمیرسد که آن طبیعی است و این
غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید ؎ خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش ٭ کز برای مرده
سوزد زنده جان خویش را ٭ خاقانی گوید ؎ گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند زانکه
من سهیلم کآمدم بر موت اولاد الزنا ٭ اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور عرب
است میگوید ؎ وتنكر موتهم وانا سهيل ٭ طلعت بموت اولاد الزنا ٭ تنکر
صیغهٔ مخاطب است و ضمیر هم راجع بحسّاد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
آنچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضاء ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند واحدی شارح دیوان متنبی در شرح بیت
مذکور میگوید العرب تزعم ان سهيلا اذا طلع وقع الوباء في الارض كثر الموت یعنی
عرب اعتقاد دارد این که سهیل وقتیکه طلوع میکند می افتد وبا در زمین و بسیار مے
شود مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود مخصوص اولاد الزنا نمیباشد و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و وبا هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس درصورت مذکور معنی بیت درست نمی تواند شد و واحدی در شرح این بیت قید خاصه ضم میکند و میگوید انا سهل علی اولاد الزنا خاصة تا بر این جمله التفسیر بجمله دیگر میکند که امی امنهم یموتون حسدا یعنی حساد می میرند از حسد من و این تفسیر خلاف غرض متنبی است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور اقتضا میکند که سبب موت حسد است والله اعلم

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سواد اعظم سخندانی نمک کلامش شورافگن انجمنها و سوز سینه او آتش زن خرمنها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر سیف الدین لاچین بهند افتاد و در قصبه پتیالی از توابع دار الخلافت دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر عماد الملک که از امرا عصر بود در حباله نکاح درآورد امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد پدرش در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر استعداد فطرت در فرصت کمی انواع کمالات کسب نمود و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود صله آن چه میخواهی چون در آنوقت شغل نظم داشت عرض کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چارپایی من است بیار و بر سر خود نثار کن و قدری از آن بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاق اقطار را شیرین ساخت روزی شیخ با خسرو فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز کتاب نه سپهر را بنام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جایزه آن زر برابر جثه فیل تسلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید

ص بتاریخ هجرت من سکندری * که کند سر که آرایش دفتری * ز گنج گرانمایه بی شمار * بود هم
بار بخشش شه آن پیلبار * مرا خود درین ره پدر شد دلیل * که سید از ره ترازوی فیل
شناسد کسی کش خرد رهنمون * که از پیلبار است وزنش فزون * چو میراث شد پیل زر داد شه *

امیر خسرو
دهلوی

نزد یابست زین سهل تر دانم ؛ شها گنج بخشا کرم گسترا ؛ معانی شناسا سخن پرورا ؛ ز عمر
گر شصت بالا گذشت ؛ همه پیش شاهان والا گذشت ؛ بسی بندگی کردم از عون بخت ؛ کمر
بسته در خدمت چار تخت ؛ ز شاهان کسی کاو قلم کرد یاد ؛ معز الدنا بود شه کیقباد ؛ از آن
پس ز فیروزه چرخ بلند ؛ شدم پیش فیروز شاه ارجمند ؛ از آن پس که در شه ستائی شدم ؛
توانگر ز گنج علائی شدم ؛ پسند. اکنون که اقبال همدم مرا ؛ نوازنده شد قطب عالم مرا ؛
چنین بخششی کز تو هم یافتم ؛ در ایام پیشینه کم یافتم ؛ کنون لابد از سحر سنج چو من ؛
باندازهٔ بخشش آید سخن ؛ چرا کز چنین بیش پرداختم ؛ چو این نامهٔ خاص کم ساختم ؛
مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیاست برای ضرورت شعر دنا آورده و اصح دنیاست
و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم ناظران باد که
شخصی نقل کرده که یکی از حکام حبشه فیل را وزن کرد باینطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی بقدر
بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد و کشتی را از
سنگریزه ها پر کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد از آن سنگریزه ها را وزن کرد گویند
که سی و چهار من شاهجهانی برآمد و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف جثه مختلف خواهد
بود خداوند فیلی که همسنگ صلهٔ امیر خسرو بود چه وزن داشت این قدر مسلم که فیل هر چند
حقیر الجثه باشد ز خطیر همسنگ او شود امیر هفت پادشاه را خدمت کرد اول سلطان غیاث الدین
بلبن در عهد او با شهزاده سلطان محمد قاآن که ناظم ملتان بود چهار سال بسر برد کفار تتار بر ملتان
تاختند در سنه اربع و ثمانین و ستمائة سلطان محمد را شهید ساختند و امیر خسرو را اسیر
کرده به بلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده که در مرثیه
خان شهید گفته بود برخواند طرفه شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان آنقدر
گریست که منجر بتپ شد و بهمان عارضه عنقریب در گذشت دوم سلطان معز الدین
کیقباد سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو نغمه سیار سحر ساز و تغلق
نامه بنام او در سلک نظم در کشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائة

رحلت نشست امیر خسرو چند ماه از زمان او دریافت و بهجدهم شوال مذکور بسرای سرمد خرامید
و در دهلی پایان مرقد شیخ خود مدفون گردید ۵ شد عدیم المثل یک تاریخ او
و از دیگر شاد طوطی شکر مقال بود امیر علاء الدوله قزوینی مینویسد وقتیکه مهدی خواجه از معتبران زمان
فردوس مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبرهٔ امیر خسرو نمود ملا شهاب معمائی تاریخ مذکور گفته بر لوح
مزار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر معروف از امیر بدست آمد ربع دیوان
را صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل چسپیده این اشعار از آن ربع جدا کرده به ترتیب
ردیف پیرایهٔ این تالیف نموده شد

چه اقبال است این یا رب چه دولتهای اورد را | | که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را
نخواهم داد جان ترا بهر دو رون زحمت | وله | پسند است اینکه گاهی ... زیبا را
زگشته پر شده شهر و کشنده پیدا نیست | وله | دهان تنگ تو پنهان شده است چیزی هست
ساقیا می ده که امروز هم سر دیوانگی است | وله | جام پر گردان که سرگرم از تهی پیمانگی است
افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک | وله | دامن کشان مرو که بگیرند دامنت
چو ترک مست من آلودهٔ شراب درآید | وله | ز شور او نمکی در دل کباب درآید
بگرد دیدهٔ خود خار پشتی از مژه کردم | وله | که نی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید
نگر تو خود ز کرم باز پرسیم دل ریش | وله | که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد
من غلام شمایم ای خوبان | وله | می کشم گر هزار ناز کنید
دل من تا لعد در رویت شد سیه چون نگردد | وله | شب ماهتاب دزدی که بخانه در آید
زهی عمر دراز عاشقان کز | وله | شب هجران حساب عمر گیرند
گفتم انجام و ایدل که گرفتار شوی | وله | عاقبت رفت و همان گفتهٔ من پیش آمد
تغافل کردنت بی فتنه نیست | وله | فریب مرغ باشد خواب صیاد
جاروب آستان تو معزول شد ز کار | وله | از جعدها که بر سر کویت بریده اند
نیست آن دولت که بوسم پای الا ... | وله | پای آن بوسم که در کوی تو گاهی بگذرد
دل که خوبان بدخو آشنائی میکند | وله | شیشه با خاره زور آزمائی میکند

مست آن دو چشم گشت بر کوچهٔ چشم دیده گفت	و له	گلیست این گل فشند بشکنی گدایی بشکند
تا در وی نبود محرم شوقی نه شود	و له	سوزش عود از آنست که بوی دارد
بگوی عاشقی از جانیست نشان ندهند	و له	هر آنکسی که با وی این دهند آن ندهند
ای باد صبح گاهی آفاق می نوردی	و له	گر دیده نشان ده جاییکه غم نباشد
خبر رای تشنه لبان زان فرقن تشنه فریب	و له	که کسی در چه او آب نه بیند هرگز
بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرسوده است	و له	خلقی بهشت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف
نی مجال آنکه او را از دل خود برکشم	و له	نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشم
بهشتی گر ترا پرسند خسرو را چرا کشتی	و له	سرت گردم چه خواهی گفت با من هم چنان گویم
تا که باشیم کما را سگ خود نام نهی	و له	این سخن بادگری گوی که ما هیچکسیم
ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد	و له	گر من بجز دعای تو کاری دگر کنم
چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن	و له	مژه را گشاده دادن سر فتنه باز کردن
تو بخفتهای ستمگر که مرا چو شمع خوش شد	و له	همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن
تنگ نبات چون بود لب بگشا که همچنین	و له	آب حیات چون رود خیز و بیا که همچنین
من کجا خسپم که از فریاد من	و له	شب نمی خسپد کسی در کوی تو
ورق چون داغ شد ابتر نگردد	و له	چو داغم کرده ابتر چه داری
چونکه دیدم چشم غلطانت گزیدم پشت دست	و له	گفتمش آنجا و نقش اینجا زهی بازیگری
ملالتی بجز این نیست آشنایان را	و له	که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش تقریر است

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد	خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد
نیکوان جانب صحرا بتماشا رفتند	مهر نهان ز حیا رو به پس چادر کرد
من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن	بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد
ور شوم زندهٔ عشق از غم خوبان نخواهم	تا به خدمت درگاه شه کشور کرد
رکن دین کعبهٔ ارباب دل ابراهیم	که به شمشیر بت و بتکده را ابتر کرد

ایضاً بعد تعریف ابر و بهار ؎

برآمد بر و بحر بخشش اگر زان پایه و غلط بد — نگیرد هیچکس دستش اگر شاه جهان گیرد

ایضاً بعد تمهید بهار ؎

خفت نرگس مست و از فیر ناله بلبل برنخاست — نیم شب کز خدمت مخدوم گیهان گشت باز

ایضاً بعد تمهید بهار ؎

گل از کم عمر شد گویا بش را نفی — که در خور کیست عمر جاودان را

نهال باغ شاهی رکن حق آنکه — ز بزم اوست رونق بوستان را

ایضاً بعد خطاب بمعشوق

چشم نورانی چراگر دیده اگر سر مه کنی — یادش آید خاکپای سرور عالیجناب

ایضاً بعد تغزل ؎

زبان کشید که شمع زبان شدم گفتم — هزار خانه بسوزد اگر زبان این است

کشاده چهره که ماهی شدم بروی زمین — در ملک نمود مم که آسمان این است

ایضاً بعد تمهید طلوع صبح ؎

بود نهان آفتاب آندم که صبح — همدمی با باد عنبر بو نمود

صبح را گفتم که خورشیدت کجاست — آسمان روی ملک جستجو نمود

ایضاً بعد تمهید بهار ؎

که گلگشت باغ آید پیاده چون روم بزین — نگر اسپی بمن بخشد ملک آخوربیک اعظم

ایضاً بعد وصف معشوق ؎

ازان فرقی که کرده در میان سوی او شانه — زهی بالای شهر از سپهر خشکی شهریار شین بین

ایضاً بعد ذکر محبوب ؎

ندارد روی آن نازک نگر با هیچ تشبیهی — جگر در سایه رایات شاه کامگار آمد

ایضاً بعد رسیدن آفتاب ؎

خورشید جهانگیر پندار که در رزم — شمشیر کشیده ملک الشرق برآمد

ایضاً بعد تهنیت بهار؎

گل که باشد آبرویش از خوی پاک رسول	زیبدش گر جای بر دست مبارک خان کنند

ایضاً بعد تغزل؎

ز آب دیده هر آن رخنه کافتدم در چشم	دلم ز خاک در شهریار بربندد

خواجه عصمت بخاری متتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح این معنی میکند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید؎ میر خسرو را علیه الرحمة شبی دیدم بخواب ٭ گفتم این عصمت ترا یک خوشه چین خرمن است ٭ شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت ٭ گفت باکی نیست شعر او همین شعر من است ٭ و نیز کاتبی میگوید؎ گر حسن معنی ز خسرو برده نتوان عیب کرد ٭ زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد ٭ در معانی حسن را هر دو از دیوان کمال ٭ هیچ نتوان گفتن او را وز دو پرورده او فتاد ٭ مراد از کمال خواجه کمال خجندیست و چون امیر خسرو و امیر حسن گویا توامان اند مصداق انّ هذا الشاعران چند شعر از امیر حسن هم درین مقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخش میفرمایند؎ کاری که بود با تو مرا بیشتر برفت ٭ سر رفت در هوای تو این درد سر برفت ٭ وله ما را ز زلف او بموی پسند است ٭ فضولی میکنم بوی پسند است ٭ چه لشکر میکشی بر قلب عشاق ٭ صف مغلوب را موئی پسند است ٭ وله چشمت سوی من نبیند و باز ٭ جانان نگر از منت غبار است ٭ وله گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب ٭ آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت ٭ وله نگذاری که سرت گردم و پایت بوسم ٭ آخر این کار مرا هیچ سر و کاری هست ٭ وله رسوا روند از سر کوی تو زاهدان ٭ بر سر سبوی باده بجای عمامها ٭ وله چرخ را در اصل چون خلقت کج است ٭ در کج رفتن کج آید سر راست ٭ اینکه میگویند آتش ره ترا زد و در بهشت ٭ ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست ٭ روی من دیدی خنده کردی ٭ همه تنگی شد گشاده شود ٭ تو آفتابی و من صبح میتوان دانست ٭ که میتوان بنور انجم نفس برآوردن ٭ وله چشم تو گهی رحیم و گهی تند ٭ خرافات مزاج ناتوانان ٭ وله از خویش برون ره زرد و رد و دست درون آئے ٭ تا گم نشوی کم شده خویش نیابی ٭

خواجو کرمانی نخلبند شعرا و سرآمد فصحاست بعد اکتساب حیثیات شدّ رحال سیاحت بجولان آورد
و صحبت فراوان فضلا و شعرا دریافت و دست بیعت بشیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در
صوفی آباد شیخ پا بدامن اعتکاف کشید تا وقت محمد مظفر بود آخرها در شیراز رسیده نزد شاه ابو اسحق
والی شیراز رفعت و شمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیده گفته بعرض
رسانید شاه طبقی پر از زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و در فرح او اثر
انبساط در هوا پرواز کرد فی سنه ثلث و خمسین و سبعمائه علی الصحیح او در تل الله اکبر شیراز (سنه ۷۵۳)
است درین مقام بیتی که از فقیر است مناسب محل بیاد آمد

کم کند خود را تنگ ظرف از غنا دریافتن	صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن

اول کسیکه خمسهٔ شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است سپس خواجو کلیات او قریب
بیست هزار بیت بتخصص نواب آصف جاه مرحوم گذرانید فقیر از داروغهٔ کتابخانه بعاریت گرفتم
خواستم انتخابی ترتیب دهم لیکن بنابر رجعی دو سه هفته زیاده از هفته پیش نگذاشت بالفعل دیوان
غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد این مشت
بعد معائنهٔ تمام دیوان او چهرهٔ وضوح می نماید نه ازین انتخابی که بقلم می آید
او نخل سخن می بندد

آنکه در هر طرفی منتظر اند او را	وله	ننگرد هیچ که خلقی نگرانند او را
سرو را بر لب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جای آنست که بر چشم نشانند او را
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کمند انداز را	وله	همچو دزدان بسته و در آفتاب انداخته
ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذرانیم
ذره گشتم بهوست سایه از من برمگیر	وله	آفتاب خاوری و سایهٔ گیسوی تست
مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز	وله	بر اهل حقیقت مقام محمود است
برین صفت بتکده دوستان مگذر	وله	اگرچه عمر عزیزی و عمر در گذر است
از سر شاخ است آب و سیم بیش [illegible]	وله	هر دو چشم خویش باد ادهم که هر دو [illegible]

با تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	وله	ماه چون در برج آبی شد ز باران چاره نیست
خطیکه مردم چشمم نوشته ست چو آب	وله	محقق است که او این مقله ثانی هست
نزد فقیر مصراع اول چنین اولی است مصراع سرشک من که بلوح زمین نوشت غلط		
راست گویم صنما بی قد تو	وله	کار ما هیچ نمی آید راست
گفتم که چرا شکل تو از دیده نهان است	وله	گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او روی ماه سپید شست	وله	چه او فتاد که او هم ز ما کنار گرفت
آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش	وله	یارب که در آن شام غریبان بچه حالست
کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او	وله	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
بقصد مرغ دل خستگان میفگن دام	وله	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دور افگن آن زلف سیه را	وله	که هندو قدر ترکستان ندانند
مست می عشق را خمار سفر ما	وله	آنکه بمیرد ببرو خمار نباشد
چشمت دل پر ز تاب خواهد	وله	مست است از آن کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک جوید		مخمور مدام آب خواهد
چشم تو نمی شکیبد از خواب		بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاک درت مقام خواجو است		دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمهٔ حیوان جویند	وله	فرض عین است که چون خضر بظلمات آیند
اگر ز پستهٔ تنگ تو دم زند غنچه	وله	نسیم باد صبا در دمش دهن بدرد
نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو	وله	جان برشوت میدهم گر این تفضل میکند
زندگی گل برخ تازهٔ یار رمان است	وله	صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد
بکنج میکده آن به که معتکف باشد	وله	کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاهد من صبحدم ز خواب بر آمد	وله	ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد
هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن	وله	در بدریا برد و زیره بکرمان آرد
ماجرائی که دل سوخته می پوشاند	وله	دیده یکیک همه چون آب فرو میخواند

از سر دار میندیش که در لشکر عشق	وله	علم نصرت منصور بجز دار نبود
بگذر از نرگسش که نتوان داشت	وله	چشم بیمار پرسی از رنجور
ز لعلش بوسه در خواستم گفت	وله	نباید داد شیرینی برنجور
بزر توان چو کمر خویش را برو بستن	وله	که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش
گفتم مکن ای چشم سیه عربده جوئی	وله	گفت از نظرم دور شو این لحظه که مستم
ازان مزار دهان تو هیچ قسمت نیست	وله	که نیست نقطهٔ موهوم قابل تقسیم
بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران	وله	چو صبح پرده برافگن که پیش روی تو میرم
خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو	وله	لیکن نبود جنت ماوای گنهگاران
زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن	وله	که وصف آتش سوزان بس مشکل توان کردن
زلفت سر راستی ندارد	وله	زان رو که کج است طبع هندو
کردیم دل صدرنشین را سوی بحرین	وله	با قافلهٔ خون ز ره دیده روانه
تفرجی که رسن باز میکند زلفش	وله	شب دراز بمهتاب میکند بازی
تو مرا عمر عزیزی و یقین میدانم	وله	که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی
ایکه بر دیدهٔ صاحب نظران میگذری	وله	پرده بردار که تا خلق ببینند پری

خواجو مثنوی هما وهمایون بسیار بصفا قابل مرحبا گفته ازانست در وصف مقربان بارگاه الهی

صبوحی کشان شراب الست	امیران ناموس هشیار مست
همه نامداران گم کرده نام	همه کامگاران نادیده کام
نخورده می و سرگران از شراب	درون کرده معمور و بیرون خراب
نه ایوان بیکدم برانداخته	دو عالم بیک داو در باخته
جگر تشنه و غرق آب آمده	زبان بسته و در خراب آمده

چو سوسن زبان آوران خموش | چو بو خوش نفس لیک پشمینه پوش

حرف الدال المهمله

دانش میر رضی رضوی مشهدی در طائفهٔ شعرا عمدهٔ شعرای صاحب طرز خاص الخاص

است نتائج نوآئینش بهمه الانزاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن وان یکاد و دیوان مثنوی مختصری از میر بنظر در آمد از ان بوضوح پیوست که والد او میر ابوتراب پیش از و بهند آمد و میر رضی نخست احرام بیت الله بست و مناسک زیارت بتقدیم رسانید و در آن مثنوی وصف کعبه گوید

زخوبی کعبه معشوق جهان است | بساط دلربائی درمیان است
بروی نو نیازان در کشاده | چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذرخواه زحمت دشت | بگرد آن تواضع میتوان گشت

از حرم مکی رخت بحرم مدنی کشید بزیارت روضه مقدسه فائز گردید در وصف آن والا مرقد میپردازد

همایون قبه سرکوب افلاک | بهشت بی گمان عالم خاک
زحق بیگانگان را آشنا ساز | چو ابرو طاق محرابش خدا ساز
ز دیوارش فلک را دست کوتاه | نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه و رفتن ایران بهند معاود گشت چون او در هند بود سفر هند رجحان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطری بایم بگل داشت | میان هند و ایرانم دو دل داشت
حجر را در بغل پنهان کشیدم | در ان آئینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده دادم | سپیدرنگی هند آمد بیادم
پدر گز من روانش تازه باد | در ان گلشن بلند آوازه باد
نشاط آباد غربت بود جایش | فضای هند باغ دل کشایش
شد از تحریک آن سرگشته بلبل | سواد هند بر من سایهٔ گل
حقیقت را بلند آوازه کردم | نمک با لعل سبزان تازه کردم
نگه را حسن گندم گون نصیب است | چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر افتد ز در خاک مرادش | محک بخت آزمایان را سوادش
سوادی دیدنش سرمایهٔ نور | بمردم پروری چون دیده مشهور

زبس سبز است نخل بوستانش ‌‌ ‌ پر طوطی بود برگ خزانش
رسیدم فصل خوبهای ایام ‌ ‌ هوا بردار سرم فکر سرانجام

میر در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین و الف قصیدهٔ مدح بعرض پایهٔ خلافت بعرض رسانید و بجائزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتی ازان قصیده این است

بخوان بلند که تفسیر آیهٔ کرم است ‌ ‌ خطی که از کف دست مبارکش پیداست

و چندی با شاهزادهٔ دارا شکوه بسر برده و با لطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده را این بیت او

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار ‌ ‌ قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

بسیار خوش آمد و لک روپیه بهای آن مرحمت نمود میر چندی در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه بسر گذرانید از انجا روبه حیدرآباد دکن آورد و نزد عبد الله قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رسانید میر ابوتراب والد او در حیدرآباد در سنه ستین و الف بساط حیات در نوردید تربت او در دائرهٔ میر محمد مومن استرآبادی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیاری ازان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر نظم آورده

فطرت بتور و زگار بیرنگی کرد ٭ ننواخت بهم سر و خارج آهنگی کرد ٭ آن سینه که عالمی درو میگنجید ٭ اکنون ز تردد نفس تنگی کرد ٭ و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی مذکور نقش است رباعی

دانش مکن اعتماد بر عمر دراز ‌ ‌ کاید بزبان کم بسر عمر دراز
گیرم که چو عیسی بفلک بر شدهٔ ‌ ‌ آید بچه کار بی پدر عمر دراز

آخر الامر عبد الله قطب شاه میرزا نائب الزیاره خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضهٔ رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت تبقدیم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الخدمت باو میرسد نقل فرمان تقرر سالیانه در منشیات حاجی عبد العلی طالقانی که منشی عبد الله قطب شاه بود منظر فقیر در آمد میر در سنه ست و سبعین و الف در زاویهٔ خاک آرمید درین وقت چند ورق

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید

زبسکه مشق سخن ساخت ناتوان ما را / گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را

وله نشد که بوسه بهای بدت چو تیر دهیم / گذشت عمر بخمیازهٔ کمان ما را

وله ذخیره بدل از چشم اشک بار رسانید / شکست شیشهٔ سیماب در کنار مرا

وله غنیمت دان بهشت روی گندم گون که در محشر / که فرد طاعت محراب ابرو میدهد ما را

وله بوی گل شد فیض بخش ای همنفس تو بجو دست / یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا

وله عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن / تا توانم خواند در پیری خط پیمانه را

وله در راه انتظار چو مژگان نشسته ایم / بر آستان خانهٔ ما جای ما بس است

وله بر دیدهٔ آلوده بخونم صف مژگان / چون حلقهٔ ماتم زده بر دور شهید است

وله گر ز ابرو چین کشاید در دم بسمل بس است / خون بهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است

وله دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند / باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است

وله مردم رنجور مرا روز وصل / گریهٔ شادی عرق صحت است

وله وصل یاران چون هدر و شاهنگ تیز بدبخت / گریهٔ شادی کم از باران روز عید نیست

وله مرا که خندهٔ گل سر بدر دمی آرد / دماغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست

وله آبروی دودمان تاک هم برباد رفت / دختر رز را عسس صد بار با مستان گرفت

وله یاد بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش / تا ز پروردهٔ گلستان زخم خاری هم نداشت

وله نو بهار است هوا مایهٔ عشرت دارد / مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد

وله ای هما از سر ما خاکنشینان مگذر / سایهٔ بال تو بدنامی دولت دارد

وله چه سان از قید این صیاد آزادی هوس باشد / که پروازی بلندم تا لب بام قفس باشد

وله پرده عیبی وا ز دامن صحرا پوشد / سر که از سلسلهٔ اهل جنون سوا شد

وله دولت فصل خزان گر خار خار جوش گل دارد / نگیرد آینه در کف تا بهار رفته برگردد

وله چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک / که رهزن بکمین همچو آستین باشد

وله تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود / مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

در دو لی بکا غنا بری رفتم ز بیشم | وله | شاید که پی بدیدهٔ گریان ما برد
نمیدانم چه صیادی که زیر تیغت آهو را | وله | چو چشم دلبران در زیر ابرو خواب می‌آید
دل از حسن جوانی داشت آرامی ندانستم | وله | گدا این یوسف چو پیری کهنه گرگی در کمین دارد
هر دو دانا به هنر زندهٔ اقران گردد | وله | میوهٔ رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم ایمن اگر چشمت هر ادل میدهد | وله | صید را صیاد آبی وقت بسمل میدهد
دیگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد | وله | بفکر رهزنی افتد سیاهی چون پریشان شد
شاخ رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده است | وله | بلبلان شیون بگر و کشتهٔ گلچین کنید
گر آه ندارم بجگر شکر که از من | وله | بر دامن آئینه غباری ننشیند
بی تکلف فیض بخشش از خاکساران بگذرد | وله | کو بتعظیم نسیم گل غباری بر نخیزد
میتوان در پرتو روشن دلانم یافتن | وله | جلوه گاه حسن چون عکس آئینه آب است و بس
پس از وفات که یاد کند بجز غم خویش | وله | چو خون مرده سیه پوش شو بماتم خویش
تنگ است بر بی هنران دور فلک کی گردد | وله | از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پریشان میشوم | وله | جا اگر یابم چو بوی غنچه پنهان میشوم
صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان بناز | وله | یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم
ز ساقی باده میگیرم بپای تاک میریزم | وله | ندارم فکر خود میخانه را آباد میسازم
در کفم از بادهٔ دستی ز غم میگیرد قرار | وله | جامه در مینا می پاره چون گل میکنم
غم و شادی مساوی دان و با گردون مدارا کن | وله | نی گم از قدح عادت بدر و صفا پیدا کن
ایکه میخواهی مرادت از چمن حاصل شود | وله | بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن
درین رنگین چمن چون لاله ز ر د | وله | عمر بهم در میان همنشینان
بگذار تا بعکس تو عاشق آشنا کنیم | وله | گلگشت باغ آمده تنها چه میکنی

نواب درگاه قلیخان مخاطب به مؤتمن الملک سالار جنگ بهادر سلمه الله تعالی جد اعلی او خاندان قلیخان ذو القدر ترکمان بود و از الوس خانان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس بهمراه علی مردان خان شیعیه قندهار بود و بورهٔ باسی سو حده و تکرا قبیله ایست از ترکمانان چون علی مردان خان

بنابر قدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته روی ارادت بدرگاه شاهجهان فرمانروای
هندوستان آورد خاندان قلیخان را بیشتر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبدالحمید مؤلف شاهجهان نامه
مسطور از د که غرهٔ جمادی الآخر سنهٔ هزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم علی مردان خان عرضداشت
او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایران بقندهار فرستاده بود بدرگاه آسمان جاه آورد
بوساطت ملتزمان پایهٔ اورنگ جهان ستانی گذرانید او بعنایت خلعت و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت
خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فزونی عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق
طلا به علی مردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان
اینست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را از دست رومیان انتزاع نمود کمند آوران لشکر از اعالی
و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجائی فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان
بهندوستان آمدند بادشاه مشتری را در زمرهٔ بندگان در آورده چندی را که هوای وطن در سر داشتند
زر نقد عنایت فرمود و فرمان شد که متکفلان بندر سورت بر جهازات سرکار روانه نمایند
القصه پانزدهم رجب سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت پادشاه حاصل کرد
و بیست دوم ماه مذکور صوبه داری کشمیر چمن آمال او منضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او
بامتیاز بسر می برد و کارهای عمده از دست او سر انجام مییافت بعد فوت او علیمردان خان
خلف او درگاه قلیخان را منصب و جاگیر در نواحی تتیه از بادشاه دهانید و خدمت میرسامانی
خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت بعد مستقر شدن علیمردان خان در جماعت منصبداران متعینهٔ شاهزاده
اورنگ زیب همراه او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نموده ودیعت حیات سپرد خلف او نور
قلیخان بقلعه داری داروار از توابع بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بربست خلف
او خاندان قلیخان منصبی و جاگیری داشت و در سلک منصب داران متعینهٔ خجسته اورنگ
آباد منتظم بود و در عهد شاه عالم خلد منزل بوقائع نگاری سنگمیر و فوجداری محالات آن طرف
قیام داشت نواب آصف جاه غفران پناه در عهد خود او را بتجدیدات سرکار خود مأمور
نمود و تعمیر و احداث نظام آباد بالای کتل فردا پور سی کروهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف
او نواب درگاه قلیخان ولادت او بست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائة والف وقتیکه

والد او در سنگمیر بود و در انجا رو نمود ع

شد سال ولادتش ز روی الهام		درگاه قلی ز خاندان والا	

نواب آصف جاه او را در سن چهارده سالگی منصب و جاگیر عطا کرد و در سن بیست سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر خدمات حضور خود بعنایت سپرد و او کارها را موافق مرضی سرانجام میداد و تا نفس واپسین نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادرشاهی ملازم رکاب بود و جانفشانی ها فوق طاقت بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز بعنایات خاص و خدمات عمده امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصف جاه غفران پناه عروج کرد و بمنصب شش هزاری و خطاب مؤتمن الدوله و صوبه داری خجسته بنیاد دو کرت سربلندی یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصف جاه ثانی خلف نواب آصف جاه غفران پناه زیب و زینت یافت بمنصب هفت هزاری و ماهی و مراتب و خطاب مؤتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبه داری مذکور بحال و برقرار است و رعایا و برایا بالیده او راضی و شکرگذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و جزئیات دیگر ممتاز است و در لطیفه گوئی و مجلس افروزی بی انباز چشم بد دور راکثر بمجالست و موانست یکدیگر اوقات خوش میگذرد و بگلگشت بساتین و تماشای ریاحین دماغ شگفتگی آسوده میباشد ازینجاست که ترجمهٔ او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویدهٔ خامهٔ اوست ع

شرک محض است گمان من و تو		من و تو نیست میان من و تو	
سوای حیدر کرار شاه مردان کیست	وله	که ذوالفقار باو داد حق نبی ختم	
معاشران سوالی ز دوستان داریم		برای ما و شما این هوا چه میخواهد	

در مجلس وزارت خان که در سنه ست و اربعین و مائة والف دوباره بدیوانی نواب آصف جاه غفران پناه سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر مصراع تاریخ موزون ساخت ع

شد بحکم تو نیز هم نور اسلام		با مصابیح فضل نیز اسلام	
از برای صلاح خلق الله		باز رونق گرفت دیوانی	

در مصراع اخیر بکید در آید است نواب درگاه قلیخان بهادر در اواخر مخاطب به خان دوران شد در غرهٔ رجب سنه تسع وسبعین ومائه والف از صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمده بنظام آباد که بالای کتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنا بر آنکه در جاگیر او بود رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه هیژدهم جمادی الاولی سنه ثمانین ومائه والف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به اورنگ آباد آورده در مقبرهٔ والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدا ببخش میا مرزا د و همین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

ذکر سید ذوالفقار شروانی

سید ذوالفقار شروانی سید رفیع المقدار و ذوالفقار جوهر دار است فضیلت را با شاعری جمع داشت و دبیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیدهٔ رائیه در مدح جناب اعظم محمد الماستری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته و وزیر هفت خروار ابریشم در وجه صله باو ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن بطریق توشیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از چهار بیت و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلاً از سه بیت ابتدا قصیده بیتی و شعر سالم بر می آید و آنها دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه آورده می شود این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است ﮯ

بشد تازه چون شاخ ارغوان آرام	که آمد است چمان سرو چمن دلدار
صبوح کرده در آمد بشیوه همچون منت	قد صنوبر چون زاد سرو قامت یار

دهان گل چو لب یار من کند خنده ٭ چو عرعر از قد دلدار من بر هنجار و از این ابیات ثلاثه این بیت در بحر رجز سالم مستخرج ﮯ شد تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من ٭ کامد چمان سرو چمن چون قامت دلدار من ٭ الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل می شود و الفاظ مصراع ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و این معنی باندک

تا آل چهره وضوح می افزود این قصیده دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیده ثانی
خارج می شود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف سر ابیات تمام
قصیده نثری مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل کند این قصیده با آنکه تصنیف
مشقت فراوان است این همه بنسبت تکلفاتی دارد که بر سامعه گران می آید سلمان ساوجی
بتتبع این قصیده قصیده غرائی مزین بمدح خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظم
کرد و صنعتی چند افزود و لکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر
اعظم سید ذو الفقار را صله قصیده هفت خروار ابریشم بود با وجود آنکه وزیر شروان بیش
نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و عزت قصیده بنده به قصیده
سید ظاهر را ضمیم که خواجه بعشر عشیری از آن در حق من رعایت کند خواجه از سخن سلمان کبیده
و گفت از امیر المومنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سیادت
منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان محمد بن تکش معتصم گشت
سلطان هم ترقیه حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن شاهنامه منظوم سازد
صاحب هفت اقلیم گوید امروز از اشعار سید بحکم قلت چون کیمیا عزیز و نایاب است مولف گفته
بیست و دو قصیده طولانی از کلام سید منجمله آن شانزده قصیده ساده و شش قصیده مشتمل بر
بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون
اشعار سید در رنگ جوهر ذو الفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار از قصاید او

در اینجا اثبات نموده شد

ای ز رای روشنت یک جزو تدبیر صواب	ق	وی ز مهر خاطرت یک ذره انوار آفتاب
گر جهان از دم لطف تو آمد نوبهار		وز فلک را از کف راد تو باشد فتح باب
آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن		مشتری بارد بجای قطره از باران سحاب
در خیال هر که صورت بست نقش کین او		دیده بختش نبیند [illegible] خواب
گر نه تاثیر عمارت های عدل شاملت		چند [illegible]
نام ویرانی جهان برداشتی کاه جهان		تا قیامت [illegible]

نیست باور گر ز تدبیر صواب رایزنت   زین سپس ملک خطا را کس نخواهد جز صواب
در وزارت با تو هر کس را تقابل کی رسد   زانکه داند عقل فرق از لولب با تو تراب
گر مخالف پرده کج ساخت با تو غیبت   بال او در عنکب حرمان بسته گردد چون باب
تا ز جیب آسمان سر بر زند خورشید باد   داختران را دست در دامان این عالیجناب

وله

خدایگان سلاطین اتابک اعظم   که هست عمده سبب از مسبب الاسباب
به روز رزم سر گردنان تو اندراد   زبان خنجر او راز لفظ فتح جواب
بدین امید که بوسد زمین مجلس او   ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب
بدولت تو جهان را سلامت است چنان   که سالم است قصب از اذیت مهتاب
تو باش زنده که در خشک سال کشت امید   جز از سحاب بجای تو نیست فتح الباب

وله

زهی جناب شریفت خلاصه ایجاد   ز بندگی تو گیرد سعادت استسعاد
نهفته روی جلالت ز دیده اوهام   گذشته پایه نوالت ز منزل اعداد
ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر   ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان   نه دهری و هستی منزه از انداد
نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور   نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد
ثنات جان خرد هست ارفع الاقوال   دعات روح قدس هست انفع الاوراد
شود معسکر انبوهی سپاه اجل   تن حسود تو هنگام انصباب مواد
خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است   هم از قبول تو دارد قبول استعداد
در اتفاق خلوص هوای بندگیت   بهم شدند موافق طبایع اضداد
وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است   برنگ صورت تنوین شده است نقش زیاد
دلت ز پرتو معنی نفوس قدسی را   بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
عدوت را اگه تدبیر گرد اندیشه   بسان خورده الماس در صمیم فواد
نهیب عزم تو زان سوی ممکنات وجود   هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد
خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد   در استخوان بداندیش مغز گشته ماد

بروزگار تو در رختهٔ قصب مهتاب — رفوگری است خلاف طبیعت معتاد
عذار روز نگردد نهان ز طرهٔ شب — اگر ندای تو یابد ستاره استمداد
هنر نیابد بر حجت تو نامزد ا ند — نبات فکر مرا در ستر خاطر رقاد
صفای مدح تو طبع روح بخش بهشت — ورای نور کرامات در دل زهاد
مدام تا سوی نزهتگه حظیرهٔ قدس — ز نور عقل کشد جان طالبان مرصاد
ز روزگار ترا باد روز و شب محکوم — ز کردگار ترا باد سال و مه منقاد

وله

طرهٔ شبرنگ آن خورشید روی مه جبین — در فضای نیمروز آورد مشک از چین چین
جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر — جز سواد زلف او جای نباشد دلنشین
او ز من دور است و من نزدیک بینم هر دمش — دیدهٔ معنی ازین بهتر نباشد دوربین
خواندمش آئینهٔ جان او مرا ننمود رو — این رواکی داشتی گردن نکردی همچنین
نکهت گیسوی عنبر بیز مشک افشان اوست — شمه‌ای از خاک پای شهریار راستین
خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان — آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین
رایتش را شهریار اختران در اهتمام — خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین
خاطر اعدای او سرمایهٔ درد و گمان — فکرت احباب او پیرایهٔ نور یقین
اندران میدان که راند فوج دشمن جیح پن — تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سرگزین
هست داغ امتثال امر آن عالیجناب — اختران را بر جباه آسمان‌ها بر سرین
از جواد شاه دهر را اقبال و سد سدید — وز نوائب ملک را تدبیر او حصن حصین
پیش فکرت لاف دستور شناسد ممتنع — شاهد غیب ارچه باشد تا کجا باشرمگین
خسرو دین پرورا شاه فریدون گوهرا — چاکرت یعنی کهن بندگان کمترین
ذو الفقار آن گرز بان چون پلارک میدهد — هر نفس تیغ سخن را آب از در ثمین
پیش کلکش رو قفا کرده ببیند از دو سپهر — تیر گردون گرچه دارد نور فطرت در جبین
تا نیابد بال پشه قوت پیل سترگ — تا نیابد دست روبه پنجهٔ شیر عرین
همچو پشه حاسدان را پایمال پیل باب — همچو روبه دشمنان را از ید دست شیر مین

در این قصیده لفظ سرگین او فتاده سرگین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرد از مخلص اوست بعد تغزل

از حلم مخدوم است این ور نه کجا دل شدی — چشم تو جان را کیسه بر زلف تو دل را رهزن

هر سحر با دِ نسیم جانفزای مشکسا — ایضاً — شمه‌ای باشد ز خلق خسرو صاحبقران

لعلت بر آب زندگی زد طعنه تا بوسه زد — ایضاً — بر خاک پاک درگه اعظم قوام ملک و دین

رخسار خوب و طره مشکین دلستان — ایضاً — چون مهر رای و سایهٔ خورشید گستر است

مهر رویت که عالم افروز است — ایضاً — رای مولی بود علی الاطلاق

ایضاً بعد وصف موسم سرما

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلب پالی — چنان که ز هیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق انمعنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید کتاب ناز و نیاز مشتمل چهار هزار بیت در بحر خسرو و شیرین به نام پادشاه مذکور نموده الغاسی و اقی یافت جمعی او باش بطمع آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غزلی گفته بود از ان است

ما از ازل بشیوه منصور بوده‌ایم — قاتل بیا که لب به انا الحق گشوده‌ایم

با مرهم جراحت سر دشمنیم و دوست — ولہ — اما بزخم خویشتن الماس سوده‌ایم

از ان پروانه شام وصل در خویش — زند آتش ز سوز سینهٔ ریش

که یعنی این تن آرزده از غم — میان جان و جانان نیست محرم

ذکا تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت اوست و هفتم رجب سنه ۱۱۵۱ احدی و خمسین

و مائة والف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزیکه نمود بنده را حق ایجاد — اولاد محمد پدرم نام نهاد

گفتم تاریخ خویشتن را من خود — در ماه رجب تولدم روداد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است برخوردار مذکور را در سنه ۱۱۷۲ اثنین و سبعین و مائة والف از بلگرام بهاورنگ آباد پیش خود طلبیدم غرهٔ شعبان سال مذکور در بنجا رسید و پنجم شهر او

و این صحیفه از پردهٔ قوت بجلوه گاه فعل جز امید مشق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقهٔ مناسب دارد امید هست که بعد مشق تمام ترقی کند این چند اشعار زادهٔ فکر اوست ۵

میدهد در بزم خود هر گاه یار آئینه را / دور نتواند نمودن از کنار آئینه را
وله نمی گویم که شمعی یا چراغی زیر دامان بر / بجای هر دو خاری بر مزارم زیبابان بر
کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن / صبا این مژدهٔ دلخواه سوی عندلیبان بر
وله در طره ات ز دل بفلک شور میرود / آواز زار نالی شب دور میرود
وله تا بسوزد کشتهٔ خود را بداغ تازهٔ / بر مزارش غیر افروزد چراغ تازهٔ
وله نه جلاد از برای عبرت بدخواه میریزد / بقربانگاه خود خونم فی سبیل الله میریزد
وله تا دهد آب بگل اشک روان من و تو / بلبل اخلاص ضرورست میان من و تو
وله گر رسی تیغ بکف از سر جان برخیزم / پیش پای تو نشینم ز جهان برخیزم
وله کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی / که بیرحمانه با مرغ دل بی پر کند بازی
با نبینی که ریزد گرد بر بالای خود نیلی / سیه مست جنون با خاک راهش میکند بازی
وله نه من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم / فضای پشت بامی از جهان آباد میخواهم
چو قفل بسته گر از نوک سوزن باز میگردد / کشاد کار دل از نشتر فصاد می خواهم
حریف وحشیم چون گرد باد دامن صحرا / غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

میر عبد القادر مهربان تخلص اورنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده ۵ نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میخواهم ؛ قفس داری مکان از خانهٔ صیاد میخواهم ؛ میر عبد القادر مذکور از سادات رضویهٔ نیشاپور است و درین عالم بخدمت قضای روضهٔ منورهٔ شاه برهان الدین غریب قدس سره مامور کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهم تند دارد و شعر خوب می فهمید سخن خود از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیر است او بر سخن شناسان التماس میکند ۵

الهی در جهان هنگامه آرا کن بیانم را / نمک از شور محشر مرحمت فرما فغانم را
همدم دیرینه بیا شد موافق با مزاج / در سبوی کهنه طبع آب میماند بجا
در سخای منعم و سائل تفاوت روشن است / آن لب نانی دهد این آبروی خویش را

عقوبت سرکشان را دخور گردن کشی باشد	و له	گلو را از رشته چاپد وقت ذبح اشتر را
گر حق پرستی آن بت جلاد خو کند	و له	از خون ناحق من مسکین وضو کند
کسیکه شد ز بر لب جدا هلاک شود	و له	فتیله دو زر روغن قتاب می سوزد
نیست در گل شوخی بوی که در عطر گل است	و له	فیض پاکان از گدا از دل دو بالا می شود
عشق دامن زد برو ی آتش دل مهربان	و له	آبیار سیاهی چشم تر نمیدانم چه شد
تغافل نیست گر برمن نیفتد گوشهٔ چشمی	و له	نمیداند جدا از هم شدن مژگان گریستن
محتاج چراغی نبود دهشت غبارم	و له	چون کاغذ آتش زده خود چشم هزارم
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم	و له	زندگی از آب چون یاقوت دارد گوهرم
نه در پرسش عرق میریزم از چشم حیا بیرون	و له	بر شکم دیدهٔ تنگی کرد آمد جا بجا بیرون
چرا گیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی	و له	شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم نو پوشی کن	و له	نباشد جز ستم گر پنبه را در شرر پیچی

حرف الراء المهمله

رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت و الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر نوح بن سامانی او را ترتیب کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله و دمنه نظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسیان مفصل بضبط آورده اند در مرثیه ابو الحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر بیش بها سفته ☙ مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد ⁂ جان گرامی به پدر باز داد ⁂ کالبد تیره بمادر سپرد ⁂ مخفی نماند که در فارسی قنبل و او معدوله مفتوح باشد غیر خالص که بوئی از ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحهٔ خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید ☙

دران مدت که ما را وقت خوش بود	ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود

و گاهی با ضمهٔ خالص چنانچه در قطعهٔ رودکی مذکور شد

رشید سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم خداوند مستقیم بود وقتی قصیدهٔ از

از منظومات خود پیش مسعود سلطان فرستاد مسعود قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت
این ابیات از آن است ؎

شب سیاه چو برچید از هوا دامن	زدوده گشت زمین را ز مهر پیراهن
نسیم روح فزا آمد از طریق دراز	بمن سپرد یکے درج پر ز دُرّ عدن
یکے بهار نو آیین شگفت در پیشم	چو گلشنی که نگارید ابر و بهمن
دگر بهر چه گویم قصیده دیدم	چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
تفهم شده چون کرد من هوا و زمین	ز لفظ معنی او شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم بهمتا	بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشیدی در جواب قصیده بقلم آورده که این ابیات از آن است ؎

رسید شعر تو ای تاج سروران زمن	چو نو شگفته گلی در بهار گرد چمن
ز گل که باغ بهنگام نوبهار دهد	بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
سپاه علم تراهست صد هزار علم	درخت فن تراهست صد هزار فنن
تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت تست	بلند فرق معانی و راست قد سخن

رشیدی در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعرا خطاب داشت و عمعق بخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبهٔ عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائے رایت امتیاز می افراخت جمیع موزونان پاے تخت حسنات عمعق برمید اشتند الا رشیدی که بنا بر وفور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد روزے پادشاه در غیبت رشیدی از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه هست گفت خوب هست لکن قدرے نمک مے باید هم دران اثنا رشیدی در رسید پادشاه حرف عمعق باو رسانید و اشاره کرد که در جواب شعرے موزون کند رشیدی بداهةً این قطعه انشا نمود قطعه

شعرهاے مرا به بے نمکی	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	اندرینها نمک نه خوش آید

الفتات شلغم است و باقلا	تمکث ای قلتبان ترا باید

پادشاه را خوش آمد در ماوراء النهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای پر از زر و سیم میگذاشتند و آن را طاق و جفت میخواندند در مجلس پادشاه چهار طبق حاضر بود و هر طبق ده و پنجاه دینار پادشاه هر چهار طبق برشیدی بخشید و از ان روز اعتبار او بیش از بیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است ؎

تو وزیری و من ترا مداح	دست من بی عطار و اسپینه
تو وزارات بمن سپار و مرا	مدحتی گوی تا عطا بینی

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی در شعر بی بدل بود و در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را باستان اکبر پادشاه رسانید و در اول وهله بر عایت سی هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی که در سنه اثنین و الف اتمام یافت سورهٔ اخلاص بسم الله تاریخ برآورده ده هزار روپیه صله حاصل کرد از میر بی نظیر است ؎

عزم سفر کرد یار ما ز میان سیر و بیم		او اگر از شهر رفت ما ز جهان سیر و بیم
آنچه این نادان دشمن دوست با من میکند	وله	کافر کافر اگر دشمن بدشمن میکند
سبا دامست من در خانهٔ بیگانه آشفتی	وله	همان در خانهٔ من به اگر در خانه آشفتی
این صید زبون کیست رفیعی که درین دام	وله	نزد یک بمردن شد و صیاد نیاید
ایجان لب نوبت بخبر آن سر و بالا آمده	وله	خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده
مسخر ساز ای دل ملک عشق و پادشاهی کن	وله	برو بر تخت رسوائی نشین و هر چه خواهی کن
صف محشر خورد بر هم که آیا کیست این قاتل	وله	که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او
چون شنیدی کز سر کویت رفیعی شد بجاک	وله	هیچ رفتی گریه کردی غزالی داشتی
من آن دیدن نمیخواهم که بینی سوی غیر اول	وله	اگر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی
سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم	وله	کنون آنها بهم یارند و من چون سگ پشیمانم
دهی وعده وا دو نامد بی وعده آمد امروز	وله	هم سوخت ز انتظارم هم ساخت بی سلامم
دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت	وله	چیست جرمم که برو وضع تو خاطر شد و رفت

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل سبت مدتی باقامت مشهد مقدس ذخیرهٔ سعادت اندوخت لهذا بمشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در مبداء فطرت دست مایهٔ فنون بهم رسانید و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری و انشای سرکار او قیام نمود و از کلام منصب آرای وی ظاهر می شود که او بهمراهان نذر محمد خان بود همراهان را در عربی سلف بالکسر گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند رهگرای هند شد شیخ عبد الحمید مؤلف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار و پنجاه و چهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که بآرزوی بندگی این دولت آسمان صولت از خان مذکور جدائی گزیده روی امید باین سدهٔ سنیه نهاده بود سعادت تقبیل عتبهٔ فلک رتبه دریافت بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر برافلاک افراخت و داخل بندگان درگاه فلک جاه گردید انتهی و آخر بمنصب پانصدی چهرهٔ اعتبار برافروخت و در جشن وزن شمسی بست و چهارم ربیع الاول سنه ستة و ستین والف در جائزهٔ مثنوی تهنیت ده هزار روپیه برگرفت و مثنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد و درین مثنوی وصف باغ حیات بخش می کند

انار دلکش این تازه بستان		بود بیدانه همچون نار پستان	

جهان آرا بیگم مشهوره به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه صله بفرستاد در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر بعذر کبر سن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی وظیفهٔ تعین یافت تا آنکه از وظیفهٔ حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفه صحافی دیوان غزل و رباعی او آورد و باتباع فقیر در آمد پر یزادان معانی تازه تسخیر سکیند و در بعضی بیاض از دو تا چهار غزل منظوم میسازد و بهمه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او بفقیر نرسیده خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار سوای آن از دیوانش برچیده شد

ای فلک دیگر برآر از ننگ عریانی مرا		عیب دانا نیستم تا کی بپوشانی مرا	

چونگین با خویش نام خانهٔ داریم و بس	وله	همچو کس قسمتی نبرد از سایهٔ دیوار ما
در موسم گل گر بگلستان برسیدیم	وله	از دوست ندادیم تماشای خزان را
لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو	وله	رسمی است طپیدن نفسی قبله‌نما را
افتادگیم ساخته از حادثه ایمن		هرگز ندید تاب کسی سنجیدهٔ پا را
از زبانم ایمن است آنکس که عمری آزمود	وله	آتش بسنگ همی سوزم پناه خویش را
قد خم گشتهٔ ما را بغلطیدگی آرد	وله	چشمم بسته است که ندارد خبر از ابروها
دائم هوس این است دلم را که چو پیکان	وله	در پای خدنگ تو گذارم سر خود را
محتسب گر برود از در میخانهٔ ما	وله	تا قیامت میبرد بش گریهٔ مستانهٔ ما
از آن ترسم که ناگه قسمت سوکواران شد	وله	نگیرد سیر دهم آتش سراپا خرمن خود را
در حق آئینه دارد دود آهم فکر صفا	وله	لیک میترسم که آرد در میان روی ترا
چو خار بر سر دیوار گلستان منشین	وله	که آتشی نشود از تو بهره‌مند آنجا
همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	جلوهٔ آن شوخ آهن دل کند رسوا مرا
لاله‌ام پر چهره میکردم اگر بیجا شوم	وله	رحم بر داغم خورد بگذارد در صحرا مرا
ما قوت پرواز نداریم وگرنه	وله	عمریست که صیاد شکسته است قفس را
بهار ما چو نرگس صرف خواب غفلت شد	وله	دگر بیدار سازد شوق دیدار خزان ما را
خاطر آئینهٔ ما غباری بر نداشت	وله	زنده ما همچون عکس بی باد نفس بودیم ما
شام هجران صبا آید یاد در هم باز شد	وله	همچو بیماری که در تب بشکند پرهیز را
پروانه را چراغ و مرا داغ شد پسند	وله	هر کس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس بیش خورده دلم	وله	[illegible] تیم که بود گوهر نسفته مرا
از خال و خط و زان زلف و لبها طریق‌اند	وله	در شب تار سیاهی همه است کاروان را
کسی بزادهٔ خود خصم نیست جز انم	وله	که سنگ بهر چه گردید دشمن مینا
گل نهان دارد بزیر دامن خود خار را	وله	تا نه بیند چشم بلبل صورت اغیار را
ترقی دارد اگر دنیا نصیب دیگری تو	وله	سپر شد باغبان گلهای باغ خویش را

ای غنچه یکبار زما رنجیده‌ی	وله	ازچه بی لطف شدی این همه در بارهٔ ما
هنوز در کفم از عمر رفته تاری هست	وله	بپا بستم از سر زلف تو یادگاری هست
مرا که بی تو بگلشن شراب خون دل است	وله	چه سود ازین که چو نرگس پیاله‌داری هست
غیر من کز گلشن کوی تو نچید هم غنچهٔ	وله	هر کرا دیدم گلی بر گوشهٔ دستار داشت
دست ارباب طلب را نیشش نزد	وله	دامن ارباب دولت خار داشت
ای ذره بر مجو بی خورشید خود بساز	وله	معشوق هرزه گرد تو رسوای عالم است
بی همتی نگر که بااین رتبه آفتاب	وله	تا شد بلند در پی تاراج شبنم است
بعد عمری گر بکیتو سرافرازم نمود	وله	بر گلوی مرغ بی پر با عصای لنگ نیست
چو گیر مش سر به روز من بگر واند	وله	نظر بطالع من گردش قمر این ست
بنیاکم سخن از هیچکس چو مردم چشم	وله	مرا چه باک که عالم پر از سخن چین است
غذا از پهلوی خود میخورد چو شمع دلم	وله	ببزم هر که در آید گدای خویشتن است
همیشه پیش منی و ز بیم گریه است	وله	که چشم سیر دارا بجای خویشتن است
بنیستم دولاب دست ایچرخ ازمن بازدار	وله	همچو یوسف کرده یکبار در چاهم بس است
در کمال سرکشی می بینم اشب شمع را	وله	ظاهرا پروانهٔ در پای او افتاده است
مشت خاکم در ره باد صبا افتاده‌ام	وله	می برد با خود مرا هر سو که خاطرخواه اوست
چون خانه کز ره دنیا سازدش کسی	وله	ببین کر انچه گفته شود پایدار نیست
نه همچو سرو دگلم ذوق گلشن آرائی است	وله	چو نخل بادیه کارم همیشه تنهائی است
ادا کنم سر و دیده کار چون سوزن	وله	اگر مسیح مرا ذوق کار رفوائی است
بغیر ازین که سر خود نهاده بر پایش	وله	چه کرد زلف که از روی یار افتاده است
زادهٔ عشقم بمجنون نی ندارم احتیاج	وله	زانکه فرزند معلم را غم استاد نیست
از سر دام و قفس نیست گذشتن آسان	وله	دین و دنیای اسیران محبت این است
داغ حرمان تو هرگز نرود از دل ما	وله	این وطن سوخته را حب وطن بسیار است
خانه پر شیشه را مانند حباب بیم دار	وله	جمله یکجا بندد و دلها را بدلها راه نیست

خار خشکم گر نداد و باغبان لطفی بمن و له آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است

فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد و له کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است

باغبان از سیر باغت منتی بر من نهد و له گل بدست آمد مرا اما دماغ از دست رفت

هرچند که ظاهر نکنم مهر لبت را و له آن نیست که رسوا نشوم بوی شراب است

دنبال دل بوالهوسان میرود آن شوخ و له دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است

دیگری آرد مرا بیرون اگر از بزم یار و له ورنه در پا همچو شمعم قوت رفتار نیست

هر دو قدم گل بسوخت همره خار و له ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست

چو من از قهقههٔ شیشهٔ می ظاهر شد و له گر ز پی خنده کم گریهٔ بسیاری هست

پاک نفس باش که در سایه‌ات آسوده شوم و له که امیدم بتو ای سرو روان بسیار است

هر کسی بهره تواند ز قلم بردارد و له از پی قتل چرا تیغ دو دم بردارد

خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم و له باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد

تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند و له گمان مبر که یکی از هزار میماند

صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد و له ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد

پاس اگر سپهر بود سر گران چه باک و له چون پیر گشت ناز پدر می‌توان کشید

در دم پیری شود اگر رفیع از حال خود و له زانکه در فصل خزان دیوانه عاقل میشود

من کفیل از طرف بلبل گلزار که او و له گر در آید به قفس یاد گلستان نکند

تا کسی پیش شعله ماند در طرز آشنائی و له چون گرم پیش آید و با دوستان در افتد

کمال خوبی آئینهٔ پر زنگ را نازم و له که گوید عیب خود را چون بمردم رو برگردد

بهر آسائش ستم بر دیگران نتوان نمود و له دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید

در طلب از کوشش بسیار کارم پس فتاد و له چشمهٔ امید خود را بسکه کندم چاه شد

از چمن دامن پر گل همه یاران رفتند و له هیچکس مرغ قفس را بجنسی یاد کرد

از پیش من نتوانم که روم وقت وداع و له اشک من پیش نگر یکدو سه منزل برود

فرهاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت و له میخواست که منت‌کش جلاد نباشد

آسمان چون گهر خنده که در رشته کشند	وله	هر دم از بهر نوازش گری پیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تا بپایت	وله	بکسی بغیر پایت سر او فرو نیاید
دنیا هزار بار گر افتد بپای من	وله	از من با وجب سر پا بلی نمیرسد
یا باد یا و تحفه شماری نفرستاد	وله	خار سر دیوار ز آتش گله دارد
بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم	وله	همچو پیری که بتعظیم جوان بر خیزد
بدست خیز ببینم تا بکی زلف درازت را	وله	مرا خواهی ز عمر خویشتن بیزار کرد آخر
رنگ گلها با و از گلگون شیرین میرسد	وله	ای صبا برگ گلی بر تربت فرهاد ریز
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	وله	خانه از نگین شاعر بیت رنگین است و بس
بیهوده در میان دو رنگان بسر برم	وله	چون آفتاب گنجفه بی صبح و شام باش
شد مدتی که یار نمی پرسد از شمیم	وله	رنجیده است صاحب ما از ندیم خویش
در گوشهٔ مکتوب کسی نقش نگین باش	وله	شاید که بجای برسی گوشه نشین باش
هر که بیند مرا شکست وصد	وله	ورق انتخاب را ماتم
کسی نبود با دل من نور محبت	وله	چون چرخ بجز مهر خدا داد ندارم
از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم	وله	مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم	وله	که از تغافل صیاد صد الم دارم
اگر دل استمی کان سنگدل افتاده در راهم	وله	گرم صد خانه بودی شیشهٔ دل یار بی بستم
شیشهٔ بی باده را چون نیست نوری جبین	وله	همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
در زیر تیغ دلبرا یارای دم زدن نیست	وله	نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
از زبانم قامت او بند بر دار که لال	وله	در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن
بر زخم بستهٔ شبیه است کار بستهٔ من	وله	امید هست که در بستگی شود دستگه
جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را	وله	گر دل افسرده داری پای در خلوت منه
دل آسمان شود خون ز حسد اگر ببیند	وله	که چو برگ لاله یکجا دو سه آشنا نشسته
همه عمر در سیاهی ز چه ماند آب حیوان	وله	چه گناه کرده یارب که بدر زنان نشسته

من آن نیم که برم رشک بر متاع کسی	وله	ببرگ برگ تو ای لاله داغ ارزانی
منگر آن قامتی زاهدم از ایمان مزن	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی

راقم مشهدی

راقم میرزا سعدالدین محمد مشهدی رقوم خامهٔ او نسخهٔ ارژنگ هست و اشکال ذهنی او متصاویر فرنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود و در هندوستان بامر تجارت می‌پرداخت میرزا سعدالدین محمد بافتدای والد خود از ولایت سری بقر دوس هند کشید و دامن دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن میوهٔ آرزو برچید و آخرانه هند برگشته خود را بصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات مامور شد و بعد از آن بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین وقت و قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لا سیما متقیای احسان مشهد و متوطنان نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت او بسر موسم اردی بهشت می‌نمودند خان آرزو گوید مدتی پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم بست و پنج سال پیش ازین میر محمد فضل ثابت عاریتاً از و گرفت از خانه‌اش کسی در دیده برد دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم که ناگاه نواب بجانب گلستان شهادت شتافت و کتابخانه چون اوراق خزان برهم خورد درین ولا دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه و رباعی هم دارد و در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعدالدین محمد که در کمال متانت و رزانت بقلم آورده دوم از محمد صادق مشهدی که هم خوب نوشته چون دیوان راقم درین دیار عزیز الوجود است اشعار قدر معتدبه انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزل هاے طولانی بنظر از دو کمند اندیشه بصید مضامین تازه می‌اندازد

انتهی از سیاهی کلامش پیداست

با آن لب کرده ام لنسبت شرابی ارغوانی را		سخن آلوده ام بیهوده آب زندگانی را
چون توانم چشم پوشید از گل رخسار یار	وله	سنگ می پویم بیاد او گل تصویر را

میان دوستان دارد خموشی پاش آمیزش	وله	بحرفی چون دو لب آماده باید شد جدائی را
سر کوی تو بازیگاه طفلان است پنداری	وله	که تا مژگان گشودم طفل اشکم سر دوید آنجا
مرا ابتلای شوق تو دارد در بیابانے	وله	که یکدم زندگی راهست جز صد شهید آنجا
سپهر گلشن بکشد گوشهٔ دامان ترا	وله	برگ گل بخیهٔ خونین گریبان ترا
اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست	وله	رنگ و بو از گل نباشد رشتهٔ گلدسته را
گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز	وله	خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا
گرچه شور مستی بلبل بگلزارم کشید	وله	ذوق گل چیدن نشد دست گریبان بده را
دلگیر ناتوانی خود نیستم ولے	وله	ترسم که درد او نشناسد دگر مرا
در تمنای گلی برخاست دل از جا مرا	وله	خار نتواند نشستن بعد ازین در پا مرا
مرا آن شمع میسوزد بحرفی هر نفس راقم	وله	همان از شوق چون پروانه میبوسم ته بالش را
درین محیط ز من چشم بر مدار مباد	وله	که کم کنی چو حباب شکسته جای مرا
ریخت در سایهٔ هما از هم	وله	استخوان بندی قناعت ما
روز بر شب زنده داران چشم شور دشمن است	وله	نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه را
بطاق ابروی او خنجر و تیغے آرم	وله	خدا زیاده کند ذوق گوشه گیری را
سزا نیست آزاده با همت خورده بین بودن		نمیباشد ز ارزن طعمه درخور باز و شاهین را
نیست دلجوئی صیاد کم از پرواز م	وله	وقت دام است اگر بال و پری هست مرا
گذشت از دیده ام آتش فروغ و نگرفتم سر راهی	وله	غلط کردم باشک لاله گون گلگون سواری را
دست از فیض هنر شستم که مانند صدف	وله	کام خشکی مانده از دامان پر گوهر مرا
نه پامالم کند از نا روئی از خاک بردارد	وله	در آن کو کرده ام بسیار طالع آزمائیها
لب خموش در اظهار مدعا کافی است	وله	سوال مالش گوش است اهل همت را
قبا درید گل و سوخت داغ لاله تو هم	وله	درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوهٔ شاهد دنیا نبرد دل ز کفم	وله	یوسفی در نظر از حسن مآل است مرا
گرد دشمن خودپرستیها ترا یا ما سلے	وله	از تو بد خو میکنم دیگر نهان آئینه را

ازگلستان هوس گل در گریبان ریختن	وله	جیب خود را دامن صحرای محشر کردن است
از فتنه‌های چشم تو آگاه نیستم	وله	باید مرا ز لشکر مژگان زبان گرفت
وقت نشناس کرد بزم خجالت نکشی	وله	شمع را زندگی روز کم از مردن نیست
عادت بجمع بودن احباب کرده‌ایم	وله	با بو نمیکنیم گلی را که دسته نیست
بیک نگاه توان پاس صد جهان داشت	وله	برشته شود از گل هزار دسته درست
بود همیشه سرافراز دولت پابوس	وله	بخاک کوی تو نقش جبین نشسته درست
میکند وعدهٔ دیدار بفردا امروز	وله	بازوا نشسته که امروز مرا فردا نیست
زبسکه گوش مرا حرف سخت سنگین کرد	وله	سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است
شهید ناز توام خونبها بس است مرا	وله	همین قدر که ز قتلم دلت پشیمان نیست
دیده‌ام شاخ گلی بر خویش می‌پیچم که کاش	وله	می توانستم بیکدست انقدر ساغر گرفت
ساده لوحی بین که امروزش کنم مشاطگی	وله	صورت کاری که در آئینهٔ فردا کم است
حرف سفر مگو که من از کار میروم	وله	نقل مکان دور تو از دیده تا دل است
ازگلستان سیر چشم جیب تهی در کیش من	وله	ریختن گل در بغل یوسف بزندان کردن است
تا گرفتار جنونم نیست بیرحمت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامان طفلان کردن است
از تو بخود واکشیدن یک نگاه آشنا	وله	کافری را از فرنگستان مسلمان کردن است
ز شهر پا نگذارم برون نماند مرا	وله	دماغ لالهٔ صحرانشین که سودائی ست
شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا	وله	آب باریک دم تیغ تو دریا خیز است
همیشه بست و کشاد من از هنر باشد	وله	کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد
بیر سر راه من از تیغ تو مشق	وله	برگ سبزی به شگون می آرد
نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال	وله	تیغ دایم آب در جو دارد و خون می خورد
زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان او	وله	چه خوش این پای خواب آلوده ره بر وقتی آرد
بی سر و پا هم گرفتاری خود میسندم	وله	طایری را چه کسی از قفس آزاد کند
نباشد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن	وله	درون بیضه طایر بال و پر بیرون نمی آرد

تا کی هوای رزق ترا دربدر کند وله یکقطره آبرو چه قدر خاکتر کند
بر ما گر تو رحم کنی ورنه آفتاب شب های هجر را نتواند سحر کند
بزم پیران سر بسر بازیچهٔ اطفال شد وله بهر این کودک مزاجان فلک بیهاده می گیرد
چه گشاید ز تهی مغز پریشان نفسی وله لی گرفتم که سراپا کمر بسته بود
ما و مجنون برسیدیم بمعراج جنون وله مگر از سلسلهٔ ما دگری برخیزد
حسن بی عشق بمعراج رسائی نرسد وله سرو بی فاخته تیر لیست که بی پر باشد
جنسم همه یوسف بود اما نتوان یافت وله در مصر عزیزی که خریدار نساز د
هر قدر غم رو بما آورد دل تنگی نکرد وله چون عزیز افتاد مهمان جای خود وا میکند
در آزار دل بدخوی خویشیم دوستان فکری وله چنین دشمن کسی تا چند در پهلو نگه دارد
دل بیرحم ترا هر که بسختی خود داد وله دارم امید که چون کوه کمر نگشاید
مکن بیجا تلاش صدر مجلس دل بجا کن وله که هر کس دلنشین گردید صدرش آستان باشد
افتاده کج معامله ورنه هزار بار وله با تیغ یار وعدهٔ قتلم بسر رسید
با وجود ناتوانیها تحیر و پیشگان وله هر دو عالم را بیک پشت زنسیان برد اشتند
نباشد سرکشان را بازگشتی از طریق خود وله فلک میگردد اما باز گردیدن نمیداند
خوشم تلخی هجران که زندگانی من وله خدا از وصل تو اجر شهادتی دارد
ز رسم تهنیت جاه دوستان مگذر وله که هر مریض امید عیادتی دارد
شدم دور از عزیزان دیگر از عالم چه میپرسی وله ندارد زندگی عضوی که از اعضا جدا گردد
نکند چارهٔ لب تشنگی حسرت من وله آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگذرد
آسان بگیر گرمی سودا که شمع را وله عمری بسر رسید که داغی ببار رسید
جائیکه بود امن بجز دام و قفس نیست وله رحم است بمرغی که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره ز دریای اشک من وله افسوس رفته رفته شد این ماجرا بلند
در پای سرو گردن مینا ز کف مده وله هشیار ترک عیش دو بالا نمیکند
بدستی شیشه و دست دگر پیمانه میباشد وله تهیدستی نداند هر که در میخانه میباشد

چه غم ما که از پهلو دل ندارم — وله — دل بی مروت غم ما ندارد
حسن خالش دو جهان بر سر هم دل دارد — وله — دانهٔ سوخته این همه حاصل دارد
شدم بجلهٔ نشینی عبث فسانه چو تیر — وله — کجاست کند رسائی ازین دو خانه چو تیر
امن چو باشم ز صیاد یکه شوخیهای او — وله — دارد هم امروز در گلزار و فردا در قفس
شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر — وله — آنچه من میکشم از دست دل کافر خویش
تنها مرا چو خامه نگردد زبان بحرف — وله — آئیم مگر بمهر بهی دوستان بحرف
می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل — وله — تا میگرفت نقش تر آتنک در بغل
دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم — وله — ساقیا پر کن قدح را تا دلی خالی کنم
از سفر منع تو کردن نتوانم اما — وله — باش چندان که وداع دل بیتاب کنم
خوشم باین که ز اهل کرم نمی خواهم — وله — جز این لباس که پوشیده باشد احوالم
چون جرس از بی دلیها بینوا افتاده ام — وله — میشنیدی نالهٔ من گرد سے میدانستم
چون جرس با بیقراران از زبان دل یکیست — وله — ماند تا دل از طپیدن از زبان افتاده ایم
هر کس رسیده است ز جائی بمنصبی — وله — من هم ز چین زلف تو فغفور می شویم
اثر از خاکساریم بگذاشت — وله — داد از اشک خانه پردازم
ترسم که گر بشوق شهادت عنان دهم — وله — نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم
شهیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم — وله — کمی در مهر پنهانی او بسیار می بینم
بیاد میدهد از بس حرف سبزان بر زبان دارم — وله — زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهان دارم
نباشد کار آسانی ز غربت تا وطن رستن — وله — چها دیدم چو عضو رفته از جا تا بجا رفتم
پیش ازین پاس دل بدخو نمی آید ز من — وله — گرچه با این دشمن پهلو نشین خو کرده ام
نیست لباس دلکشائی غیر عریانی — وله — گره از خاطرم نگشود تا بند قبا بستم
نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم — وله — که من هم در گلستان قفس بشت پری دارم
چه کشتی که موج جوش درمیان از هر طرف گیرد — وله — درین دریا ز جوش بیقراری لنگری دارم
سر و طن نمانده بیادم که سحر با — وله — بی آشیان چو طائر رنگ پریده ام

نشاطم نیست منظور از بساط دولت دنیا	و له	بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بستم
مشت خاک گر ز سامان جهان پیدا شتم	و له	از برای میکشان جام و سبو مینا ختم
شادم که ز فیض نا تو انے	و له	از خاطر دوستان نه رفتم
چند بیجا رنگ عشرتهای الوان ریختن	و له	نیست پیر افشانی اینجا غیر دندان ریختن
رمید از سفر هم دل که غربت عجبی ست	و له	خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن
هوای ابر بیا بانگ بلند می گوید	و له	که بی شراب نباید بگلستان رفتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است	و له	تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شدن
اگر این است کدورت چمن صحبت را	و له	فیض باران بهار است ز هم پاشیدن
عصا خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد	و له	ز پیری پا مرا مشکل بود دره بر کمان بستن
غفلت دل مردگی از بس گران دارد ترا	و له	گشته در زندگی سنگ مزار خویشتن
چرا با دوستان با دشمن خود خشمگین باشم	و له	نمی آید ز من زنجیری چین جبین بودن
اگر خواهی که کارت در نظر با صورتے گیرد	و له	برنگ خامهٔ نقاش مشق بی صدایی کن
راه سخن نیافت زبان در دهان تو	و له	سازد کسی چگونه سخن از زبان تو
کردی من ز گوشهٔ ابرو اشاره	و له	آخر بزور عشق کشیدم کمان تو
از راز ما خبر نیست پهلو نشین ما را	و له	هر دل طپیدن ما دارد هزار پهلو
در هوای آن گهر با گوشه گیران را بس است	و له	چون صدف یک کف زمین با متاب آلوده
نشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت	و له	دستش ز سایهٔ گل رنگ حنا گرفته
چون زری کافتد بدست مفلس تو کیسه	و له	داغ را هر دم ز سر گیرم شمار تازه
بس است عشرت بلبل نگاه اندا شت کسی	و له	که نغمه سنجی گلشن رسد بمنت پری
تو بیجا پای محکم کردهٔ با آنکه میدانی	و له	بقدر سوختن چون شمع جا در انجمن داری
نباشد جز ز نقصان موج دریای امیدش را	و له	بنام سایلی هر کس که دارد بذا احسانے
ز دست دل ندارم یکنفس آرام میدانے	و له	جیب افتاده است با من دل خودم کام پیمانے
سپرس از عیش با شوریدگان گاهی درین صحرا	و له	ز داغ لاله می آید بیاد چشم آهوئے

نمیخواهد نشاط بزم همیشه نغمه پردازی	وله	مرا در پردهٔ گوش است پنهان حسن آوازی
تو سرگردان عمر جاودانی تا بکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر میشکند	وله	درویش و غنی بهمدگر میشکند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر میشکند

رائج میر محمد علی سیالکوتی عمدهٔ شعرای نجباست و مطلع کواکب ثاقبه نقود افکار بیمن التفات او رائج و بحور اشعار به نسیم توجه او مایج پدرش میر دوست محمد از زمرهٔ سخن سنجان بود و الفت تخلص میکرد از وست ؎

بپای برق هم نتوان رسیدن از حریم او	ره دور و دراز است ای کبوتر بال و پر بشکن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرد و با میرزا بیدل و شاه آفرین همطرح بود در وطن خود سیالکوت طرف دامن عزلت و قناعت گرفت قلندرانه بسر میبرد و صد سال تخمیناً عمر کرد و بیست و دوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة و الف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعش او را به سیالکوت برده حوالهٔ آغوش گور کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافت ؎ رفت رائج بعالم باقی ٭ خان آرزو در مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگوید که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و کتابهای دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم میگوید دیده و میر دیوان ضخیمی دارد هجو بر مزاجش غالب بود دیوان او مملو از هجو است خواجه محمد فاضل خان غبار تخلص برادرزادهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور به میر محمد علی گفت مصراعی از کسی مشهور است ؎ ای حنا انگشت فندق بند و او از دست تو ؎ مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رساند ؎ از کمان ناخنی خوردم خدنگ از شست تو ؎ خان مذکور هفتاد روپیه صلهٔ مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور تامل دارد مراد میر از کمان ناخن شکل هلالی سر ناخن است بسیار شوخ طبع خوش محاوره انجمن افروز بود در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تحسین شعر خود می‌گفت په په ثم په و گاهی

بلیاقت سقف خانه پست و این شعر به بلندی میخواهد و عطر زلف سخن می افشاند

دل عبث در فکر دنیا صرف مطلب میکنی — میبرد دزد دستش چرا مصحف بدست میکنی

وله
ز ظلم آن نگاهم طاقت آخر ناتوانی شد — مرا چشم سیاه یار افیون جوانی شد

وله
شد فزون در آخر حسن تو بی آرامیم — کرد خط بر آتش رویت کباب شامیم

وله
یک غزل شد تن ز جوش فکر معنی زا مرا — هفت بیت شوخ و چسپ است هفت اعضا مرا

وله
چون خدنگی که کماندار نهد در ناوک — هر نگاهی که کند باز نگاهی است درد

وله
دل رائج چه فغانها که چو ناقوس نکرد — هیچ اثر در دل این کافر بیدرد نشد

وله
کس بتجرید چه تازد بره دور تو آه — بگذرد گر ز دو عالم دو قدم پیش افتد

وله
قصر شکوه دولت منعم ستون نداشت — دست دعا فقیر نمیکرد گر بلند

وله
اگر این است آشوب خرام فتنه انگیزت — خروشان در گیتی از تو چون خلخال خواهد شد

وله
بزیر سایهٔ گمشتگی سعادتها ست — درین زمانه همای بغیر عنقا نیست

وله
از گرفتن بسکه رم خورده است مرغ همتم — سایهٔ دست کریمان چنگل شهباز اوست

وله
از هم نفس کدورت سواد است سکوتم — طوطی چه کند آئنه تار است ببیند

وله
بگذار بخوبان دگر هم دل صافم — من آئنه دارم بود آئینه من وقف

وله
نه غرور است که پیش تو افراخته ام — گردنی راست پی تیغ محبت ساخته ام

وله
گو گل رعنا چو طفلان زیب دستارم مباش — عشق سیفر باید مرا بی کفر و ایمان زیستن

وله
تنگ است ننگ بیجگری ترکزاده را — چندین بخیره دیدن عاشق زجا رود

وله
خوشتر از کنج عدم نیست سلامتگاهی — چند کس بی سپر فوج سه و سال شود

در مرثیه سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان که ششم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة والف سیزده روز پیش از وفات رائج وفات یافت گفته

که میگوید ترا عبدالصمد خان از جهان رفتی — زمین انگیخت گرد کلفتی بر آسمان رفتی
فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپاهت شد — پی فرمان روائی های ملک جاودان رفتی

رافع از شعرای کشامره و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابوالحق ساطع کشمیری بوده با

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر پسرے برد نواب او را برین بیت هزار روپیه صله بخشید

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است		با آن محیط کرم گرچه آشنا شده ام	

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از نوئینان بلند مکان نام اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که امیر الامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیر الامرائی به صمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرائی بالاستقلال بر او قرار گرفت و این منصب جلیل القدر را بنحوی سرانجام داد که احبا و اعدا از بان بتحسین و آفرین کشودند در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذراند نواب آصف جاه غفران پناه و وزیر الممالک قمر الدین خان و سایر امرا عصر از و حساب بر میگرفتند و چون نادرشاه در سنه احدی و خمسین و مائة والف رسید آورد صمصام الدوله بمقابله نادرشاه رفت و داد جلادت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علم و علما سری داشت دانشمندان جید فراوان جمع کرده در خور رتبهٔ هر کدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضلا انعقاد می یافت و مباحثات علمی در میان می آمد طبع نظمی هم داشت
این مطلع از وست

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید		دل آئینه را نازم که بر روی تو می آید	

راهب پسر میرزا جعفر اصفهانی فیض مسیحا داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و شیوهٔ شاعری گوی بیشی از اقران می ربود زندگانی بکمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبا او از سادات طباطبا بآئین اند و از چهار پشت اصفهان را محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعا نائینی است و از جانب مادر نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان عشر و مائة والف واقع شده فقیر هر گاه از ملک سند به کشور هند برگشت و وارد لاهور گردید میرزا امام قلی برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علی قلی خان واله داغستانی برخورد و تا دهلی باتفاق مسافت طی کردند ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این همدرد عزیز استماع افتاد و در بنولا میر عبد السلام حیدر سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف

میرزا جعفر راهب اصفهانی

از حسن خاتمه این صحیفه بنام او ست از وطن کتابتی به فقیر فرستاد در انجا می گوید که در شهر بنارس سنه اربع و سبعین و مائة و الف با میرزا علی رضا بن میرزا جعفر راهب ملاقات دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار راهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد تا چهل پنجاه هزار بیشد اقسام سخن دارد از غزل و قصیده و رباعی وغیره نادر شاه نامه نیز بنظم آورده دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شد وفات او در سنه ست و ستین و مائة و الف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته مادهٔ تاریخ این است ؎ راهب صد حیف زین جهان رفت ؛ مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمهٔ او نگارش یافت راهب نقش فرنگ می بندد ؎

چه سان سجده کسی با خال و خط ابروی جانان را		نباشد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را
در میکده دور از لب لعل تو کبابم	وله	این طرفه که میسوزم و در عالم آبم
در چمن چون لب لعل تو گهربار شود	وله	غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود
شب ز بیتابی اشکست دلم بی آرام	وله	دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صائب درین وقت زنده بود این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا امام قلی که نامش گذشت بعد ورود هندوستان اول با برهان الملک سعادت خان نیشاپوری بسر برد و بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بوساطت ساداتخان و حکیم الملک معصوم علیخان بملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعطای خلعت و خطاب عماد الدین خان سرافراز گردید و بمصاهرت حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند حشمت تخلص دارد ازوست ؎

با جور کشان نام نگیرم ز شما را		پرورده دردیم نخواهیم دوا را
از آن در پهلوی خود میکشم دل را نگهداری	وله	که هر گرد سر آن کاکل مشکین بگردانم

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبعش در مثنوی طوفان میکند و نیستان کلکش درین بحر لآلی شاهوار

زلالی خوانساری

می افگند در حرف الزاء اسمی صاحب صلهٔ نظر نیامد ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان رقم پذیرفت سبعهٔ سیارهٔ او زمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشیده و رصدبندان خیال را در دایرهٔ حیرت کشیده میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و ایاز او انتخاب زده در مثنوی خود درج نموده از انجمله است ؎

کواکب مینمودی در زمانه ‖ چو چشم گربه در تاریک خانه

و خان آرزو از مثنوی آذر و سمندر او بیت خوبی انتخاب کرده یعنی ؎

در ظلمت شب نمود کوکب ‖ چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز مند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت ؎

رفت مسکینی گاهی از ویرانه ‖ سوی بازار حلب دیوانه

الی آخر بنام قطران تبریزی که از قدما شعراست نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکرهٔ ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرای آن زمان نماند آخر معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران ثبت کرده چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری بخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی الحاق نموده آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی تشری درین ماجرا نوشته بیت مذکور این است ؎

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد ‖ درماندهٔ این دایره ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشقیهٔ امیر خسرو که ؎

تو لی رنگ سبزش کاه دیدن ‖ ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالی بنظر در آمد یا الحاق است یا توارد

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی فردی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعراست داول کسیکه زمزمهٔ غزل سنجید و دماغ عشاق را رسایی تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم کم قانون غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل سطر تازه برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان ریختند و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن در هندوستان غلغلهٔ غزل انداختند و سوز سینهٔ داغدار انجمنها را گرم ساختند سلطان محمد قاآنی

مشهور جهان شهید ناظم ملتان دو مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو
برای ملاحظه او فرستاد شیخ از استیلای ضعف پیری نتوانست رسید سهر دو بار دیوان خود را بخط خود بسلطان
ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریص نمود و بعد زمان این فصحا ثلاثه باب
غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را بانواع آرایش افزودند
آمدم برسر کوچه اصل مطلب شیخ سعدی قصائد و اشعار متفرقه و غزل دارد و ازان
استفاده میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف مفصل
نوشته اند لهذا القلم بتحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی و تسعین و ستمائة جان بحق تسلیم نمود
ه زخاصان بود زان تاریخ شد خاص ه احمد ابوبکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد که در زمان
حکومت ملک شمس الدین تازی کو سپه سالار ان شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای گران
بقالان و اهل بازار مطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقاً چند قطعه ازان
خرما پیش برادر شیخ که بر در خانه اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه
بملک شمس الدین رقم نمود ه

احوال برادرم به تحقیق / دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر و ائم او را / شلوار بپای در نباشد
خرمای مطرح میدهندش / بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش / خرما بخورند و زر نباشد
آنکه تو محصلی فرستی / ترکی که از و گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند / کز خانه رهش بدر نباشد
ای صاحب من بداد او رس / لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداده از و نگیرند
و خرما ازو باز نستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد
و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد ازان ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم
نذر انید و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قراضه آورده ام تا حضرت

شیخ برادر خود و ارزانی دارد و عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان کشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ؎ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه در آمد شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و باخود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم صله فوق همه صلات است تا حق تعالی کرا نصیب کند نقل است که شیخ فیضی کرا از نداد او را سوزخان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نادمن هرگاه این بیت گفت ؎

در هر تن بود که سے منی گوش ؎ فوارهٔ فیض اوست در جوش

رو باسمان کرده منتظر صله مثل صلهٔ سعدی شد اتفاقاً غلیوازی از هوا انچیال کرد و در دهان شیخ اوفتاد بسیار بهم برآمد و گفت شعر فهمهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع هر ورقی دفتریست معرفت کردگار با طرفه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمی های عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دفتری و کلایست انداز ند ترکیب درست مے شود غالبکه اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید ؎

اذا یئس الانسان طال لسانه ؎ کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین سنور برای رعایت وزن ساقط شده اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل جر و قطیفه بی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اول گلستان روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا واقع شده علامه میر نور الله احراری دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی و سستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد و از عن مرد سست و کول اما در محاورهٔ فرس بمعنی آراسته و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب کنز اللغه رعونت را بمعنی خویشتن آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست مے آید و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه است مؤلف گوید ظن غالب اینکه درینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غنا است بفتح غین معجمه و تشدید

نون بمعنی باغ بسیار سبزه چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلبا بالفتح غین معجمه و بای موحده بمعنی باغ متراکم الاشجار موافق آیهٔ کریمه و حدائق غلبا و ظاهر است که غنا و غلبا هر دو از صفات مخصوصهٔ باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پاره نمک از نمکدان شیخ است

کمان سخت که داد آن لطیف بازو را		که تیر غمزهٔ قاتل بس است آهو را
حالت دیدهٔ گریان به طبیبی گفتم	و له	گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را
خاک پایش خواستم من بار گفتم زینهار	و له	من برین دامن نمی‌خواهم غبار خویش را
خبر من برسانید بمرغان چمن	و له	که هم آواز شما در قفسی افتاده است
غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت	و له	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است	و له	پیر نگردد که در بهشت برین است
محال خواب نمی‌باشد از دست خیال	و له	در سرای نشاید بر آشنایان است
خواهی که دگر حیات یابم	و له	یکبار بگو که کشتهٔ ماست
ساربان آهسته رو کآرام جانم در محل است	و له	اشتران را بار بر پشت است ما را بر دل است
بچشم رفته ما را که می‌برد پیغام	و له	بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است
گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست	و له	خصم آنم که میان من و تیغت سپر است
بسرو گفت کسی میوه نمی‌آری	و له	جواب داد که آزادگان تهی‌دست اند
شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد	و له	تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد
کاروان می‌رود و بار سفر می‌بندد	و له	تا دگر بار که بیند که بما پیوندد
مرا زمانه ز یاران بمنزلی انداخت	و له	که راضیم به نسیمی کز آن دیار آید
پدر که چون تو جگر گوشه از خدا می‌خواست	و له	خبر نداشت که از تو چه فتنه‌ها زاید
نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی	و له	بعد از هزار سال که خاکش سبو شود
ماجرای دل نمی‌گویم بکس	و له	آب چشم ترجمانی می‌کند
شهر بند هوای نفس مباش	و له	سگ شهر استخوان شکار کند

قاضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاهد اختصار کند
خون صاحب نظران ریختی ای کعبهٔ حسن	وله	خون ایشان که روا داشت که صید حرم اند
گر لاله ز بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم	وله	بر در هر کس نگردم همچو نانی گو مباش
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار	وله	دست او در گردنم یا خون من در گردنش
همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی بزن و بنواز هم
از دشمنان برند شکایت بدوستان	وله	چون دوست دشمن است شکایت کجا برم
گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ	وله	برنگردم که صبغة اللهم
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	وله	به طاقتی که ندارم کدام بار کشم
جان بنه بر قدمت خاک تو انگر دولے	وله	گرد بر گوشهٔ نعلین تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن
بحیرتم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شمایل موزون
گر می بجان دهندت بستان که پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه
شاخیکه سر بخانهٔ همسایه می کشد	وله	تلخی بر آورد مگر از بیخ بر کنی
نگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی	وله	نیشکر گفت کمر بسته ام اینک بغلامی
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سرو سیمینا بصحرا میروی	وله	نیک بد عهدی که بی ما میروی
زنهار نمیخواهم کز قتل امانم ده	وله	تا سیر ترت بینم یک لحظه مدارا کی
من امیدوار رفتن بکوی دوست ندارم	وله	تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
زنار بود هر چه بعمر داشتم	وله	الا کمر که پیش تو بستم بجا کرے
گرچو خورشید نه بینم کاشکے همچون هلال	وله	اندکے پیدا و دیگر در نقابت دیدمی
بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن	وله	میان بچهٔ و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب بامعشوق

ذکر سلمان ساوجی

تو آفتاب زمینی بهیچ سایه مرد … ولہ … اگر بسایهٔ دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو برده امروز … ایضاً … که دل بدست تو گوئیست در خم چوگان
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین … ولہ … بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
خط مسلسل شیرین عارض جانان … ایضاً … بخط صاحب دیوان ایل خان ماند

سلمان ساوجی سرآمد طائفهٔ شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان مثنا اهل البیت و نقاد ان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت لو ولیت خواجه حافظ شیرازی در تعریف او میفرماید سرآمد فضلای زمانه دانی کیست بز راه صدق و یقین نه ز راه کذب و گمان شهنشه فضلا بادشاه ملک سخن جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان قریب چهل سال به ثناگستری امیر حسن نویان و دلشاد خاتون جلیله او و سلطان اویس که سلالهٔ ابوین مذکورین است پرداخت و نام اینها را تا بقاء البعاد ثلاثه بپرتو انفاس خود درخشان ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلاء امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه باهم دست و گریبان مشتمل بر مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت

منجمله قطعهٔ اول است

قطعهٔ اول

پادشاها بنده در حضرت بر سم عرضداشت … انبساطی مینماید بر امید رحمتت
قرب چل سال است تا سکان شرق و غرب را … طبع سلمان میکند در گوش در مدحتت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشت صرف … نوبت پیری رسید اکنون با حضرتت
گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود … چند روزی بگذرانم در دعای دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم … می برد در د سر من بنده را از خدمتت
گفته ام در باب خود فصلی دو سه آنرا جواب … چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعهٔ دوم

اول آنست که چون نیت عزلت دارد … بنده زین پس اگر از جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق … زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید … بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بنده تا زنده بود وجه معاش چنده	هیچ شک نیست کز احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه به تعیین باشد	که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعه سوم

دیگر آن است که محبوب جهان مقرئی شاه	آمد از بندگی شاه که میفرماید
بد و گوید بنده و بیشه با سلمان را	که بخواه از کرم هر چه ترا می‌باید
بنده بر حسب اشارت طلبی کردم و شاه	داشت مبذول جهان کز کرم شاه آید
وعده‌ای [illegible] هست از دین من اگر زانچه کند	ذمهٔ همت خود شاه بری می‌شاید

قطعه چهارم

دیگر از خرج بر و دخل کمش قرضی چند	هست و قرض است که قرض غربا باز دهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست	قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غربا میخواهند	گر نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهد

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیهه نوشت ع هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است همچنان باشد بنام او مقرر همچنان و بر مطلب ثانی که وعدهٔ انعام قریب است این بیت بدیهه رقم زد ع

وعده این است که در عهدهٔ دو روزی است	بدهندش که التماس وی است

و مطلب ثالث که ادای دین است نیز انجاح نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چون بیرون آمد سلطان فراشش را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه‌اش رساند فراش صبح لگن طلب داشت سلمان این بیت به سلطان فرستاد ع

شمع خود سوخت شب دوش بزاری میمرد	گر لگن را طلبد شاه ز من می‌سوزم

سلطان بیت را خوش آمد خندید و لگن را با وی ارزانی داشت و در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان سلمان بخط [illegible] پیش فقیر آورد و بمعرض ابتیاع درآمد کاتب نام خود ناصر بن برزجمهر نوشته و اتمام کتابت [illegible] سنه احدی و تسعین و سبعمائة بقلم آورده و درین وقت عمر این نسخه سیصد و [illegible] سال است و بعد سیزده سال کسری کم از وفات سلمان نوشته شده و کاتب [illegible] مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده

نام ناظم قطعه ننوشته لکن قدم نسخه ولایت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت از ان قطعه بقلم می آید ٭ محل آیت اعجاز پارسی سلمان ٭ که کرد ناطقه پیش ومش بعجز اقرار ٭ زهی ٭ بر سر شاخ گل سخن اصلا ٭ بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار ٭ طریق شعر با و ختم گشت و بعد از وی ٭ درخت دست قضا بر درخت سخن بسمار ٭ تمام شام و شنبه بیست از صفر بوده ٭ که نقد عمر بکیسه صبح کرد نثار ٭ بیا او از قرار است سال تاریخش ٭ چو کرد میل بسوی بساط دار قرار ٭ و محاذی ماده تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سنه ثمان وسبعین وسبعمائه و آنجا مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولتشاه سنه تسع وستین وسبعمائه و بقول ناظم تبریزی سنه خمس وثمانین وسبعمائه خلاف تحقیق است و این نسخه اشتمال بر قسام سخن از ردیف مردف مثبت فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بترتیب ردیف ثبت مے کند ٭

یارب بآب این مژهٔ اشکبار ما ٭ آن سرو نازرا بنشان درکنار ما

وله

گرفت دامن من اشک بر درش بنشاند ٭ کجا روم ز در او که خون گرفت مرا

وله

شب فراق چو زلفت اگرچه تاریکست ٭ امید دارم ازان رو که صبح نزدیکست

وله

داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر ٭ تقصیر اگرے رود از جانب ما نیست

وله

گفته باد سحری با تو بگوید خبرم ٭ این خبر پیش کسی گو که شبش را سحر است

وله

چندان گریستیم که من بعد اگر کسی ٭ آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت

وله

جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد ٭ از سر راه عدم رقص کنان باز آمد

وله

صبح اقبال من از کوی سعادت سرزد ٭ بخت بیدار من از خواب گران باز آمد

وله

چه طپی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک ٭ جان بپرور که بجو آب روان باز آمد

مولف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف تر مے شود چه طپی اید ل دا مانده چو ماهی بر خشک

سکهٔ وصل الصنم نیست درست ٭ [illegible]

وله

خانه در کوی مغان مطلبی گفته ٭ [illegible]

وله

سنبلت را تا صبا برگل مشوش میکند ٭ [illegible]

وله

با خاک آستانت دانیم و بس که ما را ٭ کاری اگر برآید زین رهگذر برآید

مدتی گردش این دائره ما را ز هم	و له	ما چو پرگار جدا کرده بهم باز آورد
همه فریاد دل ما رسد از دور بیاز	و له	یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسد
در فراقش منویسم نامه از دست من	و له	خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند
افتاد دوش دل بخم زلف شاهدی	و له	شب بود دوره دراز همان جا فرو کشند
با قد تو صنوبر در چشم من نیاید	و له	او کیست تا قدت را قائم مقام باشد
سپارد دل بهر کس که رخ چو ماه دارد	و له	بکسی سپارد دل را که دولت نگاه دارد
غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت	و له	آنچنان بر دهنش زد که دهن پر خون شد
سیاه چشم خود را ولیکن دل بسویش میکشید	و له	سوکشان زلفش مرا در خاک کویش میکشید
شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل	و له	شاهد آنست که این دارد و آنی دارد
دیده ام طلعت زیباش که آئینه دارد	و له	اینچنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان را پیش معشوقی رسول	و له	خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول
هر دو بیماریم حالا میشویم از هم جدا	و له	تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول
چو رسی آنجا نفس آهسته باید زد مباد	و له	از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول
ما گنهگاریم او بخشنده گر یابی مجال	و له	از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	و له	گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم
پا ازین دائره بیرون ننهم یکسر مو	و له	گر سراپای چو پرگار کنندم بدو نیم
مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد	و له	ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم
شکسته بسته چو زلف توام روا داری	و له	فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من بکش ای سرو که چون آب روان	و له	من سری در قدمت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون سهی ذره پنهان آمدم	و له	لاجرم همسایه خورشید تابان آمدم
ما چون قلم نخواهیم از دست سر کشیدن	و له	از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن
من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم	و له	در کنار خویش می بینم سزای خویشتن
هر طرف که تابد خورشید من عنان را	و له	چون سایه در رکابش خواهم بسر دویدن

شانه شکسته بسته از زلف حکایت میکند	وله	آئینه را بردار تا روشن بگوید روبرو
بیمار و بر افتاده نفس وش سحرگاه	وله	پیغام تو آورد صبا سلمه الله
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی	وله	تا چه کردم که ز من روی چنین بر تابی
هر که سر زده مانند خامه راند آخر	وله	هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی
لعل حیات بخشت روح الله ست کرده	وله	در دور چشم مستت احیای می پرستی
قانع شده بودم ز تو عمری بسلامی	وله	یکروز نگفتی که مرا هست غلامی
بوی زلف تو گر مدد ندهد	وله	برنخیزد صبا ز جا رستی
رفتم که ز سر پا کنم و در پیت آیم	وله	آن نیز میسر نشد از بی سر و پایی
ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله چند	وله	نگفتمش که چه گویم حکایت شب و مستی
تو با حدیث نکردی مرا بگشت محقق	وله	که چون پدید شد از نیستی لطیفه هستی
مبارک منزلی کانجا فرود آید چنین ماهی	وله	همایون عرصه کآرد بسوی لشکر چنین شاهی

اسیر شاهی سبزواری را درین مضمون توارد شده میگوید ع مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد ـ سلمان مخلص خوب خوب فراوان دارد و منجمله آن این چند
مخلص در قید کتابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل ع

باد وصد جان مقدس بفدای نفسی		که صبا بوی اویس از قرن آرد بحجاز
بسط باراه طرب خوش بزن امروز که نیست	ایضا	جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی
سایهٔ زلف تو بر چشمهٔ خورشید افتاد	ایضا	نیم زلف تو مگر چتر شه دادگر است
بعد ازین غم مخور ای دل که غم امروز همه	ایضا	روزی دشمن دارای مظفر شده است
ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی	ایضا	اگر پناه نجستی بچتر ظل الله
سودایی است ورنه چرا میکند دراز	ایضا	زلفت بعهد معدلت شهریار دست
نیست پیدا دهنت بر رخ و در دولت شاه	ایضا	فتنه آن به بهمه وجه که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری	ایضا	که بوسه بر در دارای عدل گستر داد
فتنه در هر گوشهٔ چشم تو می بینم مگر	ایضا	خفته گشت از هیبت دارا و دوران گوشه گیر

ماه عید است چشم آمد بنظر چون جام می	ایضاً	یعنی امشب سوی جام است نظر اصحاب
زان نگران فلک ز آتش خورشید نگر		داغ کردند بنام شه خورشید جناب
چو بدید کنون سلیمان تاجداری	وله	زد خاک کف پای بلقیس ثانی

سلطان سپلکی سپالک موضعی است از قندهار شیخ عبدالقادر بداونی گوید او قلندری میان بسته آزاده‌وشی بود روزی که ملا قاسم کاهی را دید پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا بدو سال خوردم سلطان گفت مخدوم با شما با دو سال زیاده میدانستم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایید ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته که فرمود انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا عز و جل بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدا میتواند شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زائل نمیتواند شد سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علی قلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خورد قصیده در مدح او گذرانید خان مذکور هزار روپیه و خلعت در وجه صله او فرستاد و استدعا نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جائزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من پدر گذاشته چگونه از ان توان گذشت و نیز من پیشتر از شما چندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته‌ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شد که فیل را حاضر ساخت او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاؤ الدین لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آورد اگر بهمه جواب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده هست میتوان بظهور آورد چون دیوان مولوی را کشادند این غزل بر آمد ~ ای خطت را رقم صنع الهی والنّست * بر سر ساده رخان حجت شاهی والنّست * سلطان در بدیهه بمجرد گفت مطلعش این است ~ هر که دل را صدف سر الهی دانست * قیمت گوهر خود را به کماهی دانست * خان بسیار بسیار خوش حال گشت تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید اما علی قلیخان مخالف سلطان زمان و پادشاه وقت محمد سعید مخاطب بسپهدار خان از اعاظم امرای اکبر پادشاه بود دندو وصف

سخاوت و شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و دران دولت کارهای عمده کردند خان زمان بحکومت جونپور مامور بود آخر سر از اطاعت پیچیده جادهٔ بغی پیمود و با پادشاه صف قتال آراسته خود را با برادر بکشتن داد فی سنه اربع و سبعین و تسعمائة از اشعار خان زمان است ؎ صبا بحضرت جانان بیان این کن زود ای نیاز مندی من عرض ده چنانکه تو دانی ؎ و از اشعار بهادر خان است ؎

ترک سر کردن بمیدان شیوهٔ رندان بود　　مشکل است این کار اما پیش مرد آسان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوهٔ　　میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سنجر پسر میر حیدر معمائی کاشانی است و پدر میرزا ایان خوش سیمائی معانی نخست به تنا گستری اکبر پادشاه و شاهزادها و امرا دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تته و پسرش میرزا غازی بسیار ارتباط داشت و مدح پدر و پسر بر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات ازان است ؎

نسیم وش ز سبک روحی خود آمده ام　　نخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیدهٔ من و اقبال غائبانهٔ شاه　　همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
برنگ گوهر جاده بپایهٔ تختم　　که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
مرا که خود را ارزان بها فروخته ام　　چو خون بداغ غلامی رواج ده بدکن

عادل شاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرد بیش بها صلهٔ قصیدهٔ مرحمت فرمود در ایام اقامت بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف برلیغ قضا در رسید ؎ افگنده بادشاه سخن چتر سنجری ؎ بتعمیه اسقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فرا گرفته شده ؎

این امید است بجان ح دل بیکیست ما　　؎　　که بخم صدر نشین باکشد از سینهٔ ما
مرا کجاست پر و بال قرب شعلهٔ حسن　　وله　　همین بس است که پروانهٔ ام [illegible]
تو خود نخوانده ای شوق [illegible]　　وله　　[illegible]
[illegible]　　وله　　از گلستانی [illegible]
[illegible]　　وله　　[illegible]

اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت	وله	گرم فرما که بر بادان کسی ایراد کم گیرد
اگرچه کار تو غیر از جفائی نباشد	وله	ز لطیفهٔ دل ما جز دعائی باشد
شرم باد از اهل مجلس سبحه بیت ررا	وله	تا یکی ناخوانده آید چند بی رخصت رود
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند
با خود از آرزوی شهادت رسیده ایم	وله	خوبان صواب نیست که نکر دیت کنند
شمع وصلم نفس بیشتر از صبح افروخت	وله	وقت کوچ آمده چون خانه بیابان گردم
سینه گذار دگر نگاه گرم در نگارش کنم	وله	سخت محجوب است میخواهم که نوازش کنم
پیر گم شده فرزند گو که گفت ترا	وله	که اعتماد بهمراهی برادر کن

از مخلصات میر است در نعت بعد توصیف اسپ — ه

ای مثل در فنون عیاری	خلعت دو دمان پرکاری
سیر دوری کنی ز نقطه صفت	بی سنجنی ز خط پرکاری
برگ خواب غفته برگذری	که نه بیند بخواب بیداری
در ره پویه تو افتاده	برق بر خاک همچو زنهاری
نیستی مرکب سلیمان لیک	زیر پا سور انشیازاری
نه براقی و پی سپار سمت	مشعل ماه را بصد یاری
نکند سایه هم بهیئت گر	شرف از زان [illegible] داری
شاه لولاک احمد مرسل	کز خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر پادشاه بعد تغزل — ه

با من سخن از برهمن و شیخ مگوئید	آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را
من معتکف درگه شهزاده سلیم	با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزادهٔ مذکور بعد خطاب بمعشوق — ه

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف	مدام جور تو بر دوستان بود جاری
زمانه چند دل آزردن از تو آموزد	یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

ست حلال کنم لیک برنمی‌شاید		زمان شاه سلیم این همه ستمگاری

بعد تمهید بهار ه

ابر خود رحمت خداوند بهار		باد محکوم سلیمان زمن
خسروا گو که شیرین دید اصطرلاب آگینه	ولہ	که فتح بیستون از بازوی فرهاد می‌آید

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود ه خسرو گو که شیرین دیده است از شانهٔ گیسو ٭ میر سنجر قطعهٔ هفده بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است ه

پدرا صاحبا خداوندا ٭		ای تو مر بنده را خدای دوم
دعوتت از دعای حق واجب		خدمتت از نماز فرض اهم

مؤلف گوید حرکت ماقبل روی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و ماقبل میمی که در اعداد می‌آید مضموم می‌باشد شیخ آذری سفراینی گوید ه ای غلطت اول شب را زده بر صبح دوم ٭ ابروت چشم سیه کرده بجون مردم ٭ پس اجتماع دو توجیه با قوافی دیگر در قطعهٔ میر سنجر چه طور میتواند شد که اختلاف توجیه جایز نیست دیگر آنکه قرینهٔ لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهراً تصحیف کاتب است در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سنجر نیز سخن پرست و شاعر زبردست است با حسن خان حاکم هرات بسر میبرد و در عهد شاهجهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی قطعهٔ تاریخی در وفات او گفته مادهٔ تاریخ این است ع معصوم نزد حیدر و سنجر قدم نهاد ٭ و دیگری تجنیس میگوید ع از گلشن نظم شد محمد معصوم ٭ او پرتو فکر می‌افشاند ه

کسی که گلشن کوی ترا وداع کند		اگر به نکهت گل برخورد صداع کند
آن خال عنبرین که نگارم برو زده	ولہ	دل می‌برد از آنکه بوجه نکو زده
حرام باد بمعصوم ذوق عشق اگر	ولہ	بغل گشاده در آغوش نیشتر نرود

سعیدای گیلانی

سعیدای گیلانی مخاطب به بی‌بدل خان خوش‌فکر بود و در صنایع لاسیما حکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر بود و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلای اعتبارش عیار کامل داشت شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید و درینجا خلاصهٔ کلامش صورت نقل می‌پذیرد که شهنشاه دوران اکثر تماشای جنگ افیال بسر می‌آورد روز بیست و نهم ذی قعده سنه اثنین و اربعین و الف دو فیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این دو عفریت منظر دیو صولت گرم ستیز گشته بتصادم خانه‌شکن قوائم زمین را متزلزل گردانیدند و عربده کنان از پیشگاه منظر شهنشاه دوربین لختی مسافت نوردیده باهم درآویختند فرمان روای جهان بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده‌های والاگهر گامی چند پیش رانده بدیدن این شگرف آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش جو آتش خوار هم جدا شده بر حسب قهقری قدمی چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی هم نبرد خود را ودر دیده از نور خشم و غضب هر لحظه حمله‌های عظیم و حرکتهای عنیف میکرد دران بدستی بجانب شهسوار مضمار شجاعت محمد اورنگ زیب که در سن چهارده سالگی بود دویدان رستم آثار دلیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست تهور استوار داشته از جا نجنبیده بر وی زد چابک سوش از پیش چنان سیل یکسو نشده خشمگین سرشته زبس جوهرش بجنبید جز بعض از پیکرش و چون فیل نزدیک رسید بازوی جلادت گشاده نیزهٔ آن دیو نژاد را مجروح گردانیده بتکلیف فطرت دلیری نمود بسی که تکلیف بر وی نمود در سن اگرچه وی افراسیاب همین گشتی از دیدن فیل آب نظارگیان بجگر خشک شد و تشنگان گرانخواب از عربدهٔ تحسین و نعرهٔ آفرین بیدار گردیدند آن خشمگین پس از جراحت نزدیک تر شده و قصد نمود هر چند آلش افشانی چرخی وان بکار رفت سودمند نیامد و بر اسب شاهزاده دندان زده اسپ را و غلطانید آن شیر بیشهٔ دلیری از پشت زین بر روی زمین آمد و بچستی و چالاکی از دم دست بر قبضهٔ شمشیر کرده برخاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس بآن صوب توجه فرموده فرمان دادند که گرز برداران و سائر سعادت گزینان جلد خود را بیشتر رسانند فیل سال گشتن رخود ساخته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاده و هر دو باد آسا برفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشید و بخطاب بهادری نوازش

فرمود بعد سه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود آن اختر برج خلافت را بزر سرخ سنجیده این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که بمستحقین و صف سخن طرازان فارسی و هندوستانی نظم و نثر داستان آن رستم آثار برگزارند و دامن امید بجز اهل عطایا برآمودند سعیدای گیلانی نیز این ماجرای مروارید را در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و بامر خاقانی بزر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود باو انعام شد انتهی ازوست در مدح شاهجهان ع

آنی که سریرت آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی بود و سه بیتی منصب عالمگیری دشتری ببعضی کارخانجات داشت آخر در دارالخلافت شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه سته و عشرین و مائه و الف برحمت ایزدی پیوست شعر با مزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشای ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زد ع ازین خود کام یاران رنگ الفت می پرد مارا ٭ که صید ماهی خشک میخواهند دریا را ٭ قضا را ماهی برجست و در دامنش افتاد آن را صله این شعر من جانب الله انگاشته شگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رسانده ع ازین بی رحم صیادان رهائی کی بود مارا ٭ که آتش میزنند از بهر یک نخچیر صحرا را ٭ مقبول طبایع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپهسالار شاهزاده اکبر بپاس دست لطف فاخره این منتظر فضل الهی را نیز نسلی بخشید مولف گوید الاسما تتنزل من السماء قضا هی اسم صیدی ماهی را از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش بمطلع میر صیدی نمیرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد و در ان انواع شکار بود و یک نخچیر مناسب آن نیست مولف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمرغه و این معنی در شکارها اکثر مشاهده افتاده درین صورت کلام سرخوش صحیح

باشد گریه مستانهٔ کلک سرخوش است ع

بهوش آورد پیری بیشتر در عشق خون ما	قد خم کار ناخن کرد بهر داغ جنون ما

بتاریکی کسی گم گشته خود را نمی یابد	وله	عبث در سایه بال هما جوئی سعادت را
کفر کامل عین اسلام است در آئین عشق	وله	همچو شخصی کاید از دست چپ او کار راست
روی زمین باد به پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم های غزالان براه اوست
باشی بجز حساب گرای همدم	وله	وحدت نخورد ز جوش کثرت برهم
در هندسه گر راچو مضاعف سازی	وله	هر چند که بشمری نه آید برقسم

مؤلف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در حقیقت نقش نوشته میگوید الریاضی فینا و فی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسه نُه را یافته بزبان هندی بسته و سرخوش آنرا برباعی مذکور آورده بیت هندی این است

نانو سروپ هی جاکت ایرم پار	جیسی گوشتو تو کی ناوی ناو بیپار

حرف الشین المعجمه

شهیدی قمی ملک الشعرا سلطان یعقوب والی تبریز است و زمین سخنش شعله گلم کنعان یوسف خیر کلاه گوشه موزونی بشعری میشکست و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بهمی کشید لهذا بعد فوت سلطان مجال اقامت انجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شام میرزا سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائة نوشته و دیگران بتبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسمعیل عادل شاه مطابق سنه ست و ثلثین و تسعمائة مینویسد که چون اسمعیل عادل شاه قلعه بیدر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بهمنیه بدست آورده و خزائن را بکلید سخاوت بروی خلائق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است دران مدت از خطه گجرات آمده بود بواسطه سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانه رفته آنقدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم دو چندان این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت روح پرور سرافراز شوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب به تبسم شیرین کرده گفت نه شنیده کس ع که آفتهاست در تاخیر و طالب زیان دارد * باید که دو دفعه بخزانه رفته انچه از دست برآید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس برخاسته دو کرت بخزانه شتافته و بیاضهای بست بخزانه بهون طلا که کم از بیست و پنج لک زر شاهی باشد و بیچیده این زمانه بست بیرون آورد چون خازن این خبر بسمع بادشاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام بر ارباب ادراک واضح و روشن است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکرهٔ خود نوشته که شهیدی در سر گنج گجرات مدفون گردیده شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند

خوش آن سوار کز وشد بلند پستی ما — تا تازیانه افشاند گرد هستی ما

ولهٗ
طفل است و بر مراد دلم کام بخش نیست — کم بود به نهالی که آن دیر سال نیست

ولهٗ
از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت — کز دل گره سخت برین تار فتاده است

ولهٗ
زمانه بر سر آزار است خوی تو دارد — همین سزاست کسی را که آرزوی تو دارد

ولهٗ
چه شد یارب که امشب در دلش تسکین نمی‌آید — زبیتابی سرم میگردد و بالین نمی‌آید

ولهٗ
از سر کوبت شبهی را مران خونش مریز — دوست را مگذار تا شرمندهٔ دشمن شود

ولهٗ
هر شبی تا روز در محراب می‌باشم ولی — در درون خرقه پنهان است زنارم چو شمع

ولهٗ
عجب دارم ز استغنای آن شوخ — که می‌آید چنین بی‌خواست در دل

ولهٗ
چو ابر من بهوای تو از جهان رفتم — گلی بچیدم و گریان ز گلستان رفتم

ولهٗ
مرا گوئی دل گم گشته‌ات پیدا کن از خوبان — چه تعجیل است پیدا میشود جائی گمان دارم

ولهٗ
تا کی بسر راه تو بنشینیم و گرییم — بر خاک نشان قدمت بینیم و گرییم

ولهٗ
نرنجم زینکه با هر عاشقی میل سخن داری — که تو حسنی زیاد از کار و بار عشق من داری

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و مستفید حاشیهٔ محفل لسانی شیرازی است اما بعضی ابیات مغشوش لسانی از دیوان او بر آورده نسخه ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد رنجیده زبان بنفرین کشاد شریف بری از نهال عمر نخورده در سنه ستة و خمسین و تسعمائة جوانمرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث کره کبود چشم مستوفی شاه طهماسپ صفوی گفت و صله نیافت بنابران ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه بقتل او فرمان داد شریف ... که شاه یک مرتبه آن هجو را بگوشش مرحمت شود بعد از ان ...

یافت شاه بعد از استماع هجو چنین لی شگفت در آمد حکم فرمود که شریف بعذرخواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه سی تومان صله قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بندی کو را در نفائس المآثر ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکره ید بیضا آورده مطلع از آن است — ع

کسی که چشم کبود تو کم نمود از است — چرا که آینه را در حجاب زنگار است

وله
جز خون جگر بی تو ز مژگان چه گشاید — زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید

وله
بیخودی کاش گذارد که بمضمون برسم — بعد عمری که ز جانان خبری می آید

وله
بیاض خوبی آن گل طرفه حسن بی بدل دارد — که در وصف رخش هر غنچه جزوی در بغل دارد

وله
دلم چندین فسون از چشم مژگان خطا دیده — فریبم کی دهد نرگس که چشم چشمها دیده

وله
چون شوم کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر — نخل ماتم نشوی نخل مزارم باشی

وله
شمع را دیدم در از شب وصل آگه است — صبح چون نزدیک شد کارش بکیدم ساختم

وله
آنچه دل را هم آن بیرحمت در دهر بود — آخر از ناسازی جانان بآن هم ساختم

وله
نازده دو دلم تر ساخت جانان چشم فتان را — برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را

وله
آخر چو شریف است الصبا رو پیش یار — تو که امروز رخش مران از در که فردا میرود

ملا آیقانی در مجمع الفضلا و والد در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند — ع

ز دو دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی — بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی
دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم — ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی
چو نکرد یار رحمی ز نوای فغان چه حاصل — ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی
ز نخست کردم ای دل بتو شرح غمزهٔ او — خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی
بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری — بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

و از غرائب آنکه شیخ سعید الدین الوری که مرد متقی فاضل شاعر شعرفهم مورخ نهایت ثقه بود این مطلع از میر سید حسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیده ام — ع
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی و از این سید بزرگ احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف و مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر آنکه توارد است اما از توارد ات عجیبه و

از سوزنان عصر ما گوید ؎ گله آه از تو دارم که چه کرده تو با من ٭ بفلک ترا رساندم که اثر کنی نکردی ٭ و آیین مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوبتر بسته

شکیبی تبریزی شکیب او بمشاهدهٔ حسینان کلام است و تسلی او بمعاینهٔ تمکینان ارقام در عهد شاه طهماسپ صفوی وارد قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی را جواب میگفتند ؎ ای شهد نوشین لبت پاک از همه آلودگی ٭ بنشین که تا باز ایستد چشمم زخون پالودگی ٭ شکیبی این جواب بهم رساند ؎

گلگل شده پیراهنم از درد بی‌پالودگی	گلهای رسوائی شگفت آخر ازین آلودگی

خواجه سعید گیلانی دو بیست مثقال طلا با و جائزه داد وفاتش در سنه احدی و سبعین و تسعمائه رو نمود و در سرخاب مدفون گردید او آه درد انگیز می کشد ؎

بقدر حسن خود عذر آشنا شد قدر و امق را		تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را
چه حالم را نمیدانی دلم شاد است پنداری	وله	همه کس چون تو از بند غم آزاد است پنداری
با خیال روی او آسوده ام شب تا بصبح	وله	دم مزن از روی مهرای صبح بیدارم مکن

شکیبی محمد رضا اصفهانی سرمهٔ صفاهانی دربارهٔ سخن رنگینه و شور عجبی در انجمنها بر انگیخته شیخ غوثی مندوی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهارم شکیبی از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود برفاقت مولانا نظیری نیشاپوری و نواب قلیچ بیگ انیسی و ملا محب علی سندی و شریف کاشی و ملا کافی سبزواری و ملا بقائی و دیگر جماعهٔ اهل سخن از راه مندو که اقامت کدهٔ راقم الحروف است گذشت و بحکم الارواح جنود مجندة تعارف قدیم تازگی پذیرفت و در سال هزار و هفدهم باز عبور او بمندو افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش دوستی گردید و پرسش احوال او در میان آمد زبانی او بقلم می آید در سال نهصد و شصت و چهار متولد شد چون آگهی چهره برافروخت برخی علوم در شیراز و تتمه در اصفهان کسب نمود و در عمر سی و چهار سالگی هوای سیر هندوستان شور در سر انداخت از صفاهان براه لاهیجان هرمز آمد و از انجا در کشتی بندر جیول نشسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان سوکشان به احمدآباد گجرات برد و در ان وقت خان خانان بدار الخلافت آگره تشریف ارزانی داشت بطریق خود را

شکیبی تبریزی

شکیبی اصفهانی

بخدمت خان خانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نیفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت خانخانان میرزا جانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدربار اکبری آمد و درهمان ایام بسیاق دکن در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده بسر وقت از توابع مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین بتقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار شفا رو نمود در سال هزار و دوازدهم کمر بزیارت حرمین شریفین بربست و بعد سه سال رخت سعادت بر ساحل بندر سورت انداخت چون ببرهانپور رسید همان زنجیر محبت خانخانانی در پای آزادگی افتاد چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و بیست و هم التماس انزوا کرد خانخانان برای او از درگاه جهانگیری صدارت صوبه دهلی و سپورعای گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در دار الخلافت برفاه و جمعیت میگذرانید تا آنکه در سنه ۱۰۲۳ ثلث و عشرین و الف به سیر وادی خاموشان پرداخت جسمی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر آلهی همدانی گوید

روزیکه کشید کلک تقدیر اله
برخاک شکیبی رقم طاب شراه
گفت از پی تاریخ آلهی ناگاه
داود ملا

و اصفهان و اشتو تاه شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و صله ده هزار روپیه کامیاب گردید این ابیات ازان است

بیا ساقی آن آب حیوان بده ز سرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت که در عهد او داو به ظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن ز فردوس بر دل دری باز کن
نوائیکه جان را بجانان برد مرا بر در میرزا جان برد

و چون خان خانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جان والی آن ملک را گرفته بدرگاه اکبری آورد شکیبی مثنوی در فتح نظم کرد این بیت ازان است

همائی که بر چرخ کردی خرام گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان هزار اشرفی طلا احمر که مساوی پانزده هزار روپیه این زمان باشد صله داد و میرزا جانی نیز هزار اشرفی طلا رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا هما گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسد که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر والف در حدود دولت آباد از خانخانان رخصت خانهٔ مبارک حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم نمود و خان آرزو از ماثر رحیمی نقل میکند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی به تباهی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میسراید

	هرکس که سود خود طلبد در زیان خویش		سودا کند براهزن کاروان خویش	
	در دست ماتم نه طرب نرخ چه پرسی	وله	دانم که تو نستانی و من هم نفروشم	
	تو غنچهٔ سحر و من چراغ صبحدمم	وله	تو خنده برلب و من جان در آستین دارم	
	لائق مجلس نیم لیک از برای چشم زخم	وله	شاخ خشکی نیز در کار است بستان ترا	
	آنانکه زراه طمع دور اند ز هم	وله	گر نور نظر شوند کور اند ز هم	
	مانند دو نخ که رنگ شان مختلف است		پیچیده بهم و لیک نفور اند ز هم	

شانی تکلو شاعر است صاحب شان والا و کلامش عسل مصفی از ثناگستران شاه عباس ماضی بوده شاه او را در قزوین سنه احدی و الف در صله این بیت

	اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست		بطاق ابروی مستانهٔ اوست	

بزر کشید ملا لطفی درین باب گوید

شاها ز کرم جهان منور کردی ؛ ملک دل عالمی مسخر کردی ؛ شاعر که بخاک ره برابر شده بود ؛ برداشتی برابر زر کردی ؛ آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر هم پیشگان رشک بردند و در ذم شانی اشعار فراوان نظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه غیبت که منشاء رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی قبل بخشید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان مردم بسیاری را سوزدن ساخت مثل کلیم و قدسی و بافیا و سعیدا که هر کدام را بالصیغهٔ شاعری باز برابر کرد و درین صحیفه در ترجمهٔ هر کدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیالکوتی که فخر علمای فنجاب است

ادراو دبار تصنیف فضیلت و سیران عنایت سنجیده بمبلغ همسنگش شش هزار روپیه و قاضی محمد اسلم پدر میرزا محمد صاحب حواشی مشهوره بمبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبدالحمید لاهوری مولف شاهجهان نامه بمبلغ همسنگش سه هزار روپیه و جگناته خوانده مخاطب بمها کبراج در جایزه دوازده دو هر بند که در مدح بادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلفه بمبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و زنگ خان خوانده بمبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و عمارت خدمت گار بمبلغ همسنگش هفت هزار روپیه و تاموں درویش وجه وزن کردن آنکه چون بیگم صاحب بنت شاهجهان را شعله شمع بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان و فرنگی و هندو که تا زمان شان مهارت این فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم تاموں درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او بمجرد بستن سود مند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بست روز شفا کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشه انزوا گرفت و از سرکار شاهی بوظیفه بست تومان موظف گشت و در سنه ثلث و عشرین و الف منزوی زاویه خاک گردید پادشاه سخن تاریخ است شانی شهد سخن با این شیرینی میریزد ه

چه خوش است با دو زلفت گله شکوه باز کردن		گله های روز هجران بشب دراز کردن
دیگر برای گرفتاری شریک ما مکن	وله	مدعا گر شهرت حسن است یک رسوا بس است
ممدوح گر بجائزه قارون کشد طرا	وله	مرهم برای زخم زبان حسود نیست
شانی دولت کج کلهان مایل است باد	وله	این لاله را بطرف کلاه که میزنی

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و بهند آمد همین جا در عین جوانی سنه سبع وستین و الف گرفتار هادم اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف ثانی پاک زاده شانی ه ازوست ه

چو آدمی بجهان نیست دل بهر که بندم		کسی ز صفحه خالی چه انتخاب نماید
شاهد بی نمک من که شر البش نام است	وله	گرمی صحبت او کرد کبابم چکنم

شیدا دیوانه گرفتار زنجیر سخن و شیفته رنگ و بوی این چمن است حکیم رکنا کاشی که معاصر است او را باخلاص یاد میکند و میگوید ه

مسیحا را لبشید ایمان عالم الفتی باشد	بجز شیدا نگوید شعر گو کس در زمین سن

از طائفهٔ تکلو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولد و منشاء شیدا فتح پور از توابع اکبرآباد است ابتدای حال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه انتظام داشت و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهان گیری باراده تسخیر دکن بلند و ارتفاع یافت شیدا قصیده در تتبع قصیدهٔ لامیهٔ انوری که تشبیب آن در افزونی روز و کمی شب است و مشتمل بمدح خان خانان گفته ارسال داشت و بجائزهٔ گرانمند فائز گردید قصیدهٔ مذکور پیش ازین در مآثر رحیمی دیده بودم بعد ازان چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایامی ملازمت شهریار بن جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحب قران ثانی شاهجهان در ذیل بندگان بادشاهی در آمد آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بمواجبی از سرکار صاحبقران موظف گردید و در عشرهٔ ثامن بعد الالف همانجا شربت ممات چشید وقتیکه قصیدهٔ خمریه گفت که مطلعش این است

چیست دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری	حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

علما بنابر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام الخبائث صرف کرده تکفیر کردند و بسمع صاحبقران رسانیده غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا قطعهٔ عذری املا کرد و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورد که

از صراحی دو بار قلقل می	پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات ازان قطعه است

جهان پناها شاها بقدر جاه و جلال	نیافریده خدا مر ترا عدیل و نظیر
بوصف می دو سه از من این دو مصرع خوش	که گشته در دو زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است معنیش خاص است	بخاص و عام بود روشن این چو بدر منیر
چنانکه سبکش اسرار مولوی جامی	که هست گفتهٔ او دور از ره تقصیر
بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می	به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
مرا بکفر چه نسبت بود که به ز منی	سخن چنین کند و هیچ نایدش بضمیر

همین نه تنها می صرف آب انگور است | بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر
بهر چه کش شده سرگرم هست بادهٔ او | اگرچه آن نبود در نظر شراب عصیر
مرا چو شاه براند کجا توانم رفت | بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر

این قطعه بوسیلهٔ یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از صلهٔ زر است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا در میان آمد همه یاران خوش کردند

بسکه نگاشته اشکم برخ کاهی از خون | مژه ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

فقیر گفت پیش مصراع خوب نرسیده بدیهه مطلع گفته برخواندم
بسکه میریزد سرشک از دیده گریان
بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما
خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقصود شیدا بوده و بس و در مطلع خوش مصراع ثانی نمی تواند شد فتامل مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارتی که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ نگاشته پر بیگانه افتاده که سامان نگاشتن هیچ ندارد کاش چنین می گفت ع اشک در دیدهٔ من ناشده راهی از خون • ازینجا واضح شد که تعریف مرزا خوش مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل تامل زیرا که مصراع اول از لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهرا برای همین آرزو تامل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او اینکه این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیلی که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقصود شیدا بوده و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در قدرت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل فرد مطلعین گفتم
تو عبث منکری ای طفل سپاهی از خون • بر زبان تیغ تو آورد گواهی از خون • تا شود کشتهٔ آن شوخ سپاهی از خون • دامنش رشک چمن باد الهی از خون • صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد • چه قدر

تا بود در تن ماهی از خون ۰ گل سیراب شود تیره ۰ پیش رخ او ۰ رو نماید بطرفی که سیاهی از خون ۰ قتل عشاق باین حد چه قیامت باشد ۰ سیلها شد بسر کوی تو راهی از خون ۰ سر خود ندروم غنچه لالا کردم ۰ چشم پوشید چرا خدمت شاهی از خون ۰ آب رو یافتم آزاد ز چشم تر خود ۰ سرخ گردیدم اینجا کلاهی از خون ۰ و میر اولاد محمد کاظمال عمره هم این غزل انشا کرده

گر ده دامن خود سرخ کلاهی از خون	باز از قاتل بیرحم چه خواهی از خون
بد تی شد که تمنای شهادت دارم	میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون
خون خورد طوطی بیچاره ز خوش حرفی خود	سید به سرخی منقار گواهی از خون
نبض باد هوس زخم طپیدن دارد	تر شود دلشتر فصاد اگه از خون
نیست اندیشه اگر قتل ذکا میخواهد	ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون

میر عبد القادر مهربان اورنگ آبادی نیز این دو بیت نظم آورده

چمنم ساخته آن شوخ سپاهی از خون	همچو گل داد مرا خلعت شاهی از خون
بسکه چون غنچه خورد و گذشت از سر ما	تر شد دامن آن شوخ سپاهی از خون

خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مؤلف گوید فقیر را هم در حین تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمده این نسخه قدری از ردیف نون و واو و یا هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش سه صد هزار رسیده خدا داند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته رفته است

شعر برجسته شیدا همه جا مشهور است	نیست حاجت که بدیوان مرتب نگرید

نسخه که بدست آمده مشتمل چهارده قصیده هر کدام طولانی از آن جمله یک قصیده در توحید و منقبت قصیده در منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله عنه یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح و یک قطعه مشتمل ببعضی محسنات فن بدیع و او در قصاید زمینهای مشکل پیموده با وصف آن قصاید را بسر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سنگلاخ طی میکند با [illegible]

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میرود اگرچه در تنگنای لفظ معنی را بزور می‌گنجاند
هنری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخهٔ مذکور برای
این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل نقط دیگر از رشیدا تا ردیف دال
آورد و دو چند اشعار او در آمد بتعقیل این نسخه غیر نسخهٔ اول است اما فراخ اکرام طلب از مشفق
انتخاب رسید که با این همه تحریراتی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کسی اصلا
دخل ندارد مع هذا انتخاب نسخهٔ نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند ۵

پیش تو روزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا — سبزه و گل تیغ و کشتی در نظر باشد مرا
تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را — تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را
لاله در گلشن سیه مست است و نرگس در خمار — تا بکی از می تهی بینم ایاغ خویش را
گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن — باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را
وله: نه حسن دلستان با آن خط مشکین شدم قانع — که شمع بگذشت و دارم در نظر گرد سپاهش را
وله: چو مهر یاقوتم و بر چهره ام رنگ وفا است — تیره کی گردم در آتش گر بیندازی مرا
وله: کیمیاگر میکند افزون عیار زر برنگ — پرتو خورشید سازد روی او مهتاب را
وله: سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است — از می و گل برنمیداریم شیخ و شاب را
وله: ترا بیوسف و گل نسبتی کنم لیکن — کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا
وله: زر که در دست لئیم افتاد ننماید بکس — این جهان تنگدل بنگر که چون دارد مرا
وله: میشود از شانه شیدا زلف را آرایشی — زیر دست ناکسان بودن شگون دارد مرا
وله: گر ترا مادر ایام نزادی چه شدی — اینکه در دل غم شیرین پسری نیست ترا
وله: همچو می هر چند تلخ و آتشین خوئیم ما — از صفا مشاطهٔ هر روی نیکوئیم ما
وله: نماز را بگذار و نیاز پیش آور — دوگانه را چه کنی آن یگانه در یاب
وله: شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت — تا گشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت
وله: کی بود آمیزش کج فطرتان آسان بهم — زان سر مژگان او از گوشهٔ ابرو گذشت
وله: کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید — که بلبلان همه منقار از نوا بستند

مکان لبانهٔ دیوار بود دولت را ‌ وله ‌ چه تهمت است که بر بازوی هما بستند
شیشهٔ ساعت جدا و شیشهٔ پری جدا ست ‌ وله ‌ نیم ساعت شیشهٔ پری اگر شد بس بود
بی او لبم ملیب دم شمشیر می شود ‌ وله ‌ ساغر بچشم من دهن شیر می شود
صد چاک و لش گشت ز اندوه چو شانه ‌ وله ‌ هر دست که محتاج بدست دگری بود
جان من دست من از زلف تو کوتاه بود ‌ وله ‌ چه کند آه اگر سوی گریبان نرود
میرود سر زده اشکم ز در خانهٔ چشم ‌ وله ‌ ذوق آزادی اطفال ز مکتب نگرید
بسکه با چشم غزالان سر و کار ست مرا ‌ وله ‌ شهر در چشم تماشائی من صحرا بود
چو صبح جان بلبل ز مهر دمسازی چنین باید ‌ وله ‌ چو شمع پا بجا در سوز سربازی چنین باید
یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت ‌ وله ‌ این میوهٔ تر نخل برومند که دارد
ترا قدم چو بکشتی میان دریا شد ‌ وله ‌ بوصف روی تو ماهی زبان دریا شد
ملال خاطر عارف کجا شود گردون ‌ وله ‌ که پل بدوش نه بار گران دریا شد
بوالهوس در بزم ادبی من دلیر بیا کند ‌ وله ‌ بیشه چون خالی شود روباه شیر بیا کند
ای آفتاب رو تو کجائی که صبح شد ‌ وله ‌ آخر چگونه رو ننمائی که صبح شد
یک غنچه ناشگفته نمانده است در چمن ‌ وله ‌ ای دل تو ناشگفته چرائی که صبح شد
نکو عاشق که هر دم طرهٔ یار دگر گیرد ‌ وله ‌ چسان بار گیران هر نفس بار دگر گیرد
شب سیاه و مه چو ناخن از انگشت ‌ وله ‌ کسیکه در خم گیسوی یار پنجه زند
آگه نشد کسی ز بهار و خزان ما ‌ وله ‌ مانند گلبنی که بویرانه گل کند
نواز هر خال خود رسم جدائی از چه آموزی ‌ وله ‌ ببین برابروی خود چون بهم پیوستگی دارد
سر زلف تو ناگه آنچنان گیرد دل عاشق ‌ وله ‌ که مهر را ابر یاد در خواب کس را سایه میگیرد
بمژگان اشک من طفلی بود نو پا بسره مانده ‌ وله ‌ که تا خیزد ز جا انگشت دست دایه میگیرد
منم آن طفل تهی بازکه از نرد مراد ‌ وله ‌ حاصل با حقنش مهره شمردن باشد
زدست خار خار دل ز مژگان سیه چشمی ‌ وله ‌ چو ماهی خرقهٔ دیرینهٔ من پر ز سوزن شد
بی زخمت در گریه ام چشم از سیاهی شد سفید ‌ وله ‌ سر بسر مژگان من چون خار ماهی شد سفید

گرچه نتوان گشت هرگز نقش فرزند بباد	وله	نامهٔ اعمال ما از عذرخواهی شد سفید
ترا ز سنگدلیها چگونه ننگ بود	وله	که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجای نمیرسد هرگز	وله	زبان براه تو ما را چو پای لنگ بود
می پرستان که پریزاده دل دوست هم اند	وله	چشمها را اند که مخمور هم و مست هم اند
همه چون خوشهٔ گندم گره از حسرت هم	وله	تیرها خورده به پهلو همه از شست هم اند
بحال دوستان پرداختن اول است ور تست	وله	چو باشد خشک لب از غم ز چشم آبدار آید
مرد آزاد بغم راستی از دست نداد	وله	سرو هرچند که شد پیر قد او نخمید
عذرخواهش صفر باشد بر رقم چشم بپوش	وله	مفلسی گر خنده بر حال توانگر میزند
مدعا چون بوالهوس بیند نماید رنگ [illegible]	وله	که بر صراف چون چشم افکند قلاب سیلی زد
زلف گر زنجیر عدل آمد چرا	وله	نیست جز بیداد در دیوان حسن
در الفت گر زند روی جهیل تا دانی بدانائی	وله	بآن ماند که مژگان تیز [illegible]
آزادگان اسیر تو گشتند سر بسر	وله	ز آن آهوان حرم را داغ کرده

من قصیده المنقبه

بیا ای غزال گو غزالان سرائی	تو لیکن نه با بلبل غزل چون سرائی
نوای لبت تا بگوش من آمد	ندارم سر خویش از بی نوائی
ز خوبان شهر و غزالان صحرا	فدایت همه شهری و روستائی
چو آب و هوا ناگزیر است وصلت	که در چشم آبی و در دل هوائی
به لرزندگی من به سیماب مانم	بارزندگی تو به از کیمیائی
اگر نرگس از چشم مست تو لافد	ز کوران نباشد عجب بی حیائی
تو گر آفتابی که بر من بتابی	وگر نیز خوابی بچشمم نیائی
تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم	بجز تو کسی در خور آشنائی
ز زنجیرها گر کلید ار نیابد	تو پابند گیسو چرا در گشائی
چو بیند حکیمان بر و دل نوازی	چو حرف سفیهان بجز جا نگزائی

جدا از تو پیوسته هم آری بسوزد — چو از انگبین موم یا بدرباے

بزلفت گر بگیرد بالاے سرکشی — بپیری مرا سبحه و هم عصاے

بده وعده وصل دیگر بشوخی — چو از ناز با خویش خود برنیاے

بدین پختگیها عجب خام کارے — بدین سخت رویی عجب سست راے

نپرسی چرا من چرا دوست دارم — نگویی که با من تو دشمن چراے

نیایی برون از دل تنگ عاشق — که وابسته افتاده در تنگناے

بفرمان تو سر نهادند یکسر — مگر نائب شاه فرمانرواے

جهان پادشاهی که باشد مسلم — بزرگی و قدرت بر و جز خداے

علی ولی سرور و سرور عالم — که چون بخشش ستاید آن کبریاے

ز بیم دم تیغ او کینه جو را — کند هر سر مو بتن اژدهاے

بسر پنجه زورمندش نباشد — کسی را دل دست زورآزماے

اگر عدل او نشکند دل ستم را — کے از سنگ آید برون مومیاے

ایضاً

کاشکی دست من زبان بودے — تا بهر کار کامران بودے

چه شدی هر کجا سخن رفتی — پای انصاف در میان بودے

گر نرفتی بر آسمان عیسیٰ — زین خران با که هم زبان بودے

راستی گر نداشتی پیدا — سرو چون آب جو روان بودے

گر نیاسختی بدون غالے — مغز بیرون استخوان بودے

فلک از جنبش ار بیاسودے — دل آسوده در جهان بودے

گل شدی بلبل از بجور [illegible] زر — تا خردمند خرده دان بودے

گر بودی تمیز ناکس و کس — کاه را نرخ زعفران بودے

نشدی هند مسکن طاؤس — مار را خانه اصفهان بودے

جوهری گر نداشتی شمشیر — از چه در بند امتحان بودے

گر ز فیض لطف عطا بر سر او | پیل چون رام پیلبانان بودی
ریزد اگر کسی سبز و سیر و | گر نه در سایهٔ شبان بودی
بو تراب آنکه شد ز تمکینش او | گر نه سرمایهٔ جهان بودی
پایداری و سر فرازی را | نه زمین و نه آسمان بودی
عدل او گر جهان نپروردی | مهر پیر و ستم جوان بودی
گر برنش فلک نهاری پا | سر خورشید بر سنان بودی
ملک او شد کلید در نه خم و | تا ابد قفل بر دهان بودی
مصر او گر نداشتی ده دل | دل کس از چه شادمان بودی

ایضاً

ای لعل جانفزای تو سرمایهٔ گهر | درخشنده داد پرورش گوهر از شکر
گویی که جوهری ز شکر شد که تو یافت | از روی امتحان لب شکر شکستن گهر
نقش دهان تو بدلم کارگر بود | چون نقش خاتمی که بموم است کارگر
دشنام و بوسه در دهن تو سرشته اند | لیکن که آگه است ز لعلت ز خیر و شر
یا در میان تو ز دل صاف عاشقان | هرگز چو موی کاسهٔ چینی نشد بدر
قدرت برآمدی همه قول پیمبر است | خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را غازی یانه گفته است عفا الله عنه

وله

تا دیده ام سواد خط عنبرین تو | هرگز چو خامه روز سیاهم نشد بسر
عشاق را ز جور تو مانند برق و ابر | هم خنده بی نمک شد و هم گریه بی اثر
از بسکه خشک گشته تن من ز بی نمی شده | نقش جبین چو سکه بماند بروی زر
[illegible] | شب مهر ماند از اثر فیض چشم تر
جست فتنه و آب ده چشم [illegible] دارد | آنسان [illegible] الیش قمر
[illegible] بدل [illegible] | چون تیغ از علی بود و دره از عمر

این بیت در الست می گفت [illegible] تفضیل داشت

از حسن یار نکته رنگین شنیده ام … رنگین لبان گل شده گوش از این خبر
باشد سرشک برق زخونفشان من … چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر
بر روی خاک بود ز تیغ آفتاب … از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی هنر
عاشق بجستجوی تو از راه اضطراب … نازاده همچو طفل سرشک است در سفر
مادر خمار و می لب تاک موج زن … ما تشنه ایم و آب فرو رفته از گهر
باشد چگونه صحبت ما و فلک بهم … سنگین دلیم ما و سپهر است شیشه گر
از بسکه دست بر سرم از غم گمان بری … دستم ز سر رمیده چو مژگان ز چشم تر
لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار … از دولت حمایت آن شاه دادگر
شاه جهان علی نقی پیشوای دین … کز عزم اوست بخت باقبال راهبر
جودش کند بپایهٔ هر کس رعایتی … چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر
از حلم اوست بسکه زمین را قرار … در عزم اوست بر سر موشانه راگذر
ره نیست صبح پاک نفس را بعصمتش … کان پرده دار باشد و صبح است پرده در
در حق مهر اوست که گویند قد و جب … در باب کین اوست که گویند قد کفر
گر سرو با عزم تو کردی تمام عمر … بودی چو گرد باد کمر بسته در سفر
شاخی است نیزهٔ تو ز نخل ظفر که هست … روز تلاش از سر بدخواه بارور
بجوهری که تیغ تو گشت چون هلال … هرگز نکرد شفق سر سر زن از بشر
گردون بجای میضد بود زیر بال او … عنقای همت تو سپهر کشاده پر
از بدح آستان تو آب زبان و بسم … رانسان که آب تیغ دهد مرد را بگر

ایضاً

جهان را رنج و راحت دان بود در تاب باهم … که دارد صبح و شام نشئه چو معشوقه بخشیدن باهم
دو نادان را ز خواری شرمسار کند گر بینی … دو خنجر سایند از خارش چو دو شی بپیستهٔ ان باهم
کسان از یکی باشند همه با کسان بودن … کند ناچار اختلاط گو هست در لبان باهم
بجز ابروی خوبان از وفا سر در سر آورده … نادیده هم چشم پیوسته دو یار مهربان باهم

لب خشک و زبان خشک بینی سرفرازان را	ز روی جهل یکسر هیچ با نام و نان دون باهم
اگر دنیا طلب داری کجا دینت بدست آید	نبود و هست دنیا شد آب و آتش بیگمان باهم
مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی	که بخشند همت او انجمنین آسمان باهم
وصی احمد مرسل علی ابن ابی طالب	که آمد با پیمبر جان و پیکر توامان باهم

از مخالص اوست

تحریک سر زلف تو بر صفحهٔ رخسار	ماند لب خامهٔ من در دم تحریر
آن تار سیه سازد و آن صفحهٔ دل را	این خط نجات آمد و آن سایهٔ زنجیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت	آن سحر نگار آمد و این منقبت میر

شیرخان در تذکرهٔ خود می‌نویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و مؤلف گوید در دیوان شیدا غزل نه بیت موجود است که مطلعش این است

رمز دهن تنگ تو نشگافته باشد	گر دل اثر غیر سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته‌اند

حسن مطلع غزل این است

چون من کسی نگفت ز تیزی خوی او	گو را زبان چو خامه نشگافته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا زمانه ساز نداشت لهذا عالمی با او در مقام مخالفت بود و غالباً کسی از راه استهزا غزل کذائی بنام او گفته الحاق کرده و الا طفل دبستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطا نمی‌کند شیدا که شاعر پردستی عمرها خدمت سخن کرده باشد این قسم خطای فاحش چگونه ازو بوجود می‌آید و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغییر در مناظرهٔ مشهور شیخ فیروز واقع شده و آن این بیت است

گر گشاید مو صبا از دست بر سنبل کند	ور بشوید رو بدریا خار ماهی گل کند

و درین غزل این بیت آمده

من بحیرت حرف آن خال و زنخدان سر کنم — ساحری چون حرف هاروت و چه بابل کند

بابل را درینجا بفتح با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند — دل اگر تنگ شود مهر تبدل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی — چشمت آن کرد که هاروت ببابل نکند

و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید بیت برزبانم داستان کاکل است * گر نفسها دسته بندم سنبل است
ور دکن چشم فسون ساز بتان * باج خواه از ساحران بابل است * صاحب برهان قاطع
مینویسد بابل بر وزن قابل شهریست مشهور بسحر که در کنار فرات بر جانب شرقی واقع
شده و بفتح ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بفتح با محل تامل است در قرآن مجید بکسر با آمده
و صاحب قاموس گوید بابل که صاحب موضع بالعراق الیه ینسب السحر والخمر و صاحب برهان
قاطع خود میگوید که لفظ عبری است پس سند ضم با از کلام عبید صبور عرفی شیرازی بابل
را ایکه باد را شعار خود مکرر آورده بیتی از و اینست بیت دل ما را الفسون جادو بابل ببرد
هر که از مهر و فا جان ندهد دل ببرد * خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفایس بنام
شیدا نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود است بیت

حسد بر شعله ما را آب می بافند — کتان ما بشب ماهتاب می بافند
بعشق خواب طلب میکنی بپروا بیدل — بکارخانهٔ مخمل که خواب می بافند

شوکت محمد اسحق بخاری صیت فخر دار البیان فصاحت است و طلای عیار فروش معدن
بلاغت سبیکهٔ سخن از دست افشارش و نقود معانی متاع روی دست بازارش پدرش صرافی
بود از بخارا او را بمکتب نشاندند و تربیت کوشید چون بسر حد تمیز رسید پدرش دکان حیات را
تخته کرد شوکت پیشهٔ پدر کسب معاش میکرد دران ایام کلام میرزا صائب دران دیار تازه رواج
یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار حظی بهم میداشت و خود هم گاهی
نقد سخن از کیسهٔ طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد و درین باب میگوید

بیت مسند نشین خاک بیم عالی مقام فقیریم — آمد زسید ار فیاض شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار از ریک پیش دکان او بیکدیگر رسیده ایستادند و بحرف زدن مشغول شدند اسپان ایشان

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد تا انصافان بدشنام و آزار
اذیت‌ها رسانیدند شوکت بتنگ آمده همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان پیش گرفت خان آرزو
گوید از کلامش مستفاد میشود که بهند آمده لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهرا استنباط آرزو این بیت
شوکت است ؎

شهر و صحرا پیش بود یک سبزه زار حسن سبز
بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده واله داغستانی مینویسد شوکت
در مشهد بهرات آمده بخدمت صفی قلیخان شاملو که بیگلربیگی آنجا بود رسیده مهربانی بسیار
یافت از انجا بمشهد مقدس آمد میرزا اسعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزا اسعد الدین
بسر برد انجام شکرآبی در میان آمد شوکت سر و پا برهنه نمدی خراسانی در گردن سری به
اصفاهان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهیل که خارج حصار آن شهر است
سالهای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر بسر میبرد آخر در اختلاط خلق بر روی
خود بست بسیار کم حرف میزد و در سه روز یکبار بلب نانی افطار مینمود لهذا اهزال جسمش
از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس بازپسین تبدیل نیافت و بعد
رحلت همان را کفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکرهٔ خود سال وفات او سنه سبع و مائة و
الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احدی عشر و مائة و الف بعد انتقال در تخلیهٔ مسکن
خود مدفون گردید وقتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده که در منقبت امام رضا
رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض داشت مطلعش این است ؎

آشیان را زدم آتش ز گلستان رفتم
کردم از برگ سفر بال و ز بستان رفتم

میر عبد الباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
شبستان سر و پای من [illegible] فرمود و قصیدهٔ مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صله
با تشریف صلات است میر رضی اقدس شوشتری که ترجمه او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود
که در ولایت یکی از ظرفا که در مصوری دستی داشت این مطلع شوکت را که ؎

غم عشقت رسن بگداخت جسم ناتوانم را / هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال نحافت و بالای آن صورت هما پیش چشم هما عینکی کشید و چون این تصویر غرابتی داشت در مجالس بر دم مینمود و طبائع را در شگفتگی می آورد دیوان شوکت حاضر است قریب طلا از دوکان این صیرفی داخل خزانهٔ عامره نموده میشود

دل از نظارهٔ گلشن حزین بود ما را / که گل ز بین قفس دلنشین بود ما را

بیرون نرفته چین خطر ما از غبار ما / باشد ز موم آینه شمع مزار ما

چسپیده اند چون گل رعنا بیکدگر / از شهد خندهٔ تو خزان و بهار ما

ولہ

پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر / دهان از نیشکر شیرین بود انگشت خایان را

ولہ

شرم او نگذاشت کز دل سر زند راز جنون / مهر از چشم پری زاد است این گنجینه را

ولہ

از کسی نبود درین محفل تواضع در نظر / مصرع برجستهٔ من بنماید جا مرا

ولہ

قلم ز نشأه دانش ز دست می افتد / بجای نامه برد هوش ما کبوتر ما

ولہ

ترا ای حسن باطن زینت ظاهر چه کار آید / چرا تصویر یوسف میکشی دیوار زندان را

ولہ

باشد رقیب انجمن آرای گلرخان / شمع است چشم دیو پریخانهٔ مرا

ولہ

بود امید شکر خنده ام ز بد خوئی / که تلخ آب عقیقش ز زهر دشنام است

ولہ

صبح پیری یاد دید و جید خورسندی نماند / خندهٔ دندان نما را استخوان بندی نماند

ولہ

هر که دارد جلوهٔ رنگین دل ما می برد / بلبل ما را گل تصویر از جا میبرد

ولہ

نقشها بین قوت گرفت از ضعف پیریها / قد خم گشتهٔ من حلقهٔ زنجیر من باشد

ولہ

می نظاره تنها بکشتی هم بزم خوشیم کن / ترا در خانهٔ آئینه بیشتر ترسم که خواب آید

ولہ

مرا ای باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود / گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود

ولہ

چسان باشد مدام حلقهٔ آغوش آرایش / که می آرد بموج آب تکلیف نمایش

ولہ

محیط شعلهٔ خطرناک و من ز ساده دلی / ز نخل موم تراشیده ام سفینهٔ خویش

ولہ

عهد شباب رفت می سال دیده کش / ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش

ولہ

نخیزد بار رسد نسبت روحانی من / آن سفالم که ز خاک قدم ریحانم

درین میخانه چون من کس حریص می نمیباشد		که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم
از لب من کی فغان دلخواه می آید برون		ناله ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

مفلسم بینا کشتم شوکت وقتی گل میکند	ولہ	جام می چون غنچهٔ نرگس ز دست تنگ من
برآمد آفتاب از جیب زلف عنبرین او	ولہ	بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلال گوهر از فوارهٔ یاقوت میجوشد	ولہ	کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی
دو روزی شد که محروم اند مخموران ز دیدارت	ولہ	چرا کم مینمائی چون می نه شیشه ای ساقی
نسبت بیکشی و رندیم گشت درست	ولہ	زاهد صومعه را دختر رز گفت ابوی

مؤلف گوید موافق قاعدهٔ عربیت ابی باید بحذف واو ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافة الی یاء المتکلم بالواو ولکن فقیر که بزیارت حرمین شریفین رفتم دیدم که عربان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاورهٔ زبان حال واقع شده شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در جامعیت فنون یادگار والد بزرگوار اند چراغی که از چراغ درگیرد مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص پذیرد مانند اصل بظهور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی ومائة والف و داد آخر عمر در بلگرام بر مسند افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از موائد فوائد والا بهره ور اند چنین در مدح عالی قصیدهٔ عربی دارم در اینجا میگویم

شمس انارتنا بنور صادق		بالاح منها فقط صبح کاذب

نثر چهره تفصیل در مآثر الکرام و سرو آزاد دفتر دوم افزای سواد گردیده چون ایشان از راه ماندهٔ خستهٔ فقیر اند این صحیفه بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تسطیر پذیرفت

خبر برید زمن یار غمگسار مرا		سموم هجر خزان کرد نوبهار مرا
اگرچه از همه چون غنچه ناخنی دارد		ولی گره نتواند گشود کار مرا
یکسان شده ز فیض جنون نیک و بد مرا	ولہ	دست ارادت است گریبان دست رد مرا
دلم از خار خار عشق او دارد گلستانها	ولہ	نفس از سینهٔ من بوی گل آید ز پستانها

دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا	وله	بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا
تماشا برنگ غنچه تصویر بیستر بم	وله	یک لحظه در جهان نه شگفتیم یا نصیب
می خور زکف یار که عید است و بهار است	وله	باقی همه بگذار که عید است و بهار است
ای زاهد غافل چه زنی دست به تسبیح	وله	بیعت به سبو آر که عید است و بهار است
نیست در عالم دون غیر هوس کار دلت	وله	هست این طول امل رشتهٔ زنار دلت
چشم دل چون نیست بینا دیدهٔ ظاهر چه سود	وله	همچو نرگس در میان باغ بیدارم عبث
چند شاعر از خدا غافل شدن	وله	هندوی گویم نه آئی نیک لاج
شنو زاهد مسکین وظیفه گنج العرش	وله	بمن رسید ز پیر مغان دعای قدح
ز قتل شاعر بیدل چه طرف بربستی	وله	جز اینکه کردهٔ ای دوست طرف داما طرح
در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد	وله	با لالهٔ حمرای حمرا مزه دارد
شبی که در بزم وصالش صحبت مستانه بود	وله	دست من در زلف شکینش بجای شانه بود
پریشان کرده زلف او مرا آشفته تر دارد	وله	هزاران نکتهٔ باریک در موی کمر دارد
بجز اشک ندامت نیست حاصل اهل دولت	وله	صدف از گوهر خود مایهٔ صد چشم تر دارد
شود همه عالم ز نکهت دان تو یابند	وله	دل نیز کبابی است که از خوان تو یابند
قریب سودهٔ صندل علاج ای یار سنگین دل	وله	علاج درد سر از فیض زانوی تو می آید
وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد	وله	از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد
سرو در باغ زند شهپر قمری بر سر	وله	چون جلوه دار به پیش تو دویدن گیرد
گر کند بخت تو ای شاعر خوشگو امداد	وله	شعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید	وله	نکهت باد بمن می آید
که تشبیهی در پناه چرخ گر غافل نه	وله	رخنه ها دارد تمام این گنبد نا استوار
سر و چشم در انجمن چون شمع در زیر نقاب	وله	بر دریدم پردهٔ ناموس مستورم نشود
گیرم که دل از کشمکش زلف بر آمد	وله	با سلسلهٔ خط معنبر چه کند کس
خط نیست رو نما در آئینه عذارش	وله	عکسی است جلوه پیرا از زلف عنبرینش

چند گوئی کریم چون طوطی	وله	قل هو الله و ختم الاخلاص
عشق را با خرد چه کار چه مطلب چه غرض	وله	عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض
دل آرزوی عنبر سارا نموده بود	وله	آورده کاروان خطا مشک ناب خط
چون نیست شوق رنگ گلشن لاله را چه حظ	وله	بغیر عشق ز نظاره نگار چه حظ
سپرود تا آسمان از سوز دل دودم چو شمع	وله	تا نیاسوده ام ز جهان هرگز نیاسوده ام چو شمع
عندلیبان در قفس زاری کنند	وله	میکند بر شاخ گل گلبانگ زاغ
مرد صاحبدل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد	وله	مدتی گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف
عیسی ز فیض عشق مقام بلند یافت	وله	آسوده است سپهر چرخ گنبد شهسوار عشق
در باغ دل با چه قدر ریشه دوانید	وله	آن قامت دلجو که نهالی ست مبارک
هیچ محبوبی ندارد اینقدر رنگ حنا	وله	بعد سالی مینماید روی خود یکبار گل
جنونی کو که آشوب قیامت در سر اندازم	وله	ز طوفان سرشک خویش بحری در بر اندازم
در دماغش از می یکساله گر بوی رسد	وله	زاهد صد ساله از مسجد خراب آید برون
تازه شد باغ محبت ز گل نامه تو	وله	در جهان شاهبیت ابروی خامه تو
زد بر دلم ز تار خدنگی که واه واه	وله	دارد بعاشقان سر جنگی که واه واه
دستم بگیر گرچه ترا پا نه قوی است		پایم رسیده است بسنگی که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب محنتم		افتاده ام بکام نهنگی که واه واه
شاعر ز کف نداد غمم پای سنگدل		دامان او گرفته بچنگی که واه واه
رشته تعویذ گشتم یللی	وله	بر کمر زنار بستم یللی
در رخ او دیده ام حسن ازل		آئینه آمد بدستم یللی

بعد ختم خزانه عامره پیر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائة و الف در بلگرام بجنة المأوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مؤلف در مرثیه آنجناب قصیده نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان

حرف الصاد المهمله

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرا کلام است و افرازندهٔ رایات عالیات اقلام امام ائمهٔ معانی است و مجتهد علماء سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثهٔ شعرا گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزه عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بربست و شرف زیارت علیا اندوخت و با ایران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقائد دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردیده چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود در حین عود از حرمین مکرمین قصیده در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از ان ابیات این است

للّٰه الحمد که بعد از سفر حج صائب	عهد خود تازه و زسلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون دار و کابل گشت ظفرخان که به نیابت پدر خود خواجه ابو الحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در دامن خلق خود کشید و لوازم قدردانی بر وجه شائسته بتقدیم رسانید میرزا نیز بمداحی نام او را تا ابد الآباد زنده ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکرخان تفویض یافت ظفرخان با دراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفرخان بسیر هندوستان خرامید و چون ایات صاحبقران در سنهٔ تسع و ثلثین و الف جانب دکن با هتزاز آمد میرزا با ظفرخان در رکاب موکب سلطانی سیری به دیار دکن کشید و در ایام اقامت برهان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن مالوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابو الحسن و ظفرخان مشتمل بر استدعای رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عنقریب در سنهٔ احدی و اربعین و الف از دکن به اکبرآباد عطف عنان نمود و نهم محرم سنهٔ اثنین و اربعین و الف ظفرخان را بحکومت کشمیر به نیابت خواجه ابو الحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفرخان بربست و پس از گلگشت کشمیر جنت نظیر هندوستان را وداع کرده بدار السلطنهٔ اصفهان رفته آرام گرفت تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه بکمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در بدائع ایشان قصائد غرا پرداخت تا آنکه در سنهٔ ثمانین و الف جهان گذاشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مولف گوید

عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا	رفت زین عالم بسوی روضهٔ دار السلام

خامه از زاد انشا کرد سال رحلتش		بلبل گلزار جنت صائب عالی مقام

میرزا در هند با نواب جعفر خان که در اوائل جلوس خلد مکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از هند بایران برگشت از انجا این بیت باو نوشت ؎

دوستان را باحسان یاد کردن همت است		ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افگند

جعفر خان پنجهزار روپیه و بعضی گویند پنجهزار اشرفی باو ارسال نمود قدری اشعار میرزا که فقیر خوش کرده در بیاضی نوشته بودم درینجا ثبت میکنم ؎

جذبهٔ عاشق اثر در سنگ خارا میکند	ولہ	کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیست از شعور گر پروانه میگوید سخن	ولہ	از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
شود در خلائق هر کرا الله میخواهد	ولہ	نگردد گرد گوهر هیچکس تا شاه نخواهد
جان مشتاقان غبار جسم را صرصر بود	ولہ	زود تر آخر شود شمعی که روشن تر بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	ولہ	پیچید هر که بال فشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیر بال ما را	ولہ	چون شمع رشته باشد در سر نهال ما را
در کار عشق سعی چو فرهاد میکنم	ولہ	مشق جنون ز خامهٔ فولاد میکنم
تا کرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است	ولہ	بید مجنون گیسوانم پریشان کرده است
نه آن جنسم که از قحط خریدار از بها افتم	ولہ	همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم
بهر حالت که باشند گرد گلشن چون صبا گردم	ولہ	نیم نکهت که از گل در پریشانی جدا گردم
چشم بر صنع الهی باز کن لب را ببند	ولہ	بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را
روی گردان نشود صاحب دل از دشمن خویش	ولہ	آخر آئینه ببالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه	ولہ	کند بموسم حج کعبه جمع دامن را
شعار حسن تمکین شیوهٔ عشق است بیتابی	ولہ	بپایان تا رسد یک شمع صد پروانه میسوزد
دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد	ولہ	چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را
تا نظر وا کرده ام چون شمع در بزم وجود	ولہ	گریه از هر سر مویم براه افتاده است
ناخن هر که بخون ناب جگر رنگین نیست	ولہ	دیده داغ مرا ماه محرم باشد

حسن از گستاخی ما رفت در زیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بی‌تابی پروانه شد
با اهل درد کار بود داغ عشق را	وله	هر برگ گل که عطر ندارد گداز نیست
ندانم سنگ از دست که این طفل بستانم	وله	که دارد در جنون آئینه بازاری عجب دارم
تا به مژگان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این خدنگ جانستان سینه‌ام تا پر نشست
در حضور پروانه‌ام بزم خیال شمعی نشست	وله	سوختم از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوق بیستون آئینه را بر سنگ زد شیرین	وله	خوشا کاری که بر آتش نشاند کار فرما را
روشن شود چراغ دل ما ز پیکر گر	وله	چون رشته‌های شمع بهم زنده‌ایم ما
بلبل عبث بخورده گل چشم دوخته است	وله	بر هر زر یکسال نگردد زکوة نیست
بلبلش از بین برگ و سر گشتن چنین رسوا بود	وله	این بنای خام را پروانه در محفل گذاشت
همانند شاهان عیب سیگیر ندارد سیقش	وله	اگر صد نسخه از رخسار او آئینه بر دارد
نتوان بکوه همه دل ما را شکست داد	وله	از فیل سست کعبه محابا نمیکند
بهمت بینوائی قطع کردن آسمانها را	وله	چرا با این چنین تیغی نهان زیر سپر باشی
غافل از دشمن عاجز مبادا بگذرد	وله	مشنوای آئینه این که نفس کوتاه است
در فکر زن بپیچ که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جامهٔ مرد را
سینه‌ها می‌را بتعلیم دل ما نام زد فرما	وله	که آداب نشستن خواست در محفل نمیدانم
دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست	وله	یوسف ازین گناه بزندان نشسته است
اهل کمال را لب اظهار خامشی است	وله	سنت پذیر ماه تمام از هلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه‌ها برپا شد هرکس در حل معنی تقریری میکرد و بجای نمیرسید فقیر دم نمیزدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بنواب و همه یاران عرض کردم همه زبان تحسین گشودند مغالطه این بیت لفظ ماه تمام است که تعبیر به هلال و ذهن انتقال سید ریپکند و کنان فکر پاره میشود و مراد از ماه درینجا شهر است و از ماه تمام شهر سی روزه و هلال را لب اظهار شمر میکند و میفرماید که ماه سی روزه در اظهار کمال خود منت هلال نمی‌پذیرد که در سلخ بیشتر از طلوع هلال معلوم میشود که امروز ماه بکمال رسید بخلاف شهر بیست و نه روزه نقل است

که میرزا هرگاه این مطلع فرمود

سرو من طرح نو انداخته یعنی چه ؛ جامه را فاختئی ساخته یعنی چه

یکی از فضلای ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غائب نباید یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب بمعشوق است میرزا اشعر جه جواب نه شد درین مقام نقلی دیگر بسبیل طیبت بقلم می آید که روزی

در مجلسی فاضلی این شعر خواند

گفتمش بنشین چشیم گفت بنشین رقیب ؛ بر مراد من نرفت و قول بد گو هم نکرد

نشست گفت وقوع یکی از نشستن و نانشستن ضرور است والا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن جائز نیست فقیر گفتم که مراد عاشق دائمه مطلقه موجبه است و مقصود رقیب دائمه مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقه عامه که نقیض دائمه مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی نشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئلهٔ منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد

این مطلع میرزا مشهور است

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا ؛ میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا

مؤلف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت اینست که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلاً چنین گفته شود میکنی بیگانه را مهمان این منزل چرا ؛ و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین رسانده شود میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا ؛ اما میرزا شفیع واعظ قزوینی این مضمون را بخوبی می بندد اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا ؛ مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا ؛ فقیر هم درین زمین غزلی دارد و از آن است در صف پروانه بال افشان نه ای بسمل چرا ؛ سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا ؛ قربان عالم قدس انتظارت میکشند ؛ مانده ای سرو والا قد بپای در گل چرا ؛ اصل مقصود تو گشتن بود آن خود دست داد ؛ منع گردن شمع را از خاک این بسمل چرا ؛ زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود ؛ رو ببالا کرد یار این آیت نازل چرا ؛ از مخالص میرزا است بعد حمد باری

دهان غنچه ها بوا با گلاب شبنم شست ؛ که مدح خسرو آفاق را کند تکرار

ایضاً بعد مذمت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه

بگذر ز تاک بدگهر و آب او که هست		هر دانه ریشهٔ غم فرزند بوتراب	

اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید

ازان شراب کجی در قدح که باده صبا		ز فیض نکهت او روح داد عیسی را	
هزار کوه غم از یکدگر فرو ریزد		دران مقام که ظاهر کند تجلی را	
نه زان شراب که انگور او شهید کند		شه سریر امامت علی موسی را	

الٰهی خانهٔ توارد خراب شود که چه آفت‌ها بر سر سخن آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبهٔ معظمه است و گریز بمنقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصائد میرزا صائب مخالص برآورده درین صحیفه ثبت باید کرد چون دیوان میرزا را واکردم می بینم که میرزا هم خطاب بکعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه بسته‌اند

بیت تخلص میرزا اینست

از هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد		در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین	

و بیت تخلص فقیر اینست مطلع خورشید گر خوانم ترا الحق بجاست * از تو سر زد آفتاب آسمان شکر که * آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و هر قدر نسخها که بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمود الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیدهٔ خود تمام درین صحیفه ثبت میکند تا ابیات طبائع الناسی با وصف اتحاد ماهیت بر پوشیدگان جلوه نماید میرزا صائب میفرماید

ای سواد عنبرین فامت سویدای زمین		عنبر خاک از نکهت مشکین لباست یاسمین	
موجه از ریگ صحرایت صراط المستقیم		رشته‌ات از تار و پود جامه‌ات حبل المتین	
غنچهٔ پژمردهٔ از لاله زارت شمع طور		قطرهٔ افسرده از زمزمت ماء معین	
در بیابان طلب یک العطش گوئی تو خضر		در حریم قدس یک پروانه‌ات روح الامین	
مصرع برجستهٔ دیوان موجودات را		از تجرد اینک نشان انتخابت بر جبین	
مردم چشم جهان بین سپهر اخضری		جای حیرت نیست گر باشد لباست عنبرین	
عالم اسباب را از طاق دل افگندهٔ		نیست نقش بوریا در جامه‌ات [illegible]	

از ثبات مقدم خود بلند خواهی بیکسی / سپه پای عصیان هر کرا تغیر بدا از اهل زمین

پیچ و پیچ یاقوت عصیان داده و آتش بپا / بر ابیه آنکه هدا ضرابه بستند زمین

تا شبستان فنا جای ماسته چون شرر / گر بروی آتش دوزخ فشانی آستین

بسی گوهر وار وحدت پرورد گار / چون نگین بهر چه داری ابجا سیاهی بر جبین

گر نه روشن گرد آئینه دلها چرا / جامهٔ دستار وحدت پیوسته باشد عنبرین

بیرون نکنیاه دامن بیابان در عرض سال / بیدهی سامان کار اولین و آخرین

هیچ تعریفی تراز این به نبیدانم که شد / در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

مولف گوید ای درج آسمان کعبهٔ اشرف چه والا گوهری ؛ قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری ؛
جلوه گاه حسن نیرنگی تعالی شانه ؛ ورنه کی عالیست هر سنگ بنای پری ؛ ساکنان شش جهت
مجنون صحرا گرد تو ؛ ای سرت گردم مگر لیلای مشکین چادری ؛ بنده ام احسان یاقوت بسی مال ترا ؛
بیکند یا تشنه کامان سلسبیل کوثری ؛ بوسه تو شنیدن یا قوت تو برما منع نیست ؛ ختم شد بر
حسن خلقت رسم عاشق پروری ؛ میرسانی راحتی آغوش را از ملتزم ؛ از تو آمیزند خوبان
راه و رسم دلبری ؛ رازهای عرش و کرسی در تو باشد رو نما ؛ حیرت جام و جم و آئینهٔ اسکندری ؛
حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی ؛ خوب صیادی خلیلی در فن خود ماهری ؛ مشت خاکی
در نظرها چه صاحب قدرتی ؛ فیل را در زهره مور سیاهی لشکری ؛ گرد تو سیارها گردند هر دم
هفت پاره ؛ جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری ؛ زنگ از آئینهٔ دلها مردم می بری ؛ ناوک
از رحمت تیر آنجب روشن گری ؛ میرسانی فیضهای غیب او را تیغ وقت ؛ هر که دارد حالت دوری
بعد رسیدنه می ؛ داده جا در پناه خویش وحش و طیر را ؛ بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گستری ؛
بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش ؛ بر زمین افگند از بامت آله آذری ؛ شاه مردان
صفدر یزدان که دست تیغ او ؛ کرد پاک از صفحهٔ ایام نقش کافری ؛ نور سیمای سپهر
مشعل رفعتی ؛ افتخار دودهٔ آدم ز روشن گوهری ؛ پیش آهنگی که اول چشم او بیدار شد ؛
در سحرخیزان صبح صادق پیغمبری ؛ تا قیامت آبروی غازیان شمشیر اوست ؛ ختم شد بر ذوالفقار
کی نسبت خوش جوهری ؛ خار سان نه حصار سبز گردند آفرین ؛ چون بیازوی مبارک کند باب خیبر

ضیفی در خاندان عالیشان آمد قدیم / شبر و یزدان را اسد بوده است حیدر یاوری
سر بزانوی علی بگذاشت سالار رسل / در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری
رتبهٔ کرار را افزود دوشش مصطفی / گر دو جا بر آسمان شیر عزت بن صفدری
مرحمت فرمود خاتم سائلی را در رکوع / گرد این احسان بالا دست را گرداوری
نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز / طاعت مالی با وضم گر وجود حیدری
غلط و اغلطی نخجیریک نگاهش رو نمود / مهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری
گرمی هنگامهٔ فردا اگر بر اسم زنند / چون گل خورشید گردد آفتاب محشری
باز اشهب فرش سازد دیده را در راه او / حفظ والا چون کند کبک دری را یاوری
هر در شهر نبی رنگ اقامت ریختم / تا برآیم از طفیل آنجناب از ششدری
شاه عالم پرور اظل عنایت گسترا / جانب درگاه اقدس کرد بختم رهبری
حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا / چشم دارم این عنایت از نوی انگشتری
عید نیم نقد داغ دل مرا انعام کن / برگل احمر مبارک باد زر جعفری
منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور / تا کنم حاصل مقام قنبری بل بوذری
منت ایزد که در ذیل غلامان توام / میزنم آزادی زین ره از تلاش قیصری
تا کند شب خاک را در طیلسان سوسنی / تا برآید آفتاب از پردهٔ نیلوفری
باد داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه / باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از کعب احبار روایت کرده ترجمهٔ حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنده از سنگ بر آوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد

میر صیدی طهرانی

اوحشیان وحشت خیال را دام در دست و پا پیچیده و ماهیان بحر سخن را حلقه در بینی کشیده آغاز حال از اصفهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول سنه خمس و ستین و الف بملازمت صاحب قران ثانی شاهجهان مباهی گشت و قصیدهٔ ستائش بعرض رسانیده هزار روپیه جائزه

اند وقت مطلعش این بیت است

زهی جهان خدا را سپهر فضل و کرم | بزیر سایهٔ قدر تو نیر اعظم

خان آرزو در مجمع النفائس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان بادشاه بسیر باغی که در وسط شاهجهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجرهای بیرون باغ که مردم بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری پنهان میشود و بیگم فیل سواره تشریف می آرد و هرگاه فیل سواری نزدیک می آید میر از غرفهٔ پشت بام حجرهٔ خود سر برآورده این بیت میخواند

بی برقع بچمن افگنده برو ناز بباغش | تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

بیگم ظاهرا از بیدماغی میفرماید این کیست او را کشان کشان بیارند خواجه سرایان که در سواری بیگم بودند میر را کشان کشان میبرند و مکرر امر میشود که چه میخوانی باز بخوان میر همین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که چهار روپیه این مغل را بدهند و از شهر بیرون کنند در وقت تحریر این صحیفه سوتری از غزلیات میر صیدی بدست آمد و از آن این ابیات التقاط پذیرفت

چه بهره از گل رویش هوس گداخته را | بهار فیض نبخشد جنون ساخته را

ولہ
بوی ز برگ گلبن مقصود ما نداشت | چیدیم دسته دسته گل احتمال را

ولہ
در هیچ گاه او دل خرم نمیخرند | آیینه شکسته پسندد حبیب ما

ولہ
با این شادی که آزادی ز رنگت صید بیدل | حباب عمر میگیرد همین آغوش خود را

ولہ
آشتیم با من کسی را خصم بودن صرفه نیست | فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا

ولہ
شتاب آلوده از بزم که می آئی باین گرمی | که از آب عرق پر کرده چاه زنخدان را

ولہ
دست و دل باید فراخ از جود حیا مال را | تنگ چشمی بیند سرگشتگی غربال را

ولہ
از چمن بلبل بشهر آید که از حسن بتان | گل فروشی میکند آیینه در بازار ما

ولہ
ز هر سری که مرا و بد بخت برگشته است | بروزگار تو از بسکه شرمسار من است

ولہ
از هجر گرچه نیست بلائی بتر ولی | بدتر ز هجر از غم هجران نمردن است

ولہ
چهار آیینه گر حصن دشمن است چه باک | توان چو جوهر آیینه اش بناوک شکست

ولہ
حیف و میلی در نصیب کس از گردون نرفت | هر کسی در خانهٔ آیینه مهمان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر بی‌ثمر و بارم | وله | چون ابر پریشانی ما از کرم ماست
در پلهٔ خود باش چو مثقال ترازو | وله | تا خلق برابر بزر و سیم سنجدت
بت خود رای من رسم خودآرائی نمیداند | وله | چو گل هر هفته پیدا شد اگر صد پیرهن دارد
بسیار مضطرب شده مرغ دلم بدام | وله | رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد
بشکست بدل خارم ازین رشک که گلبن | وله | بدامان گلی نذر گریبان تو دارد
من صید ناتوانم و صیاد بیدماغ | وله | ترسم که تا بحشر بجانم بدام هشند
زنجیر میکنم از دست بیکسی صیدی | وله | تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود و اینجا چه که امروز | وله | مردم همه آئینهٔ تمثال مزاج اند
درین فصل گل هر چه داری بده | وله | مبادا که دیگر بهاری نیاید
مصاحبی که از و شبهه بر دلی باشد | وله | چو زنگ آئینه نادر نقاب ملی باشد
انصاف تو ای محنت هجران بجفا رفت | وله | هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد
درین گلستان که خس و خار هم میشگفند | وله | قسمت غنچهٔ ما نیست که خندید برود
بهاری را چه بندی دل که در روزی دگر گشت | وله | هر دی ببستر رنگ خزان بیمار می افتد
شنید خوب را از سهل جیز آوازهٔ خوبی | وله | سر هوائی که در چمنی بود عیب از صدا افتد
ز چشمش دیده ام از کشتن دل بطفها پیچید | وله | چو آن وارث که از خون بگذرد و ز خونبها افتد
ز گفتگوی دو کج راست در میانه نیاید | وله | که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید
رسیده ام بگلستان وصل و نومیدم | وله | که گل بشاخ بلند است و باغبان تنک
از ان چون باد عریان بر سر کوی تو میگردم | وله | که شاید از غبار آستانت پیرهن پوشم
مانع عکس تو از خانهٔ خود میگردد | وله | ز زنگ آئینه صفائی است که من میدانم
در شب نوروز زرد و رو هشیاران خوش است | وله | با که مستانیم ساغر دست گردان میکنم
از یار و در کام مجوئید که بلبل | وله | هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی
در چمن سوختم از رشک که دیدم گل را | وله | بهمین رنگ قبائی که تو در بر داری
شاخ گلت بهر طرف میل کرده است | وله | ترسم دراز دستی بیجا کند کسی

من آیینه و یار رنگ‌بستانم ‌ ‌ وله ‌ ‌ باران طلب سحاب تابستانم
از الفت این زنان درمیانه فرو ‌ ‌ بی‌بهره چو باغبان بستانم

صارم تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خواقی اورنگ‌آبادی صمصام الدوله شهید امیر بی‌نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعرفهمی دم یکتائی میزد و با فقیر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ؎ مرا براه محبت دو مشکل افتاده است ٭ که خون گرفته‌ام و یار قاتل افتاده است ٭ مطابق معنی ظاهر یک مشکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطر من معنی دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری او را کشد مشکل دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده‌ام سیوم رمضان سنه احدی و سبعین و مائة و الف آب حیات از سرچشمهٔ شهادت نوشید و در سلک احبار عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید مصراع صمصام الدوله آن امیر والاد انش آگاه ٭ ناحق شده کشته در کمین‌گاه دغا و اعظلوماه ٭ آزاد بعرض می‌رساند تاریخ یاران مشنوید ٭ گردید شهید ناکسان سید را انا لله ٭ اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است در سنه ۱۱۴۲ اثنین و اربعین و مائة و الف وارد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والاگهر تربیت یافت اول بخطاب صمصام الدوله مخاطب گردید ٭ و الحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک و دیوانی دکن بلندپایگی دارد و در فنون علوم و شعرگوئی و شعرفهمی از امرای عصر انتخاب است و در علو فطرت و آداب متانت و آیین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارث ارتباط او با فقیر بدرجهٔ کمال است و چون دو نقطهٔ تار محبت دل را بدل اتصال ولهذا ترجمهٔ او درین صحیفه جلوه نمود اول وقار تخلص میکرد ثانیا صارم قرار داد و جوهر خود بر مبصران عرض میکند ؎

به گلشنی که تو سرمست طرب باشی ‌ ‌ چه لازم است که چون غنچه بسته لب باشی
وله
برای درد سر عالمی توئی صندل ‌ ‌ بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی
وله
بانتظار تو آراسته‌ام خانهٔ چشم ‌ ‌ چه میشود اگر آئی و چند شب باشی

کیست از حالم کند آگاه دلدار مرا	وله	در فراقت می پسندد وصل هم آزار مرا
صد شکر غیر تو بنشست کسی همنشین دل	وله	ناکنده ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو بر آن دو عالم نشود عیان	وله	پیش نگاه تست اگر دوربین دل
دگر انباری بود رفعت که حمال از دکان	وله	میبرد بار سبک بر دست و سنگین را بدوش
بعد استعمال بوی عطر کاهد دمبدم	وله	قدر کمتر ساز خوبان هرچه هست آتش است
هیچ با سخن هرزه گرا انجا نمان	وله	که منتفع نه شود از جواب کوه کسی
تا بغفلت بر دل من ناوک اندازی کند	وله	باز گشتنهای مژگان ترا فهمیده ام
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	وله	که غیر جواب نگردد صدا از کوه بلند

حرف الضاد المعجمه

ضمیر تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی باسمی بود و پرتو ذهن وقادش شبستان سخن را فروغ آگین می نمود یکی از اجداد او بولایت ایران بهند آمد تولد او در هند واقع شد ولایت زا بودن او غلط شهرت یافته در عهد شاهجهان بادشاه بخدمت بخشیگری و وقایع نگاری بندر سورت مامور بود و یازدهم رمضان سنه ۱۰۶۶ ست وستین والف از این هر دو خدمت معزول شده بدیوانی و امینی بندر مذکور منصوب گردید و باضافه منصب هم مباهی گشت اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار می نویسد که ضمیر در جنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در یکجوره [?] رباعی مشتمل بر دعائیه و تاریخ فتح در همین معرکه گفته گذرانید مستحسن افتاد و هزار روپیه صله همان ساعت مرحمت گردید رباعی اینست

ای عزم تو سوره تبارک بادا	رباعی	پیوسته ترا تاج تبارک بادا
جستم ز پی شگون فتحت تاریخ		دل گفت بشو فتح مبارک بادا

و از اینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن بجهة دفع برادران میرزا روشن ضمیر از بندر سورت خود را برکاب خلد مکان رسانیده و شیر خان در مرآة الخیال می نویسد در ان هنگام که بمشیت الهی عالمگیر بادشاه را بر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قرآن ازلی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهان کشا از شعر و شاعری هفت هزار روپیه و بجه صله مرحمت گردید

محی الدین و مصطفی حافظ تو	صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنه سبع و سبعین و مائة و الف در قنداور رسید سوز شها است فقیر در تاریخ میت و مراجعت
سفر حرمین شریفین وقت وصول بسیوستان بر مزار او رفت و فاتحه خواند مقبری در سیهدی در نهایت صفا پاک
او ساخته بودند و در ترتیب نظم بزبان هندی و علم موسیقی و رقص استاد عدیم المثال بود نیهی بنون
مکسور بکسر مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای نسبت در آخر تخلص اوست و نیهی بزبان هندی ترجمه
عشقی است و یار جانب را گویند بیا است بزبان هندی در علم موسیقی و رقص بزبان فارسی
ترجمه نموده اکنون بتقریب سخن هندی قلم بزبان آوری گویائی می آید چنانچه قمریان عرب و بلبلان
فرس سامعه ها را بخوش نوائی نواخته اند طوطیان هند هم از القای الشکر ریزی خیلی بلند ساخته
کسی آشنائی دقائق السنه نشده است بهتر سخن میرسد اما طائر عرب بلند است که خاتم نبوت
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم در این قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت
سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حروفیکه مخصوص زبان
عرب است بلطیف واقع شده مثل ثای مثلثه و حای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله
و عین مهمله بخلاف حروف السنه دیگر مثل پای فارسی و ژای فارسی و تای هندی و دال
هندی و ڑای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد
و ادخال الف و لام الف در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغه
مذکر علیحده است و صیغه مؤنث علیحده و در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سنسکرتا
طرفه تفصیلی کرده که صیغه مذکر جدا کرده و صیغه مؤنث جدا و برای خنثی صیغه علیحده سوای
مذکر و مؤنث وضع نموده و از عجائب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا اثر خوب ندارد و
توجیه زبان عربی و فارسی شعر و کمال رنگینی طرح میافکند بزبان هندی نمیتوان کرد که طور
زبان چنین واقع شده مثالیکه شعر زبان عربی دارد و ظاهرا هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعرای عربی و هندی با نسا است خلاف شعرای فارسی که اینها بنای تغزل برامارد
گذاشته اند و ظلم که عبارت از قسم ثانی تغزل صحیح آن است اختیار نموده اگرچه شعرای عرب هم

باختلاف عجم سبیل تنزل یا امار و بیهوده اند لیکن اصل تنزل آن نها بنا است و بحور عربی و فارسی
و هندی اکثر مختلف است و قلیل متفق از جمله آن تقارب و رکض الخیل و هزج در هر سه زبان
است تقارب را در هندی بجنگ پرات گویند بضم بای موحده و فتح جیم معنی آن یار رفتار و بنابر
آن هشت رکن گذارند و رکض الخیل را ترینگی نامند بکسر تای فوقانی و بنابر آن گاهی هشت رکن و گاهی
بیشتر رکن گذارند و هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب
خفیف را در آخر و هفت فعلن را در میانه آرند و این فعلن بتحریک عین و تسکین آن هر دو هم افتد چنانچه این
مصراع فقیر که بهر دو زبان است و گفته ع راه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم ؛ و این بحر را
سویه نامند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یای تحتانی و گاهی در سویه سبب خفیف آخر مصراع
را حذف کنند و سریع در اصل دائره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان
آنرا مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
از جمله آن مفاعلن مستفعلن فعلن چنانچه ابن بحر بغدادی از شعرا دمیة القصر گوید ؎
اجل عمری صدق القائل ؛ انک حق وهم الباطل ؛ و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید
چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوپائی گویند بفتح جیم فارسی
و مثنوی درین بحر منظم کنند و در یکی از بحور هندی که آنرا سورته نامند قافیه در وسط مصراع
آید و خوش آیند است و ظاهرا چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بزبان عربی در کمال مطبوعیت
است و بزبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی دهند و در هندی هیچ عیب این تفکیک و در زبان فارسی و ترکی ممنوع
نیست بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید ؎ محمد سید الکونین والثقلین ؛ والفریقین
من عرب ومن عجم ؛ مصراع اول بر فریقی تمام شده و نون از مصراع ثانی است و ردیف
و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و طرفه آرائش میدهد و بسبب
سبب ردیف تنوع شعر فارسی از دائره انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست
مگر بتبعیت فرس با لطف نمینماید

حرف الطاء المهمله

طالب آملی شاعر خوش تخیل است سخن را بر جهت والا می نوازد و پایهٔ او را تا سدرة المنتهی بلند میسازد در آغاز ناپختگی شباب سری بگلگشت هند کشید و چندی در پنجاب بسر برده نزد میرزا غازی که از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قندهار میپرداخت شتافت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت میرزا غازی دوباره رخت سفر بهند کشید دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانید بادشاه را مشتاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقاً طالب برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده بود و استیلای نشاء حواس او را مختل میسازد و گنگ شده اصلا زبانش بنطق آشنا نمیشود دیانت خان را این صورت در نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجبی رو نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقت از نشاء دست داد سر بگریبان تشویر فرو برده قطعهٔ اعتذاری همان وقت بر سبیل بداهت بنام دیانت خان انشا کرده ارسال داشت این دو بیت از آن است

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر / عروج نشاء او کرد هر چه کرد بمن
ببزم بادشهم زان زبان نمیگردید / که گشته بود ز خشکی زبان در دهن

دیانت خان بعد مطالعهٔ قطعه عذر پذیرفت و غبار او را بآب لطف شست اما دیانت خان را محمد حسین از اعیان دشت بیاض است بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای روزگار است در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسروی انخراط یافت آخر از عتبهٔ جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که دران وقت در حیز شهزادگی بود پیوست و بمزید تقرب درجهٔ همپای افتخار گشت و روز جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام هشت هزار روپیه نقد سرفراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مامور شد سپس بقلعه‌داری احمدنگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبهٔ اعتبارش افزود و در همین سال مطابق سنه اربعین و الف هجری به احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید طالب آملی چندی مهردار اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرد و قطعهٔ عذر بسلک نظم آورد از آن است

دو صفت اند اهل طبیعت که هرگز / ندارند با هم سر سازگاری
یکی را فرومایگی کرد شاعر / یکی را بزرگی و عالی تباری

طالب آملی

من آن شاعرم شکر لله که دارم | ز بخت بلند خود امید داری
که گرد هر یاقوت یکدانه گردد | در و بینم از چشم نا اعتباری
بگفتار معنی هزار فصیحم | بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو محضر تو دارم چه حاجت بمحضرم | مرا محضر داری به از سرداری

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مهرداری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانید تاریخ بداونی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجائی که دینی تراشید و دین الٰهی که آنرا دین لاالٰهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندیده جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریقهٔ پدر ریش میتراشید وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفر بکنم صاحبا ورنه من | چه سر بلکه گردن تراشیده می
بناخن نه با تیغ از روی خود | من این پشت با سوزن تراشیده می
سر و ریش و ابرو و بروت و مژه | برسم برهمن تراشیده می
از و این گیاه خدا کشته را | نه از بهر خود من تراشیده می
که سنبل چو آرایش دامن است | پی زیب دامن تراشیده می
چو من را بهم خارج از رسم تو | که بود وقت رفتن تراشیده می
وگرنه با بهای ابروی تو | سر از صفحهٔ تن تراشیده می

عمر طالبا کم وفا کرد و در عین شباب سنه ۲۶ ست و ثلثین و الف قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد طالبا در وصف قلم قصیده گفته و عجب حق این صنعتگر کامل عیار بجا آورده

تازان ای نمکین آهوی مشکین خطائی | از نرگس مستانه کنی غالیه سائی
آهو اگر از ناف بود نافه گشا چیست | بر گوشهٔ چشمت اثر نافه گشائی
مستانه روی بر ورق لاله و نسرین | با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبائی
از صلب که گیرد رحمت نطفه شب و روز | کآرام نگیری دمی از نادره زائی

آن رنگی مستی که گهی غالیه آلود
از بوسه بر عارض خوبان خطائی

سر بعد بریدن فتد از حالت گفتار
تو باسر مقطوع چه سان نغمه سرائی

دایم بسر انگشت خرامی نه براست
مانند عروسان بنفس جلوه نمائی

وامانده ز رفتار تو کبکان و تدروان
با آنکه چو طاؤس همه زشتی پائی

هرگه که به چشمه زنی غوطه سر از بر
صد گوهر ناسفته برآری چو بر آئی

در گونه شبیهی بنی نغمه زن اما
هنگام نوا لب ننهی بر لب نائی

خاک قدمت صاف تر از آب حیات است
هر چند که تا ساق نهان در گل و لائی

زیر قدمت فرش ورقهای زر افشان
از جنس سمرقندی و از جنس خطائی

گاهی دو بین سیف لسان الشعرائی
گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی

با آنکه بریده است سر هر دو زبانت
صد نغمه سرائی همه رمزی و ادائی

خون در بدنت برده بنوعی که دم تیغ
آلوده نگردد بگه عضو ربائی

آن لحظه که طاؤس خرامی کنی آهنگ
بر پای تو افتند تدروان هوائی

خود اژدر و افعای درونت همه مار است
شک نیست که موسی ثعبان را تو عصائی

زان رو که درالاربه زانوی ناقه است
پیرزه الوی تو گرد و صریر تو درائی

ای خامه مشکین رقم ای جوهر سیه مست
ای شغل تو چون زلف بتان غالیه سائی

داری بسر شیفته سودای نهانی
در گوش قلم گوی که مست چه رائی

در زیر چه لبت زمزمه هست همانا
در توطئهٔ مدح جهان داور مائی

ایضاً از تخلصات اوست تمهید بهار میکند و میگوید

هر دم طاؤس گل پویا شود
از ملاقات نسیم گلفشان

گرم آتش فیض ام گیرد ز ابر
شعله شناسی ز شاخ ارغوان

در گلستان افتد بست از شاخسار
همچو برگ از صدمه باد خزان

اندر این فرصت چه یابند آگهی
آب و باد آن رهزنان بوستان

طوق قمری را برد آب از کنار
تاج هدهد را برد باد از میان

این خبر چون از زبان عندلیب	آشنا گردد بگوش باغبان
غنچه سامان یک جهان چین بر جبین	پیچد از غیرت بخود چون خیزران
وان دو وزرد خام گی را در گرفت	از قدم تا فرق هر بند گران
پس پی حکم سیاست آورد	سوی دار العدل دارای زمان

بعد تمهید موسم گرمات

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون	چو نوک غنچه فرزانه عدیم مثال

اینقدر از اشعار طالب آملی کفایه میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتم که تذکره های حاضر اشعار انتخابی غزل او را از میان برده اند و کمتر مایه گذاشتند تا بفقیر حاضر چه رسد ه

کلکل زیاده چون پر طاوس گشته	آماده هزار دهن بوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب العین مجمع النفائس ختم بنام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه وفا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته اند این معنی تائید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام عبد الغنی تفرشی و نیز بنام علی خان سخا تخلص آورده و گفته ه

عمری بره وفا نشستیم عبث	دل جسته تو بدیگری بستیم عبث
در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست	ما این همه استخوان شکستیم عبث

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده اند میر عبد الغنی طالع عجبی دارد که متاع او مفت بغارت میرود و طرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی و رباعی در حصه سخا رفت و غنی بیچاره فقیر گردید

حرف الظاء المعجمه

ظهیر فاریابی حکیمی است قرین ابو نصر فارابی در ریاضی و فلسفه ... شادیاخ ... بنابران او را صدر الحکما مینویسند و شاعری است حسن تقریر مثل کمال الشعرا خواجه ... تقریر ...

خامه من جلاء بصایر شعرا و بیانش نشاط آور بیان معنی و نسخه دیوانش قابل دزدی و رام
القری با ممدوح قزل ارسلان بود آخر از و رنجیده نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم
اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولتشاه ۵۹۸ ثمان و تسعین و خمسمائه و بقول
صاحب هفت اقلیم ۵۹۲ اثنین و تسعین و خمسمائه شبی در مجلس اتابک این رباعی انشا کرد
و هزار دینار سرخ صله یافت

ای دیده ولا که دعای سر تو	سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت	سر دل من باد فدای سر تو

بر اثر آن این رباعی گفت

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است	در عدل تو جان ظلم و فتنه بی رمق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم	گردند موافقت که بوبکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظهیر بشیراز و این حکایت نسبت با اتابک ابوبکر والی آنجا نموده
و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گوشه نشاخر و ممدوح شیخ سعدی است که در سنه ۵۹۸ ثمان
و تسعین و خمسمائه فوت کرد والله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته و بعرض قزل ارسلان رسانیده
بنهایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است

ایا شهی که فلک را مهار در بینی	کشد وفاق تو همچون شتر نشیب و فراز
خرد برقص در آمد ز شوق خدمت تو	چو اشتران عرب بر نوای اهل حجاز
ز نا تمامی خصم تو چون شتر هرج است	نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز
بسان اشتر دولاب گشته سرگردان	نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
خدایگانا من بنده مدتی بودم	فتاده چون شتر بیمار در تک و تاز
کنون ز بی شتری هست بر دلم باری	که صد شتر نکشد آن براههای دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی	شنوده ام که شنوده است شاه بنده نواز
مرا که در شب افلاس گم شده است شتر	بماهتاب قبولت سزد که یابم باز

تلمیح است بقصه اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرد و در جستجوی آن درمانده متحیر نشست که ناگاه

باه طلوع کرده اعرابی دید که مهار شتر با درختی بند شده شتر ایستاده آخوش وقت گردیده و ماه را خطاب کرده این دو بیت در مدح از انشا کرده ۵ اذا اقول و قولی فیک ذو خصرٍ ۞ و قد کیفینی التفصیل و الجملا ۞ ان قلت لا زلت مرفوعا فانت کذا ۞ او قلت زانک ربی فهو قد فعلا ۞ یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش شنا ندارد و بتحقیق مستغنی کردی تو مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چراکه اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دهاد ترا پروردگار من پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست دیوان ظهیر آئینه خانهٔ صفا و جلوه گاه پریزادان جوش سیما است از جملهٔ کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میشناسد که قوت ناطقه او بچه مرتبه است برخی از تشبیب آن تقلم می آید ۵

سپیده دم چو زند ابر خیمه در گلزار / گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار
ز اعتدال هوا عالم حبا نور گیرد / اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار
سرو دخار کن از عندلیب بنیست عجب / که مدتی سر و کارش بود چنین با خار
عروس باغ نگر جلوه میکند امروز / که باد غالیه سای است و ابر لؤلؤبار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را / فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز سرو سهی در نیامده است برقص / چرا برقص ز دل خویش بر آمده است چنار
هنوز ناشده سوسن رشید عهد آزاد / دراز کرده زبان چون سبیع در گفتار
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته / چو شاهدان خط سبز نقش و میدکرد عذار
نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر / هنوز ناشده ز چشم او نشان خمار
جهان باین صفت از خرمی و مجلس شاه / در و چنانکه در اثنای سال فصل بهار
ز خاک مجلس او بوی خلد می آید / چنانکه نکهت عنبر ز طبلهٔ عطار

ظهیر تخلص خوبی دارد از آن جمله است ۵

ز آتش محنت من گل بدید گر خواهد / تاج دین مفخر اعصار جهان ابراهیم
دگر بکن بد ذریعت کافرت که قوی است / بعهد شاهجهان باز و سلیمان ملک
بهر جفا که کنی بر زمانه بند می جرم / کسی ز فعل تو آگاه نیست پندار نی

زمانه را همه دامن گوینا رد کرد — بروزگار جهان پهلوان ستمگاری
درین زمانه چو فریادرس نمی یابم — مرا رسد که رسانم بآسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد — چونای حاصل فریاد من بود همه باد
رسید نالهٔ من در فراق ماه رخی — برآسمان و شنیدند مهر و کیوانش
اگر بحضرت خسرو نمی رسد زان است — که از سپهر برین برتر است ایوانش

بعد تمهید بهاره

سخن سوسن آزاد نمی آرم گفت — آن نه کم از سخنی باشد وازبی هنری
دوش ناگه سخن او بزبان آوردم — آسمان گفت سزد گر سراین درگذری
چند گوئی سخن سوسن و آزادی او — مگر از بندگی شاهجهان بیخبری

دولتشاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازکتر و با طراوت‌تر از سخن انوری است و از خواجه مجید الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا عبدالقادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع بر سفینش بشاش و بر الفاظ انوری پوشیده نیست بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت از تذکره ها و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور نمی نماید که درین مواضع غالبا اشعار انتخاب الانتخاب می باشد کیفیت کما حقه از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست سمت وضوح می یابد دیوان ظهیر و انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد اصلا گرد کلام انوری نگردیده مناقشه در بدیهی احتیاج بیرنگا برده چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب رسول شعرا بلکه استهزا او کرده و الفاظ نا ملائم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود صدور این قسم نا سزا از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فاتر میگذرد که شاید قافیه انوری میرزا را از سر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معامله صاحب بن عباد وزیر که قاضی قم را عزل کرد و نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بصاحب نوشت ما عزلتنی الا هذه الفقرة المسجوعة یعنی عزل نکرد مرا مگر این فقره مسجع که قافیه و جناس قم باعث عزل شده پس هم انوری همین سبب خرابی کرد و تنها دیوان ظهیر و انوری بمطالعه فقیر در آمده بود و تتبع

و در تشبیبی و تخلصی متفق شده اند کلام هر دو درینجا رقم میزنم که انداز هر کدام فی الجمله فهم میشود ظهیر گوید

چون بر زمین طلایهٔ شب گشت آشکار	آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم ز زر نچه برین تخت لاجورد	نونی که آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو	مانند کشتیی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت	افتاده بر کنارهٔ دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن	قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم	گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است	کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم	از گوشش او برون کند این نغز گوشوار
گردون ز جامه که بریده است این طراز	گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا	در پیکر است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه برشمردی ازین جمله هیچ نیست	دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کآسمان	هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار

ظهیر این تشبیب را باسلوب مرغوبی نظم کرده اینقدر هست که پیش از اتمام تشبیب تصریح او بذکر ممدوح در بیت

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و یا تجاهل او در حقیقت هلال و استفسار او از خرد که در ابیات آینده می آید منافات دارد و انوری گوید وصف سلطان چرخ آنکه فام ؛ آنکه دستور شاه راست غلام ؛ از کنار نبردگاه افق ؛ چون بدست غروب داد زمام ؛ طرهٔ شب بگوشوار فلک زگوشهٔ بام ؛ گفتم آن نعل خنگ دستور است ؛ فرد ... و فخر آل نظام ؛ الحاصل بیان تشبیب و تخلص هر دو استاد ملاحظه باید کرد که فیمابین بون بعید واقع

شده و اصل مالک این گریز منطقی رازی است که از شعرای مائهٔ رابعه و پیش از ظهیر و انوری بوده محمد عوفی در لب الالباب ترجمهٔ او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید ؎

مه گردون مگر بیمار گشته ... که ناهید و تنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود و اکنون ... برآمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد ... فگند این نعل زرین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بماه نو میکند تلون طبایع و تنوع سلایق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز یعنی ماه نو را وصف میکنند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید

؎ دوش چون خورشید اسطرلاب خاور ساختند ... ماه نو را چون حمایل حلقهٔ پیکر ساختند
محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست ... آن شکست جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جاده پیش چون زرین قواره کرد کم ... دامن کحلیش را جیب مقور ساختند
وز زبان چرخ را گوئی چه سهو افتاده بود ... کان زه سیمین برین دامن هم از زر ساختند
یا شبانگه قصد کردند اختران تب زده ... کاسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند
نیمهٔ قندیل عیسیٰ بود یا محراب روح ... یا مثال طوق اسپ شاه صفدر ساختند

قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بر وزن شمامه و صاحب برهان قاطع بفتح قاف بر وزن شراره تحقیق ثانی باول نمی تواند رسید و آن پارچه گرد باشد که از گریبان جامه و نظیر آن بیرون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیدهٔ دیگر گوید

؎ مه در هوای بابل چون یک قواره باشد ... خیاط مهر سحرش بر داشته مدور
یارب ز دست گردون چه سحرها بر آید ... گر زان قواره نیمی کسند مکتر

و قاضی شمس الدین طبسی هم این تشبیب و تخلص را استعمال میکند ؎ ای نوربخش جرم ندانم چه پیکری ❊ ماناکه طوق مرکب خورشید کشوری ❊ چون زرگران صنع تمامی نگاشتند ❊ پنداشتم رکاب شهنشاه خاوری ❊ بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست ❊ چون شور فتنه هیبت دریا اخضری ❊ از تیر خویش ظلمت شب را مدد فرست ❊ گر شمع تو گرفته این هفت منظری

چون عاشقان خسته جگر پیش ازین بتاب ٭ با روی زرد گشته و با قد چنبری ٭ اینها که
گفته شد همه اوهام باطل است ٭ نعل سمند آصف جمشید گوهری ٭ این قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبسی منجمله دواوین نوشته پانصد ساله که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیدهٔ مذکور در نسخهٔ از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخهٔ دیوان انوری
که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است قصیدهٔ مذکور نیست این معنی تائید میکند که قصیده از قاضی است
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ه برآمد ماه عید از اوج گردون ٭
طرب چون ماه نو شد هر دم افزون ٭ بلوح آسمان نونی است یا عین ٭ که بیرون آمده است
از کلک بیچون ٭ بگردش هست چندین نقطه را انجم ٭ اگر یک نقطه باشد بر سر نون ٭
ببین اندر رکوع آن پارهٔ نور ٭ هلالش گوی خواهی خواه ذو النون ٭ همانا حلقهٔ گوش
سپهر است ٭ که دارد از کواکب در مکنون ٭ سواد شام پیش مه نو گوئی لیلی است و پیکر
مجنون ٭ چنین ماه نو و عید خجسته ٭ مبارک باد بر ذات همایون ٭ و بدر چاچی ملقب بفخر
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید که در مدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دهلی مینماید ه این ابروی زرین هلال رمضان است ٭ یا غبغب سیمین بت تنگدهان است
یا پارهٔ نور است که بر جبهه گبرو است ٭ یا بر سر سجاده ز بیجاده کمان است ٭ یا پارهٔ سیم است
که بر ساعد زنگی است ٭ یا ماهی سیم است که بر نیل روان است ٭ بر خوان فلک در نظر مردم
صایم ٭ گه قرص درست است گهی نیمهٔ نان است ٭ یا ابروی زال است که بر شهپر عنقا است ٭
یا پیشک سیه پیل شهنشاه جهان است ٭ یا حلقهٔ گوش شه اقلیم عراق است ٭ یا نعل سم مرکب
سلطان اوان است ٭ سلطان سلاطین جهان شاه محمد ٭ کاو روز کهین بندهٔ او فخر زمان است
و سلمان ساوجی هم رؤیت ماه نو را انگشت نما میسازد ه دوش بر لوح فلک خط سحا دیده اند
صفحهٔ گردون بآب زر محشی دیده اند ٭ زورق سیمین که در گرداب ابری دریای نیل ٭ غرق
شد چون ازان بر روی دریا دیده اند ٭ مردم باریک بین اندر خط تاریک شب ٭ راستی
باریک و روشن معنی دادیده اند ٭ مشتریان خاک بعد از نعل شاه میر ویز ٭ بر سر نشو ملک
شاه طغرا دیده اند ٭ کرده اند احیای دین شیخ اویس ارشاد آن ملکی ٭ تا بر آن دبیر کهن زرین چلیپا دیده اند

آسمان کبود قبای سبز زرین پیروده ٭ از طراز پیچگون دوشش سطرا و دیده اند ٭ استخوان
پهلوی ماه از نحافت شد پدید ٭ باخود از پیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند ٭ مولانا
نظام استرآبادی پیشنهکان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلندی آویزد ٭ چه هلال
یک شبه است آنکه باشدش رفتار ٭ خمیده گرچه ز پیری دلی بود بکنار ٭ چشم اهل خرد
ز زورق پر از نیل است ٭ در آب غرق شود زود زورق پر بار ٭ زکوه کندن فرهاد و بیل
خیسی ٭ که هیچ تیشه نشد بسنگ در کهسار ٭ بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت ٭
که مستتر شده گردش در او بهم بسیار ٭ زر و در و نظر آید چو استخوان … کنند ٭ نشان ناوک
انگشتش از صغار و کبار ٭ مرمتش چه کند جا بجاک بالایش ٭ کند ز قد نگونسار خویش
طاق فرار ٭ بروی خود چه کشد دزد روز برقع شب ٭ بود بیام دو تا هیچو مردم بیمار ٭
کشیده صیرفی روزگار نقرهٔ خام ٭ بلوری سنگ محک بهر امتحان عیار ٭ گرفته گوی
بانگشت و میوه و شتاب ٭ برای بازی طفلان یاسمن رخسار ٭ بود چو دامن لیلی شکل غرفه گیر(?)
…گی که یافت بلندی ز دور چرخش کار ٭ بود معاینه چون لاله زار اطرافش ٭ ز قلب لاله
کند عقل نام او اظهار ٭ شود مدارج قدرش بلند سر هر شب ٭ چنانکه رشته آل … گزارش(?) ٭
ایضاً مولانا نظام وصف هلال را نسیم تاب می نگارد ٭ شب نجوم از جمع مردم نشان
آورده اند ٭ و تر سه تو تاره … در بیان آورده اند ٭ فی غلط کردم که سه پایان نغری(?)
ظرف آئینه برون ز آئینه دان آورده اند ٭ باز گوید عقل روشن چشم اختری بوده ٭ بر
ساغر سیمین از کهکشان آورده اند ٭ ز قضا قفلی بدکان بلکه و زدوان قوی ٭ تا ب درد نیا
قفل دکان آورده اند ٭ زرنشان طشتی بمغرب شاه گم گشته بود ٭ جام زر تا وان طشت
زرنشان آورده اند ٭ بر سریر سلطنت بنشست شاه زنگبار ٭ از برای پیشکش انجم
نگمان(?) آورده اند ٭ تا علم … احوال سنجان قضا ٭ خادمان این دبستان استخوان آورده اند
ابر گلگون خاسته از سوی کوه باختر ٭ بهر طرف نام نیلی ناودان آورده اند ٭ نقش بندان
قضا شنجرف با اوراق سیم ٭ بهر نقش پیش طاق آسمان آورده اند ٭ وحید میرزا محمد قلی
سلیم طهرانی … ماه ناخن هلال … نما ز شام که خورشید ازین سرای سر…

گرفت راه سفر همچو عاشقان غیور ٭ هلال عید ز اوج افق نمایان شد ٭ نمود گوشهٔ ابرو تجلی از سر طور ٭
شکسته رنگ و ضعیف از جدائی خورشید ٭ چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور ٭ غبار کلفت او
بسکه بر دل زدود لها ٭ نشسته گرد بر دا همچو ابر دی فرد ور ٭ لبش بخندهٔ عشرت شگفته همچون بست
ورے دلش ز کدورت گرفته چون مخمور ٭ کسے ندید چنین مصرعی که تا سر زد ٭ بروزگار شود
در جهان نفس مشهور ٭ فلک ز پنجهٔ خورشید چید یک ناخن ٭ به تیغ کوه که هیکل کند شب دیجور ٭
بچرم چرخ فیروزه گون نشیب نبوک تیشهٔ زرین چو کوه نیشاپور ٭ مگر که خواست نگینی ازین کهن
معدن ٭ بدست آورد از پی خاتم دستور ٭ مؤلف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو وسمه
بیکشد و انتقال بنمت میکند — ماه نو سر زده یا آئینه پرداز ازل ٭ میسند آئینهٔ سبز فلک را
مصقل ٭ نرگستان فلک طرفه بهاری دارد ٭ چشم ترکش مرسا وانمود این منجل ٭
تن گردش کج چرخ کهن آخر دید ٭ چون قد پیرزنان خم شده او ز انزل ٭ طوطی سبز فلک
خواند زبس مے گریم ٭ طوق سیمین شده از بهر گلویش منزل ٭ میتوان یافت که در هند شب مشکین
است ٭ قشقه بر جبههٔ هندوی فلک از صندل ٭ زنگی شام ز شوخی بشکر خند آمد ٭ که فرو رفت
پری طلعت رومی بوحل ٭ جبینهٔ شاه نجوم است که بر تافته است ٭ بسکه از غلبهٔ صفر است
دماغش مختل ٭ زهره رقصیده درین شب چه قدر بے پروا ٭ نصف خلخال ومی افتاده بچرخ
اول ٭ جاے زده گوشهٔ این قوس ندارد جز خود ٭ چه کند ترک فلک گر نگذارد همل ٭ پنجه زد
شیر مگر بر سر گاو گردون ٭ که درین معرکه رو داد یکے از دو خلل ٭ یا ازان رنجبه از صدمهٔ ضربت
ناخن ٭ یا ازین شاخ شکسته است دران جنگ جدل ٭ مگر آواره شد از پارهٔ حوالی
در زمانیکه کشیدند از رحلی و حلل ٭ یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افگند ٭ که در اینجا
نبود رشتهٔ از طول امل ٭ گرچه دور است ز ما جلوهٔ بیت المعمور ٭ می نماید خم محرابش ازین شیشه محل ٭
حرف نون است ازان قطعه که او را ببرند ٭ آفرین باد بر هنر صاحب این حسن عمل ٭ چشم چرخ را
چشم فراوان بود و ابرو یک ٭ طرفه گلها است درینجا خدا عز و جل ٭ مانده بر سینهٔ گردون
اثر نعل براق ٭ یادگاری است ز معراج نبی مرسل ٭ یا فلک کاسهٔ دریوزه بکف رو آورد ٭
بدر شاه رسل قبلهٔ آمال همل ٭ یا بود قوس عطارد که رسولش رد کرد ٭ قاب قوسین بس او را

ز خداوند اجل ❊ شمع افروخته از نور وجود مطلق ❊ تیرگیها ز جهان برده به اجمل ❊ نور محمدی که از و
یافت فضای افلاک ❊ آنچه یابد کرهٔ خاک ز خورشید حمل ❊ آفتابی است که از مشرق بطحا
سر زد ❊ روشنی یافت از و ماه ربیع الاول ❊ ترجمان عاشق او چون گل خورشیدپرست ❊
بحریان شیفتهٔ او چو گل نیلوفل ❊ حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتائی او ❊ سرمهٔ خاک در اوست
علاج احول ❊ سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن ❊ مسکه آن ذات لطیفی است منزه ز بدل ❊
وجه شق القمر عالم منصف دریاب ❊ کرد قطع درم قلب ز گردون دغل ❊ نزد هندو است قمر
چشمهٔ آب حیوان ❊ ریخت اعجاز نبی آب رخ این منهل ❊ همچو آن تیغ که تنصیف کند لیمو را ❊
کرد انگشت نبی این گرهٔ مشکل حل ❊ پرتو مهر جبین از سه فلک بگذرد ❊ رفت این نور ز بین
آن طرف چرخ زحل ❊ برج ثور از سه و خورشید فراهم شود ❊ جنس آن نور که اندوخت از و
غار جبل ❊ روز میلاد به آتشکده آبی افشاند ❊ روز محشر بشفاعت کند اطفاء شعل ❊ گر برد
فیض شیرینی خلق اقدس ❊ ببرد گوی حلاوت ز سفرجل حنظل ❊ گر رسد کافر از آن
خلق مجسم چه علاج ❊ وحشت از حضرت کل مثبت نقص عقل ❊ تا بکفرشکن را تحریک آورد ❊
سنگ آغوش فلاخن شده عزی و هبل ❊ طالع اوست زحل ترجیح شناسان گویند ❊
گر دوان حجت اقوی همه تحلیل و ملل ❊ نه فلک راه رود گر بخلاف حکمش ❊ ته به ته پوست کند
از تن او همچو بصل ❊ قاف را منصب پاسنگ ترازوش دهند ❊ سایهٔ کوه وقار ار فکند بر
خردل ❊ همچو ید بیضا دم زور آوردن ❊ اگر از بازوی او تقویتی یابد شل ❊ گرچه از کثرت طاعت
قدمش آماسید ❊ بود در دست مبارک تیغ عمل ❊ شکر او بر همه اولاد نبی آدم فرض ❊ بسبب
اوست که اعلی شده نوع اسفل ❊ هیچ والا بود از طاقت آزاد بیرون ❊ بحر در حوصلهٔ کوزه نگنجد
بجبل ❊ با تن نازک کس نیش [illegible] ❊ تا لب و کام حلاوت [illegible] عسل ❊ باد مقهور عدو
نور تعذیب فلک ❊ باد مسرور محب تو بسامان [illegible] حواشی قصیده مصقل بالکسر نعل
اشکالی که بآن آئینه و شمشیر و جز آن روشن کنند منجل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم
داس چرخ آنچه زبان بآن ریسمان ریسند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دوک طوقی
طوق دار می باشد مثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد [illegible] صاحب سفر باید بدل ندگرفت

حواشی قصیده

باشی ورنه طولی هم ۞ پیچ حرف و صوت خدارا اکرم میگوید ۞ جلی بفتح جاء مهمله و سکون لام زر لبور قطعه بریده آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد از ان حرف آن را بریده برآرند و زمین کاغذ رنگی غیر رنگ سفید کنند و آنرا بر کاغذ سفید چسپانند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید ع پیری رسید و موی سیه ناپدید گشت ۞ چون قطعهٔ بریده سیاهی سفید گشت ۞ بتقریب قطعه بریده یعنی از جان آرزو بیاد آمده ع کف افسوس رسوای جهانم میکند پنهان ۞ چو خط تو امان رازم بزیر پرده عریان شد ۞ خط تو امان خطی را گویند که در دو صفحه جای حرف و سفید گذاشته بعض انطرف و بعض انطرف سیاه کنند چون هر دو ورق را باهم آورد و پیش شعاع بنید حرف سفید بنظر آید و درین قصیده سه تخلص آمده مضمون تخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس هلال را نعل براق گفتن طرف وقوع دارد و رفتن غیر براق بر آسمان ادعای است و در تخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح بعبارت عربی گوید ترجمه اش این که عطارد کمانی را بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هدیه فرستاد و قبول نفرمود عطارد کمان مذکور را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در مادهٔ قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الربیع میگوید اهدا ها الی النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس چند نسخه دیده شد جملهٔ فلم یقبلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علمای اصول فقه گفته اند الساکت لم ینسب الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد مع هذا علمای اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم منهل بالفتح چشمه جبلی که در آن غار منصوص واقع شده نام آن ثور است —

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را فراخت و نور او سواد معنی را روشن ساخت خوش بیانی از وی چهره اندوز افتخارها و شیوا زبانی از وی چهره افروز اعتبارها مثنوی را بکرسی عجبی نشانده و نثر را از جواهر زواهر گذرانده بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبلهٔ آمال خود ساخت و برنگ ساقی نامه بنام برهان نظام شاه والی احمد نگر

ظهوری ترشیزی

رنجیت سرخوش در کلمات الشعرا گوید ظهوری وقتیکه ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه در احمدنگر ارسال داشت بادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صلهٔ آن فرستاد در قهوه خانه نشسته تنباکو می کشید فرستادها قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پارهٔ کاغذ برنگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم مراد از تسلیم قاعده ادبی که در هند معمول است در بیان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی سوالات و مراسلات بود وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهر آن شال قابل هدیه نبود عرفی رقعه در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است ؎ این شال که وصفش نه حد تقریر است ٭ آیات رعونت مر اتفسیر است ٭ نامش نکنی قماش کشمیر که خود صد رخنه بکار مردم کشمیر است ٭ وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین و الف بظهور رسید کلیات ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی و ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع در انتخاب غزلیات کردم دل بخشید تا ردیف تا ر فوقانی دیده وا گذاشتم و این چند بیت برداشتم

هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما ؎ مهری ببوسه کاش زنی بر دهان ما
پروانهٔ افسرده ام امید که شمعی ولہ با شعله کند دست و بغل بال و پرم را
چه بیکسانه نهادیم سر به بالش خشت ولہ بغیر داغ جنون کس نمانده بر سر ما
نه تنها نقش بابت برنگین دل هوس دارم ولہ از این حسرت عقیقی کرده ام هر قطره خون را
خود را بآب گریه دهیم یا بباد آه ولہ گر هستیم غبار ضمیر منیر تست
نی کحل گشت چشم و نی معطر شد دماغ ولہ شکوهٔ بیرحمی با و صبا خواهم نوشت
بهر که خامهٔ نازش نوشت دشنامی ولہ برای هیکل بازوی خود دعا برداشت
هنوز زخم هوس خوردهٔ تو رسوا نیست ولہ برآر تیغ که فردا گناه از ما نیست
بر باد دهیم خاک خود را ولہ بر خاطر او ز ما غبار است
فراق از وصل رشک آلود بهتر ولہ ظهوری صرفهٔ ما در جدائی است
بدل از زنده بی داغ غمش دکان مچین ولہ جنس خود را نقد کردن بعد بازار خست است
بهر چند گردی لنگ می باشی ولہ بمن نگاه گرمی را که شل نیست

از مخلص مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بهار ؎

اگر روشن شد از نار براهیم	ایضاً	چراغ گل که بر شاخ اثار است
گلی کرده در ساز نیاز		در گه بادشاه دیندارم
شاه تخت عدالت ابراهیم		که وماند ز نار گلنارم

ایضاً بعد تعریف قلم گوید

بیتواند بادشاهی کرد در اقلیم فضل — ملک رانی داده بادش شهریار کامران

ایضاً بعد غزل سرائی گوید

جبینم این فروغ از سجده خاک دری دارد — که دارد جبهه خورشید را گرم پرستاری
ازان هر دم بچشم اشکبار خویش مینازم — که دارد نسبتی با ابر دستی درگهرباری

مولانا ظهوری در ساقی نامه مهر از دهان شیشه میگشاید و باده هوش بای بر حریفان می پیماید

گوید

بیا ساقی انجمن گل بیا — تو گل من خزان دیده بلبل بیا
بر ویم در خنده بستن چرا — تبسم بلب در شکستن چرا
چه گردیده واقع که چشم سیاه — نگه باز گرداند از نیم راه
چه دنبال ابرو گره کرده — کمان سینه تو زره کرده
بیا ساقیا بگذر آن روز را — بده آتش معذرت سوز را
گر از افعی توبه دل زخم خورد — تو ان جان بتریاق عفو تو برد
درست است دعوای رندی من — که با کاکلت توبه شد هم شکن
دران توبه امید بهبود نیست — که چون لعل ساقی می آلود نیست
بیا ساقی ای باز خاطر شکار — که خونی است چنگ عقاب خمار
ز گلبن چمن گشته طاوس دم — برون آر خون کبوتر ز خم
بده تا درین دامگاه مجاز — ز گنجشک من وا خورد شاهباز
کسی چند باشد چنین تنگدل — سرت گردم ای ساقی سنگدل
اسیر خمارم شرابی کجاست — دلم برد لم سوخت آبی کجاست
بکشش خنجر انتقام از غلاف — سرت گردم ای ساقی سینه صاف

دل پژمرده ام را صفائی بده / اگر صاف حیف است لائی بده
بیا ای نمک پاش زخم جگر / که بخت ستم را شکم بود شور تر
ببین تلخی غصه شیرین سخن / بده ساغری بگذر از کین سخن
برافروز آتش بگلگون جام / بگرشند عیشم پذیرد قوام
بیا ساقیا جان فدا میکنم / تو دشنام ده من دعا میکنم
ز لعل تو تلخی که سر میزنند / ره کاروان شکر میزنند
بیا ساقی ای آگه از حال دل / که حسرت گرفته است دنبال دل
ببین کهربائی رخ آل را / بچرخ آر یاقوت سیال را
بیا تا دگر تازه کاری کنم / رخ عیش را غازه کاری کنم
اگر چشم زاهد نمی بود شور / ببتخانه می بردم او را بزور
دگر شاهد شام شد مشکبوی / سرت گردم ای ساقی صبح روی
بگلگشت مهتاب بیرون خرام / که بیرنگ شد ماه را باز جام
بامید سیر تو روز طرب / فکنده است خود را در آغوش شب
ز شوق خرام تو ماه تمام / زمین را گرفته است در سیم خام
ز جام تو مهتاب میزد دگر / گرستانه افتاده بر بام و در
سرت گردم ای مطرب خوبرو / که مرغوله گوئی و مرغوله مو
شدم پایمال هجوم ملال / بدست کرم گوشش قانون بمال
بیک نغمه بنواز گوشش مرا / ببر مزد کالای هوشش مرا
بیا ساقی ای دین و ایمان من / فدایت دل و جان من جان من
ازان قرمزی آب خواهم بدست / که زردشت را کرد آتش پرست
بشقم در زمین جبینم نگار / که نیلی است از سیلی روزگار
ز پیری ضعیف است بازو و حال / سرت گردم ای ساقی خورد سال
جوانی هوس کرده ام زان شعیر / که گردید بالغ ازو عقل پیر

بدستم ده آن رشک یاقوت را	که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد	که هر صبح چشمی برویت گشاد
بیزارم مسجد و دل داغ داغ	که تا زخرابات شد این چراغ
خراب ار شود کاخ کون و فساد	چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس مروی عم رسل ثلاثه شعرا بلکه ابوالآبای فصحاست و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و بنات النعش سخن را پروین ساخت چون الوثیه مامون عباسی بخطه مرو خرامید اکابر شهر بقدر حالت تحفها بپیش کشیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیده بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات ازان قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین	گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را	دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت	مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت	گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائة نوشته اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیمود و در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و سر رشتهٔ اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و دری از خط نفس بر روی خود گشاید اما برؤیت برهان الهی دست ازان اراده باز کشید و چون ریشهٔ فساد از زلف دواینده بود ایاز را فرمود تا نیمهٔ زلف را قطع کند و سر رشتهٔ فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمهٔ زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد و سلسلهٔ دوستی بریده دید سخت بیتاب شد تا بحدیکه هیچکس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب رو بعنصری آورده گفت نوائی که مزاج سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیهه بعرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است	کآراستن سرو ز پیراستن است

سلطان از استماع رباعی خیلی منشرح گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرو نشست فرمود تا سه بار دهان عنصری را از جواهر پر ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سرایند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه تلمیح کرده اند میرزا صائب میگوید ؎ گیرم که خط غیرت ز قطع زلف ایاز :: نگاهدار میان درازدستیها :: و نیز میرزا میگوید ؎ پا از گلیم خویش نباید دراز کرد :: تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد :: مؤلف گوید حق اینست که مصراع چنین گفته شود :: ع تیغ سزا ببین چه بزلف ایاز کرد :: چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که دلبرا بر بد بسزا رسانید ستم کرد عنصری گوید ؎ حمید دولت ابو القاسم بن خواجه حسن :: که هست طاعت او بره سر بنا نه فساد :: چنار گرد دعا نا گرش و بخششش :: از آن چو پنجه مردم شده است برگ چنار :: سیاست و کرم خواجه گردش فلک است :: گر سوار پیاده شد پیاده سوار :: ز خواجه جود پدید آید و ز گردون بخل برابر آب پدید آید و ز خاک غبار :: پاینده بزرگان چو پیش او برسند :: چو وارسند بدر پایابستند انهار :: گفتش ببهای فرسود چو در آخر دل :: اگر چه نیست بدیدار جو در انقدار :: ستایش آنکه سخن خیزد از حروف بسی :: اگر چه هست حروف اندک سخن بسیار :: بنود و هم نبود خبر بعرض خویش بخیل :: نکرد و هم نکند خبر برای دین بیکار :: بود بچوب مشابه خلاف و طاعت او :: ازین ولی را منبر از آن عدو را دار :: بنقش سیرت او مهر کرده شد معنی :: بنام مدحت او داغ کرده شد اشعار

عرفی شیرازی اوستاد مسلم الثبوت است و بجاه افگن سحر بارت نازد شیخ عبد القادر بداؤنی در منتخب التواریخ می نویسد اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و درین سفر اخیر تا قرب دریای اتک کابل در منزل شیخ بود و با محتاج او از شیخ بهم رسید آخر در میانه شکر آبها افتاد و بحکیم ابو الفتح ربطی پیدا کرد و آنجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم او در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم رو داد انتهی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور سنه تسع و تسعمائة در آغوش زمین خوابید صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را تا دیده آنقدر زر هر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از تقریر اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار معلوم میشود که خانخانان یک مرتبه عرفی را در جائزهٔ قصیده هفتاد هزار روپیه رعایت کرد عرفی در قصیدهٔ ترجمة الشوق میگوید ؎

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم	اگر بهند بلاکم کنی وگر بتتار

این بیت مقبول جناب ولایت مآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جائزهٔ اعلی روح او را شاد فرمود یعنی

میر صابر اصفهانی در سنه سبع وعشرین والف استخوان او را از لاهور بنجف اشرف رسانید ملا تقی
همدانی تاریخ نقل استخوان میگوید ع یگانه گوهر دریای معرفت عرفی ؛ که آسمان پی پرورشش صدف آمد
چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون ؛ شکست بر صف دلهای پر شغف آمد ؛ بگوشش چرخ رسانید حرف جانگسل
که عمرم از تو چون در معرض تلف آمد ؛ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم ؛ فگند تیر دعای و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ رونق کلکم ؛ بکاوش مژه از هند تا نجف آمد ؛ اما میر صابر اصفهانی مردی
خیر ستوده صفات بوده و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار بسر میبرد مدتها بواقعه نویسی و دیوانی
صوبه گجرات و بعد از آن بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تاهل اختیار نکرد و مجردانه
بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی وستین والف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد از آن
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه
در آمد در قصیده گوی صاحب ید طولی است با وصف آن مخالص او چندان خوب واقع نه شده
لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر
حکیم ابوالفتح پایه مثنوی او کم است درین باب میگوید ع عرفی ما در غزل استاد بود ؛ حیف که
خراب و ده آباد بود ؛ مثنویش طرز فصاحت نداشت ؛ کان نمک بود ملاحت نداشت ؛ اشاره
است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ع

بسم الله الرحمن الرحیم	موج نخست است ز بحر قدیم

مولف گوید بجای لفظ موج لفظ در مناسب تر است فقیر هم مصراعی برای بسم الله بهم رسانده ام
که ع بسم الله الرحمن الرحیم ؛ تیغ سیه تاب رسول کریم ؛ اما شیخ نظامی در آغاز مخزن الاسرار
قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید ع سخن بلند چه گردد بوحی مقرون است ؛ اما قه سر صحیف کلام موزون است ؛ این
مطلع مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مضمونش اینکه سخنی که بلند گردد بمرتبه
وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبه وحی تواند
رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون
فوق کلام منثور است و پیدا است که مدعا با دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر میخواهد مثلا چنین

گفته شود ◌ خوش است نثر ولی شان نظم افزون است ؛ تا نافهٔ سر مصحف کلام موزون است ؛ و مدعا دلیل دیگر نمیخواهد مثلاً چنین گفته شود ◌ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ؛ گواه دعوی ما مصحف همایون است ؛ والٰه در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاریکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است ◌

تاثیر کرده بسیاست نگاه را	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست و افگند در پیش درد مانرا	وله	سلطان شکار لاغر بخشد ملازمان را
جنس دین راچه کساد آمده عرفی در پیش	وله	که بجز مرده ز حافظ نخرد قرآن را
گر نخل وفا برندهد چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امیدی ثمری هست
چگونه گریه نجوشد که چشم حیرانم	وله	بآفتاب قیامت مقابل افتاده است
بابنکه کعبه نمایان شود ز پا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است
نازم بتوسن ستم او که هیچگاه	وله	آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از جهل با فلاطون شو	وله	که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است
ز بسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
غیبت بهم بشادی عالم که هیچگاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیروم
طغیان نازبین که جگر گوشهٔ خلیل	وله	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند
دلی بروشنی آفتاب خنده زند	وله	که از زیارت شبهای تار می آید
نادیده جمال او مهرش ز دلم سر زد	وله	تا کاشته سیر دید این دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند	وله	که عندلیب قفس دیده بباغ آمد
برو پیالهٔ خونین مخور ز قصابان	وله	مشو گدای شبانان که شیر بیدوشند

دل را چه میدهی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم	وله	ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم
گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تمنا گریستن
اینک رسید وعده گشاد نقاب کو	وله	رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب کو
ز چشم من مجو شلای گریه هنگام وصال او	وله	که محجوب است و میسازد بلا کم انفعال او
ز فروغ آفتابم بشود چنین که بینی	وله	چو دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی
پیش عرفی بده از دست عنان کاین استاد	وله	خویش را ابله نموده است ولی ابله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی های مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ما قبل که در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون خلعه و نامه و تارتاهی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود فارسیان آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ؎ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند ٭ بروشنائی شبهای تار سوگند است ٭ و گاهی ها مختفی خوانند چون عاریه میرزا صائب گوید ؎ از رنگ و بوی عاریه دامن کشیده ایم ٭ چون عنبر است از نفس ما بهار ما ٭ اما های اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سپه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر ذیل کوتاهی ابله را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن میرود ولیکن مختفی ساختن های اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در نعت گوید

تا جمع امکان و وجوب نوشتند		سوره تعیین نشد اطلاق اعم را	

میرزا خان جلدسکانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت می‌نویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را نسبت بانسان اعم گویند و انسان را نسبت بحیوان اخص پس حاصل بیت آنکه اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب و امکان بود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی باشند و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

که موجود حقیقی واصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است وکلی یا موجود است بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت محمدی را با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقة موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را باو نسبت کنند بطریق مجاز طرفه آنکه درینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چراکه حقیقت محمدی که وجوب وامکان باشند از امور اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقة نه مجازاً نه اصالةً نه ضمناً و بر ارباب دانش هویدا است که برزخ جامع وجوب وامکان بودن دیگر است وکلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا پس کسیکه حقیقت محمدی را عام منطقی بگوید خدا داند ازین عموم چه حقیقت فهمیده که لایق ذات متعالی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم تواند شد همچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام وشی ومفهوم علی العموم یافته میشود ظاهر این قایل در میان جامعیت وعموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره بر است وست مید اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب وامکان واطلاق اعم فوت میشود باعتبار معنی چراکه اعم بمعنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است ولفظ اطلاق درینجا بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او بالفظ متعین صورةً باشد نه معنی وملا منیر لاهوری شارح قصاید عرفی در شرح این بیت میگوید که وجود مقرر شده ممکن و واجب وممتنع انتهی ممکن و واجب را که موجود اند نه وجود از جمله وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است درینصورت ممتنع نیز از جمله موجود خواهد شد واین منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممتنع است واگر تاویل کنند ومراد از واجب وممکن وممتنع وجود واجب وممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب وبه ممکن بامکان وبه ممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بکرسی دیگر نشانده که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامه است وآن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت وموجود شدن شی است در یکی از ازمنه ثلاثه وذات حضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم موافق اصطلاح صوفیه صافیه مجمع امکان ووجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست وتعین اول داخل مرتبه وجوب است وصورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبه امکان معنی شعر اینکه تا کاتبان تقدیر ترا مجمع امکان ووجوب ننوشتند یعنی تا ظهور ترا مقدر نکردند سه روا اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

چیزی در ازمنهٔ ثلاثه موجود نشده و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی میتوان داد
چه حکما گفته اند که تا شی ممکن نباشد ایجاد او ممتنع است و چون علت تامهٔ ممکن موجود میشود وجود او واجب
میگردد که اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس سد باب صلوح تاثر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل و انحصار تاثر بوجوبی است
که از جهت علت تامه استفاده میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشی ما لم یجب لم یوجد پس معنی
بیت اینکه تا رقم زنان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که استفاده از جاعل
است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد از اعم که صیغهٔ اسم تفضیل است عام باشد
یعنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکند
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جائز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبه قیاسا نزد مبرد و سماعا نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه وهو اهون علیه یعنی اعادهٔ خلق روز
حشر آسان است بر حق تعالی و درینجا معنی تفضیلی یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت

الٰهی همه برابر است آسان تری نمی باشد ؛

ذکر شیخ عبدالقادر بداؤنی

شیخ عبدالقادر بداؤنی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات
نزد شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلای عصر نمود و اکثر مشایخ و علمای عصر را دریافت
و صحبت داشت شیخ یعقوب صیرفی کشمیری در حق او گوید ؎ ازدوانی بداؤنی بلبیک ٭ در فنون فضیلتش
است فزون ٭ پس دلیل زیادتش یعنی ٭ که بنالیش بصورت دست فزون ٭ بپیش نام اکبر پادشاه بود و تا چهل سال
با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود جابجا که بحال این دو برادر پرداخته
مرید شیخ حاتم سنبهلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جهنی وال داشت و او در وقائع سنه ثلاث
والف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی بفقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که بفرموده سلطان زین العابدین
والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب را که بضخامت شصت جزو است
در تاریخ ماه با تمام رساند و مقارن این حال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون در
جلد اول بحر الاسمار فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم بعبارت فارسی مانوس نویس بلی نوشتم و قبول کردم و شروع

در آن کتاب نموده و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکه مرادی انعام اسپ بخشید حضرت اقدس که شاگرد شیخ عبد القادر است سال وفات او سنه اربع والف نوشته طبع نظمی هم داشت و در آخر تاریخ خود احوال شعرای اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود نقل آورده

	ماهی است و ران چشمه زبانی که تو داری	ولُه	سر چشمهٔ خضر است دهانی که تو داری	
	معاذ الله از ان ساعت کز او میدبر گردد		بصد امید قاصد سفر ستم سوی آن بدجو	

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طرازی عرفی وار و در نکته پردازی حسن ماهر پیشه بود از ولایت بهندوستان تردد میکرد و در مدح امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قصیده منظم کرده که مطلعش این است

	از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار	سیاف روزگار چو دستی بهار	

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

	تا حق کند بکار خود پای استوار	در کار مدح شه کنم این بیت انوری	
	ای بیش زآفرینش و کم زآفریدگار	ای کائنات را بوجود تو افتخار	

میر فتح الدین علی شوستانی که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مولف گوید متنبی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبد الله الکلابی قصیده دارد فقیر هم در آن زمین قصیده قریب بهفت سی بیتی گفتم و دو بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده قد شرف الله ارضا انت ساکنها ؛ و شرف الناس اذ سواک انسانا ؛ ندامه یحکیک مولانا بلا ریبا ؛ دانا علی المتنبی انه خانا ؛ بیت اول از متنبی است امید دارم که این تضمین بصلهٔ حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد و دیوان عزت بخط او قریب پنج هزار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

	چین ابروکن تصور بین بسم الله را	ولُه	سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن آن ماه را	
	نعرهٔ شیر است تکبیر فناسه دباه را	ولُه	زاهدان را ناله مستانه بهر قاتل است	
	که مقراض آتش پروانه دار و شمع محفلها	ولُه	دگر حسن گلو سوزی که امشب مجلس آرا شد	
	نشناند شاخ گلی چو تو در کنار مرا	ولُه	چه محرمی که نکرد است باغبان مراد	
	که بیند سر بینا نهند بگوشش مرا	ولُه	نگو ساقی مجلس بگو ری تا صبح	

ز نسبتی که بگل کرده اند روی ترا	وله	توان ز نالهٔ بلبل شنید بوی ترا
تا بکی باشد لبم از شهد وصلم ناامید	وله	تلخکامم کرده از حنظل هجران چرا
عزت بکیمیا ندهی آبروی خویش	وله	آب گهر بخاک فروشد کسی چرا
دیده چون طوطی مثال خود خط یار مرا	وله	گرد و شد منظر آئینهٔ رخسار مرا
تا هی کشتی دل گشت ساحل آشنا امشب	وله	ز باد شرطه روشن شد چراغ نا خدا امشب
من که پیوسته سر از بال همامی پیچیم	وله	دولتی خوشترم از سایهٔ دیوار تو نیست
تو نداری سر سودای عزیزان ورنه	*	یوسفی نیست که سرگشتهٔ بازار تو نیست
تا نشد گم ماه کنعانی بمقصد پی نبرد	وله	وادی گم گشتگی دامان منزل بوده است
گر بکار معصیت می آمد آن هم بد نبود	*	نامهٔ اعمال عزت فرد باطل بوده است
گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد	وله	بر زبان خلق حرف ناخجسته گفتنیست
حرف ناسنجیده در کیش خردمندان خطاست	وله	تیر روی ترکش دانش تا بل بوده است
شور بلبل رهنمای شمع شبستان مطلب	وله	هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده است
تا نباشد گل در اول غنچه آخر نشگفد	وله	کلفت امروز رهن عشرت فردا خوش است
گر دهد برق خرمن دلها خبر دهید	وله	کاین ترک شعله خو ز تعاقب دودمان کیست
چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست	وله	میسوزم و از سوختن خود خبرم نیست
سایهٔ ساعدت ید بیضا است	وله	دست بالای دست بسیار است
گلچین چار باغ عناصر نگشته اند	وله	آن فرقه را که زالچه هوش داده اند
در چنین فصلی که گل بستانه میروید ز شاخ	وله	گر همه از بوی می باشد دماغی تر کنند
حسود را نتوان کرد از جدل خاموش	وله	مگر به تیغ تغافل زبان بریده شود
آنکه دل داد بسودای دو عالم عزت	وله	مفلسی بود که یک خانه دو جا رهن کرد
از نیاز آن شاخ گل سامان رنگ و بو دهد	وله	چون نهالی تربیت یابد ثمر نیکو دهد
بچه امید هوس پیروی عشق کند	وله	چشمه هر چند زند قطره بدریا نرسد
بگرد نرگس بیمار را توان گشتن	وله	که از غزالهٔ دل خسته ام نمی آید

بلاکشیده لعل لب او نرسد	وله	دیده ام شور قیامت بملک دل چند
حاجت نبود چهره زمی لاله گون کنی	وله	حسن برخیزه آتش سوز آن چه میکند
هر ذره که گرد ره تو سراب شد	وله	بالیده آنقدر ز شرف کافتاب شد
دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد	وله	حریم کعبه دائم صید را دار الامان باشد
کسی ندیدم که نگذر از تو محرم باشد	وله	باغبان سیر گل از رخنه دیوار کند
لاله گوشه دستار شهادت شده ام	وله	بیش ازین زخمی شمشیر عتابم مکند
تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد	وله	ماه نقصانی و خورشید زوالی دارد
سلام گوشه ابروی او که تیغ عتاب است	وله	بغیر ازین که دهم جان دگر جواب ندارد
ز خود کسی که تهی شد ز انقلاب نترسد	*	ز شور بحر محابا دل حباب ندارد
سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند	وله	در فن آئینه سازی هر کدام اسکندر اند
ناتوان چون گشتی از اهل ستم اندیشه کن	*	بیشتر ازین ناکسان صیاد صید لاغر اند
دلم از گرد کلفت هر زمان بر خویش میبالد	وله	بزیر خاک ضایع دانه قابل نمیگردد
گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد	*	چراغ تربت شهید خنجر قاتل نمیگردد
بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد	وله	دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد
نشست زنار را بگردن قمری نهاد	وله	سرو کافر جلوه گی در کار خود تقصیر کرد
مجموعه حسن تو مرا تا بنظر بود	وله	شیرازه اجزای دلم موی کمر بود
دلم پیکان صفت پهلو نسازد جا از غیرت	وله	سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن نمیدارد
گرم بطوف کعبه او فکر سر انجامم کرد	وله	همچو بادام شکر جامه احرامم کرد
قطره زنان که ز اندازه خود بیرون اند	وله	چون حباب از سر بیمغز غروری دارند
[illegible] به سوالان تو شد	وله	خواهست آزاد شود بنده قربان تو شد
[illegible] ز تیر دعا [illegible] ام	وله	که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند
بیکه نازکست از تاب تب ازنگار مباد	وله	غیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد
هر گلستانی که گل خون دل خود میخورد	وله	باغبان ساده دل چشم ثمر دارد ز بید

نه غلطیده بخاک و خون غبارت اوج می گیرد	وله	نه هر افتاده چون جعفر طیار رسید
خدا ز چشم تو اسلام را نگه دارد	وله	فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد
دم نزع است و یار می آید	وله	در خزانم بهار می آید
فدای برهنه پائی یاد	*	که بگلگشت مزار می آید
هر قصه که بود بعالم تمام شد	وله	حرف نزاکت تو بود در بیان هنوز
بلی بهشتی صفتان خیمه در آتش زنند	وله	دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس
در پیشگاه عشق خریدم قضای خویش	وله	گردم نثار قاتل خود خونبهای خویش
ای مدعی ببال تو چون شاخ گل که من	*	یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش
گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد	وله	بیصرفه همچو ابر مریز آبروی خویش
از بسکه زمانه در پی غمازی من است	*	گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش
برنگ مار ز طول امل بخویش مپیچ	وله	ترا که جوهره نباشد پیچ و تاب چه حظ
اینقدر ها پی فیض نظری میگردم	وله	میشوم اشک بمژگان تر می بهگردم
بهتر ز غنچه نیست نبود عقده کشائی	وله	از بستن لب هر گرهی بود گشودم
نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم	وله	ترا سم اعظم او نقش و رنگین دارم
چشمش از فرو دیده و دیدن بهردار در نگین	وله	از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن
ریحان برآب خضر و هم آب دیده را	وله	دلهای مرده را کند احیا گریستن
با آنکه از سطالعهٔ خط سپید شد	وله	کاری نساخت این نگهی سواد بین
ای سر زمین چیده تو گردسر تا گردیده من	وله	چون ناله ام بالیده تو مانند بالیده ست
دست کسی بدامن خطش نمیرسد	وله	امروز آفتاب بود تکیه گاه او
ایدل بنرم شعله چه کاهل نشسته	وله	برخاست صد سپند تو غافل نشسته
حاضر ترا ز تو هیچکسی را ندیده ام	*	ای غائب از دو دیده مقابل نشسته
گیرم که اجوانه کنم سیر قامتش	وله	دیده را نه بیش دو بالا چه فائده
یاران خبر و دست بپیر سید زاشکم	وله	کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

ای دل متاع نشئه و تر از نکو مخواه | آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه
همچون صدف به آبلهٔ دل مدار کن | مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه
خواهی چو سرو تکیه بر آزادگی کنی | نخل بلند طول امل بار و بر مخواه
تنها بشتاب راه توکل قدم گذار | غیر از سایهٔ خود همسفر مخواه
گوهرم گشته قبول نظر دریایی | چون صدف پای دلم رفته بگل در جایی
تهمت باغ و دورنگی جگرم را خون کرد | هیچ کافر نبرد دل بگل رعنایی
بر لب چو نامه مهر خموشی بزن ز داغ | تا چند همچو خامه زبان آوری کنی
ما سر خود را بخصم بمروت داده ایم | همت اهل کرم مشتاق سایل بوده است

علی سرهندی امیر المومنین علی رضی الله عنه سر دفتر اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمة الله علیه سر حلقهٔ اهل بیت فصاحت کشور سخن در اختیار اوست و سلطان غاشیه بردار او مجدد طرز الفاظ و معانی است و مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا مینماید و زبان بافتخار میکشاید

سخن را آفریدم جان دمیدم | باقرار خدائی برگزیدم
الستی سر زد از من او بلی گفت | نفس با عبده او یا ربنا گفت

هر چند برخی مثنوی گویان براه او رفتند لیکن پس بادش رسیدند و خط کج بیچی قلم کشیدند اهل معنی از زبان عربی و فارسی هر دو بیدا است صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیف خان بدخشی برگزیده و سیف را با قلم جمع کرد چون سیف خان بصوبه داری اله آباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او باله آباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جمن واقع شده خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین خیمه را آب داد و چون سیف خان در ایام کدخدا گرفتن در سرهند رفته فروکش کرد از سوانح او این که روزی چهار شنبه آخر صفر سیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما بسیر رونق افزای باغ شده گلگشت کنان بسر وقت ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد و بغضب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت شیشه که ملا نگار مسخور شد شیخ دیگر گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند سید محمد ناصر علی را با اقربا بعد از تسلیم ناصر علی را همراه گرفته از سرهند بر آورده جانب دهلی روانه ساخت و بعد مدتی ان مهلکه نجات یافت استادی میر طفیل محمد

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات
ناصر علی کردم در عرض راه برخورد ویست سواره بباغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد میرفت مرا هم تکلیف باغ نمود
با هم بباغ رفتیم بیک فضای دیدم که ناصر علی و یاران و با یکدیگر با یجای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم شیرین
از شیشه یاران دور افتاده دور تر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می را از شیشه در پیاله ریخت و کیفی کلانه
قلقل در شیشه بهم پیچید ظاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرد

گر این سست را امشب سر جنگ است با زاهد	که مینا هم ز جوش می زره زیر قبا دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیهه را در بیاض فقیر که حاضر است بدست
خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیهه ناصر علی مستانه فقیر بیت مذکور را
در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده
طریق باطن نمود و پی بجایی برد و در سنه هزار و صد ام از سرهند بجاپور دکن بمعسکر خلد مکان شتافت و با امیر الامرا
ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدردانی مخصوص گردید درین باب مؤلف
گوید بعد سیف آخر علی را ذوالفقار آمد بکار ؛ لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار ؛ و در ملاقات
ذوالفقار خان این غزل را گذرانید ای شان حیدری ز جبین تو آشکار ؛ نام تو در نبرد کند
کار ذوالفقار ؛ دشمن کش جهانی و یک دوست پروری ؛ فتح و ظفر دو بختی مست اند در قطار تیغ
دوستان الهی متوده ؛ ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار ؛ ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند
آن دل که برده زین آتر ابن سپاره ؛ هم دلم به نیم نگه صید کرده ؛ ای طائران عرش خدنگ ترا شکار
یاران چند در فن خود منشی خوانده ؛ این جمع را بیک نظر عاطفت سپار ؛ ناصر علی چه از تو خواهد
مراد و بس ؛ ای ابر فیض بر همه عالم گهر بیار ؛ میر عظمت السید متخیر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود نقل آورده
که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت
صله دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خیر در همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله
همین مطلع است ورنه باقی ابیات بر تقاد سخن ظاهر میرزا کاظم منصبدار اورنگ آبادی با فقیر
نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صله ناصر علی سی هزار روپیه
بود خان آرزو مینویسد که یک زنجیر فیل و پنج هزار روپیه در صله وی آن بخشید میرزا ناصر علی الخ

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذو الفقار خان در سنه ثلاث و مائة و الف
به تسخیر ملک کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد
و با شاه حمید اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در گنجی که شهری است مشهور [illegible] دوازده کروهی
از ارکات با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه محمد صاحب به شریف خان اشتهار داشت
از نوکران خلد مکان بود و چندی به منصب صدارت کل صدر نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از
مسند غنا گذشته به پوستین تخت فقر نشسته بود و با [illegible] خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور
از رفقای ذو الفقار خان بود و به حکومت گنجی می‌پرداخت آخر الامر از دکن به هندوستان عطف عنان نموده در
شاه جهان آباد قلندرانه بسر گذرانید و همانجا بیست و هفتم رمضان سنه ثمان و مائة و الف به روضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب
شصت سال و قبرش بجوار مرقد سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تالیف
سرخوش نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است ~ سرخوش ز خرد سال
وفاتش پرسید * گفت آه علی بعالم معنی رفت * و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی * با او هر دو مادهٔ تاریخ یک عدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مایل می‌نویسد که بیست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بیست
روز از فوت ناصر علی درگذشت محمد عاکف جبل جنته مثواه تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شده نه در عدد
سال اتفاق هر دو مورخ در افزونی یک عدد فقیر را در شبهه انداخته بود و باری تاریخ میرزا قطب الدین
مایل شبهه را رفع ساخت و تاریخ جنته مثواه استقصائی دارد که مورخ از تای جنته که آن را در املای عربی به شکل ها
می‌نویسند چهارصد گرفته و حال آنکه تاریخ باید گرفت نیز آنکه معتبر نزد اهل جمل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس نحویان و صرفیان
و معنویان که مدار اول بر تلفظ است و مدار ثانی بر کتابت و این هر دو تعلق به حروف ملفوظ دارد نه مکتوب
شکلی در عقد الجواهر گوید و تفاوت لفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل عصی و یحیی که در نطق الف است و در
رسم الخط یا بشکل [illegible] بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند
ملفوظ است [illegible] بعضی گویند قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی پسر
میرپوری با فقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران به زیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و با هم صحبت داشتیم یاری رفیق

شیخ آورده گفت آری آنقول شما چه شد ست خاک گردیدیم و میرقصد هنوز افغان ما ٭ خم شکست اما نمی ریزد می جوش ان ما ٭ گفتم میرزا بان شما این افغان ناصر علی است که برقص در آمده یاران تحسین کردند نقل میگوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مائل مطلع مذکور بسبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ٭ خم شکست و باده تر دنا ریخته ٭ صد درستی در شکست انگیخته ٭ و خود بدیهه این مطلع رسانید ٭ بر تنا بد سخت ساقی دل نالان ما ٭ ساغر لبریز باشد دیده گریان ما ٭ فقیر هم درین زمین غزلی دارد بر یاران التماس میدارد ٭ گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما ٭ گم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما ٭ از قدم دست باز آمد در دل ما جان ما ٭ مرحبا آباد کردی خانهٔ ویران ما ٭ از کف دنیا دل بیتاب ما آمد برون ٭ آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما ٭ حسن خلق ما نمیگردد بدل در هیچ حال ٭ زخم را هم شود بوی گل و ریحان ما ٭ آنقدر خو کرده دل با او که یاد آید اگر ٭ میتوان گفتن که شد بیگانه مهمان ما ٭ مهر بر لب کرد آزاد از ثنای اغنیا ٭ نیست ارباب دول را بار در دیوان ما ٭ کلام ناصر علی در شش جهت عالم سایر و دائر است آنچه بیت بنا بر التزام نقش بیاض ایام میشود ٭

باندازنگاهی برد بی پروا دل ما را	وله	بهوی ساتگینی بست ساقی محمل یار را
نیست غیر از عشق و لسوزی پس افسرده را	وله	شعلهٔ جنبش بید بر نبض چراغ مرده را
بر پیاز دل جفا بیت رنگهای آرزویم را	وله	چو ماهی در تنم خون شد سفیدان زخم نشترها
عمر از کف رفته تا قامت آن بیوفاست	وله	پیشتاسد هر که صیاد است صید را
از آبلهای دل فریاد و پریشان	وله	یک آبله در کام زبان بست جرس را
قدر آراضلعتی در عالم امکان بنیاشد	وله	دل تنگی بتا آورده ام این جامه پیما را
عمر تا یک شمع در محفل کفایت میکند	وله	چنین می باید از خیرات رفتار را
آنچه آن عکسی که از آئینه بیرون میرود	وله	دام راه ما سیاه و جان کشند زنجیرها
سرت گردم شکایت جوش زد گردیدن پیچ	وله	نقش شمع است مهر تا زه بیچ ایند زبان اینجا
لبریز شد تنگی دل بسکه سینه ام	وله	چون رشتهای شمع بیکی گشت نالها
رواج بی هنری خربند جای نیست	وله	که این متاع درین سرزمین نبود کیاب

تلافی گر کند بیداد چشمت را شکرخندی	و له	چو رنگ رفته می آید بجا خون شهیدانست
کسیکه در دو جهان ... کشیده بیداد	و له	که خار خشک رگ جان شاخ عریان است
چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد	و له	خوشتر از ضبط نگه شمعی حریم دل نیافت
زبسکه ... تفرقها سراغ ماست	و له	چون شیشه شکسته فروغ چراغ ما
جان بسینه ... در دو جگر سوز ... یم	و له	چون رشته فتیله نفس صرف داغ ما
عشق از پرده برون آمد و آوازم داد	و له	پروانه ام دو جهان در دو پیرد آزم داد
دل پسندید که پا برگیم آواره کند	و له	جگر لعل و گهر چشم گهرسازم داد

مؤلف گوید بعضی اعتراض کرده که لعل گر و گهرساز مسموع نیست فقیر سند گهرساز از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آورده‌ام که نرخ اشکم شکن تا این گهر لعلی را چشم بیچاره لعل‌ساز جگرساخته است ؛ و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گویا گهر لعلی سند هردو ...

ز تیغی شوق توکی مجنون قاتل میشود	و له	همچو ماهی سیل ... چند آنکه بسمل میشود
اقبال شهر ... از قفس جنون	و له	در ته مجنون را خراب‌ها خود دیوانه بود
رنگ نامی ... آتشنا شهرت عنقا	و له	... چون زخجه بیرون ... جرس دارد
اگر آن هلال ابرو میان شکسته باشد	و له	... چشم مردم ... شکسته باشد

مؤلف گوید محبوب را هلال ابرو گفتن و مشابهت ابروی او با هلال در غزلی منظور داشتن باز هلال را نسبت با ابروی محبوب ساختن و شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح با هم منافات دارد ؛

سیر از جهان شدم بگداز فنای خویش	و له	چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش
بچشم ... جمال نازنینان را	و له	بتان را خانه ناز است چون آینه آغوشم
... باشد سوخلق اندیشه ام	و له	رزق آتش میشود آبی که در دو ریشه ام
جز گرفتاری ... زبید دگر ... اشتهم	و له	دام صید دید برنگ فلس ماهی بر تنم
... آفتاب من	و له	بیرون از شیشه چون آب گهر باشد شراب من
... روز روشن عالم	و له	ز بس لرزید چرخ شیشه رنگ از اضطراب من
... در عالم ... باشد	و له	شب روز است در ویرانه ام یکچشم قربانی

جدا هم سکه از شرم سماجی گرد پنهانی — چو شمع استخوان بیرون جگر اندوزان چه پیدائی
مراد از جو که معشوق است ترک آشنا کردن — چه دل برگرد و از دنیا چه حاجت سجده گردانی

این معما باسم علی با اعراب منسوب به ناصر علی است ع چشم بگشا زلف بشکن جان بین پنهان مشکین دل بریان
بین چشم بمعنی مرادف عین است و بگشا فتح یعنی عین را فتح داده و زلف بمعنی تشبیه لام است و بشکن بمعنی مرادف کسر
یعنی لام را کسره داده و دل بریان یا و تسکین سکون اوست علی بحصول پیوست بتقریب معما فقیر هم معمای از خود
ذکر میکنم باسم ممنون ع عمر من بی نتیجه بود اول پس شکر ایزد که نتیجه داد آخر عمر من شکل اول منطقی است نتیجه
صغری و من کبری اوست بی نتیجه شد یعنی عین نون رفت مم که حد اوسط است ماند آخر نتیجه داد و د
نعین نون شد نون ماند ممنون حاصل شد

عاصی نعمت خان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبه عدیم المثال خامه سحر نقش شیرین نغز سرا است
بلکه صفحه قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که بپایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی حبیبه مرحمی در سرکار
زیب النسا بیگم بنت خلد مکان بعروس داده گذشت و جمعیت رسید این رباعی گفته بعرض رسانید

ع سال تو که هست سعادت اختر من — در خدمت تو بیان شده جوهر من
گر چه شغل تهی است لیک گوهر من — در نیست خریداری بزن بر سر من

بیگم چهار روپیه با حبیبه مرحمت کرد و چون حیدرآباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر اعلی حضرت
گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید

از نصرت بادشاه غازی — گردید دل جهانیان شاد
آمد بقلم حساب تاریخ — شد فتح بجنگ حیدرآباد

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زده در بیاض نوشته بودم بعد از آن تذکره خان آرزو بنظر
رسید مقابله کردم شش بیت متفق برآمد آنرا موقوف داشتم و باقی را تحریر می نمایم

ع فکر زلف خوبرویی زار میسازد مرا — آخر آن هندو پسر زنار میسازد مرا
خوش نمی آید دل آسوده محبوب را — بد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا
زینهار پاس عشق بیگانه را مدار — جا ده بچشم خویش چو نرگس ایاغ را
گنجا برآب بر هم خورد و صورت بست تماشای — نیست نقش مدعا طبع مشوش را

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا	و له	نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا
ز عیش رفت بباد آنچه بود در گرهم	و له	چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا
ببین بر آینه سیماب تا شود روشن	و له	که کشتهٔ غم دیدار بیقراران را
ارباب نظر زحمت گفتار ندانند	و له	با تیغ زبان و چه بود سرمه صدا را
ذره ام امیدواری پرتوی از آفتاب	و له	ای سحاب بهر وصلت میشوی حائل چرا
نگردد دلبستهٔ تاجداری بی دلیری را	و له	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازی را
آب حیوان آبیاری کرده تیغ عشق را	و له	زنده سازد چون دم عیسی دم شمشیر ما
طالع پیشینم بلند از آستان بوس شد	و له	سر نوشت پیش شد محو از جبین سائی مرا
میکشد فرزند آخر دعوی مال پدر	و له	میوه از خورشید گیرد رنگ از گل برده را
هر که یکبار بجانانه رساند خود را	و له	این محال است که تا خانه رساند خود را
نور ایمان مکر شیطان را براند از زره پا	و له	خانمان فرد را سیلاب باشد ماهتاب
در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را	و له	حلقهٔ صحبت نمی باشد کم از جام شراب
ما بجان فدای بندگی یار کرده ایم	و له	این بچه غلام بود چه رخ آفتاب
نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است	و له	تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست
دم شمشیر چه بر سنگ رسد بر گردد	و له	سخن تند بنا سنگدلان نادانی است
در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب	و له	خود ز سر تا پا جبینی پر نقش سجاده است
لال گردی باشد این را وجه پیدا که چیست	و له	حرف نا پرسیده از مردم شنیدن مشکل است
دوستان ز هوشمندی پیر دبستان شوند	و له	ابر میخواهند یعنی مهر پنهان خوشنما است
در نعمت بخت سیاهی دارم و چشم تری	و له	از سواد هند تا سرحد جیحون از من است
آتش دل هر کرا در رشتهٔ جان در گرفت	و له	در حقیقت زندگی را شمع سان از سر گرفت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم	و له	ببین که دست ز دنیا بسلام شده است
نام کسی بلند در ایام نا شد	و له	جز بر فراز موم که در نقش خاتم است
[illegible]	و له	دیده ام تقویم را امشب قمر در عقرب است

نخل چون آرد شکوفه زود می بندد ثمر	وله	چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد اینقدر	وله	مردن عاشق بآهی یا نگاهی بیش نیست
فیض را افتاده گوی قناعت یافته است	وله	سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را به بینایی نیک و بد معلوم نیست	وله	خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود
سود مسیح و خضر ز ادراک عهد تست	وله	ورنه کدام نفع بعیسی ز راز بود
اهل سعادت از پی ایذا نمیشوند	وله	بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید
تا کوهی تو دل سپر باشد چه بیجا شد	وله	آئینه ما قبله نما شد چه بجا شد
چون دل از کار شد از کام شدم شیرین کلام	وله	آخر این شیشه شکستند و بنام دادند
گر کافری بعدل عمل کرد و دین نیست	وله	مانند صهبا ز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که قنادی چو می ریز و نبات	وله	قالبی امروز بسیاز و که فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیخودی فرصت تصویر بنقاش نداد	وله	جان کشید از تن و جانان نکشیدست هنوز
تختهٔ مشق گدائی چند باشد نان غیر	وله	نیشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
نیارد کاسهٔ دریوزه را مه جز به پیش مهر	وله	علو همتی لازم بود در طبع سائل هم
بیمروت یکنفس نگذاشت دل را پیش من	وله	اینقدر هم لایق بی اعتباری نیستم
بیتو هر گاه تماشای گلستان کردم	وله	همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم
خدا ناکرده گر گاهی بدست آشنا افتم	وله	بچاه افتم چو یوسف در برآیم از میا افتم
پا بلی ز رنگ زرد نشاط نهان من	وله	چون زعفران یکی است بهار و خزان من
ساغری بی صحبت آن نازنین نتوان زدن	وله	در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ تست	وله	با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی	وله	زنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجوی منظم کرده که بیت اولش این است

بار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت		با کمال عجز و تمکین با وقار زیب و زین

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از آن در لعضی نسخ قطعه والا منزلت بنظر در آمد درین صورت اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخهٔ نعمت خان لفظ عالی دیده بودم ظاهر ا بعد چندی متنبه شده اصلاح نموده رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج میشود که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد بسم الله الرحمن الرحیم

یارب یارب بهین احسانم کن
مشمول عنایت فراوانم کن
عمریست که طبع من ملالت زده است
از جوش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمائر ظریفان والا فطرت و حریفان بلند فکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعهٔ هزلی در کدخدائی کامگار خان پرداخته و بند کر برخی از اصطلاح علوم جوهر استعداد خود نمایان ساخته بین النظرا مشهور است و در سنهٔ این صاحب طبعان شفقور فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانی شرح این قطعه سیر از دو ساز گفتگوی مخالف قانون خودی نوازد که زبان فقیر با کلمات هزل نا آشنا و فراخ عنان کشیده درین کوچه بنابت نارسا اما صاحب تکلیف بسر رشتهٔ ابرام نگذاشت و با وصف گذارش معاذیر دست از تقاضا برنداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات طیب کشوده اند و زنگ ملال از آئینهٔ خاطر سامعان زدوده تا گره مهر سکوت از زبان بسته بیکشاید و یاران ظرافت دوست را انشراحی می افزاید مخفی نماند که کامگار خان پسر مرحوم عمدة الملک جعفر خان وزیر اعظم پادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خاله پادشاه بود اگرچه بهم نسبی سلطان عصر در سلک امرا انتظام داشت اما سادگی شهرهٔ عالم است بعد فتح حیدرآباد و با صبیهٔ سید مظفر که وزیر سلطان ابوالحسن والی آنجا بود کدخدا گردید نعمت خان عالی قطعهٔ نغز اسی در هجو خان مذکور پرداخته و با تشن زبانها انجمن خوشی طبعی گرم ساخته قوله

که خداشد بار دیگر خان عالی منزلت
با کمال عز و تمکین و وقار و زیب و زین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیا عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است تبدیل تخلص اگر پیش از نظم قطعه است بجای عالی منزلت کاش والا منزلت میگفت چه معنی خان عالی منزلت ایهام پیدا میشد که خان بصفتی که عالی دارد متصف است یعنی اوصاف او که در قطعه مذکور شده بجنس صفات عالی است و اگر بعد نظم قطعه است ازین غافل باید که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و آن دوام هجا است

یافتن و قعر چاهی می افتد صد و این لفظ از زبان صاحب قطعهٔ پاداش عمل محاوره عیب تجوعیبی است عظیم و در کج خلقی او بیت ناستقیم خنده بر مردم زدن گل رسوائی بسر خود چیدن است و پرده دری ابنای جنس نمودن پیراهن عرض خود دریدن هیچکس شیشهٔ ناموس نه شکست که آبروئیش نریخت و تار پودی نیافت که سر رشتهٔ عزتش نگسیخت لمؤلفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را قوله از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند بازی چرخ دغابازش بساز دگر سنین ششین بالضم در بازی نرد آن است که در دو او مهره و قید بهفت دنباله دار افتد ظاهرا دنباله را به سنین تشبیه کرده اند و سنین موافق قاعدهٔ تصرف تصغیر سن خواهد بود نه تصغیر سنان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان در نیزه کردن مراد از ان سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بر وزن بن سنان و نیزه از اینجا استفاده میشود که سن بتخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر در عربی شاخ چارپا را گویند سنین تصغیر باین معنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ سنین باعتبار تحقیر ربو بیت خان مناسب واقع شده قوله

مهره در ششدر بنقبید گر گشادی روده		ننیز ند بر تخته از ترس حریفان کعبتین	

ضابطهٔ نرد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبتین را بر تخته میزنند بعد ازان می اندازند حاصل یعنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمیکند از ترس حریفان کعبتین را بر تخته گشادی سیمین عروس میزند که اگر بفتح عیبی رود بمهرهٔ در ششدر نیفتد و از سلوک راه مقصود باز نماند قوله

زاد راهی در سفر برداشت از ساق عروس		ماند آنهم همچنان بر گردنش مانند دین	

ساق عروس نام جاده ایست مشهور یعنی چون سفر طریق معهود بپیش آمد بطوریکه معمول مسافران این سبیل است زاد راهی از ساق عروس داشت اما استیلاء ضعف نگذاشت که جاده مقصد بپیماید و حرکت مذبوحی هم بعمل آید ناگزیر زادیکه برداشته بود مثل دین ادا ناکرده بر گردن ماند و در کار سفر بماند قوله

نفقه و کسوت بسر افتاد و نگرفته جهاز		قد رجع من جانب البلده بحی الحسین	

حنین بضم حاء مهمله نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزه حنین را قیمت کرد و نخرید حنین در غضب آمد و از کوچه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین آویخت و پیشتر رفته موزه دیگر را انداخت و کمین کرده نشست اعرابی موزه نخستین را دیده گفت چه شبیه است بموزه حنین اگر موزه دیگر با این می بود میگرفتم چون پیشتر رفت موزه دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر بست و برای گرفتن موزه اول رو برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود و اعرابی با دو موزه حنین بخانه برگشت حاصل معنی آنکه زوج در جستن طوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و جهازی بدست نیامد الا دو یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزه حنین بدست آورد و علاوه آنکه نفقه و کسوت زن بر افتاد و بلی تمتع مالی و بدلی مصارف بیفایده پیش آید و در نیم مصراع چهار نقص واقع شد یکی سکون عین ربع دوم وقف تا بر بلده سوم تشدید یا زهی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تلمیح را با این عبارت هم میتوان گفت مصراع ع عاد طماع خفیف العقل مع خفی حنین ؛ مع به سکون عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس ؛ از کم و کیف میگفت این متی میگفت و این ؛ در اصطلاح حکما رئیس عالی را مقوله میگویند و مقولات بحسب استقرا منحصر است در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی را گویند و متی و این عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان بحث که در میان داماد و عروس آمد همین بحث از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طول و سطح ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند یار ترا می شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا در عضو است و عروس در جواب متی میگفت و این یعنی اصل کار کی باشد و آنهمه وقت صرف شد و چند و چونی که میگوئی کجاست و آن طول و سطری که هیچ بنظر نمی آید قوله

آن سند از جبر آورد این سند از اختیار	این سخن هم در میان ماند است بین بین

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و در حرکات او را مثل حرکات جماد می پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقه قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط بیدارند و حق را خالق و بنده را کاسب بگویند حاصل یعنی آنکه چون داماد نفس خود را دید که هیچ اختیاری و حرکت ندارد و برای تمهید عذر مذهب جبریه را مستند خود ساخت و عروس چون مماطلت او را دید برای مطالبهٔ حق خود و مقابلهٔ حجت خصم معارضه بمذهب قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد و اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو این سخن هم درمیان ماند و بدرجهٔ ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر بین بین است فعل نیم کاره ماند یعنی داماد کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما حق تعالی خلق و ایجاد نفرمود لهذا هیچ بوقوع نیامد قوله

زان طرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن		شرطها شد وقت ایجاب قبول از جانبین	

شرطها درمیان آمد که از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت نرود که خواب بار انزال را ابتر ساخته است و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقلی بوده هدف را در نظر تیر حاضر دارد قوله

گفت بهر من جهاز آورده کاید بکار		گفت آری هم چلکش آورده ام هم کلبتین	

چلکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آله آهنین که در عربی بطرقه گویند و کلبتین بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحده و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق جهاز داماد است که بجدیت عروس تواند پرداخت تو که هیچکاره جهاز بنزاو بیت آلات تعذیب است مقصد اینکه دندان خان را از انبر باید برآورد و بر سرش بچکش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرد چه قسمی پاداش هرزه درایان است قوله

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است		کثرت استعمال مفتوحش کند ای نور عین	

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشایش است و فی القاموس الکثرة نقیض القلة کالکثر بالضم فرج بمعنی کشایش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در مثل بسکون راست و کثرت استعمال مفتوح شد حاصل یعنی آنکه خان با زن میفرماید که کلید قفل حجره که از من میجوئی با تست یعنی صبر چندی صبر کن که بحرارت صحبت قوت شهوانی من تحریک شده و بکثرت استعمال قفل زنگ بسته ترا می کشاید و تخاطب خان با زن بخطاب نور عین تمسخر آمیز دارد قوله

گفت زن شد خرم پلپیت شد و مد ز حجرا		وز محالات است فتح الباب از کند الراجلین	

درین بیت صنعت مراعات النظیر رعایت کرده والیاس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی راحت اول کامیابی است وراحت دوم ناامیدی که صاحب تلاشش یا پی شود ودر دامن آرام میکشد وامید بین هیچ نیست که این کس را در کشمکش وتذبذب می اندازد ومن میگویم که در نظر من تقلید شده که در عضو خوابیده ومدهی وزیر کرد نی نیست فرمعنی فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جملهٔ محالات است با این هم راضی میتوان شد که الیاس احدی الراحتین قوله

	گفت دخلی میکنم بشنو دو قسم آمد حلول		هست سریانی وطریانی بنابر نقل بعض	

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است وحلول طریانی چون حلول نقطه در خط بجای خود است واز محل خود تجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی وطریانی اختلاف است طایفه قایل بقسم اول اند وفرقه قایل بقسم ثانی حالانکه اختلاف در بنابت قول نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداق ومحلی تواند شد مثلاً متکلمین برای اثبات جزء لایتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره بسطح وتحریر ش اینکه نقطه عرض است غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد والا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید وحکما این دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد وحلول نقطه در خط حلول طریانی است واینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود ونقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درینصورت تقریر معنی بیت چنین است که در اما گفت دخلی یعنی دخلی وحلولی میکنم وحلول دو قسم است سریانی که آن را متکلمین در صورت تماس کره بسطح بمدد اثبات مدعای خود می کنند وطریانی که حکما در صورت مذکوره آن را تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس من هم کره خود را بسطح تو می نهم وتماس میکنم حلول را سریانی اگر توقع بیاید چه مضایقه حلول طریانی که نفس الامری است حاصل است قوله

	گفت تو شکل عروس از هندسه گر خوانده		ضع عمودا فی المثلث قائما بالمقطعین	

شکل عروس در اینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب مصطلح محتاج بیان است وهمچنین المقطعین اگرچه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت با معنی او که نزد اهل صناعت منظور است ظاهر نمیشود در شکلی که مسمی است از اسماء عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر وحادث شود در دو جانب آن دو زاویه

قائمه و آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده خطی که در ملتقای نقطتین یعنی ملتقای
خطین برسد صادق نمی آید پس وجه مناسبت معنوی در قول او ضع عمود الخ ظاهر نمیگردد و مناسبت
صوری مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست
که مربع دنیز زاویهٔ قائمه مثلث مساوی مربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت بمربع دارد و لهذا الکنایت جماع باین عبارت آمده
جهد بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت بمثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میتوانند شد
که در ملتقای آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود
وتر اوست کما یعلم عند من یرجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس بهر دو جهت
مناسب افتاد و تشبیه داد قضیب را با عتبار استقامت بعمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن بنسبت بوتر زاویه بنسبت بزاویه کما لایخفی علی المجامع الجامع بین العلم والعمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی بنفس زاویه میشود و
نقطتین یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب
مجامع که عمود است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است در از شده بزاویه که ملتقای ساقین
است منتهی میگردد و میرسد بزاید تین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند بحلمتین پستان یکی
بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطتین متداخلین که در زاویه بالتقای خطین حاصل میشود مناسبت
تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکده از عمود که در عبارت منثور اول است
اگرچه در حقیقت فاعل و بالنقطتین ظرف مستقر است متعلق بمقارن وامثاله و تعلق آن بقائما لغو است
کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیریست که مراد از نقطتین دو نقطه زاویه
گرفته شود و میتوانند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است با عتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطه
محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد با عتباری طرف یک حصه است و با عتباری طرف حصه دیگر پس
این نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت و نیز مقصود نقطتین که
مذکورتین در بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد ازین نقطتین همین باید داشت

وانجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین حصین در حکم یک عضو است بدلیل اسبال ستر عورت و جواز تنقیه خصیتان بحذف تا از جهت کراهیت ایشان تا در خلال کلمه واحد نیفتد بیت که خصیتین در کیفیه و از بعد حرف بجا مع که محل قیام عمود است فرو تر افتاده و شاید هنگام طوی سوسم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالاتر اعتبار کرده و قرب را در حکم اتصال و تماس گرفت

گفت من و انتظار ساعت سعد | قوله | شمس طالع زهره راجع ماه باید در بطین

طالع در اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت برآمدن باشد پس می باید شمس در طالع بیگفت و سیارات راسوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن ماه در بطن حوت صاحب سوانح القمر می آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان و جدی باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطین باید انتظار این ساعت میکشم و بهر وقت مباشر کار نمیشوم قوله گفت پس ساعت شد اینجا معنی یوم القیامه و درین مصراع یای برای ربط می باید یعنی ساعت یعنی یوم القیامه شد ساعت یعنی قیامت هم آمد قوله تعالی یسالونک عن الساعة ایان مرسیها و میگوید تقاضای وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم تعیین میکنی و کار امروز را بفردای افگنی خدا داند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد قیامت ساعت اینجا یعنی یوم القیامه شد و معده بقیامت افتاد قوله یوم تاتی گوئی و مستقبل کن از حرف التین اشاره ایست بایه کریمه یوم تاتی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زبان آینده است یعنی بقرینه اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ مستعمل چیست میگوئی آیه یوم تاتی السماء بدخان مبین برخوان صیغه استقبالی که نص روز قیامت باشد تلفظ کن قوله گفت نزدیک ست آنهم اینهمه تعجیل چیست زوج میگوید اینقدر تعجیل چه میکنی قیامت هم نزدیک است که آنهم یرونه بعیدا و نراه قریبا قوله گفت انسان از عجل شد خلق است عجل التفریق و عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی عجلت

خمیرمایهٔ امتنان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرن بضم قاف شاخ کوچک تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست است و دس کنایه از منجم رسکند و سنگریزی گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر تا بایع گوساله باپیر شد و گاو نشد قوله گفت من مستقبل از رمال جستم حکم کرد که داخل خارج شود و قتیکه باشد نصرتین مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمی شود و یاری بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حاصل میشود که در نقطهٔ رملی باقرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هر دو در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج بازفاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در نصرتین لطیفهٔ دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود و بیاری دو تن دهی طرفین بوقوع می آید پس تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد تجمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله

از طبیبی هم دوائی خواستم نادیده گفت		از بر دو تنهای تو پیداست ضعف کلیتین	

کلیه بضم کاف گرده و کلیتین تثنیهٔ مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب ترک کردن رجولیت هم سستی بهم رسانید لیکن خاطر خود جمع دار که بتجویز طبیب معالجه می پردازم و آب رفته را در جو باز می آرم قوله

ساختند زرعونی زخولنجان و جوز و زنجبیل		تو دری و دار فلفل سعد و تشنط هیلن	

زرعونی معجونی است مقوی گرده یعنی خان بفرموده طبیب زرعونی از ین ادویه ثلاثه بساخت زرعونی اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطبا حذاق نظر بخصوصیت مزاج هر شخص اجزاکم و زیاد میکنند اگرچه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان باشاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید و پسرش حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیر بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه بمنصب پنجهزاری و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین مذکور را گویند میرزا محمد در هند متولد شد و در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و در سلک نوکران ... [illegible]

انتظام یافت نخست بخطاب نعمت خان و داروغگی باورچیخانه خوان الوان جمعیت مهیا داشت ثانیاً بخطاب مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان نوازش تازه اندوخت و بتحریر شاهنامه مامور گردید و در سنه احدی و عشرین و مائة والف ازین عالم درگذشت گفتنی اینها می آید بکار ازین شنو **قوله** چاره افصد و داجین است او کی صدعین ودواج بالکسر شاه رگ که در هر دو جانب بدن میشود کی بالفتح داغ کردن و صدع بالضم ما بین چشم و گوش و صدعین بالفتح در امثال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بفصد و داجین ازین قبیل است که وجود معطلی و هیچ بکار نمی آید و کی صدعین محض برای قافیه آورده چه کی صدعین مقتضی هلاک نیست بلکه مورث بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صدعین المی هست و درینجا ایلام و اهلاک هر دو مقصود است **قوله**

جحله ام را مدرسه کردی توای خانه خراب | هم زبان آمد بدر داز گفتگو هم نورتین

نوره بفتح لام و زای معجمه گوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی جحله مرا که جای سخنان معاشرت بود بمباحثه علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت او در بیت ثانی بیان میکند **قوله**

دخلها در موشگافی کار ملازاده است | تو بجنت اللفظ واعظ گشته چون ملاحسین

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت موشگافی میسازد و ملازاده در اصطلاح رنود واو باش آله تناسل را گویند و ملاحسین واعظ صاحب تفسیر حسینی و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد **قوله**

شد دراز این بحث یارب تا جری از زیر باد | مجتنی محکم بیار و رفع ساز و شور و شین

نجار از جانب زیر باد آلهٔ چینی می آرند فواسق آنرا بکار می برند و اما چون در بحث عاجز شد و هر حجتی که آورد در مس آنرا ر نمود در جناب آلهی بعاجزنالی در آمد و باله که نجار می آرند اعانت جست مثل مشهور است **قوله**

آنچنان چیزی که بر کیسه برادر تا زد | جمع گشتن شد نجان شوار و بین

قافیه تنگ و تمانده هر دو جانب چشتین چه جستن کلمه انحصار است و وجه انحصار در جان انیکه عضو تناسل

از تعطّل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار در شتائی اینکه آنقدر از کثرت استعمال بیکار شد و جز این قافیه قافیه دیگر پیش او نماند و درین بیت لفظ تثنیه و جمع مناسب آورده قوله

باخرد گفتم سخن با دستگاهی شد وسیع — پیش ابدال ل بود تاریخ گفتن فرض عین

تبدیل ابدال ل در مصراع ثانی انسب می‌نماید مثلاً چنین گفته شود ع پیش عقل طبع‌دانان بود تاریخ گفتن فرض عین

حذف یه را ساخت مدغم عقل آنگاه گفت — نحو جائز کرد اینجا التقاء ساکنین

سال کدخدائی کامگارخان از مصراع تاریخی که بعد می‌آید سنه تسع و تسعین و الف مستفاد میشود و فتح ساکنان قلعه گلکنده حیدرآباد در سنه ثمان و تسعین و الف فتح گرد و ازینجا بوضوح پیوست که کدخدائی کامگارخان با دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن والی حیدرآباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصراع ع نحو جائز کرد اینجا التقای ساکنین چون یک سال کم است ابتدا اشاعه تعمیه کرد و حذف یه را با ماده تاریخ مدغم یعنی ضم ساخت حذف یه در اصطلاح صرفیان الف واو یا را گویند اینجا حذف یه را مفرد آورده زیرا که هر دو یک حرف اند و آن الف باشد بقرینه هر ل یعنی آنکه در فارسی حرفی که بالای آن مدّ کشند همین الف است و هرگاه التقای که بشکل کچک نویسند در تاریخ یک عدد حساب کرد اما تاریخ گویان همزه را که بعد الف می‌آید حساب نمی‌کنند که صورت آن از صورت تعمیه هیچ ندارد و مخفی نماند که نقادان سخن را بر ماده تاریخ سخنی نیست که جواز التقاء ساکنین و بعضی مواضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو درین مصراع بیجا واقع شده این اعتراض شهرت دارد و صواب آنست که مسئله را از جهتی در علمی می‌آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم دیگر می‌شمارند و ازینجاست که بحث از التقاء ساکنین مطلقا در صرف میکنند که از عوارض هر کلمه است و از التقا که در آخر کلمه با لحاق کلمه دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند ازینجهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا در محل نون تاکید بگفتگوی التقاء ساکنین می‌پردازد هرگاه در محل مخصوص التقاء ساکنین با التقاء ساکنین است و نحویان بحث از التقاء ساکنین کلیتین میکنند ایراد لفظ نحو مناسب تر افتاد باید دانست که التقاء ساکنین که بلحوق نون تاکید در چهار صیغه تثنیه و دو جمع حادث میشود جمیع نحات آن را در نون ثقیله روا داشته اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در خفیفه نیز روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تثنیه است الف و اما که فاعل فعل است با نون عروس که تاکید فعل میکنند جمع گشته اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار تشدید که در کار است پس مراد از نحو مذهب جمهور

نحویان است و این التقا نزد ایشان جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کاشتند آنچه پیش از قبت و ایجاب قبول شرط در بیان آمده بود که از ین طرف برخاستن نباشد پس مراد از نحو مذهب یوافق است که جواز این التقا نزد اوست خاصةً **قوله**

نکبت داماد پیش معزول کرد و باز گفت	عزل پیش از زفافش بهر نازاده چین

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ در ضبطه دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان برآورد غیر ازین بنظر نمی آید که چین در لغت هلاک شدن را گویند و هلاک مرگ اطلاق میکنند بر فنائی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق عزل بر منع از کاری است که کسی راه قبل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن منی بوقت فراغ از جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن او ازین کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل دخل بود ولی بنصب عزل کردن مشابه آن است که بر نازاده موت و هلاک اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن و مردن او پیش از حیات و قیام بان میماند که نازاده را هلاک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت امساک پیش از زفاف آبروی خود ریخت و سر خجالت فرو افکند اگرچه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کار میشود و پیش آب ریختن او را عزل گفتن از ان قبیل است که نازاده هلاک شده و مرده گویند **قوله**

خواستم از خان صله گفت از سخن فهمان طلب	من ز خواندن عاجزم پس در نفهمیدن چه بین

بین در ذرع را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه قدرت ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد **قوله**

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را	در خور حالت صله بخشند بهره تا بقیس

یعنی از هر یکی تا هزار صد او ند از هزاره گوئی من بطول کشید و از مرتبهٔ احاد بمرتبهٔ الوف رسید چو هر فرقی آب آئینه را بخاک ریخت و خامهٔ مشکین فضا صهبا را با دُرد آمیخت سعید امیدوارم که لطف عام با فرزند خاص مرا منیوان دو ر سرش این جام خمار سینه را رفع بیماز د استغفر الله و اتوب الی التواب الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

عاقل هنرورخان شاهجهان آبادی عقل کل یاور او دست و سید فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارم وخوبان خوش‌عانه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصف جاه برگزید و مداحی او را وسیلهٔ کامرانی ساخت نواب در آواخر عهد خلدمکان بصوبه داری بیجاپور قیام داشت درآن ایام هنرورخان ملازم رکاب بوده و اکثر باریاب صحبت مشاعره میگشت درسال اول جلوس محمد فرخ سیر مطابق سنه اربعه وعشرین ومائه والف نواب آصف جاه بصوبه داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد به اورنگ آباد آمد هنرورخان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بداروغگی فراشخانه وغیره مامور فرمود و در همین روزها نظر بر کبرسن بداروغگی خزانه دارالخلافت شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات هندوستان از نواب درآنجا جمع میشد امتیاز بخشیده رخصت فرمود مشارالیه از اورنگ آباد به شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر برد وهمانجا درگذشت نقش نگینش این مصراع بود ع

دیوانهٔ دیدار محمد عاقل ؛ از وست ؎

	بسکه میدارد حیا در پرده محبوب مرا		دیدهٔ بیگانه داند مهر مکتوب مرا	

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنوازخان مرحوم بنام نصرت شنیده در سرو آزاد بنام او نوشتم درینولا در دیوان هنرورخان بخط خودش بنظر درآمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع هنرورخان است و برای اطلاع اینمعنی ترجمه او پیرایهٔ تحریر پوشید وهمچنین در دیوان ابوالبرکات [illegible] واضح این مطلع بنظر درآمد ؎ براه او چه دربانیم لی دیگی نه دنبالی ؛ ولی داریم واندوهی سری داریم وسودائی ؛ درین ایام که مطالعهٔ دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شد همت واضح ازآن بلند است که اخذ کند توارد شده باشد این گلها از صدقهٔ دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

	بیتوانی ای نظام الملک تسخیر جهان	؎	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را	
	قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او		میدمد در قالب اعدا دم شمشیر را	
	دشمن آتش بجان افتاده آید عرض حال		یکقفس از شمع میخواهد لب تقریر را	
	ای جواهرسای معجون نشاط روزگار		بیتوانی شاد کردن عاقل دلگیر را	
	ندارد حاصلی تعبیر از ندامت حرف سازیها		زبان شمع آخر خاک پیسد از درازیها	

هنرورخان عاقل شاهجهان آبادی

چراغ خانهٔ آیینه روشن شد ز خاکستر — وله — تو هم ای بی‌خبر یکبار آتش زن به سامانها

کلید و قفل چون بودیم یک آهن تقسیم شد — وله — گره با گره‌گشایش در گره وارسته‌ها

سیه تحصیل روزی به زره بستانی سپیدانی — وله — که گندم را سپیدان ز انتظارت گشت مژگانها

با من چو اتفاق بنا شد زمانه را — وله — در خوشه آسیا شد هر پیچ دانه را

سیاه زنگ خودی گم کرده‌ام سطر لیلی — وله — تا دیده از ساز عیش رشته را آوازها

تکلف بر طرف لیلی چه سامان کمی دارد — وله — اگر بستر پی سی است ناز پیرهنها

سینه صافان را نمی‌باشد غبار کینه‌ها — وله — دیده باشی صحبت خاکستر و آیینه‌ها

قید عظمت بر دل آزادگان آمد حرام — ✱ — کودکان را خواب نبود در شب آدینه‌ها

گر و خواری بر جبین ظالمان از [illegible] است — وله — بازو او را ز ستم شمشیر از زنگارها

ندارد چهره‌ام رنگی ز جوش ناتوانیها — وله — چو گل تاراج چیدن گشته‌ام در لب حواشیها

شانه بکشش ساقیا گیسوی عنبر فام را — وله — سایهٔ انگور با پیدا آفتاب شام را

سخن فروانان یکقلم از شهرستان [illegible] — ✱ — نیست جز دیوار غافل تکیه‌گاهی بام را

هر نفس یکسا یوسف یکجا نقصان کرده‌ایم — وله — روز زنجیر دست ما و گوشهٔ دامان ما

نیست بیت این کهن دیوان عبرت دیده‌ام — وله — جا بجا از رخنه دیوار دارد ساده‌ها

روز و شب غافل ز شرم ناله‌ای بی باشد — وله — [illegible] سینه مانند [illegible] آیینه ما

آرزو در بال و دنیا سبکی اشتیاق را باشد — وله — سر بسر دیده ما است این شکنجه ما

ساقی پیاله گیر که نشئه شراب را — وله — تشنگی زردی هوای کشتی ما

نیست جز آزردن حاصل اعتبار جبار را — وله — دیده باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را

خون جگر کجا هم باده نیست بار — وله — گر بهر برگ گل نهر فشم دو ساله را

سفالان نام قناعت پرده‌پوش خود کنند — وله — پرده‌داری چون شکستن نیست با چشم را

ندارد جز خراش سینه تکلیف ز سر سودی — وله — که چون سوزن سوهان شود دندان ماهی را

بهار عشق بجز هم تماشا کرد [illegible] — چو برگ لاله حیرانش شد ز بیم [illegible] را

سیاه سینه [illegible] آن زلف پریشان را — که پیچیدن القدر رشته باشد عشق بیجان را

گشته‌ام غنچه نگار از کائنات	وله	از نه بند جامه خواب زباد سحر مرا
بناشی بیخبر از فرصت ساغر دوران اینجا	وله	که نرگس میکشد پیمانه در جیب کفن اینجا
شرم احسان گریبان گسسته تر دارد مرا	وله	آب گردم چون کشتی از خاک بردارد مرا
مپیچ ای بیخبر بر خویش خود اسباب دولت را	وله	که نیلی میکشد این مار آخر دوش حسرت را
می برد پیمانه نوشی اعتبار پیر را	وله	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان حباب خیال بیش نیست	وله	جنبش مژگان بغارت میدهد سامان ما
راضیم بر سرمه گشتن ای فلک کو ساعتی	وله	همچو مژگان گرد چشم یار گردانی مرا
سهل شمر گر همه بیدست و پا باشد طرف	وله	داغها دارد ز دست سایه نور آفتاب
خوابیدن سفیدی مژگان قیامت است	وله	گرد نمک بدیده چو دیده ی دگر مخواب
تا توانی تخته بند یک مقام غافل مباش	وله	خاک بر سر میکند در خانهٔ آیینه آب

مولف گوید میم را با الف وصل کرده و عین را از بیان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می‌اندازد و این در کلام او بسیار واقع شده از آنجمله است

ای بی نقاب عارضت شعله بال نگاه	عکس تو در آیینه یوسف مصری بچاه

و سبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه میخوانند ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ع ای رنگ جان بهار این همه بیرنگی چیست

خاک از قدم تو خون شدن عادت دارد اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلاه این سجین می لغزد خواجه باقر عرف عیش شیرازی گوید ع مرا پسند نمودند ان بجمال خود نمی آرد بآئین تنها تنها مجنون عشق عاقل بنگر ع نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره نیست باز باشعار عاقل آید

در پرده هر رشته نهان جور تقاضای است	ششیشه آیینه بیرنگ صفای است
هر گرا زین سبحه پیرایان تماشا کرده ایم	چون سلیمانی ولی در حلقهٔ زنار داشت

پیش فقیر سبحه ای سبحه پیرایان بچه گردانان ولی است

آبروی سبیل مستی سرچشمه را	وله	خاک هم در خانهٔ درویش نیست

از خوشامد بیفزاید در تنک ظرفان غرور	وله	شیشه ها را بی نفس سامان بالیدن کجاست
باده در دست بهشت مدام هشیاری	وله	بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسن را باشد نقید عصمت خود امتیاز	وله	یوسف مصری ز خوبان گر شیرین تر است
چه ابر توبهٔ زاهد نه خندیم	وله	شراب شیشهٔ ما زعفرانی است
باوجود بیکسی فال امیدی میزنیم	وله	ناله دارم که با گوش کریمی آشنا است
عرض مطلب جرات است و خامشی مقدور ست	وله	ای کرم بر حال محتاجان ترحم خوشنماست
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق رهبر است
هیچکس یارب اسیر جذبهٔ الفت مباد	وله	مرغ دست آموز دیپرواز هم آزاد نیست
چاره سازان جهان درمانده کار خود اند	وله	زلف جوهر را گشاد از شانهٔ شمشاد نیست
شاخی که گشت بی برگ آید بکار آتش	وله	عاقل مباد ما را از دامنش جدا دست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل مبند	وله	ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است
روکش انپند ناصح گرچه باشد بی عمل	وله	میکند همواره سوهان گرچه خود هموار نیست
جلوهٔ بی وصل دارد انفعال در کمین	وله	ماه نخشب را چه آب از آتش تقلید داشت
تا قیامت از سکندر میرسد آئینه یاد	وله	نیکوان را در نگین ساده نام دیگر است
دانهٔ سر سبز را با آسیا سخت است کار	وله	بیغمان را گردش اختر بلای دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	ای خوشا تیغی که این ناموس عمر گرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن یا تنگ گشته نشود در هند بفتح جیم مشهور ست و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته و بفتح مشهور لطف از شعر مذکور میرود

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
بپیش آئینهٔ بی غبار شمشیرش	[illegible]	نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
سیه قباست بلند تو از برگ سرو	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
و باغ شاه از افسر بخود بهر چه بالی دارد	وله	نمیدانند که چنبر آسمان گردید لی دارد
چه تماشا است عرض هم یارب	وله	هر که رفته است بر نمیگردد

عبث در آرزوی نوجوانان پیر میگردد   وله   کجا در شیشهٔ عینک پری تسخیر میگردد
بت دنیا طلبان است مرکب با حرص   وله   بهر این طائفه بچون طلا می باید
مشهور بمصر دگر نتوان شد   وله   حاتم بدو حرف نام دارد
بیرنج محال است بفردوس رسیدن   وله   همواری ره گلشن شمشیر ندارد
آنجا که روی ساقی باغ منظر نباشد   وله   جام شراب صندل بی درد سر نباشد
یکقلم در آرزوی لعل و مرجان سوختند   وله   دوزخ دنیاپرستان آتش خاموش بود
بهر جا که رسد عاشق گذشتن مدعا دارد   وله   که همت در بساط خود همین یک پشت پا دارد
قبض آب دیده نتوان یافتن با در آب وضو   وله   سبک لا شکی زاهد بجای ریشش مژگان تر کند
برو زاهد که تحصیل ارم طاعت نمیخواهد   وله   خدا در کارسازی از کسی رشوت نمیخواهد
ز زنجیر تعلق هر نفس آواز می آید   وله   که گر از خود برآئی خانهٔ ما هم دری دارد
ابر بگذشت و بسبزه چمن وا دارد   وله   محمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود
مدعا از هر که باشد دست و پائی میزنم   وله   هیچو آیینه پیر و چندین دعایم کرده اند
از حسن جام طرب در بزم امکان دیر میگردد   وله   رسد تا نشأهٔ صهبا و ما هم پیر میگردد
آفت و حیران چمن از چشم عبرت دیدنی است   وله   باغبانان خفته اند و سروها استاده اند
اعتبار گوهرها در وطن مستور بود   وله   باده آبی بود در شیشهٔ انگور بود
ای مسیحا درد و سند زندگی را باز گو   وله   چاره این درد سر را میشود تعویذ گور
میتوان از رو دسیر تماشای انجم یافتن   وله   آسمان هم یک چراغان لب بام است و بس
بسکه دارد نمکش تیغ ستم جانانه ام   وله   تخته مشق زخمهای نارسا چون شانه ام
بود هر سحر یک آیینه دار قامت شوخی   وله   بخط سرنوشت دیوانی که من دارم
سالها از بهر دنیا حلقه بر در زدم   وله   پشت پا جائیکه باید زد ز غفلت سر زدم
بیاد قامتش چون عشق پیچان در چمن غافل   وله   بپای سرو افتادم بشاخ سنبل پیچیدم
در شکنج محنت از کسب هنر افتاده ام   وله   چون کمان حلقه گرچه گردیده زر نبود
مدعیم بحرف سفید تا صبح بار ها گفتم   وله   نه کافرم که قفل کشایند بروا در با لم

از دل بگوی یار سخنی گرفته ایم	وله	دیوانه را بگو چه بازی گرفته ایم
سنگیم سینه سوز که میگردم روان	وله	سیل تندیم در طلسم کوهسار افتاده ایم
بید باغی سبز دیگر نیست پیدا پر نگر	وله	باده را آتش زنم گلگشت نیلوفر کنم
سفر یار انشاء عبرت فزود از دیگران	وله	رفتگان پیمانه پر کردند و ما صهبا زدیم
چه سان آیینه ام از گرد این خجلت بر آیم	وله	که حسنش خودپرستی خواهد و من یکقلم نگهم
از فاقه سیر و لب بطلب آشنا مکن	وله	بدست شکم با اهل شکم التجا مکن
شکست عشق گزین و سفیدی در کمین وار	وله	چو گندم لب ببوس آسیا را میتوان کردن
چنان گویای شکر نعمت گردید جان من	وله	که چون منقار سیر و ید زبان استخوان من
چون لطف شراب کم از خون خوک نیست	وله	ای بی تمیز چند ز تشکار پلید کن
تا کی ز سیر گلشن دامن کشیده رفتن	وله	فریاد نکهت گل باید شنیده رفتن
جنگها در آستین صلح دارد پارسا	وله	دیده باشی تیشش از چوب عصا آید برون
سیر بهشت زاهد عاشقی طلب	وله	زاهد مگر تو سایهٔ سیسا ند بیده
راه کدام فطرت رسم کدام هوش سست	وله	صد در دسر خریدن از منصب هزاری
چو راهب به بتخانه بیدار بودن	وله	از آن به که در کعبه خوابیده باشی
گر بدار و انفعال سخت حاجت خواستن	وله	دست پیش چرا قست دعا دارد کسی
نمیدانم چه پیش آمد دلم را اینقدر دانم	وله	که در چاه زنخدان تو میرقصید سیمابی
به از عبادت زاهد غفلت عاشق	وله	فدای خواب زلیخا هزار بیداری
کشاد دل ز چشم سرمه آلودت بهوس کرده ام	وله	تو طالع شمشاد رعنا نه دار هم ساختی رفتی

میر عبدالجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخهٔ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار مکتوم جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک مجد و عالم کمالات برهان ساطع ربانی است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان باده ساغرش کتب درسی از بعضی علمای بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و جناب شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام علمای فوار بهوسلب نظیر او خمیر مایهٔ قضیهٔ سالبه است سررشتهٔ تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از خدمت

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است
سند نمود در عقلیات و نقلیات لا سیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت اوستاد او شیخ غلام
نقشبند لکهنوی همیشه زبان بتعریف او میگشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و
سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد و سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمهٔ سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفواد مفصل بقلم آمده صاحب مرآة الصفا
تاریخ وفات او سنه سبعه عشر و مائة و الف نوشته میر بسبیل تفنن طبع احیانا پرتو التفات بر شعر
می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول
طرزی تخلص میکرد و بعد از ان بنابر آنکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف المیم
ذکر کرده و خود در بیت رقطا میفرماید

خدنگ غمزهٔ شوخ شیخ صنوبر قد　　ز کند گذشت بر خسته جان میر جلیل

اشعار میر اگر چه در مدائح واقع شده اما بیشتر صله شعر را احسن نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی
از نظر خلد مکان گذرانید

کسری که بعدل بود عالم پرور　　بر جسم آویخت پای زنجیر زر
دانست ز کمال عدل تدبیر نکرد　　آویختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خریطه از طلای مسکوک که آنرا مهون نامند بدست شاهزاده کام بخش داد شاهزاده
بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بمیر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی و عشر و مائة و الف
قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
گذرانید و بجائزه کامیاب گردید از جملهٔ آن تواریخ تاریخی است که از شکل اصابع اختراع فرموده
و حقا که ید بیضا نموده

چو شد ابهام زیر خنصر آورد　　بود اسم اعظم در شماره

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال	ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر مد ابهام	برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری	پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است	شد از عبد الجلیل این آشکاره

مقصد از آوردن ابهام بر خنصر آن است که شکل نقطه سنه هم سد و چهار الف هندسه بالای نقطه سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتحاد مرتبهٔ آحاد و عشرات و مآت و الوف است میر حمزه تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبهٔ آحاد و عشرات و مآت است ع نه را بر قلم سه باره بنویس * چون نه را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه پیشتر و لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همان است و بعد از این در سنه اثنین و عشرین و مائتین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که دران عصر پیدا خواهد شد و بعلم جفر و تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود لکن بلطف تاریخ میر نتوانند رسید که مع ابهام تاریخ نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بر حضرت میر ختم شد و در حیات کتاب ربیع الابرار زمخشری از خواجه عبد الباسط دهلوی طلبید و این قطعه عربی گفته فرستاد ع یا باسط الایدی ایا غیث الندی * صیرت مزرعة العطاء مربعا * لا غرو ان انجو الربیع بفضلکم * فالغیث یعطی العالمین ربیعا * خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود غیث بالفتح باران و ندی بفتحتین بخشش و مربع بر وزن ربیع سبزه زار ظاهر آن است که مربعه گفته شود برای رعایت مزرعه لکن فعیل برای مذکر و مؤنث هر دو می آید به شهادت آیه ان رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در مادهٔ رسل باین قاعده تصریح میکند لا غرو بمعنی لا عجب رشید وطواط در حدائق السحر در امثلهٔ تأکید المدح بما یشبه الذم این امثال از بدیع همدانی می آرد ع هو البدر الا انه البحر زاخرا * سوی انه الضرغام لکنه الوبل * و میگوید من این بیت را در بلخ پیش ابراهیم غزی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید عاقبت الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع التجنیس نگفته است و بعد از و کسی نخواهد گفت علامه مرحوم میر عبد الجلیل فرمود و عجب از غزی تا بیدی که رشید وطواط از غزی نقل کرده

بعد از ان خود بیتی برین منوال نظم کرده مراعاة النظیر افزوده که

	هو القطب الارشد البدر طالعا		سوی انه المریخ لکنه العبد

ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین و الف و انتقال شب شنبه بیست و سوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و مائة و الف در شاهجهان آباد واقع شد نعش مقدس بدار السلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید

میر عبد الجلیل کرد وفات ❊ در صفوا عنه گشت سال ممات ❊ و نیز فقیر در مدح والا قصیده ٔ عربیه دارد که مطلعش اینست

اورک علیا لقار ننک یکفیه ❊ و طرفک الناعس المراض یشفیه ❊ از نتائج طبع انور چند مثنوی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیرها از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخسیر پادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس فرخسیر از آن است

شهنشاه سپهر سر فرازی / خدیو عصر فرخ شاه غازی
چو داد اول به بستن چیره را پیچ / نمود از بسم الله تا ته پیچ
چو شاخ گل بسر پیچید دستار / که پیچش منوی موج گلزار
بسر پیچید چون خورشید انور / ز موج نور اقدس چیره زر
به پیچش دل اهل نظر بند / چو در خط شعاعی ذره پیوند
ز سر پیچ مرصع چشم بد دور / عیان شد سنبلی نور علی نور
نگارین جامه چون گل بر کرد / که دولت تارش از نور نظر کرد
ز بس دولت برو بالیده فرگان / الو شد از خط هر شکان نمایان
الو در جامه گلباف از موج / ببین دریای زینت موج در موج
ز چین آستین جوش پرده / شکر خنده تفضل جلوه گستر
نگارین بند ها غارتگر هوش / بهار یک چمن زینت در آغوش
بشاه جم نشان هر بند پیدا / نشان یافت ز اندر از تحریک شیوان یافت
بوسعت دامن شه جلوه پیرا است / که وسعت لازم دامان دریا است
سجاف دامن از نازک ادائی / پیر بست چشم خوبان نقش پا

ببالا پسند شاهنشاه والا — کمربند مرصع همچو جوزا
به تخمینه و از زیب شان شاهی — بدریا باشد الحق جای ماهی
جواهرپوش شد شاه فلک قدر — ز انجم بیشتر پیرایهٔ بدر
ز بس هم عقد شاهنشاه والا — جبینش پر عرق دارد ثریا
گلوآویز دالوان جواهر — نشد هم سینهٔ بی کینه ظاهر
ز مرآت ضمیر نورآگین — عیان شد پرتو اسرار رنگین
گلوآویز صدر فیض معمور — شود از لوح محفوظ آیهٔ نور
حمایل از جواهر در بر و دوش — بهار غنچه‌ها زد یک چمن جوش
حمایل را طرف با هم آویخت — ز ترتیب از هندسه شکلی برانگیخت
دو بهر پرگهر مشتاق گشته — بهم پیوسته و از هم گذشته
شه والا بدست جود پرور — ز الوان جواهر بست زیور
چو در تسکین دلها هست ماهر — بدست آورد دلهای جواهر
جهانگیری درین جشن عروسی — بجا آورد رسم دستبوسی
بود انگشتر شاه کرم — بدست او خط پرکار عالم
از آن روز زبر سکه او زمین است — که از فیروزه چرخش نگین است
از آن قبه بر شاه طرب فال — هویدا شد هلال عید اقبال
غلام جبههٔ او سعد اکبر — سعادت سبزه‌ای برگرد او پر
قد شاه جهان زیبنده سروی — بهار این جبههٔ اتش رنگین تذروی
درخشان شمسه بر شاه بستند — سر رشته در دل انجم شکستند
شهنشه ابر رحمت بود و باران — ز سر سلک مروارید باران
چو زرتشت یافت خلعت از شهنشاه — گل‌افشان شد بهار بارک الله
برو خواندند از برای کامرانی — لب هفت آسمان سبع المثانی
بدولت شهسواری تخت اقبال — سعادت در جلو بدخواه پامال

بپابوسش سرافراز جهان شد ز شه جان یافت زان تخت روان شد
وهند تا دوشش خدمت تخت شه را هوس بالیدی هر ماه سر را
روان شد شاه باشان و تجمل گل افشان شد گلستان تفضل
ز فیض شاه گیتی گلستان شد زمین بالید و چارم آسمان شد
بفرقش جلوه گر چتر فلک سا هما گردید بالا بال و پروا
سعادت داشت چتر از تخت همراه که سیگردید بر گرد سر شاه
نمایان چتر بر شاه جهانبان چو بر بالای دریا ابر نیسان
هجوم خلق از انجم زیاده بباغ بندگی چون گل پیاده
تصادم آنچنان شد از حد افزون که ره در کوچهٔ رگ تنگیست بر خون
گریزان بی ادب از بیم حاجب چو نقطهٔ وحشی از اشعار صائب
عصاهای تورک گرز تاب اند به پیش شه خطوط آفتاب اند
عصا در دست چاوشان پرکین شهابی از پی رجم شیاطین
گروه پرشکوه گرز داران ز باد قطره های جوش باران
برنگ هیچ و زینت فزا بدو بر دوش شان گرز طلائی
به پیش پیشش شه جمعی چمن پوش بهار کاغذین گلزار بر دوش
هنرمندان چابکدست عالم دو رویه چو بها بستند با هم
قماشش نازک از بازار چیدند بروی چوبها در هم کشیدند
ز زنگار رنگ گلهای دلاویز بران گشتند از صنعت چمن بیز
گلستانی ز دار هر گوشه جوشن که شد کشمیر از خاطر فراموش
چو شکوهی عروسی شد نمودار صفائی صبح پیدا ور شب تار
شه از تخت از پی امیدواران فرود آمد چو ابر نو بهاران
زمین از پابوس او چمن شد سهیل مقدم او را یمن شد
شهنشه در حرم تشریف فرمود حرم از مقدمش شد عشرت آمود

نشست اندر حرم بر مسند خاص / طرب در سنگ زن و اقبال رقاص
کنیزان گلستان پوش هر سو / کمر بسته بخدمت همچو سرو
پرستاران بگرد شاه جم جاه / زده حلقه چو دور هاله بر ماه
ز عصمت هر یکی را غازه بر رو / ز عفت مشک آگین چین گیسو
سخن را از ادب سر رشته طاهر / نگه را از حیا تحصیل الجواهر
سخن چون در گلستان حرم شد / ادب اینجا عنان گیر قلم شد
کسی نشنید و ندید آیین مجلس / بجز گوش گل و جز چشم نرگس
خموشی ادب بهتر ز گفتن / که اینجا غنچگی به از شگفتن
گهر بندان زینت جمع گشتند / ره مشاطگی را شمع گشتند
تتق از حجلهٔ زرین گشادند / عروس کامرانی جلوه دادند
رسوم مصحف و آیینه بینی / بود معمول در حجله نشینی
رخ شه مصحف آیات نور است / دلش آیینهٔ روی سرور است
از آن آیینه دل شاه جم جاه / عجائب رونمائی داد دلخواه
دگر هم هرچه رسم کدخدائی است / که آن شایان شان پادشاهی است
بجا آورد شاه هفت کشور / بهار تهنیت شد جلوه گستر
شهنشه از حرم با صد بشارت / برون آمد چو معنی از عبارت
اسیران پیش شه گشتند با هم / چو ماه نو به پیش آسمان خم
برنگ شاخ گل هر یک خمیدند / بهاری از گل تسلیم چیدند
مبارکباد زد از هر طرف جوش / مبارکباد شد گوهر صدف گوش
دگر شاه جهان جا کرد بر تخت / چو در پیشانی اهل دول بخت
بفرقش چتر زرین جلوه پرداز / چو هدهد بر سلیمان سایه انداز
شفقسا تخت شه چون دلربائی / نگارین محمل بلقیس ثانی
چو مژگان بتان ناز پرور / به برگشتن سواری خوشنماتر

بجسم کوچها در سپهر دور گشت | شهنشه همچو محمد رفته برگشت
چو شد دولت ابد شاه پیدا | که دولت بر جمال اوست شیدا
فرود آمد بشان و شوکت و جاه | برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه
بگلزار حرم بنشست بر تخت | بفتح الباب بشارت مژده ده بخت
نگه از دیدن نرگس منور | مشام از نکهت سنبل معطر
گرفته کام دل زان باغ بیرنج | که از شفتالو گهی ز نارنج
تبرستی وران گلزار رنگین | ز شاخ کامرانی گشت گلچین
بیا عبد الجلیل بلگرامی | سخن را بر دعا بهتر تمامی
همیشه تا بود در هفت کشور | عروس ماده آغوش شوهر
عروس سلطنت با رونق و جاه | بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر مثنوی دارد در کدخدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله سهیلی وقائع خوان حضور فردوس آرام گاه محمد شاه ازان است در صفت پان مشتمل بر ایهام وله

بسبزی است برگ پان نکوفال | زبان من بود در وصف آن لال

در صفت حمام وله

عطا بخشی این حمام کن گوش | کند مرد برهنه را اطلس پوش
ببین در بیت رنگینش به انصاف | که دارد معنی لبش شسته و صاف
دل سنگین پر سوراخ اعدا | بجای سنگ پا استعمال آنجا
بهم فواره و حوضش نشاندم | برقص دانه مروارید رقصان

دانهٔ مروارید نوعی از رقص که لولیان ولایت میرقصند الخ

بدولت پیش آورند فیلی | چه فیلی در تحمل بی بدیلی
لباس زر بران از بس بها بود | سراپا در نظر کوه طلا بود
عماری را بپشت او شکوهی | طلای گنبدی بالای کوهی
سوار فیل آن والا مکان شد | بهر جانب دو دستش زر فشان شد

گرفت نواب زر بهر تخت پائین — دعا می رفت بالا با صد آئین
بگرد فیل جمعیت به انبوه — چو پشت پیران پله در دامن کوه
ز فیلان علم پیش سواری — خرامان پی به پی ابر بهاری
بپشت فیل مرد نیزه بردار — سماک رامح از گردون نمودار
صف پیلان پس لشکر به انبوه — که پشت فوج را انشا بود بر کوه

در صفت آتشبازی ه

هوائی بسکه زد از هر طرف جوش — هوا شد در بر و سیمی بادله پوش
دهد تا چشم شب را روشنائی — هوائی شد عجب میل طلائی
بیان چرخی چه سان گم کنم چند — درین گرداب زرین شد نگه بند
ز جنگ آتشین فیلان تحریر — رقم بر یکدگر پیچید چو بخیه
چنان گردید یکدیگر ستیزه — که اجزای بدن شد ریزه ریزه
بیکسو طرفه دیوان ترش رو — مهیا بهر هیجا چنین برابر او
نگاه خشم از چشم آفت زهر — نهان در دیده شان گردش دهر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد — رخ دیو سفید از سهم شد زرد
چنان دجال زین دیوان رسیده — که در لیس کوچه محشر خزیده
بهم زافروخت هر یک آتش کین — تعجب بین بهم رجم شیاطین

در صفت کسبین ه

تتق از حجلهٔ زیبا کشادند — عروس شرمگین را جلوه دادند
چو صبح پاکدامن پاک سینه — حیا چون سرمه در چشمش وطن گیر
خموشی گوهر درج دهن بود — چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود
چو داماد آن عروس شرمگین دید — بهشتستان نگارستان چنین دید
در گنجینهٔ الفت از بگشاد — ز والا گوهری دل رو نما داد
چو وقت آمد که آسایش نماید — دری از خورمی بر خود کشاید

بخلوتخانه باهمدم درون شد	بپرس از حالت آنجا که چون شد
بعید است از بلاغت در سخنگوی	که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن	بجای جامه هم باشند و هم تن
همین باشد سخن از حسن تمهید	میان هر دو صحبت کوک گردید

کوک بالضم دو پارچهٔ جامه را بخیهٔ سرسری باهم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود و بمعنی آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها ازینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند	چون والد خویشتن محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	در تقویت مزاج دین جدوار اند

شیخ حزین اصفهانی و واله داغستانی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نقل نموده اند رباعی سبطین که ز انبیا فزون مقدار اند * چون والد خویش محرم اسرار اند * باشند از ایشان مزاج اسلام قوی * در تقویت دین نبی جدوار اند * میر عبد الجلیل رباعی را در عشرهٔ دهم بعد الف گفت و در عشرهٔ رابع بعد مائة و الف انتقال فرمود و واله مینویسد که فوت میر عسکری در عشرهٔ سادس بعد مائة و الف واقع شد ازینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متأخر است مع هذا تنقیح عبارت میر عبد الجلیل بر نقاد سخن ظاهر *

حرف الغین المعجمه

غضایری بعضی بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله طائفهٔ اولی گفته اند که پدرش کاسه‌گر بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغة از ثعالبی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من خزف و قصاع العرب من خشب غضایری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صلهٔ قصیده هزار دینار میفرستاد آخر

بقرینِ آمد و شرف ملازمت سلطان در یافت سلطان او را در تعریف معشوقی دو بیت رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید و درجهٔ تحسین یافت و دو بدره زر هر کدام هزار دینار صله یاو مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیدهٔ هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال		مرا ببین که ببینی جمال را بکمال	

و درین قصیده تقریبی که بالا مذکور شد می آرد

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان دو بدره زر بفرستاد هر هزار تمام چه گفت حاسد ناکس که بد سگال من است دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه بلی دو بدره دینار یافتم بتمام هزار بود و هزار دگر ملک افزود		بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال بزعم حاسد بیمار یا دبال و نکال ز راه باطن و در آشکاره نیک سگال غنی شدی دگر از جور روزگار منال حلال و پاکتر از شیر دایه اطفال بیک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال	

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده بافزونی صله مقابل گردید والله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان دگر نه هر دو جهان را کف تو بخشیدی		یگانه ایزد داور بی نظیر و همال امید بنده نماندی بایزد متعال	

و درین قصیده هر او از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیدهٔ طولانی مصدر بمدح سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است

خدایگان خراسان و آفتاب کمال		که وقف کرد بر و ذو الجلال عز و جلال	

و درین محل از جمله اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن چهرهٔ ظهور نماید غضایری گوید

ازین سخن که گفتم بچرخ زهره رسید		بجو و آن ملکی گوی مال داد زمال	

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

فغان کند ز جودت فغان نباید کرد		فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال	

غزالی مشهدی

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت هیچکس را یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضائری مفقود الاثر است ✤
غزالی مشهدی غزالان خیال رام او است و خیل خیل آهوان در دام او مبدء حال بدکن افتاد و درانجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمدهٔ امرای اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور چند راس اسپ و هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده قطعه

اے غزالی بحق شاه نجف | که سوے بندگان بیچون آے
چونکه بیقدر گشته آنجا | سر خود گیر و زود بیرون آے

سر غزالی عین اشاره بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صله یافت درین کتاب مدح خانزمان میکند و میگوید

خان زمان صاحب امن و امان | پیشرو مهدی آخر زمان
آنکه حشر دیافته منشور ازو | چشمهٔ خورشید سخن نور ازو
نے بسخن از همه کس بیشتر | در همه فن از همه کس بیشتر
داد گر اعیش تو جاوید باد | ظل تو همسایهٔ خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت | تیغ ترا اسد سکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند | شبنمی از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد | بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل | بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک | سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس | لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم نهالش بود | شعله بر از آتش نهالش بود
سبحه شماران ثریا گسل | مهرهٔ گل را نه شمارند دل

غفلت دل تیرگی جوهر است ‌ ‌ ‌ خاک بران لعل که بد گوهر است
آهن و سنگی که شراری درو است ‌ ‌ ‌ خوشتر ازان دل که نه یاری درو است

و بعد مقتول شدن خان زمان خان رو بآستان اکبری آورد و بعنوا لطف دارای خطاب ملک الشعرا تحصیل مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین و تسعمائه از دهشتکده دنیا بصحرای عدم رسید شیخ فیضی گوید ❁ قدوهٔ نظم غزالی که سخن ❁ همه از طبع خدا داد نوشت ❁ عقل تاریخ وفاتش بدو طور ❁ سنه نهصد و هشتاد نوشت ❁ اینقسم تاریخ را تاریخ صوری و معنوی گویند شخصی تاریخ وصال میر عبدالواحد اکبر بلگرامی صاحب سنابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوی سال رعایت کرده میگوید ❁ چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم ❁ هزار و هفتده شب چهارم ماه صوم و سیوم ❁ درین تاریخ بست عدد زیاده میشود آن را بتعمیه تارک خارج کرده یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که یک است برآمد و لفظ واحد در مصراع اول طرفها دارد فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم مگر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزوده آمدم بر نکته های هفتده در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در سطح ساقط است مثل ماه پانزده که درین بیت خاقانی آمده ❁ چو ماه سی شبه ما چیز شد خیال چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا ❁ و مثل ماه چارده درین بیت خواجو کرمانی ❁ آن ترک پری چهره مگر لعبت چین است ❁ یا ماه شب چارده بر روی زمین است ❁ و درین بیت کاتبی نیشاپوری ❁ هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن ❁ چون ماه شب چارده بهجت کی نیست ❁ و درین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشهدی ❁ عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد شد نگاهم که مه چارده در جام افتاد ❁ غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند ❁

رخ را نقاب زلف گرهگیر میکنی ‌ ‌ ‌ بر باد مشاهده زنجیر میکنی
رقیب دامن ازان در شکست من نالید ‌ ‌ ‌ ولد ‌ ‌ ‌ که رنگ سایه رخ عاشق نمیتواند دید
بسکه دارم دل یکی با عاشقان درد مند ‌ ‌ ‌ گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
میسوزی بداغ دوری خود ناتوانی را ‌ ‌ ‌ که چون فانوس هست استخوان در بدن دارد
گفتمش از دل پرخون نتوان دارم سخنی ‌ ‌ ‌ خنده کرد که از رنگ سخن میدانم
نیستم در عشق فانوس غیرت کش کاشانه ام ‌ ‌ ‌ بیستون سنگی است در زیر ستون خانه ام

من بیدوی از غم مردم و هر سو طفلان	سنگ در دست گردید اینکی آید بیرون
آنانکه درین بزم می ناب زدند	بیدار نگشته تا ابد خواب زدند
از هستی ما همین نمونه است چو موج	نقشی است وجود ما که بر آب زدند

لاغروری شیرازی

لاغروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و باده شور افگن در ایاغ نصیرآبادی از وی نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود در رسیدم

چون عرصه زنگ و صدای رنگ است	صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظه آمد و پنج توامان بستاری بسته با دو صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بمن داد و گفت تجار هر صفحه طرح مرا به سه توامان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان فروشی و غدر بسیار خواست مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارند تام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزاء آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور ز بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که هاے که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزه ملینه تبدیل می یابد چون خنده گل اگر کسی همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر با اشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چرا که از اشباع یا حادث میشود و برهمین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحرے سه خندهٔ گل گریهٔ بلبل نگر که بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزه عرصه در بیت غروری بی اشباع است لاغروری بنوا سنجی غرور بلبلان میشکند سه

فردوسی طوسی

در فراق دوستان آخر زیا خیزی نمانْد	هر که رفت از هستی ما پاره با خویش برد
کس خورشید را از کوی خود دور	گل پژمرده هم در بوستان هست
باید که تو بر نگردی از من	سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی اقدم الفصحا و اول رسل ثلاثه شعراست شیخ نظامی گنجوی بشاگردی و بندگی

او اقرار میکند و میگوید ــ آفرین بر روان فردوسی ٭ آن سخن آفرین فرخنده ٭ او نه استاد بود و ما شاگرد ٭ او خداوند بود و ما بنده ٭ و زلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید ــ نظام صورت و معنی نظامی ٭ زبنده در کفش خط غلامی ٭ پس زلالی غلام الغلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در آورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه باتمام رسانید و بدستور سابق در مقابله هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حساد به سلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کبیده سی هزار درم دیگر موقوف کرده بست هزار فرستاد فردوسی آن زر را بحمامی و فقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد از آن است

این قطعه ــ

درختی که تلخ است او را سرشت		گرش بر نشانی بباغ بهشت	
ور از جوی خلدش بهنگام آب		به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب	
سر انجام گوهر بکار آورد		همان میوهٔ تلخ بار آورد	

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است و احد بهازاید فردوسی بعد بر همی صحبت بطوس و از انجا برستمدار رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از وابیات هجو سلطان را که صله بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طائری است که با قفس پرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسر میبرد روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت رو بخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند ــ

اگر نه بکام من آید جواب		من و گرز و میدان و افراسیاب	

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و در بهارستان گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بهنگام هیچ فائده نه بخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس در آوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بخواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که ازان رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه است بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور و فاتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعمائة نوشته اند و قبر او در طوس است بپهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابو القاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که مدح بندل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات عالی است از و سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم

جهان را بلندی و پستی توئی   نداندم چه هر چه هستی توئی

صلهٔ اموال دنیا فانی است و صلهٔ رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صلهٔ نعم البدل در مقابل یک بیت مرحمت شد

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابو المظفر ناصر الدین چغانی که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزهٔ قصیده چهل و دو اسپ بخشید و نیز اسپی با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصهٔ این عطا طولانی است در هفت اقلیم

باید دید این دو بیت ازان قصیده است

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو   آنچنان کز آسمان ایزد علی را ذو الفقار
چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری   هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار

فطرتی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نفی اوحدی صفاهانی که معاصر اوست گوید در خدمت اکبر بادشاه بجائزهٔ این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست   آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد گر معائنهٔ خود ز آئینه   این می کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از نظر شاه گذرانید و برین دو بیت دهانش را پر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نفی معاصر فطری است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر و الف بوده و ولادت صاحب صبح صادق یکسال بعد ازان

فروغی از روشن طبعان خطهٔ کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

ثانی شاهجهان بادشاه در سنه احدی و ستین و الف سایهٔ سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت و دو مثنوی زادهٔ طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد و هزار روپیه صلهٔ انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی انخراط یافت بمواجب دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی اول است قوله

تعالی الله چه شهر است این که از شان … گذشته هر بنائی او به کیوان
جهان را نه ز خود دیگر یاد باشد … همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را … عقیق او گواه است این سخن را
ز خوبی های او هر گه کند یاد … رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش … جهان انگشتر آمد او نگینش

و از مثنوی دومین اوست

ای چشم بهار از تو روشن … خاطر بحضور تو گلشن
راحت ده روح فیض عامت … زان گشت حیات بخش نامت
نهری که میان تو روان است … عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت … آمد آب پی پردۀ کارت

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد در خیل ثناگستران او در آمد و مکرر جوایز اندوخت در سنه سبع و سبعین و الف فروغ حیاتش در دیوار فنا ستواری گشت این لمعات از فروغی است

گر دولت آرزو کند آن گهر یگانه را … رقص کنان به آب ده هیچ حباب خانه را
لاله براهم با چمن دل صاف نیست … ما دل یاران عالم دیده ایم
ای که در رفتن شتاب تیره دار دهر تو … چون کمان هر که بیازی منقش خانه را

فائض ملا محمد نصیر ابهری مورد فیضان واهب و شاگرد رشید میرزا صائب است و این تخلص میرزا مرحمت کرد نخست در مدرسه جزو کشی نموده فی الجمله تحصیل مقدمات علمیه پرداخت و در فن هیئت و اصطرلاب بقدر ربطی بهم رسانید اطوار عجیبه داشت و در مجلس آرائی و نقالی و ندیم پیشگی منفرد میزیست از یاران شیخ محمد علی حزین است و والد داغستانی او را دیده

ذکر فائض ابهری

بود و نود سال عمر کرده در ایام محاصرهٔ اصفهان سنة اربع و ثلثین و مائة و الف باجل طبعی درگذشت قصیدهٔ در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید و بعطای خلعت و صلهٔ نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسپ ازان قصیده است

اشهبت را بدامن صحرا — لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از آرمیدنش پیداست — همچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله واله داغستانی این رباعی از فائض در اثنای راه لاهور و دهلی پیش فقیر خواند خوشم آمده

گردون در کینه می زند جور نگر — جانان غم دل نمیخورد طور نگر
مطرب حرفی نمیزند حال ببین — ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

وله

شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن — عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

وله

بی تو نظارهٔ گل بهشتم میسوزد — لاله می بینم و گلگل جگرم میسوزد
هر دم خدنگی از دل افگار میکشم — گویا نفس ز سینهٔ من زار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است — شرمندگی ز صورت دیوار میکشم
گداز ماه را آخر تمنای ضیا کردن — به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن
اگر دانم که بی‌چین میشود ابروی موج او — مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن
نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کارش — که آخر میگدازد هجر گل در بوتهٔ خارش
نیفشانم بروی بستر او گل ازان ترسم — که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش
کی دیدهٔ سفیدم پروای خواب دارد — مشکل که بسته گردد این شیرآب دارد
در خیال آنکه شب مست و خراب آید برون — می نشینم بر درش تا آفتاب آید برون
گل رفت و عندلیب ازو یادگار ماند — دادیم اگر ز دست یکی را هزار ماند
با ما بگردشی چکند روزگارها — ما دیده ایم گردش چشم تو بارها
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم — در پای من ز گرمروی سوخت خارها

فتح از سر مژگان بود ابروی بتان را	پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را
کدورت آورد موی که در مشق قلم باشد	نمی‌باید که گنجد در میان دوستان مویی

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض لنا شد مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر گذارش می‌آید سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان در سنهٔ ست و مائة و الف بر تخت نشست و در عهد او میرویس یکی از سرداران الوس افاغنه غلزه که در زمین داور محل اقامت داشت و کوتوال قلعهٔ قندهار بود هوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود در ان ایام گرگین خان گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعهٔ قندهار بود و میرویس پسر خود محمود خان را با افاغنه مستعد در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میرویس محمود خان را با فوجی طلبیده بقلعه در آورد و قلعه را متصرف گردید با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنهٔ تسع و عشرین و مائة و الف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران متعدد بر سر میرویس فرستاد کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجای او نشست و چون در ایران بسبب عیاشی بادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان ارادهٔ تسخیر اصفهان کرده در سنهٔ اربع و ثلثین و مائة و الف با فوجی سنگین بر سه منزلی اصفهان رسید و در آن وقت که کار از دست رفت بادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجی که در شهر بود برآمده در هشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلی آقا تهاشی با چندی از رفقا و احمد بیگ قورچی باشی خود را فدای ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان بشهر برگشتند افاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که حجاب دامنگیر شده بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سریر فرمانروائی بحال داشته خود بحکومت قندهار وغیره اکتفا کرده و باین خیال خام بادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون شهر بردند و دروب اصفهان را وا کرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنهٔ خمس و ثلثین و مائة و الف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و بر تخت اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان تخت نشین گردید

در ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسپ را از
شهر برآورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه بزرگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
پردازد و او در عین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سریر سلطنت جلوس نموده و هر طرف
دست و پای میزد تا آنکه نذر قلی قرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نموده و ترددات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود درآورده نام پادشاهی بر خود گذاشت
بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و
بعد هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف ممالک ایران از تصرف افاغنه
برآمد و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رسانید تا بجائی که در
سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار
ماهه بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سربراه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف
پرده از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروائی جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس او الخیر فی ما وقع برآورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
بیت سکه بزر کرد نام سلطنت را در جهان * نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان * شخصی
جهان باده را لا خیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای باستانی باز میگوید که در سلاطین
سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعرصه وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رسانید و شیوه
بیداد و سفاکی از حد گذرانید از جمله آثار جنون آن است که بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منارها ساخت
روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار با تمام رسید
لیکن بقدر یک سر خالی است حکم کرد سر این را بریده منار را اتمام سازند امرا و سپاه این حالت مشاهده
کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رسانید اگر چیزی را بجائی میفرستاد نمیگذشت
و دوری از حضور سرمایه نجات خود دانسته تقاعد میکردند و سپاه هم جوق جوق بی رخصت بخانها
میرفتند لیکن بر جنون او افزوده فرقه قزلباش را مادهٔ این فساد پنداشته خواست که قزلباش را
برهم زند و افاغنه را پیش آورد پنج کس از سرکردهای عمده قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان فرخلو دوم محمد قلیخان فرخلو سرکشیک باشی و این هر دو هم قوم نادرشاه اند سیوم
موسی خان طارمی که سرعسکر بود چهارم محمد علی بیک قاجار سرباشیان پنجم سعادت قلیخان سرکشیک
باشی نادرشاه بنابر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد سرگرده‌های خمسه بیست و پنج
کس را که خود را از آن جمله اما مقرر کرده که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
قوچان سته منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه در آمدند اتفاقاً خوابگاهی که در آنجا نادرشاه
خوابیده بود در حصه سرگرده‌های خمسه افتاد و نادرشاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و
بزبان ترکی گفت رو سیاهها شما کیستند معشوقهٔ نادرشاه دختر قوچه خان کرد فراچلو که آن
شب هم بستر بود و بر ارادهٔ خمسه مستترقه آگاهی داشت و از اوضاع نادرشاه هراسان
بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ جرکی سوار شده بسرعت برق و باد و با خود
را بقلعه قوچان پیش پدر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته و بجز لیفان آورد
ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و بر اثر آن
موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار را آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افاغنه
انداختند و محمد محسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانیده
دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائة والف بعالم ظهور رسید و روایتی که نقل
آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه
استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست
و خود را بعادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته
نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علی شکر باشد باو واگذاشت
عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگرده‌های عادل شاه در میان
هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهراب خان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم
میرزا را بخدعه بدست آرد ابراهیم میرزا برین معنی اطلاع یافته سهراب خان را گرفته کشت و خود
در اصفهان سنه احدی و ستین و مائة والف بر سریر سلطنت آراسته سلطان
اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی میگوید

آن شاه جهان پناه کیوان دیهیم	بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم
تاریخ جلوس او خرد کرد رقم	و این دین رسول گشت از ابراهیم

بعد جلوس فوراً بجنگ عادل شاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و عادلشاه با معدودی از غلامان خود گریخته بطهران رفت حکام آنجا او را مقید کردند ابراهیم شاه فوجی را فرستاد تا او را بحضور آورند و مکحول ساختند آخر سرگروهای خراسان شاهرخ میرزا ابن رضا قلیخان بن نادرشاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و ستین و مائة و الف بادشاه کردند در آنوقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود و سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند در بینها اختلافی بهم رسیده ابراهیم شاه را گذاشته سر خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعهٔ قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا از سنوح این حالت قولی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند

فضل علیخان از مردم ایران ولایت زاست در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبهٔ لاهور بود و در عصر فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانهٔ سرکار بادشاهی سرافراخت و چهار هزاری منصب داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائة و الف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب از دکن بدار الخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد	رونق ده ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگوشم هاتف	گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روپیه نقد و اسپ با ساز نقره صله عنایت نمود

فقیر تخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسرارهما دولت فقر و سرمایهٔ موزونی از آبا در رسیده و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیده هیژدهم شعبان سنه سبع و ستین و مائة و الف بسر البستان قدس خرامید و پهلوی جد امجد خود میر سید لطف الله قدس سره جانب قبله مدفون گردید مؤلف گوید روشندلی سحر نفسی پاک گهر شد حسرت تاریخ آمد ... آه

دل و الطیبه و نادر تاریخ او کشیده پیر یگانه میر نوازش علی نماند چه ترجمه و اداء و در حرف الباء گذشت نگارش ترجمه او هم مناسب افتاد که نحو را گرفتن و شعر را گذاشتن لائق ننمود و این اشعار از آن بزرگوار است

دفتر عشقیم و باشد درد دل عنوان ما — مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما

اگر نیست باور درد دل تو مرا — چراغی بود رنگ از رخ زرد مرا

چو موی در سخن دلنشین است نالهٔ من — بیرون ز پردهٔ دل بشنوی فغان مرا

عذر من بدتر از گناه بود — آه از دست عذر خواهی ما

نیست از سیل حوادث هیچ خس پروا مرا — جنبش گهواره باشد موجهٔ دریا مرا

گرچه در عالم بخاک افتاده می باشیم ما — رهنمائی سالکان چون جاده می باشیم ما

چه درنگ کنی با دولت فقر ای پسر حاصل کنی — نیست این میراث کز مرگ پدر آید بدست

در دل تنگم خیال هر دو چشمش کرده جا — تنگ چو بادامی که باشد توامان در زیر پوست

آزادگی نه رنگ تعلق شکستن است — از خود رمیدن چو آهوی قید جستن است

دیده ام خوابی که از نقشش اثر پیدا نیست — غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست

از نسیم صبحدم سنبل تو یکسر مشوش شد — شیشهٔ نازک دل بسکه شکستن دارد

بدل از دیده می آید خیال خال هندویش — چو آن دزدی که در کاشانه از راه آب آید

فقیر آنکس نه استغنا نماید آبرو حاصل — که از دریا برون با دست خالی چون حباب آید

دل را ز غمت شگفته باشد — غمها ز غلط شگفته باشد

بر لعل تو بوسه میزنم من — وقتیکه رقیب خفته باشد

از حسرت فقیر یار رنجید — دانم که رقیب گفته باشد

چهرهٔ یار از شراب ناب روشن میشود — شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود

کجا پنهان شود از ترک چشم یار نخچیرش — که آید از کمان بیچون قضای آسمان تیرش

من از نسیم نهادم بزرگ هر باری قفس — ز خود چه گویم غلطان کنم سراپا رقص

که دارد در جنون چون غنچه ساغر که من دارم — بود صرف دریدن جیب دامانی که من دارم

نیست از دور فلک کس را بی عشرت بکام — نیست تا ممکن شراب از ساغر واژون کن

فقیر دهلوی

تا کی چو گردباد گشتی سر بآسمان خاکساری کن که گردد سجده گاهی عالمی	وله	چون جاده تن بخاک ده و آرمیدگی هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی	

فقیر میر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هرچند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از غنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی دانی ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمسه عشر و مائه و الف رو نمود و از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله وسلم و از جانب مادر بسادات میرسد و لهذا نام او مصدر بمیر است از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایهٔ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائه و الف کم علائق دنیوی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بمنصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام سیر دکن کشید و چندے مثل مهر در اورنگ آباد رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید شاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می آرند خصوص با علیقلیخان ظفرجنگ داغستانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی برفاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروزجنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه بسر برد فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری زر بسبیل هندوی بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد لهذا جای شریف در آن کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره تدارک بعمل آید جواب میر محرر نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار رسید وصول مسرت شمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیدا است خدا ایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چندماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبرآباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنون کمالات مذکور ساخته دارد و سابق مفتون تخلص میکرد و این را بحال گذاشته او تصویر سخن بخامهٔ نازکی میکشد

برای نازنینی ساختم نازک جانی را		ببوی یوسفی گیرم سر ره کاروانی را
یار نشناخته قدر دل بی کینهٔ ما		کاش میدید رخ خویش در آئینهٔ ما
نالهٔ هیچ قفس میبرد از کار مرا		که ازین بیش دلی بود گرفتار مرا
باغبان گو نبرد در گلستان تو مرا		بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا

ز رفتنم خبری نیست همدمان مرا چو بوی گل بود گرد کاروان مرا

خوش است جان که بود صرف یار جانی ما دگر برای چه کار است زندگانی ما

همیشه تیر نگاهش بسنگ می آید گران بخاطر یار است سخت جانی ما

ز صاحب خانه مهمان را بخود مشغول میسازد تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را

دلت شرک خفی دارد بعشقش چاره گر خواهد بصراقش بده تا بشکند این قالب دکش را

جدا ز روی تو ای مه ستاره می شمریم شب فراق تو از بهر ماست روز حنا

من نه از خود میروم دنبال او سایه را سر رشته دارد آفتاب

با آئینه دل من از رشک سرگران است این جای دم زدن نیست رو کی تو در میان نیست

گویند آن سهی قد دارد میان ولیکن نزد دقیقه سنجان صد حرف در میان است

همت عالی بزینت سر نمی آرد فرود چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است

مرشدی اهل سخن را جز صفای سینه نیست درس طوطی را کتابی بهتر از آئینه نیست

نیستم آگه ز تاراج تو بر یاران چه رفت اینقدر را از خود خبر دارم که دل در سینه نیست

در مقابل چشم گریان تا جمال یار داشت کاروان گریهٔ من یوسفی در بار داشت

فقیر را ز سعادت همین قدر کافیست که منتی بسرش سایهٔ هما نگذاشت

جام می نیست که از دست تو شد قسمت غیر کشتی ماست که در کام نهنگ آمده است

روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت آخر ز پیش چشم من این بیش و کم گذشت

بر سرهای وصل نیفکند سایه در کوی او فقیر شکست استخوان عبث

ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ که شد ز گریهٔ من دامن بیابان سرخ

آخر فراخت تیغ جفا بر سر رقیب داد از وفای دوست که دشمن نواز بود

دوش از کوچهٔ ما یار بصد ناز گذشت همچو کاکل بقفا داشت پریشانی چند

زاهدان را ز بانگ نی چه اثر سیر این کوچه را انجا کردند

گفتم او را گر بیابم دست در دامان کنم کار چون با دامنش افتاد دست از کار شد

لب خیال کجا پای نازنین تو بوسد بعالمی که تو ای آسمان زمین تو بوسد

هر غباری کز سر کوی تو میگردد بلند	بهر آزار دل من آسمانی میشود
ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق	این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر
بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذرد	شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش
سخن با صد زبان در وصف لب یار میگویم	ندارد حرف من پایان حدیث یار میگویم
با بنامی قانعیم از مال دنیا چون نگین	نیست غیر از نام متاع خانهٔ ما چون نگین
اینهمه نام آوری نقش بر آبی بیش نیست	بر سر پل خانه دارند اهل دنیا چون نگین
بمن آمیزش آن شوخ ابرو برقرار ماند	که هیچ پیدا نکرد راز من بود گو در کنار من
میشدی معلوم قدر ما خریداران بسیار	با همچو خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف القاف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقرر پای تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و رو بقلمرو هند آورد و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیدهٔ معروض داشت که مطلعش این است

ای قلم بر خود ببال از شادی و بگشا زبان	در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز قصیدهٔ مزین بمدح پادشاه از نظر گذرانید میرزا سنجیده مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغه بجائزهٔ شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوائل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی در ینباب گفته که بیت دومش این است

تا سر زده از شمع جبین بی ادبی	پروانه ز عشق شمع را سوخته است

قدسی در دار السلطنة لاهور سنه ست و خمسین و الف لباس هستی در گذاشت کلیم این مصراع تاریخ یافت ع دور از ان بلبل قدسی چمنم زندان شد قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده غزل بآن مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان برده اند اگرچه بیت مخلص او که خالی از تحفگی نیست با برخی قصاید بصورت ترقیم می پذیرد

تا سوی تو ام گرد نگه راه نمائی ‌ ‌ همچون قلم مو کندم هر مژه پائی
میگشت دلم دوش در اطراف گلستان ‌ ‌ از گل چو صبا بوی تو میکرد گدائی
چون دست حنا را ز بدن افتد بسیمی ‌ ‌ دستی که برآید بدعای تو ثریائی
شادم که بهم گم نه شود شاد دل غیر ‌ ‌ داند که بهر رنگ از تو مرا نیست جدائی
در عشق خبر هیچ مده از لطف که دانم ‌ ‌ چون باده مرا حزنی کاهش نفزائی
یاد آیدم از نسخه مدح شه مردان ‌ ‌ بر برگ گل است خط چو کند غالیه سائی

ولہ

سر پیچیم چو گرداب ز سرگردانی ‌ ‌ نیست بر ناصیه ما خط نافرمانی
سرنوشتی که بد افتاد ز تدبیر چه سود ‌ ‌ کس بناخن نگشاید گره پیشانی
بلبل باغ تو ام رخصت فریادم ده ‌ ‌ چند در سینه بود نالهٔ من زندانی
گر نرفته است غمت از چه خرابست دلم ‌ ‌ خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
کوهکن تیشه چندی زد و جانی در باخت ‌ ‌ عشق نابوده نبوده است باین آسانی
به دگاری مردم نشود میدان گرد ‌ ‌ گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی
ایکه داری خبر از داغ دلم شرمت باد ‌ ‌ که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانی
چون کف مهر که شد حرز و خاک بگذارد ‌ ‌ دست من دامن نقد علی عمرانی

ولہ

نگرد مرکز خاک ای فلک چه گردانی ‌ ‌ چو آفتاب مرا در لباس عریانی
که بر دوست بخوان نوای سیه کاری ‌ ‌ که دست پشت نخائید از پشیمانی
ز روز تیره من سر برون نیارد مهر ‌ ‌ بچشم کور سواد از نقط دیوانی
فراق دوست پسندید آن جفا بر من ‌ ‌ که هیچکس نپسندد بدشمن جانی
ز تندی نمکینش ذخیره دارم ‌ ‌ که داغهای دلم میکند نمکدانی
ز عشق فاخته گردید تا م سرو بلند ‌ ‌ چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
قیامتم بسر آورد شیدن بلبل ‌ ‌ ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی
تمام حیرتم از نجیب بریده مهر ‌ ‌ که جیب صبح چه سان میدرد باسانی
چنین که صبح سعادت منور است مگر ‌ ‌ بداغ بندگی شه رساند پیشانی

ز بسکه کرد کشیده است نم ز ابر مطیر … توان کشید گل از سنگ همچو موم خمیر

وله

چو خاک پیرهن غنچه باد پیرایان … کنند رخنهٔ دیوار راز گل تعمیر

سحاب شست لب غنچه را بچندین آب … برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر

وله

اگرچه جای نبود خوشتر از ایران صد حیف … که کنون است درو ساغر همت چو حباب

جای آرام درین خطه حرام است حرام … جز در شاه که واقع شده از همه باب

آبروی همه عالم علی بن موسی … که ازو خاک خراسان شده فردوس مآب

وله

بر دیده فشارم مژه کز چهره نشوید … خاک قدم میر عرب شاه عجم را

قدسی تشبیب قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگوید این خود مضائقه ندارد لیکن گاهی راه پل گذاشته از ساحلی بساحل دیگر زغنه میزند یعنی مخلص را که مدار وسط بین القرینین است خیر باد گفته دفعةً از تشبیب بر سر مدح می آید این را اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید

ز فیض مقدم نوروز و لطف ابر بهار … امید وصل ز هجران دمید گل از خار

ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن … که مرده را نبود حاجت چراغ مزار

ز بسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا … گل چراغ توان زد بگوشهٔ دستار

اگر بباغ روی صبحدم بگوش رسد … صدای خندهٔ گل بیشتر ز صوت هزار

بکوه و دشت ز بس لاله برفراخته شد … برای چیدن آن کی شود پیاده سوار

ز بسکه پیکر اطفال شاخ نازک بود … دهان غنچه شد از بوسهٔ نسیم فگار

ببین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر … عجب که گل برد امسال کس سوی بازار

مباش امن چو دانه کیش بلبل گیر … قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید .

غریب طوس که چون مهر قبهٔ حرمش … بشرق و غرب رسانید لمعهٔ انوار

و در قصیدهٔ دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است

کسیکه در ره مرغان قدس دام کشید … چو دانه افگندش پیش هر که کار گو

بعد این بیت ابو سر میکند و میگوید

امام مشرق و مغرب شهید خطه طوس … علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته ازان است

سبک نقش را رفته از کار چشم … تو از عینک نقش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید

فیضش ز صنعت بهار آفرین … گلهاے نخلش نگار آفرین

چو گلهاے رعنا درین لاله زار … خزان را پس پشت کرده بهار

درو بید مجنون چنان بیخبر … که خلخال پا کرده از موے سر

زبس ابر پاشیده بر خاکش آب … غباری ندارد هوا جز سحاب

نمالیده چشم از شکر خواب ناز … شگفتن بغل کرده بر غنچه باز

چو رخسار ساقی ز جام شراب … چمن در گرفت از گل آفتاب

گلهاے این بوستان را زبان … نگردیده هرگز بحرف خزان

شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب … بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بیست پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بسفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداخته شد در اثناء سیر فرح بخش بوته گلی بنظر در آمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوته سوسنی دیده شد که گلهاے شگفته و ناشگفتهٔ آن دوصد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو و نماے این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

ذکر مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشریع آیهٔ کریمهٔ الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لاسیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او روند رهی سعادت و اشراقیان اگر دریوزه گر او شوند جبهٔ استفادات آبائی کرام او از اعیان سادات مجتهد اند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین

مجمند سری بهند کشید و در امن آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند لیکن جدّی سید محمد فرزند زاده
او از امن آباد رخت به یار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جملهٔ عرفا و خواص اولیا بود
طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه از مولانا شیخ مظفر برهانپوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف
ثانی شیخ احمد سرهندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرده در شهر بالاپور از توابع صوبهٔ برار توطن گزید
و طالبان راه خدا را دلالت می نمود و در سنه سبع عشر و مائة و الف برحمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ
است خلف او سید حبیب الله از اکابر دین بود و طریقهٔ انیقهٔ اسلاف کرام را بر پا میداشت و از بالاپور
باورنگ آباد آمده وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی به بالاپور رفته در سنه احدی و ستین و
مائة و الف بجوار رحمت آسود متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی
در سنه ثلث و عشرین و مائة و الف انجمن وجود را رونق داد و آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل
علم بهم رسانده در خدمت علماء اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع وقاد و ذهن
خداداد تبحر عجیبی در علوم عقلی بهم رساند برهان علو شان او کتاب مظهر النور است در مسئلهٔ وجود که از عمدهٔ مسائل
امور عامه است درین کتاب مذاهب حکمای اشراقیین و مشائین و صوفیهٔ صافیه و متکلمین بقلم آورده و مطالب
عالیه بسیار از نتائج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدهٔ عربی بنظم آورده که مطلعش اینست

	فاح عرف النسیم فی السحر		واتانی باطیب الخبر

و تاریخ اتمام آن مطابق سنه اربع و ستین و مائة و الف چنین یافته ام

	ارّخ الفکر هام تحفته		تم نور بدا من القمر

سیر رسم بیعت در طریقهٔ نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و محض به نیت ملاقات مشائخ و فقرای
شاهجهان آباد قصد آن بلدهٔ طیبه کرد هشتم شوال سنه خمس و خمسین و مائة و الف از اورنگ آباد برآمد بیست و ششم
ذی حجه سال مذکور سواد دهلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشائخ و فقرای آنجا
مهما امکن استیعاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه سبع و خمسین و مائة و الف بسرهند رفت و مرقد شیخ الشیوخ
خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان برکات اندوخت و از سرهند به لاهور رفت و بسیاری
از مشائخ و خداپرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از همان سال به شاهجهان آباد
برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان آباد رخت سفر بربست و در نخستین عشرهٔ ربیع الآخر

سنه ثمان وخمسین ومائة والف به بالاپور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاولی سال مذکور اورنگ آباد
را مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه لطف نمود فیما بین ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص است همیشه بمجالست و موانست باهم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین
شریفین او را دامنگیر شد بیستم جمادی الاولی سنه اربع وسبعین ومائة والف باراده حجاز همت طراز از
اورنگ آباد کوچید و بنا بر وجهی اول قصد بهیری که از بندر بمبئی قریب است کرد و اهل و عیال را از اورنگ آباد
نقل نموده در انجا گذاشت و از انجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور سورت را بورود اقدس
نواخت و بیست و نهم شعبان بر جهاز سوار شد غرهٔ ذی قعده وصول بندر جده قصب مستدل برات ساخت چون
موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینهٔ منوره نمود هفتم ماه مسطور بوصول آستان
نبوت سرمایهٔ سعادت اندوخت خدام روضهٔ منوره نظر بتقدس ذات اجازت مفتوحیت مسجد شریف دادند
شبها بجاو شباک والا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن در روضهٔ
مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی بلغ آمدند و درین
باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من بانواع نجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس بهیچ وجه
مناسبت ندارم اما این نجاسات را جز بآب دریای رحمت کجا شویم نجاست با طهارت هر چند ضدیت
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است مستوجب
ملاقات و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها در حیات
می بودند بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم بشرف بیعت و مصافحه مشرف
میشدم اکنون که بزیارت آمده ام قرب بقدر مقدور میسر است چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره
رضی الله عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابوهریره گوید برخورد مرا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم
وغسل نمودم و باز آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود
سبحان الله ان المومن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع اداء نماز و مس مصحف است هرگاه مانع مماس
بدن مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این چیزها نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این وجوه داخل شباک معلی شد و بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینهٔ منوره

مهمانداری و احترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بست و دوم ذی قعده بعد یک هفته از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلدهٔ طیبه که مدار المهام شریف مکه بود درصدد ملاقات و تقدیم از میر خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانهٔ شریف بنابر دو چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور ورنه بالعکس معامله می بایست کرد القادم یزار دوم آنکه مذهب فقیر این است که سادات بوجهی نسبت امتیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب است اکرام و احترام آنها فیمابین خود با هم در حسب بلکه احترام هر کدام از آنها بر نفس خودش لازم و لهذا هرگاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان مستقذر جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت امتیت تعظیم بضعیت بجا می آرم سید تقدیم طلب زبان بعذر خواهی کشود و بخانهٔ میر آمد و لوازم ضیافت و مسافر دوستی در اقصی الغایة بظهور رسانید چون موسم رجوع جهازات قریب بود بست و چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل کرده بجده آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائة و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمده بنادر سیلان است سیلان عبارت از جزیرهٔ سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم علیه السلام از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصارای ولندیز باشد اینها تابع والی سراندیب اند و والی سراندیب از قوم تلنگه است که ملت هنود دارند حالا خطاء فاحش معلم ملاحظه باید کرد که جهاز عازم بندر بمبئی بود و عرض بمبئی بست و یک درجه است آنقدر در عرض را کم کرد که جهاز بکولینا که عرض آن شش درجه است رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود که معلم در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل معلم اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر بقراین و شواهد خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنابر مراعات معلم کسی بروی وی نیاورد و بعد وصول بکولینا کیفیت خطا گل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شما را باین راه قرین عافیت رسانید و نقشهٔ عالم که آن را بزبان نصاری پیت میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه خاره است که عمق دریا بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

وبعضے متخفض مثل نسج عنکبوت مشتباک واقع شده الحاصل از کولینا ذخیره برداشته و معلم را تبدیل کرده غره ربیع الآخر سال مذکور جهاز روانه شده به بندر تالچری وصول نموده در انجا از جهاز فرود آمده بر کشتی صغیری نشسته به بندر منگلور تشریف آورده و از آنجا راه خشکی اختیار نموده بست و نهم جمادی الآخره سال مسطور بموضع بمبری رسیده و با اهل و عیال که در وقت عزیمت حج در آنجا گذاشته رفته بود ملاقات کرده رنج سفر را وداع نموده و از بمبری با اهل و عیال رخت کوچ بربسته بست و سوم شعبان سنه خمس و سبعین و مائه و الف روز تحویل آفتاب در زر هنگده حمل این قمر نوربخش آفتاب ساخت اورنگ آباد را برافروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی و فارسی خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبه اوست هرگاه احیاناً تنبیه بر موزونی طبع بلی پایه عالی از آن بلند است که در مجمع شعرا او را تکلیف داده شود اما از جهت سلسله جنبانیدن که خواه نخواه با بیات ترجمه او این صحیفه را رونق باید داد دو بیتی شرف مکان بعلاوه تحریر است

در تیمّن خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است

در فقر من نباشد از کین و مکر نامے	ویرانه ام ندارد با خود دوئی و دامے
لقمه دونان رساند در گلوی خویشتن	شست اول هر که دست آبروی خویشتن
مشت خاکم دست و دامانی تو شد	گر نیفشانی فتد بر پاے تو
دنیا زن است و طالب آنهم مخنث است	زین وجه روز محشر خدا در قفا کنند

وقتیکه بشرف زیارت بیت الله دریافت این بیت بنظم آورده

چون جبهه سودم بر در شرافتاد بر پاے من	کاین سرفراز بام مرا حاصل شد از پا فرود

و تاریخ حج خود مقتبس از دعاے نبوی اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعیاً مشکوراً درین قطعه موزون ساخته

احرام حرم ز هند بستم	گشتم ز طواف کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت	این خانه همیشه باد معمور
از دولت روضه مقدس	دل یافت سرور و دیده ها نور
حج مبرور و سعی مشکور	وارد شده در دعاے ماثور
گیرند اگر دو جیم تشدید	تاریخ شود دعاے مذکور

ذکر کاتبی نیشاپوری

حرف الکاف

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پای تخت سخن است الحق سنگ زوری بر داشته که یلان عرصهٔ فصاحت دست او بوسیدند و کمان زیر دستی کشیده که تهمتنان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند وجه تخلص اینکه در خوشنویسی دستی داشت ابتدای حال ملازم بایسنغر میرزا بود میرزا او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست

سحرگه با جو را آید به بوستان نرگس ٭ که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس

کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از آن است

بتخت باغ ز چتر سیه نشان نرگس	که جام دارد در دست زرفشان نرگس
نهاده پای در آب و قدح میانهٔ زر	چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس
بکار سوی چمن چون فقاعی تر دست	دهد بطاس زر آرایش دکان نرگس
شراب زرد کشد در میان جام سفید	فراز سبزه بیا و ببین جهان نرگس

حسادوقت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر باستهزا گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم او را گرامی داشت و خوان جلیل مهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که خزانی است مزاج کاتبی افسردگی آورد قصیده که ردیف گل از گلبن قلم بیرون داده تازه گلستانی هدیهٔ امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل	همچو نرگس گشت مشتاق ره الی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جایزهٔ قصیده عنایت کرد و زر هم که داد در ابراهیم کاری لطف التیام داد کاتبی در آخر عمر باستر آباد رفته پای اقامت افشرد و در [illegible] طاعون بعلت طاعون [illegible] درگذشت نسخهٔ مسودات کاتبی از قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات ترتیب نا داده بدست افتاد همان قسم نقل بر داشت این نسخه بلا تکلف بفقیر رسید و فقیر از غزلیات در عیم انتخابی زده بترتیب ردیف بر این صحیفه ثبت میکند

زاهد که ریخت آب رخ و نقل و جام را	نیکو نکرد داشت حلال و حرام را
هجرت فزود درد دل من کجای [illegible]	بیش است زحمت از همه [illegible]
از تیر تو ندارد کس تیز تر سپاس	در دست سوی یاران [illegible]

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان
هست نرگس بنده از جان دلربای خویش را
دل ز زلفش تا جدا افتاد دارد پیچ و تاب
کاش پیرم چو زنی تیر من بیجان را
چون توئی محراب کی بزم نماز
پایان همه جویند ابروت اما
کاتبی را غم خود داد دم بیماری
پیر عشق است هر دو کون دلی
از تنم چون جان و دل بر کجا انشم
در پی قاصد تو رهاند مرا از سوز
ای آفتاب در قدمت توان فتاد
تیغ کشد مرا تا با وکشتا دم رانه
ایدل آتش جز درون سینه سوزان مباش
کاتبی از سر چه حاصل گر نباشد شور عشق
غم تو گفت که زود آیم و کشتم شمشیر
دیگه سیل فنا رخت شیخ و شاب برد
اگر رکاب تو بوسد فلک مگردانین
مرو بخواب شب عیش خود که نقد حیات
دل من هست از آن شوخ بسنگی خوشنود
من از بلا غسالهٔ دیده ام سری
با جفا طاگدر از شکار گاه جهان
شهر گدائی بدامن بدگدایان را
خوش تار ندی که گر بر شیرهٔ باید سر خود در را

وله

یک سخن بیرون نباید از زبانش سالها
کافری باشد که نشناسد خدای خویش را
در سفر دانند مردم قدر جای خویش را
گر تن مرده بیارند برون پیکان را
گر زنندم تیغ همچون بوتراب
نه هر که شد متولد بمصر ذو النون است
گفت این توشهٔ ره ساز که وقت سفر است
عاشقی داند اینکه پروان است
ملک ویران گشته را اندیشهٔ تاراج نیست
در دوزخ از رسول امید شفاعت است
لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است
چون آن گیاه که سر در درون بلقان گفت
رخت بیرون کش که آتش در سرا افتاده است
باد ویران خانه کوبی هوا افتاده است
چه او فتاد که بسیار ماند و دیر کشید
لاوم بمیکده باشد مرا شراب برد
مبا دپای تو از حلقهٔ رکاب برد
بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد
این نه شاخی است کز بی ثمری اندازند
که زاهدان بهزار اربعین نمی بینند
گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند
چو دست خیز هیچ آستین نمی بینند
چو نرگس ترک مجلس گیری ساغر نمیگیرد

ز وصل زلف تو جان یافتیم وزین عجب
گناه بخشی آن چشم آهوانه نگر
تیری که افگنی اگر از دل خطا رود
دنبال تیر تست مرا جان بروز قتل
متاب کاهی از قول عیب‌جو رخ زرد
کاهی سود بری گر بودت معنی حال
تفرج از طلبی شاهراه دل بگذار
تیری زد و جست طلب این دل گستاخ
چون جامهٔ نقاشان تا سر بودم بر تن
همچو تیغ تو طبیبی نبود عیسی دم
بدوران تو از غنچه صبا چون دید خندیدن
پری رخی بشکرخند قتل مردم کرد
بریخت خون مرا یار من چه شد یارب
چو دامن که از هر طرفش آب در آید
جان چو در وصل سپردم بچه آیم بهجران
آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند
نقادم ز نشانهای کف پای سگانت
شد خوش نفس ز دست حال تو کاهی
خوشوقت آن کسان که ز جان هیچ کاهی
کار دارم بمیان دهنش روز چرا
کاهی هر دل که عاشق شد اگر بیگانه نیست
میگفت دوش سوسن در گلستان به بلبل
سوی او تحفه همین جان ز من ای باد ببر

وله

گر آسمان بشب قدر جان فرود آید
که خون من بسگ آستانه می‌بخشد
جان تیر را نشانه کند وز قفا رود
چون دار بی که در صدد خونبها رود
عیار از طرف زر بود محک چه کند
خواجه آن است که تاجر بزر خود باشد
که شهریار ازین رهگذار میگذرد
فرما که بر بخیزد و از در گذرانند
از فرق سرم هر سو در راه تو پا باشد
زنده میگردم اگر بر سر من می آید
رخ جان زرد بر دهان او که دامانش پر از خون شد
چه گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد
شمرد مرده‌ام از ضعف یا ترحم کرد
شمشیر بلا از همه سو روی بما کرد
کشتنی مرد بگوئید که جلاد نیاید
کاش از پی تابوت من آید قدمی چند
مانند گدائی که بیاید درمی چند
گویا که حقهٔ مشک بزیر زبان نهاد
دشنام یار را شنوند و دعا کنند
که نهان ما همه آن روز عیان خواهد بود
قلب روانند وه که راه سلطان عزیز
عاشق نباشد آن کو بنیاد جان ندارد
نیست چیزی دگرم هر چه شد از داد ببر

هست در کوی تو هر ساعت تماشائی دگر
هر که از خود یک قدم بیرون نهد پرگار وار
درون خرقه خود کعبه سنگها دارد
سوی من آ وقت صید دل که شهره [illegible]
افلاک تا کی نمائی جامهٔ اطلس بمن
[illegible] از یک طرف بیخون دل دارم
دل گم گشته بجوئید در کوی تو اهل دل
بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم
چند منت کشم از هجر پی کشتن خود
ای دل اگر آید اجلت بر سر آن کو
گفته یار دیگری را کیسم
همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع
همه شب تا سحر جز ذکر تو نیست
خدا بهر دو جهان دوستدار صورت تو نیست
به پیش ابرو ساقی دلا ملول چرائی
بر در میخانه ای دل پاک میباید شدن
تا نباشد از تو رندان را غبار خاطری
بسوی آن پری پیک دوان خواهم فرستادن
لب فرو بندد اگر سینه پر از تیغ بود
ای حریفان ساغر گلرنگ میباید زدن
پیش از آن ساعت که از باد فنا گردیم خاک
چو ترکش گر سر از تن بر در جنگ [illegible]
[illegible] برانداز چو گل بر سر شاخ

وله

مردن آنجا به که بودن زنده در جائی دگر
نیستش حاجت که جنبانند زجا پای دگر
گذار شیشهٔ مستی چو میروی بحجاز
گر گذر در صید کردن بر خرابی باشدش
گر گدا گشتم چه شد بسیار دیدم زین گدا
به پشتی تیغ و دیگر دست من لیلی دارم
چه میرانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم
در چاره [illegible] تو شد [illegible]
گر اجل تا که من از شب هجران برهم
تو زنده بمان باشد بجای تو بمیرم
تو مرا کشته گر اکسیر هم
گر گذار نیست بر سر بالین توام
تا بسر گذشت [illegible] من
برغم کج نظران شاد باش و کار خدا کن
هلال عید چو دیدی بر آر دست دعا کن
خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
خاک چون گشتی ز ری نمناک میباید شدن
صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن
همچو خورشید تا [illegible] زبان آوردن
شیشهٔ ناموس را بر سنگ میباید زدن
خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن
تا بی غیر خویش [illegible]
بلبلی گشته [illegible]

بصد خون جگر جاروب مژگان بسته‌ام پیهم | وله | که سازم راه خود را پاک پیش آستان او

درون جان نهد اهل دل خرد را راه | | که دزد را نتوان برد در خزینهٔ شاه

در چو دکاتبی از عمر روانه شد بعدم | | گرفت خوش سفری پیش فی امان الله

پایان کار باید از جمله دست شستن | | گر ماه طشت داری و ز مهر آفتابه

خیال خط تو ام در دل پر از پیکان | | چو طوطی است که باشد در آیین قفسی

پی سمند تو بر خاک راه ساجد را | | بود چو صورت محراب بر مصلائی

نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت | | ولیک از تو نیامد نوازش قلمی

جان بعشق از بسیاری رد دستی‌ئی درو | | تاج شاه ار نهی قابل تاسر نشوی

حسرو از خورد و پوشش من نداری آگهی | | چون نیاشد هر دم از تو ناله و افغان مرا

نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه‌ام | | یا نیم گردون که روزی بس بود یک نان مرا

از مخالص اوست

دلم چو ابر در آید بگریه سگویید | | مگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری

باین گهر که چنین بید ریغ می بخشی | | گمان برم که تو دریای دست دستوری

بر سر سیم و زر خویش چرا میلرزی | ایضا | با وجود کرم حضرت داور نرگس

زر چرا در پس شش پرده نهان میداری | | خاصه در عهد سخائی شه کشور نرگس

بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ | ایضا | همچون عدوی شاه درون پر خنجر است

دوش میگفت به بلبل دل من کاهل چمن | ایضا | باز از بهر چه این شورش و غوغا دارند

گفت آصف بچمن میرود و اهل چمن | | جمله از خانه برون بهر تماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذرانید و همواره لآلی مدح خاندان رسالت می سنجید وقتی قصیده منقبتی بآستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلج صرهٔ زر نذر ما کرده آنرا در وجه صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب بتسلیم او مامور شد هنوز صبح ندمیده بود که مسعود آمده واقعه را نقل کرد و صرهٔ زر تسلیم نمود مطلعش این است

ای زبده و افریدش پیشوای اهل دین | | وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

کاهی

کاهی میانکالی شاعر مقرر است و با ربیع قند کر غزالی مشهدی در حق او گوید کاهی بجهان نکته
سرائی چو تو نیست * شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست * کردی سخن ربوده خویش مرا * کاهی چو منی
کاهربائی چو تو نیست * در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری
تمام خزانهٔ خود را که مبلغی خطیر بود در پای او بخشید همه را فقیرانه پاشید آخر بند آمد مشمول عنایات اکبر بادشاه
گردید بواسطهٔ غزل لازم فیل صد هزار تنگه صله یافت همه را در راه صرف مستحقان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بفیلان میل دیدم دلستان خویش را	صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

پادشاه حکم کرده هرگاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغهٔ پایمزد می یافته باشد مولانا از این جهت
آینده از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة در سن صد و ده سالگی
پیمانهٔ عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک نظم کشید

رباعی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است	پیوسته میان بنگیانش راه است
از بنگ شود سر انا الحق ظاهر	چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبدالنبی صدر الصدور او را تکفیر کرد و پادشاه را بر آن داشت که او را تعزیر و تشهیر این سخن
حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا با پادشاه عرض کرد که حضرت شیخ
را پرسیده شود که کاهی از این چشیده اند یا نه بادشاه از شیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت استغفر الله
صورتش را ندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی از آن تناول فرمایند
و سری که گفته ام منکشف نشود هر چه شیخ فرماید آن سزاوارم پادشاه را این سخن بغایت در مذاق
افتاد و مولانا را با عزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص منتخب التواریخ
بداؤنی ظاهر است که اکبر پادشاه از دائرهٔ اسلام خارج بود بی اعتنائیهای او در امور شرعی
استبعادی ندارد از جمله حرکات آن پادشاه بداؤنی مینویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین و تسعمائة
در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخوارهٔ چند را در گوشهٔ دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه‌های مؤدب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا معلوم
که بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین و مذهب تلقن میشوند نخست

از همه چه کلمه میگویند بنابران تخمینا بیست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بزنان گنگی داده در محلی خالی داشته آخر آنرا گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ برآمدند و وجه تسمیه ما است آمد و اکثری در آنجا رضیع اندر خاک شدند از خیالات عالم تنگ قاسم کاهی است

بر نرگس است عیان بهر سر راز مرا		سپید شد به بهت چشم انتظار مرا
از گریه من حال رقیب تو خراب است	وله	ز ان روی که مرگ سگ دیوانه در آب است
بروز هجر مرا دیده بس گهربار است	وله	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است
نه عینک است که بر دیده دارم از پیری		برای خدا جوانان دو چشم من چار است

کلیم ابو طالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و نخترکن دکان فصحای روزگار خامهٔ سحرشکن او عصا است بلکه آستین ید بیضا تبیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها را یکدست بهم رسانده در عهد جهانگیری به سیر هند خرامید و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته رعایت فراوان یافت و در ثمان و عشرین و الف بایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این

دو بیت از آن است

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم	که رو هم گر براه آرم نمی‌بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم	کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را

و پیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دوباره عود را بهند کشید و چندی با میر جملهٔ شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شده و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرایی نامور گردید و خست بلی مشارالیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعراء صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانهٔ حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاده در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاوسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت الیه و توصیف تخت مرصع جواهر آبدار در سلک نظم کشیده بعرض قوایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

بجشن مقدم نوروز و غرهٔ شوال	فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال

بادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید بجز از دو پانصد روپیه همسنگ بر آمد و این موزون صوری آن موزون

معنوی انعام شد و در جشن وزن شمسی سنه ثمان و اربعین و الف در دار السلطنه لاهور کلیم زاده هزار روپیه در جایزهٔ شعر مرحمت شد کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته رخصت گوشه نشینی کشمیر حاصل کرد و سالیانه از سرکار پادشاهی برای او تقرر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و خمسین و الف بگلگشت کشمیر خرامید کلیم قصیده در تهنیت مقدم بسمع سلطان رسانید دیگر مرحمت خلعت و دو بست از اشرفی طلائی احمر بهره مند گردید و همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشمیر صرف عنان نمود کلیم را در صلهٔ قصیده دو بست اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سنه احدی و ستین و الف کلیم در آسایش کدهٔ خاموشان شتافت و در کشمیر قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترد و غنی گفت تاریخ وفات او * بطور معنی بود روشن از کلیم * کلیم آتش از نخل قلم بیرون می آرد

غزلی دیگر بود در گوشهٔ صحرا مرا — میگذارد هر کجا خاری است سر در پا مرا

مرگ را دشمن نی از برای زندگی است — میکند آخر کفن آلودهٔ دنیا مرا

وله

دنبال تیشه افتاده ام چو کلیم دل آزرده را — از خون توان برداشت پی نخجیر پیکان خورده را

وله

در کوی یار سر بنه و خود برو کلیم — با خود مبر امانت این آستانه را

وله

دست هر کس را لبان سجده بوسیدن خطاست — هیچکس نگشود آخر عقدهٔ کار مرا

وله

خاکپای تو قدم گر نگذارد بمیان — که بهم صلح دهد دیده و بینائی را

وله

چون برف تا یک طرف تا چند خلقی یکطرف — کوه از یک تیغ مینالد نیارم تاب را

وله

شوکیم گرد دنبال تو سنت افتیم — دگر برای چه رو در است خاکساری ما

وله

تمتعی نبرد اغنیا ز نعمت خویش — که باغبان نشناسد که سیر گلشن چیست

وله

چه میتوان ز پریشان چهره روز گرفت — کلیم دعوی دل را بزلف یار گذاشت

وله

هر کرا ایام پیش آورد زودش برنشاند — این پشیمانی زنده زچه در پایه شش است

نگر یاوی بقصد کشتن شمع مزار آمد — دگر نه کیست که آید بسر خاک شهیدانت

تا شود روشن که مسکین کشتهٔ بیداد کیست — گنبد از فانوس باید بر سر پروانه ساخت

پیوسته چو آئینه طفلی نگاه هم — گر سوی من افکند نظر با دگری داشت

اشک را در چشم از سختی جگر نتوان شناخت — طفل خود سر بود در رنگ همنشینان برگرفت

حسن اگر بی پرده باشد عشق از ره دیده است — وله — بر چراغ رو زبال افشانی پروانه نیست
دل ترک آشنائی با زود کرد و رفت — وله — زان شد پسند یار که عیب وفا نداشت
هر قدم لغزیدنی فرش قدمگاه من است — وله — چاه راهم چون قلم پیوسته همراه من است
رسم جوشش زهمت اهل جهان مخواه — وله — طفل اندر دست شان پیدا هن آشنا است
پیشوا اول ستمگر کشته بیداد خویش — وله — سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است
چو شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را — وله — بقتل سوختگان اینقدر شتاب چرا است
در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند — وله — چون نسازند بپای همه یک زنجیر است
کینه ایکاش باعث میشدی بر قتل ما — وله — خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود
پای در دامن چه قفل بی کلید آورده ام — وله — بسکه خیزم گر ز قم خانه ویران میشود
ای جرس تا کی از ناله گلو پاره کنی — وله — کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید
اگر چه از تو می را حلال میدانم — وله — خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند
تاب سفر دور ندارد ز تنزاکت — وله — از دل نتوان حرف میانش بزبان برد
تا بداند که جفا در خور طاقت باید — وله — یک نفس آینه خواهم که با و ناز کند
آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش — وله — زر را بخاک افشان سائل اگر نباشد
خوبرویان چه نشینند در ایوان غرور — وله — منصب آئینه داری بسکندر ندهند
صافدل ترک حق از بهر خوشامد نکند — وله — زشت رو بیهوده آئینه بزر میگیرد
رود آرام ز نهری که بهجران گذرد — وله — کاروان اندر ره تا امن شتابان گذرد
چه حیسان است با دل صحبت اشک — وله — بدست طفل مرغ بی پر افتاد
کلیم از دست بیداد که نالم — وله — که بر کشتم گذار لشکر افتاد
سربلندی هر کجا کمتر سلامت بیشتر — وله — باد نتواند ستم بر سبزهٔ نوخیز کرد
در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید — وله — خوب شد اسباب ما را کلفم سیلاب برد
خاکساران بیشتر از فیض همت می برند — کلبه دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود
در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن — کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

عمر کم بر جان گوارا کرد بار زندگی	وله	روز کوته مایهٔ آسایش مزدور بود
سر دارد الفتی بهوایت که چون حباب	وله	یاد و سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی شود
از دلم تا دیده ویران شد ز دست انداز اشک	وله	سیر و وادی از رهی که لشکر میرود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه	وله	از دبستان برود هر که سبق روشن کرد
کلیم بخت تو آنگاه میشود بیدار	وله	که یار سر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت مهمان شناختند	وله	خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
پارهٔ مومم بدست انقلاب روزگار	وله	ره بخواهم ساخت هر صورت که خواهد دهد
دل اخراب دارم تا بستگی نه بیند	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد
مسجد تیر بزور دو کمان از ابرو او	وله	هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود
و این مضمون از هلالی استرآبادی است که میگوید		
هر تیر جفائی که دو ابروی تو افکند	سه	بس کارگر آمد که بزور دو کمان بود
تا وکشش در کوچهای زخم چندین خانه ساخت	وله	شوخ بی پروای با تعمیر دلها می کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش	وله	کس باد را بخشم در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	وله	کسیکه دست ارادت بمیکشان ندهد
رشک بر سنگ فلاخن برده سرگردانیم	وله	کو پس از سرگشتگی آخر بجائی میرسد
شب آدینه بدریوزه میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدامی افتد
بخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
مردمی می زیبد الحق چشم بیمار ترا	وله	خود باین حال و بحال خستگان وامیرسد
در محفلی که تازه در آئی گرفته باش	وله	اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان تو ام تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت که بخشش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگدستی مایهٔ دیوانگی است	وله	[illegible] از غم [illegible] محفل [illegible] شود
[illegible]	وله	[illegible]

باشد برای طفلان مینا زیاده بهترا — وله — در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد

خیال آن لب خندان بخاطر غمگین — وله — بسان آب بقا در سرای فانی بود

چنان مکن که کلیم از در تو پا بکشد — وله — شکسته دل شده یاری شکسته پا نشود

چرا آب بقا نبود سیه روز — وله — که راه راحت آباد فنا زد

تا بدیدار تو شد دیدهٔ بستان روشن — وله — سرو را گفت بشکرانه که آزاد بود

اگرچه از مژه روبیم غبار رهگذرش — وله — بچشم من نرسد توتیای خاک درش

سجده گر نیست بر ابروی تمکین خم مکن — وله — از قبول خلق از جا در میا محراب باش

تیغ اگر بر سر خوری رنگ رضا مشکن میان — وله — با بلاها تازه رو چون عکس در خوناب باش

بخانه چند نشینی سری به بستان کش — وله — چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش

در جهان طالع خاکستر صیقل دارم — وله — خود سیه روز هزار آینه روشن کردم

ای گوشهٔ عزلت ز تو آب رخم افزود — وله — نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم

روز عیدم شیوهٔ من غم ز خاطر بردن است — وله — تازه سازد داغ مردم چون محرم نیستم

خودنمائی شیوهٔ من نیست چون دیوار باغ — وله — گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم

بسان شمع کس آواز گریه ام نشنید — وله — باشک خویش اگر تا صباح غلطیدم

بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر — وله — میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام

گر درون لبریز نشتر باشد از نیش خلق — وله — لب به بند از شکوه کن مشرب ماهی گزین

ز شوق شاهد معنی همیشه همچو دوات — وله — براه عالم بالاست چشم حیرت من

بنازم ترک چشمت را که تیرکش بسته میخواهد — وله — هنوز تیر اسیران اینچنین با پیمان بستن

مائیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم — وله — سر چون جرس کشیده در جیب پاره پاره

زنهار وفا را غرض آلوده نباشی — وله — در کوی تو قطع سگ قصاب نباشی

معشوق خورد سال در آید بقید ضبط — وله — سروی که قد کشید ز بستان بر آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب بهزار و ... اند اضافت محل تأمل و اگر واو عطف در میان آرند احد بهازا ...
می افتد از [illegible]

دلها کشاده بستگی نیست در بود — وله — پیش خدا و سایهٔ او دست بستن است

چمن تقویم نو آورد بیرون — وله — که جدولها بهر جانب روان کرد

پس آنگه از رقوم سبزه و گل — وله — همه احکام روشن را بیان کرد

بنجم گشت باغ و ساعتی خوش — وله — برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت ازان است ؎ نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا ٭ نشاط و غم بهم دست و گریبان است در واقع ٭ بخاطر رسید که مضمون تازه یافتم بعد چندین روزی دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید ؎

عیش هم گر رو دهد بی تلخی اندوه نیست — همچو نوروزی که واقع در محرم میشود

و همچنین در اوائل مشق این شعر گفته بودم ؎

چون سفال نو که اول آشنا گردد بآب — چشم نوآموز من در گریه دارد نالها

بعد ازان شعری از کسائی مروزی که از شعراء عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا ابیات خود را از مسودات برآوردم بیت کسائی این است ؎ آن بانگ خورد لشنوم از باغ نیم روز ٭ همچون سفال نو که باتش فرو زند ٭ پس این شعر میر الهی همدانی ملاحظه افتاد ؎

٭ چون سبوی نو که اول بار بیند آب را ٭ هیچ نگذارد دل را

میگوید که این کس بچه غرایم خوانی پرپزادی را تسخیر میکند آخر می بیند که پری خوانی دیگر پیش ازین او را در مینا عبارت بند کرده است باری دل گزیده سا باین تشفی میتوان کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم استاد افتادن دستاویز افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که حمل بر استراق سمع میکنند و ترکش ترکش تیرهای طعن خالی میسازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تولد

اورنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران شاهجهان گوید

داد ایزد به بادشاه جهان — ؎ — خلفی همچو نو گل شاداب

چون باین مژده آفتاب انداخت — افسر خویش بر هوا چو حباب

طبع دریافت سال تاریخش — زد رقم آفتاب عالمتاب

یکصد این تاریخ زیاده دارد لهذا التعمیه کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مؤلف گوید

تعمیه تاریخ خارج از بیتی که مشتمل بر مادهٔ تاریخ است طبع نازک پسندی نمی‌پسندد و فقیر تعمیه اسقاط الف در خود مصراع تاریخ بر آورده یعنی در مادهٔ تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندسی دارد و آفتاب عالمتاب که رقم راز دال الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس خود یافت که آفتاب عالمتاب هم و چون در سن نود سالگی رایت عزم بملک جاودانی بر افراخت میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ رحلت او نیز آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است ؛

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیه صافیه چاشنی داشت معاصر و مادح امیر تیمور گورکان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور بده اسفریں که بقدمگاه امام مشهور است نقل کرده باغی ترتیب داده در آنجا بسر برد و با مردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در هفتصد و هشتاد و شش از دنیا رفت و مدفن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است و دولتشاه وفات او در سنه عشر و ثمانمائة نوشته و الله اعلم وقت وفات تنها بود این رباعی در دست او بر پارهٔ کاغذ نوشته یافتند

رباعی

دی شب ز سر صدق و صفای دل من
در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش
گفتم نخورم گفت برای دل من

شاهزاده میرانشاه او را اشتری صله بخشید قصهٔ این صله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است مولانا این رباعی مشتمل چهار شهر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرمود رباعی

در هر دو پیره لاله آتش انگیخت
دی نیلوفر بلخ در آب گریخت
در خاک نشاپور گل امروز شگفت
فردا بهری باد سمن خواهد ریخت

فیلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بقم لاله پر آتش طور ؛ دی گشت گل افشان تبت از باد لور ؛ امروز بری بنفشه شاداب شگفت ؛ فردا دمد از خاک هری سوری سوری ؛ و خان آرزو چهار نام پیغمبر و چهار رنگ گل و چهار عضو و چهار عنصر درین رباعی گفته آورده رباعی گلنار در آتش چو قد ابراهیم ؛ در خاک چمن لاله بود دست کلیم

افسرده قدم چو خضر سبزه لب آب	نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی

لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیان است معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و بادهٔ گلگون در شیشهٔ شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاد و در انجا صراف پسری فولاد نام دل او را بآتش عشق نرم ساخت و بتحریک رقیبان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر نجم ثانی گفته گذرانید حکم بانشای قصیده شد مشار الیه چون این سه بیت برخواند

پای تا سر منم آزردهٔ شمشیر جفا	از جفا کاری دور فلک بی سر و پا
پای بی قوت من بادیه پیمای عدم	دست بی قدرت من سلسله جنبان بلا
می من صافی و ارباب مروت فی وقت	از من بیغش و صراف سخن نابینا

امیر نجم برین بیت آخر بسیار بدماغ شد اما باقتضای شیوهٔ مروت از سر عطای جایزه نگذشت وسی تومان تبریزی که صلهٔ مقرر یک قصیدهٔ امیر رازی بود با خلعت عنایت کرده رخصت داد لسانی در سنه احدی و اربعین و تسعمائه از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید او لسانی میگوید

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا		آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
بیا که گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت	ولہ	که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
گرفتم که شدی مست و میان تیغ کشودی	ولہ	دستی که کشد بند قبای تو کدام است
گر غایبانه صورت چین عاشق تو نیست	ولہ	بر خود حرام کرده چرا خورد و خواب را
آن پسر دی با پدر میرفت و میگفتند خلق	ولہ	خونها چو شیر باد بر باد فرزند ترا
گرم بجور و جفا میکشی نمی رنجم	ولہ	که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست
هزار میوه ز بستان آرزو چیدم	*	یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست
گدایان درت راهم نگردد هرگز	ولہ	سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی نیست
پای سگان کوی تو آزرده میشود	ولہ	زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت نفسی	ولہ	از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم
همسایهٔ طاوس بهشت است خیالش	ولہ	کی سایهٔ او در دل ویران من افتد

بیغان چون آب در گلزار میگردند و من ... می‌نشینم گوش بر آواز بلبل میکنم
وله
کسی آنکسی با سایه تا کی درد دل گوید ... سینه بخت دگر با من درین ویرانه بایستی
وله
از جام می تهی مکن ای پیر میفروش ... دست ارادتی که بدست تو داده‌ام
وله
دلدار او کش ازپی عرض جمال ... چون پرده بر انداخت بصد غنج و دلال
پیدا شده از عارض او سایهٔ زلف ... چون داغ اتوی گرم بر اطلس آل

حرف المیم

[illegible]

معزی نیشاپوری صاحب مرتبهٔ عوقی است و ملک الشعرای سلطان سلجوقی آورده اند که سه شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد خیلی شاد گردید و باشارهٔ انگشت هلال نما دیگران راهم دلالت نمود معزی در حال بر سبیل ارتجال بعرض رسانید

ای ماه کمان شهریاری گوئی ... یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی ... در گوش سپهر گوشواری گوئی

هلال هر مصراع این رباعی ناخن بدل سلطان زد و اسپی که نعل سمش گرد از هلال میبرد عنایت کرد معزی بازبدیهه انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید ... از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید ... چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را ملقب بمن باز خوانند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سنجر گوی می باخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد معزی فی البدیهه معروض داشت

شاها ادبی کن فلک بدخو را ... کو چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش بزن ... ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ او را ارزانی داشت معزی باز عرض کرد ؎

رفتم بهر اسپ تا بجز مثل کشم — گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان بر گیرم — نی چرخ چهارم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجر تیری انداخت معزی خادم ملازمت بود قضا را تیر از جادهٔ هدف انحراف کرده بمعزی رسید بعضی نوشته اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیده که معزی در شکر شفاء خود گفته میگوید که از آن زخم شفا یافت مطلعش این است ؎

منت خدایرا که بفضل خدایگان — این بنده بیگناه نشد کشته رایگان

و این رباعی او نیز مثبت شفا است رباعی

گر سینه بخست شاه سنجر ما را — غم نیست خمار عشق در سر ما را
گر دل برود یار دلبر ما را — پیکان عوض دل است در بر ما را

امیر معزی این رباعی مشتمل حاجب که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته ؎

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت — سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت — پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

و مولانا محتشم کاشی ردیف را بر حاجب افزوده باوزن کوتاه میگوید ؎ ای طور ترا جهان خریدار ؛ من جور ترا بجان خریدار ؛ لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذو الفقار شروانی قصیدهٔ سی و هشت بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ؎ ماه من درمان جان از شکر گویا کند ؛ آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند ؛ مؤلف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نبوده و فقیر را در مطلعی از قصیدهٔ عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است ؎ نار الزناد نذیته فولاذا ؛ نار الوداد نذیته افلاذا ؛ و چون بنای حاجب بر تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدای هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گدازندهٔ آهن است و آتش محبت گدازندهٔ جگر پاره ها نقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرایط لفظی و صفائی عبارت ندرتی دارد از مخالص امیر معزی است بعد تغزل ؎

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد		هست دید از ضد او ندا آفتاب بی‌زوال
چون قلم گیری و بر منشورها طغرا کشی		شاخ طوبی را بود با نقش مالی اتصال
طوبی آنکس را که بیند بر سر دیوان ترا		شاخ طوبی در یمین و نقش مالی در شمال
عاشقان را گر همایون صحبت آن ماه رو	ایضاً	خوشتر است از عمر و مال و صحبت عهد شباب
عاقلان را از همایون صحبت او خوشتر است		خدمت والا امیر عادل مالک رقاب
عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار		فضل را سرمایه باشد هر چه او کرد انتخاب
حشمت کلی اگر چند از پدر میراث یافت		حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب
گاه رعد از بهر تیغ تو زند بر برق بانگ		گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب
برق با جود تو گویا ابر را گوید مبار		رعد با تیغ تو گویا برق را گوید متاب
تا که از لفظ سمو باشد سما را اشتقاق		تا که از بحر هزج باشد رجز را انشعاب
اشتقاق و انشعاب یمن و یسار اندر جهان		از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب
گر نور مه و روشنی شمع تراست	وله	این کاهش و این سوزش من از بهر چه راست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت		در ماه توئی مرا چرا باید کاست

مجدالدین همگر فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد همگر زرگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کننده و پیوند دهنده چیزها صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر رفوگر بود مؤلف گوید رفوگر بودن با ولیست کسری منافاة ندارد که نجبا هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجدالدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بذله گوئی و انجمن آرائی ممتاز میزیست اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرائی بلندآوازه گردید شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که لگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش رفته لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاده

خدایگانا آنی که شمع دولت تو		چراغ مشعلهٔ خورشید را دهد روغن
حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد		که کرد بهرهٔ این تیره رای شاه زمن
ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو		سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن

کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد / همیشه از دو می‌ریزد اشک بر دامن

هوای گلشن دیدار شاه می‌طلبد / که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن

لگن نفاست جوهر نمود و کرد ابا / ز خانه‌ای که ز سنگ اندرو بود هاون

چو جنس خویش ندید و ز جنست بود جدا / شکست خواست شد از غایت عناد لگن

ز من معاودت طشت خانه می‌طلبد / چنانکه میل جواهر بود سوی معدن

بماند شمعش در بسته خانه فی الجمله / ولیک باز سوی طشت خانه تاخت لگن

اتابک آن لگن را با لگن دیگر باز فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت س طشت شمع زر فرستادم ٭ چو اشعر برت فرستادم ٭ دیگری شکلش ار چه کم باشد ٭ با یکی دیگرت فرستادم ٭ بعد فوت اتابک جانب یزد رفت و از انجا رو باصفهان آورد و بقرب خواجه بهاء الدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاء الدین در سنه ثمان و سبعین وستمائه درگذشت مرثیهٔ دلگدازی بنظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان / در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین وستمائه در مغرب خاک فرو رفت روزی در انجمن خواجه بهاء الدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یک هفته توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدار یک روز کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم قاطع دستور خواجهٔ اسلام / بهاء ملت و دین خواجه سپهر غلام

کمینه چاکر محکوم بنده فرمان / بدست خویش که فرمان ده است بر اقلام

بچند ساعت روزی کم از دو دانگ شبی / کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام

بسال ششصد و شصت و نه از حساب / شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سه هزار دینار جایزه داد دیگر بتار نفس چاک پیراهن دل رفو ساز دست

دگر چه چاره کنم عشق پای بستم کرد / به تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد

[illegible] / نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

وله

بباد داد مرا آتش هوای کسی — که طعنه خاک ره او بر آب کوثر کرد

ز مهر آینهٔ رخسارهٔ دم سردم — صفای آینهٔ طبع را مکدر کرد

بریخت خون مرا دیدهٔ جانان ریخت — نمود شیفته سر دل مرا نه دلبر کرد

ز هر چه کرد دل من مرا ملامت ساخت — جز آنکه مدحت شهریار صفدر کرد

سپهکشی که بیک حمله با سپاه عدو — همان کند که علی با حصار خیبر کرد

ز تیغ اوست عجم را جهان گشا شها — که دود دیار عرب ذوالفقار حیدر کرد

همای معدلتش سایه آنچنان افگند — که باز دانگی بچهٔ کبوتر کرد

جهان ز رای تو آئینه آئین یافت — اگرچه آینه در ابتدا سکندر کرد

ز مهر بندگیت دهر در دیار ختن — بوقت مولد اطفال نافه را بر کرد

بخاصیت تف خشم تو نطفهٔ مهرا — عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد

زحل ببندگیت فخر کرد زان ایزد — بنام او فلک هفتمین مقرر کرد

متاع مهر ترا مشتری خرید بجان — همین بخت تو زانش نام سعد اکبر کرد

جهان پناها شرحی ز حال من بشنو — که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد

بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم — که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد

جو آلتم بزمانه مکن ز درگه خویش — که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد

مرا بسایهٔ خود در پناه ده که خدا — نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد

وله

ببخشای شه بیدل برین بیچارهٔ بیدل — که چون خر مانده شد در گل چنین بی یار و بی همدم

درین بیت ناظم تواضع را از حد گذرانیده شیخ سعدی هم باین زبان حرفی میزند

چو خر بگل در ماند ه دلت نسوخت که بیچاره بار من دارد

میر جلاج از سادات جنابد است در قصائد میر جلاج و در غزل السی تخلص مینمود نقاب از چهرهٔ لیلی طلعتان معانی میکشود ملا قاطعی مینویسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده گوئی او مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم ورزیده مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب نموده پیش میر فرستاد و میر تمامی غزلها را چنانچه باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی با امیر علیشیر فرمود

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علیشیر بسلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق زر سرخ و سپید و پارهٔ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی مینویسد میر قبول نکرد و علیقلیخان داغستانی مینگارد که مقبول شد والله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جملهٔ اربعین در تذکره نمود آورده و از منظومات اوست لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا جهان طفیلی ... مجنون تو صد هزار لیلی

ولہ

زسینه هر نفسم آه جانگداز آید ... چو آتشی که نشنیدمی و باز آید

مجی لاری از تلامذهٔ علامهٔ دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعرای سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ ماضی صفوی در قید حیات بود و توفیق زیارت حرمین کریمین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مؤلف در زمین این تائیه قصیدهٔ مختصری دارد این سه بیت از آن است ولولا العیون المغویات الیتی * لما عرفت نار الغرام فرقت * کمین مدی الایام الفنا صبابة * بدو من آذت الحجار السلیم تاذت * وشاة الحی یمشون حولها * فادمت القیام بالعیون و مرت * از انفاس مجی است

بهر توام کشند و تو آهی نمیکنی ... ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی

از برای تو هرکس که شدم تیغ عشق ... تو یاد یار شده ای دشمنش مانده بمن چه

چون من از رشک نمیرم که چو آیم بر تو ... پرسی از دل زمن سوخته حال دگران

محتشم کاشی استاد عالیمقام و در خیل سخن سنجان خیلی صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبدالرحیم خانخانان مشتمل بر عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی را بمطلب فائز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیده در مدح شاه طهماسپ و قصیدهٔ دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده بوسیلهٔ پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصاید در مدح ائمهٔ اهلبیت رضی الله عنهم گویند صلهٔ آن اول از ارواح

مقدسه حضرات و بعد ازان از راقم توقع نمایند چون این خبر بمولانا رسید ترکیب بند مرثیه سید الشهدا رضی الله عنه گفته فرستاد و بجایزهٔ لائقه کامیاب گردید اگرچه موزونان بسیار مرثیه آنجناب فاتحه فکر را بشکر ختم رسانده اند اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسبتاً فائده بر زبان قلم می آید ذهبی در کتاب العبر فی احوال من غبر میگوید بعبارت عربی ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معز الدوله دیلمی است روز عاشوره سنه اثنین و خمسین و ثلثمائه اهل بغداد را بر آن داشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکاکین را تخته کردند و بازارها را سیاه پوش ساختند و طباخان را از طبخ اطعمه باز داشتند و زنان روافض از خانها بر آمدند و مویه پریشان و طپانچه بر روی زنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکرهٔ خود وفات محتشم در سنه هزار و نوشته و اوحدی اغتشانی نیز نوشته که لفظ درد محتشم و محتشم درد تاریخ رحلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محتشم چیده در اینجا جلوه داده میشود

بصد اندیشه افکند محتشم آن تیز دیدنها
ز دل اشنا نگاه تیز تیز آن لب گزیدنها

غافل محتشم امروز سپهر تماشا کن
که چون بر پادشاهی دادخواهی میزند خود را

زآه یکبارگی فتاده بود اسب
که مینمود بپا بی همنشین ما را

زبان شکوه بگشاییم اگر بر خنجر جورت
ملامت از زبان خنجر جلاد کن ما را

یاد باد آنکه دمی از در تو میرفت محتشم
محتشم پیش سگان تو ضمان بود مرا

من خود الشوخ گنهگارم و دستت بقهر
با من امروز مدارای تو بی خبری نیست

حسن لیلی جلوه گر چشم مجنون بود ولیک
ظن مردم اینکه لیلی چهرهٔ زیبا نداشت

ترا بکوی رقیبان گذار بسیار است
ز رهگذار تو بر دل غبار بسیار است

بصیت حسن اول گل بر دو انکه نماید رو
چو صیادی که صید افکنده بیرون از کمین آید

ویدم آن خال و تغافل زدم آهم بر خاست
نتوانست که تعظیم سیاهی نکند

تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی
شب تار محتشم را که ستاره میشمارد

چه ممکن نیست آن سه پاسبان محفل سازد
بکوی محتشم تا سگ بنالد کرد منزل سازد

دوای طبیب از چه گر مفر گذرد ز چاره
بدان مریض که کارش ز چاره میگذرد

فرید ام چرا برداشت از من سایه رحمت
سهی سروی که دارد عالمی را در پناه خود

دلا گر وحشت شب هجر یار از سفر آمد
ز خواب غم بگشا دیده آفتاب بر آمد

بعزم رقص چون در جنبش آید قد عالیش
نماند زنده غیر از نخلبند نخل بالایش

بشمع تابان تا کی بهر گرد درت گردم
پروانه غیرتم کن تا گرد سرت گردم

بهر کوی تو هر گاه که پیدا گشتم
سگ کویت بفغان آمد و رسوا گشتم

چو در خلوت روم سویش پی دریوزه گاهی
زبان عرض حاجت بند داز تعظیم بسیارم

دامان سعی بر زده بهر هلاکش من
اول هلاک بر زدن دامنت شوم

ز رغم من بموجی مدعی را کام بخشی
که میخواهم باخلاص از خدای من لقای من

تا دست را حنا بست دل بر درین شکسته
دل بردی باین رنگ کاریست در سینه

برغم من تو با اغیار صبح و شام میگردی
اگر من میشوم رسوا تو هم بدنام میگردی

سر لشکر حسن است نگاهی که تو داری
ترکش کش او چشم سیاهی که تو داری

محتشم این غزل مسلسل خوب گفته است

دلا دیگر برای نگاه بر روی غیرتم ریزی
بآن گوییم بر بن خاک مذلت بر سرم ریزی

من از غیرت نشستم در برابر زانوی چون ما
تو از بی غیرتی زان در نمیخواهی که برخیزی

نخواهم بردن آن شوخ را گذار است بیکدم
که ترسم بهر صلح آنجا شفیعی را برانگیزی

تو چون سگ پاس میداری و من سودای آن دارم
که تا گر فرصتی یابی و در دربانش آویزی

دمادم میروی جایی که آنجا تیغ میبارد
همانا تشنه آنی که خون محتشم ریزی

از مخالص اوست بعد تمهید خزان

نزهت انگیز هوائی که ز محروسه باغ
کرده بیرون فلک لشکر دوش پلنگ

رعشش نیست میسر مگر از دست سهی
از رباچین شوکت علی بکمک

نیندیشد ز خون مردم آن مژگان مگر آندم
که سر هم موشگاف اندر کف شاه جهان لرزد

گفت گویند که آزادانه ز رنگ تعلق بریده ایم :: چون بوی گل ز خانه به زر رسیده ایم :: چون مطلعی
ز ... تخلص در ... نشد :: انجام را ز جنبه آغاز دیده ایم :: ... مضمون حسن است

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکور است مطلع

	محتشم چون نحرف خدمت دی میکنی		پادشاهی گر نکردی این زمان کی میکنی

پایلی از موزونان تبریز فارس است میل طبع از بالی دانست و تجم سعی در سر زمین سخن بیکاشت در عهد شاه طهماسپ ماضی صفوی میرزا احمد متصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد پایلی با طایفهٔ رعایا بدرگاه شاهی آمده قصیدهٔ اظهار ستم نظم کرده و معنی غریب را کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه سی تومان صلهٔ قصیده از میرزا احمد بازیافت و نزدیک دیوانیان در محاسبه بهانه آوردند مسترد ساخت

این دو بیت از ان قصیده است

	ای کار جهانی شده از جور تو مشکل		مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل	
	لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی		چون مرغ ستمدیدهٔ عاجز دم بسمل	

مخفی نماند که بسمل مذبوح و مقتول بشمشیر را گویند و بمعنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر پایلی افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله که محلل ذبح است از ان مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغة برای بحث پایلی مستقل عقد کرده درینمقام زبان قلم مشکی گوهری افشاند و فائدهٔ چند بعرض هوشمندان میرساند مولانا ظهوری ترشیزی گوید عشق صیقل گر آئینهٔ ادراک کنم تیره گردید دل از زنگ هوس پاک کنم کلمهٔ گر در آخر کلمات آید افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر کارگر پس الحاق کلمهٔ گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبه است افادهٔ معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل و الصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل حاصل مصدر دانسته کلمهٔ گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند میگوید باد با آب شمر آن کند اندر بستان که کند بارخ آئینه بسوهان صیقل شمر لشین معجمه بروزن قمر حوض خورد و آبگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید بساقی گری گر کند جلوه حور نیزد ز دستش

بکیسام شراب طهور ٭ کلمه گر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب بیان است دم نمیتوان زد و ازین قبیل است
لفظ مربی گری که بر السنه دایر است و ازین قبیل است لفظ کتب خانه درین شعر محتشم کاشی ؎
از بسکه در عشق جنون رسوا شدم پیرانه سر ٭ خندید بر من نوخطان طفلان کتب خانه هم ٭ یعنی جو هر
لفظ کتب که صیغهٔ ظرف است افادهٔ معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تاویلی کنند و گویند
مصدر میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی ؎ مرا ز میکده پرهیز کردن
اولی تر ٭ که گفته اند به پرهیز به شود رنجور ٭ یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر ندارد
مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم می آید درینصورت الحاق کلمهٔ تر صحیح است
و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ عرفی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی تصرفاتی فاحش کرده اند
که بسبب اختیار کردن اوستادان سند شده مثل لفظ تمنا با الف که اصل لفظ تمنی است بیای تحتانی
و تماشا که تماشی ست مصدر باب تفاعل و معنی تماشی سیر است مشتق از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ
مسلمان و کافر را هم طرفه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از اسلام و جمع فارسی آن
مسلمان سین ساکن را فتح و لام مکسور را سکون دادند و آنرا مفرد استعمال کرده دوباره جمع میکنند
مسلمانان میگویند انوری میگوید ؎ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ٭ چنانچه حور را
که جمع عربی حورا است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید ؎ حوران بهشتی را
دوزخ بود اعراف ٭ و کافر را که صیغهٔ اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحد الدین حامد
کرمانی فرماید ؎ سهل است مرا بر سر خنجر بودن ٭ در پای مراد دوست بیسر بودن ٭ تو آمده که کافر
را بکشی ٭ غازی چو توئی روا است کافر بودن ٭ وجه آن چنین بخاطر میرسد که چون اهل اسلام ولایات
را فتح کردند و عرب و عجم با هم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت نمیدانستند هر چه بر زبان
ایشان گذشت باقی ماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی کنند و تفریس از عربان
عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که از آن اسما و افعال فارسی بر آورده اند حافظ شیرازی
فرماید ؎ دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد ٭ از خدا میطلبم صحبت روشن رائی ٭ و همچنین
لفظ فهم و رقص و این تفریس سماعی است نه قیاسی و لهذا اضربید و نصرید نمیگویند و فارسیان بعضی الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مزلف اسم مفعول از باب تفعیل موجی اصفهانی گوید

بیت مؤلف چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق ❊ خط مشکین او خاصیت بال هما دارد ❊ و شکستهٔ زلف
هم استعمال کنند نظیری نیشاپوری گوید بیت بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد ❊ بخود رائی سر زلفین دلدارت
نپندارد بیت ❊ و شایق را اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید
بیت از انجذاب ذاتی در تست روی عالم ❊ با آفتاب تابان هر ذره ایست شایق ❊ حالانکه شایق اسم
فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چراکه معنی آن شوق دهنده است و این
صفت معشوق باشد و اطلاق مشوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چراکه معنی آن شوق داده شده است
و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چنین در کلام استادان واقف سحر
دیده و دانسته واقع شده هیچ میتوان گفت محتشم کاشی گوید بیت باطل السحر مگر ورد زبانم گردد ❊ که نگه دارد
از آن چشم فسونساز مرا ❊ و عربان مسوده را بتشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن مبیضه را
بتشدید ضاد از باب افعال شاعر عربیت مکتوبی گوید بیت بود لوان من مسود مقلته هذا المداد ❊ و من
مبیضها الورق ❊ و فارسیان مسوده بتشدید واو استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید بیت هنوز نامهٔ شوقم
از گنه که بحشر ❊ بکف مسودهٔ زلف یار میخواهم ❊ و لفظ کساد را که مصدر است یا الحاق کنند کلیم گوید بیت
کم خریداری برای اهل هنر باشد نه عیب ❊ کی توان بر کسادی طعنه بر گوهر زدن ❊ در فارسی یائیست که در آخر
صفات آید و افادهٔ حاصل معنی مصدر کند چون زرریزی و کام بخشی پس این یا را در کساد که مصدر است
آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است یا و تاء مصدری الحاق
کنند سعدی گوید بیت اگر مانند رخسارت گلی در بوستان بودی ❊ زمین را از کمالیت
شرف بر آسمان بودی ❊ و همچنین امن را که مصدر است یا و تاء مصدری الحاق کنند و امنیت سازند
نظیری نیشاپوری گوید بیت ظهور حسن توافقی بدوران داد ❊ که بادشه ز رعیت نمی ستاند باج
و ظهوری ترشیزی گوید بیت ظهوری این سخن باور ندارد ❊ که در ملک خطر امنیتی نیست ❊ و نیز امن را
بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صائب گوید بیت عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را ❊ دزد چون
شحنه شود امن کند عالم را ❊ و ظاهرا یا و تاء مصدری در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجای مامونیت
تلفظ کنند چراکه در عربی یاء مشدد و تاء تانیث متقید بمعنی مصدری در آخر صفات آید و در آخر صفات
چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده میر عبد الرشید

تتوی در منتخب اللغات می‌نویسد امنیت بالفتح و تشدید یا ایمنی ظاهر اینکه میر غور نکرده بر شهرت اکتفا نموده
در قاموس و امثال آن امینت نیست و تسلی را بمعنی متسلی استعمال کنند میرزا صائب گوید سه
بادل تسلی عاشق تسلی نشود ورنه ٭ با آهو نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را ٭ و زکام را بمعنی
مزکوم آرند میر سنجر کاشی گوید سه سحر زبوی گلت بلبلان زکام شدند ٭ چو از نسیم سیت غنچهٔ نقاب
شگفت ٭ و عذار بالکسر بمعنی خط هر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید سه
دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی ٭ تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ٭ و میر عبدالرشید تتوی
در منتخب اللغات گوید عذار بالضم رخسار ظاهرا میر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
و گاهی جمع عربی را که محتاج جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی در تحفة العراقین
خطاب بآفتاب میکند سه ای رنگ آمیز این گهرها ٭ دی از تو گذارش صورها ٭ و نظیری گوید
نیست گردیدائه جامی التجب بچه چیست ٭ کز عجایب های دوران دیو را خاتم رسید ٭ ایضاً
نظیری گوید سه غمزه در تاخت خوش کزین نااهل ٭ گرد اسرار های پنهان فاش ٭ میرزا صائب
گوید سه هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم ٭ زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ امالها ٭
و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه اکبر بادشاه
گوید سه آن باذل بانسب آخر دین الرادین ٭ آن کوکب اعظم لقب آن خان الخان ٭ و لفظ
بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس بالتحریک
طرف من الجنون و هو مهوس کمعظم و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هوا است نه بمعنی
جنون و هوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و ادم را بمعنی
فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید سه عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را ٭ ٭
ورد و چون شحنه شود امن کند عالم را ٭ و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکنند میگوید
سه خیل نزل کو د و نوبت ده بشارت ٭ که دوشم قدر بود امروز نوروز ٭

شیری تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شرعیات تلمیذ شیخ
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقهٔ نغز داشت بهند آمده در سلک امرای همایونی و
اکبری منسلک گردید شیخ عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ مینویسد که خواجه حسین در تولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صله یافت مطلع قصیده این است مطلع

للّٰه الحمد از پی جاه و جلال شهریار — گوهر مجد از محیط عدل آمد برکنار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده بهمین اسلوب گفت اما چه شود که صله را دیگرے ربود و ملا خافی سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بداؤنی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه اکبرے باشد بانعام خواجه حسین مرحمت نمودند مؤلف گوید ازینجا دریافت شد که مراد از تنگه همین حقیقت پول مس باشد که بالفعل در زبان ما رایج است یک روپیه به بست تنگه می ارزد باین حساب دو لک تنگه ده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائه از بادشاه رخصت وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیده جانب عدم کشید از مروی این ابیات مروی است

بازِ زدستِ خویش کن طره مشکناب را — شانهٔ زلف شب بساز پنجهٔ آفتاب را
نموده روی بخواب و ربوده است مرا — غریب واقعه رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون را خوبتر بسته میگوید ؎ خواب دیدیم که آئینه معارض بتو شد ؎ میکند صورت این واقعه حیران ما را ؎

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک ازمهٔ بلاغت از ولایت ایران سر بهند کشید و از سلاطین دکن خصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و بست و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری یکسال بعد از و کلیم قطعهٔ تاریخ وفات ملک گفته که مادهٔ تاریخ درین مصراع است ع گفتا او سر اهل سخن بود ؎ این تاریخ از روایت ناظم تبریزی یکصد و زیاده دارد و درینصورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهوری ترشیزی کتاب نورس را که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزار هون بالمناصفه صله یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتر بار زر از عادلشاه گرفتند ذهنی کاشی درین باب گوید ؎ در مدح و ثنا است اسے

شهنشاه دکن ۞ معذورم دار اگر نگفتم مخزن ۞ بپسند که هر یک شعر زر گیرم ۞ چون دو هزار بیت بدر گردن ۞ محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا می‌نویسد در هنگامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه در شهور سنه ثلث و الف بگرد حصار احمدنگر نشسته بود ملا ظهوری از قلعه بیرون برآمده بشرف آستان بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپهسالار عبدالرحیم خانخانان مشرف شده قصائد غرا که هر یک در رشته نظم کشیده گذرانید و صلها گرفت و هر چند تکلیف ملازمت کردند قبول نکرد انتهی ملک طیفور انجدانی بتخلص ملک قمی است و این شعر از دست سخن چکان است ملکا تیغ ستم بیترسم ۞ کی آخر بخانه قاتل بروم ۞ مردم با وی گفتند که این بیت از ملک قمی است ملک در آن وقت بقصد هند برآمده بود ملک طیفور از پی او روان شده در صدد آزار او رادریافت و اثبات بیت خود وثیقه برگرفته برگشت ملک قمی جواهر از خزانه ناطقه برمی آرد ۵

دل و دین بردی و صد عربده برپا کردی ۞ هیچ کافر نکند آنچه تو با ما کردی

سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز ۞ عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم

او بهلاک من خوش و من بهلای غم او ۞ قاعده وفا نگر یار چنان و من چنین

ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت ۞ که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است

غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه ۞ این ستمدیده سزاوار سیاهی تو نبود

غباریم و در برابر آتش نشسته ایم ۞ ما را اگر رسد مددی از صبا رسد

تا چند غم سود و زیان پرده بر انداز ۞ تا هر دو جهان را بفروشم بنگاهی

ندارم قوت رفتن بکویش بخت آن هم کو ۞ که گوید ناتوانی داشتم او در پیش آمد

تو از من چند بگریزی بترس آخر از آن روزی ۞ که چون سایه شوی از دور من نیز از تو بگریزم

دوشینه همی بودی و امروز بهالی ۞ آرزوی یک روزه ناخوش اثری داشت

باندک سوزشی پروانه نزد لاف گرفتاری ۞ وفای شمع را نازم که میسوزد سراپایش

حکیم رکنای کاشی رکن رکین فن فصاحت و نبض شناس کلام بلاغت است مضامین او مفرح ایران و معاجین او مسیح بیماران هند در حال مصاحبت شاه عباس ماضی صفوی عالی مدارج اعتبار بود شاه کمر خانه او را بدولت قدوم خود از فلک گذرانید حساد مزاج شاه را از او منحرف ساختند

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خیرباد گفته راه هند گرفت و در یتیماله گوید

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش	شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

در عهد اکبری وارد هند شد و حظی وافی از جمعیت بدست آورد و در عهد جهانگیری ذخیره اندوز رفاه و باریاب محفل بادشاه بود و هم درین عهد متوجه اله آباد گردید و چندی باقامت آن بلدهٔ طیبه پرداخت از آنجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنه محمد قلی قطب شاه بدیدن حکیم تشریف آورد حکیم برسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب پیش میر بپاشید نشاه آزردگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را ببلدهٔ بیجاپور کشید و در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت جهانگیر برگزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان	خرم و شاد و کامران باشد
بهر سال جلوس او گفتم	در جهان بادشا جهان باشد

و در سنه احدی و اربعین و الف بنا بر کبر سن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و بادشاه وقت رخصت پنجهزار روپیه و خلعت عنایت کرد و لبسم الله این شعر بزیارت حرمین شریفین کرد پس رو بمشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و بکشش رشتهٔ حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی توقف نموده باراده آستان شاه صفی صفوی رهگرای اصفهان شد و چندی التفات از شاه نیافته بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا امینای قزوینی مولف شاهجهان نامه مینگارد که حکیم رکنا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابدپیوند مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت دو بار دو در اکثر سنوات از روی مرحمت بانعامی پادشاه مینواختند وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود مسیحائی مبادی این مصراع تاریخ یافته رفت بسوی فلک باز مسیح دوم ٭ اشعارش قریب بصد هزار است و در وقت تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از و آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد و منتخبش گردید گرانشتای او سوای آنچه در تذکرهای حاضر الوقت ثبت است چیده درین سواد ایراد یافت مسیح احیاء سخن میکند

در شب تاریک عالم شخص ما پیدا نبود / گر کسی نشناخت ما را آن ز نقص ما نبود
راست گویم جرم آن چشم نمناک من نیست / ولہ گر بپای عاشقان خاری درین صحرا خلید
گشته شد دل درمیان اتفاق این دو چشم / گر نفاق آن دو کفر ان کیش دار اکشته
زمانه ایست گر نقدی که هست در یک دست / ز احتیاط بدست دگر نباید داد
گر سفیدی در خط مشکین یار آمد چه غم / بیشتر دارد بها هر گه شود عنبر سفید
پروانه صفت اول شب ساز بلا کم / چون شمع مرادم بسحرگاه مینداز
گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر / متاع شهر صفاهان بنده برود انداز
ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال / در آئینه نکنم رو برای دیدن خویش
عیسیم لیکن چو بینی باخروش و ناله می آیم / گر رود گنگم و بر گشته از بنگاله می آیم
آمد صبا ز کوی تو ما از عدم رسیدیم / در منزل این دو مشتاق نیکو بهم رسیدیم
کنم ناله که زلفت سر بر آرد / بلی من مار را افسونگرستم
چنین خوانده است خط صاحب سواری آخر جبین من / که گر دلبر توئی آخر نه دل ماند نه دین من
بتقریبی بیاد او دهد نام مسیحا را / در بیصورت توان گرد سر غماز گردیدن
پیش کسی شکوه برم از جفای تو / او هم ز جانب تو شود چون فدای تو
ز داغ عاریت خوش شد دل نیم بسمل ستود / چو لاله گر بدهی داغ خانه زادم ده
ای دل بیکار آخر غمگسار من توئی / هم چراغ خانه هم شمع مزار من توئی
در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه / چون بهمنی که دود کند دود دم افکند

این بیت را تذکره نویسان بنام سعد الله متخلص مسیحای ثانی پتی نوشته اند چنانچه فقیر ازان جا در ید بیضا نقل کرده الحال در دیوان مسیحای کاشی با سائر غزل بنظر در آمد

ناصر شیخ محمد علی اکبر آبادی از ماهران فن ساحران سخن است شیرخان در مرآت الخیال نوشته که شیخ محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبر آباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان جیلی یک از اهل ایران بوده است نوکر بود او همواره با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر میرزا مذکور برو افتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خوانده بلطائف الحیل خاطرش از دین آبا و اجداد بشرف

اسلام مشرف شد چون لاولد بود از راه بنای خود ساخت و در تعمیرش نهایت جهد مبذول داشت مولف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجه محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات
آنکه لقب جلیلکش بود بر خاص و عام

کرد معزز مرا چون به پسر خواندگی
آن سبب عزتم گشت میان انام

داشت دو صلبی پسر لیک محبت بداشت
وقف منش کرده بود مهر و محبت تمام

سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش
گفت محمد زمان خلد گزیده مقام

ماهر در آغاز حال معتصم دامن دولت داراشکوه بن شاهجهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندی در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بود و در سنه احدی و ثمانین و الف کوس رحلت زد بسر برد و با همت خان بخشی که ترجمها و در احوال میر محمد افضل ثابت مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود و انجام کار کم علائق دنیوی گرفت و خود را بپایهٔ والای درویشی رسانده تا دم واپسین در مقام فقر پای استقامت افشرد و در سنه تسع و ثمانین و الف دامن از غبار زار هستی برچید میر غوثی در کلمات الشعرا می نویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بمعرفت والدهٔ عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعهٔ این بیت بسیار محظوظ شده

بذات او صفات کردگار است
که خود پنهان و فیضش آشکار است

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مولف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید دران مثنوی بیت مذکور هم هست توارد واقع شده باشد دیوان ماهر حاضر است محتوی بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصاید در نعت نبوی و در مدح امرای وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و همت خان و حکیم داؤد تقرب خان بنظم آورده مضامین خوب تلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است این

پنج مطلع در نعت نبوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزهٔ خاص و عام را
کرد شبیه نیمرخ شکل مه تمام را

بود در صورت و معنی عزیزی یوسف آرا را
که حسن معجز نقش او کرد مهر عالم آرا را

درین گلشن جدائی سایه گرد آن سرو دلجو را
چه سان کس گم کند ره ساحل بحر هدایت را
مقرب چون چهار انداز ملائک حق تعالی را
در عشق جز بمرگ نباشد فراغ ما
بسکه دائم بر خطا باشد مدار کار ما
چون کبوتر پای قاصد برون آرد ز خون
دل و چشم و زبان راستان ما سر یکی باشد
نهند گرم روان گر براه ادبار را
کام بخشیهای قدح را ندارد پادشا
چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد
مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بدست آید
عشق مادر زاد باشد عاشق دیوانه را
کس بجز دیوانه با دیوانگان همسنگ نیست
مرا دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طفلی
دل بهر خاکستر رخسار میشناسی پسر
در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا
ای کبوتر لاف پروائی مسلم باشدت
دلم بحلقهٔ زلف از تعلق آزاد است
مرگ کی عشاق را دور افگند از چشم یار
از بتان هند منع گریهٔ عاشق بجاست
گر یکنفس ز پای نشیند رود ز دست
پاک باطن را بدشمن نه گرد و سینه صاف
آنکه ندید جلوهٔ دهر خراب را

وله که سازد ابر خورشید قیامت سایهٔ او را
بود کشتی تو و انجم آل و اصحاب تبع است را
زیکرنگی حق شد چار یاران کام دلها را
وله بغیر از کفن که پنبه گر از دو بداغ ما
نقطهٔ سهو است گویا مرکز پرکار ما
چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما
برین دعوای ما هر جا گواهم شمع محفلها
چه آفتاب پس سر کنند دینار را
هست هدهد تاجدار فیض بخشد هما
شود هر گاه با دستار زرین آن صنم پیدا
چه زرداری که سازد درم را از درم پیدا
نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را
سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما
که برگ گل نمیخواهد زند دیوانه خود را
گرچه خاکستر نباشد آتش رخسار را
جانم فدای او که بجا میکشد مرا
گر رسانی نامهٔ ما را بدست یار ما
قفس خلاص کند مرغ رشتهٔ بر پا را
شمع سازد سرمه از خاکستر پروانها
هر کجا باشند تنگ بندند راه آب را
جز گرد باد کس نشود همنفس مرا
از نفس یکدم بود در وصل غبار آئینه را
ببیند چگونه دیدهٔ بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان رساند اهل غفلت را   گزد هر کس خورد افسوس انگشت شهادت را

نباشد درد گر سوزند کس را از پی کشتن   ز بعد سوختن عشقت کشد چون شمع عاشق را

فشارد در شکنجه کوشش سالک ره آگهی را   نسوزد و از شنا کردن نفس در بحر ماهی را

شود هر گاه از طرف گلستان آتشم پیدا   ز شرم چشم او نرگس بگردد یکقلم پیدا

چه سان شیرین کنم کام خود لب جان بخش جانان را   به مهر خویش دارد خضر خطش آب حیوان را

گهی حریر خوش آید گهی پلاس مرا   قرار نیست چه سوزن به یک لباس مرا

تا غارت سپهر تهی کرد خوان ما   چیزی نخورد جز غم ما میهمان ما

تملق میکند لبریز بخشش اهل دولت را   گرمی آرد بجوش این تند آتش دیگ همت را

چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا   از گلو تا بگذرد گردد گره در دل مرا

حصار گیری معنی است کار فطرت ما   بجز قلم نبود کوچهٔ سلامت ما

هست پرکار دهان او مدار کار ما   نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرکار ما

شد متاع عافیت در دهر بی سامانیم   کرد در دریا خلاص از غرق عریانی مرا

کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سیل   خانهٔ ما از کجی همچون کمان گردد خراب

گر بود آزاد در دنیا نقش زر بجاست   نجهد از جا چو بیند شیر آتش را بخواب

خرق عادت نیست از دیوانه دور   دلم سنگ سودا میرود بر روی آب

طاعت ما غافلان هرگز نیاید در حساب   کی رقم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب

در شب مهتاب خوش باشد شراب   تا بیکجا جمع گردد آب و تاب

قطع ره توکل بی رهنما توان کرد   کی کشتی قلندر محتاج ناخدائی است

از کفر هیچ چیز بتر نیست در جهان   کفران نعمت است که بدتر ز کافریست

بسکه شاهان دل در اسباب تجمل بسته اند   لوح از آئینه بگور سکندر خوشنما است

نعمت منعم کند درویش سالم را مریض   شکم بیمار را از شوربای او شفاست

فیض در هر حال از اهل صفا مردم برند   گر شود آب و گهر خاک هم بینش غذاست

از نقش خط مسخر لعل تو عالم است   تأثیر در نگین هم از اسم اعظم است

جسم را سرمایهٔ بالش ز دل افسردن است
بعشق بیخودی یار مبتلا شده است
گر رود در خواب هم رخصت نمی‌بیند بخواب
مایهٔ سودا دلم را خط سبز دلبر است
چه شد که ساخته بیگانه عشقت از خویشم
رقم پذیر نگردد مگر بخط غبار
تصویر خیالت ز دلم محو نگردد
از کف ننهم جام که در خدمت احباب
دریا ز حد خویش برون پا نمی‌نهد
در دیده و دل جلوهٔ جانان نه عجیب است
زنخ وی یار ستمگر همیشه در خطر است
پیش لعل لبت دم نتواند زد
غنچه شگفت گل لبسر که آزادیش حرام
قسمت گوهر ما را در کیسه دارد
آب حسرت پیش لب شکرین او
ماهی زهی چشم که نظر نیست بچشم
سخن اگر ود
چو عاشق سر دامن فشاندن زد و بر خاک
در دسر دنیا پشیمان بودن است
ز قدم تا بسر اوست
کی است دنیا
حرف ترک الفت سپهر بر انجم است
در شب باده روان تا باده

نیستی سامان خاکستر ز آتش مردن است
بلای عاشق بیدل نگی دو تا شده است
خواب چشم عاشق سرگشته گوئی خواب پاست
شورش دیوانهٔ من از بهار عنبر است
بس است اینکه مرا با تو آشنا کرده است
ز بس عقیق لب یار تنگ بیداد است
عکس تو در آئینهٔ من نقش نگین است
چیزیکه مرا بسر دست است همین است
نادان کند قیاس که در بند ساحل است
چون شمع تبرک به هر خانه عزیز است
ز چین جبههٔ خود زیر ابروی دوست
چه شد عقیق ز سر تا بپا اگر جگر است
یک هفته پیش هر که نگذارد عالم است
مزور سبحه آتش در آستین است
طوطی که خون خویش بگردن گرفته است
زان رو که نگاه تو بموی کمری هست
هر که طوطی صفت سخن شنو است
که نام عاشق ازین گونه نامه بیرون نیست
دست بر هم سودن از افسوس صندل سودن است
آنجا که تنگ کرد کند جلوه گه اوست
ز نیل راه گشادن برای فرعون است
شکوهٔ عشاق از معشوق جنگ زرگری است
مهتاب بچشم خیر دختران است

تن اگر یابد خلل از ضعف پیری می رود از دست — خانه مخمور را کمان از رقص آتش کرده است

همچو مردن خطرے در پیش — چه قیامت سفرے در پیش ست

پیرے که زمان ناتوانی ست — خاکستر آتش جوانی ست

تیغ او گر سرم زند نیکوست — نوش بود هر چه سر زند از دوست

کبک را از مشق رفتارت قدم فرسوده گشت — پای او چندان بسنگ آمد که خون آلوده گشت

بر حقیقت هر که از اشیا نظر افگنده است — گر بدشمن دوست نبود از خدا شرمنده است

بعزم صید جوانی سوار گلگون ست — جهنده که ز شمشیر او جهنده خون ست

هر که حق را یافت کی با خلق و با خود آشناست — گر درین دولت کسی خود را کند گم خوشناست

نی همین از پیچ و تابش ره صبا گم کرده است — مار هم از بیم زلفت دست و پا گم کرده است

ما را حلاوتی نبود از جهان تلخ — هستیم در جهان چو زبان در دهان تلخ

بلبل نشود نغمه سرا بر گل رعنا — معشوق دورو عاشق یکرنگ ندارد

چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد — که گر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد

من از بیتابی پروانه فانوس میسوزم — که در پیراهن یار است و گرم جستجو باشد

دلی که لب ز جفایت بشکوه وا نکند — اگر بسنگ خورد شیشه اش صدا نکند

به از زر است چو سیماب کشته خاک شهید — بگو که قاتل ما فکر خونبها نکند

چه باک گر گذرد جان ز آشنائی تن — میان ما و تو بیگانگی خدا نکند

غرور سرکشی آخر سرش بباد دهد — چو شمع هر که نگاهی به پیش پا نکند

گذشت چون ز دلم ناوک تو دانستم — که هیچکس بدل کس بزور جا نکند

عشق آن خانه خراب ست که ویران سازد — خانه را که درو صورت مجنون باشد

خون ما شمع صفت زینت دوش و بر ماست — این نه خونی ست که در گردن قاتل باشد

کی ز زلف سر رشته شورش رها خواهیم کرد — چون قلم می در زمین هم نالها خواهیم کرد

برق حسن آتش زند دل را اگر آهن شود — این سخن از آفتاب آئینه روشن شود

ز بردن دل ما دلبران مضایقه نیست — بها نساخت همان به که با شما باشد

همچو خورشید ار گذری ز رسد حسن ترا
چشم با هم برخ خوب تو حیران گردد

وله

ای گل مشو شگفته و بر خویشتن مبال
از جامه که هفتهٔ دیگر کفن شود

از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردیم
که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد

رحم از وجود دل دیوانه وآن طفل شوخ
سنگ در طرف چمن بر سر مجنون میزند

بدل نباشد اگر عشق جان نمیماند
چو میزبان نبود میهمان نمیماند

ز جود دیدنی از زر کف حاتم نمیگردد
فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیگردد

ز داغ عشق تو حاصل شود سیه روزی
چو دوده که ز نور چراغ میگیرند

آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد
صاحب همت ز زرداری خجالت میکشد

لذت سوختگی هر که بیابد چو سپند
خیزد از آتش یکبار و دگر بنشیند

دل من از عرق عارض تو آب خورد
که خوشتر است گلابی که آفتاب خورد

بهوس گاه عرق لعل آتشین بتان
چو باده تند بود رند با گلاب خورد

چنان برگشته بختم کز سر کویش جدا سازد
فلک روزی که میخواهد مرا از خاک بردارد

سوختن در عشق کافی نیست این روشن بود
همچو شمعم چاره بعد از سوختن کشتن بود

چون تیره شب از کاکل و زلف تو دهد یاد
فانوس دو شمعم دهن مار نماید

چنان وقت ریاضت فقر را بر گرد سر گشتم
که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد

چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیگردد
پیدا در عاشقی غمهای عالم روزی من شد

سر رشتهٔ حیات بنظاره بسته ایم
ما زنده ایم شمع صفت از نگاه خود

گل از زور زر بلبل زار را
بمغروری خوبها میکشد

مرا ز ابروی پیوسته ات بیاد آید
دو یار چون بهمین دست یکدگر گیرند

آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد
بر من از هر گردش چشم نگاری میرسد

قدر یکدیگر نکو دانید ای یاران که چرخ
میزند صد دور تا یاری بیاری میرسد

حسن آفرین که خط تو از مشک ناب کرد
خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد

چشمی که خواست طاقت روی تو آورد
مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب تمام بجزای ندیده ام
اهل دنیا را بدنیا چشم دل وا میشود
کشتن عاشق نه پنداری وبال عاشق است
چه نی از ناله بسیار چه حاصل باشد
کی کسی نقصان کشد از صحبت روشندلان
دست کسی بدامن وصلش نمیرسد
سزای آنکه دلش ره بکار او نبرد
گل بجای خس چو نرگس زیبدش تشبیه چشم
سبحی هست دل تنگ مرا باو نشست
باشد از بهر ادیم برگ گل شبنم سهیل
همچون کمان بخانهٔ خود چرخ کج نهاد
برنگ پسته در محفل دهانش وا نمیگردد
چه سان ثابت قدم در جهان هوس دارد
بحسن یار سپهرده از شراب رسد
هرگز دل از شگفته تکدری شود
کی کند کم شرف ضبط خود گر از اعیان شود
تیره میشود ریزد دست چو قهوه بدامن
غم اگر نیست داغ شادی
معشوق هند زیبد از بهر عشقبازی
هر کس که فرود آید از خشم
هر دو در بزم تو با هم تا سحر واسوختیم
مده بدست اشارت کمان ابرو را
چه غفلت است نزد بینا تمام آگاهی

مهمان هر که شد نمکش در شراب کرد
کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود
خون ما چون شمع طوق گردن ما میشود
ناله کار کند گر ز ته دل باشد
صورت هر کس بود آئینه مستقبل کشد
بجائی رسیده است که نتوان باو رسید
چه نی دمی که بر آرد دگر فرو نبرد
هر که چشم او ز شوق دیدن آن رو جهد
بگشا لب سخن تا دل من بگشاید
عارضت رنگین ز فیض گریهٔ عشاق شد
مهمان بزور آرد و زودش برون کند
بزد ز خنده گره وا میشود گویا نمیگردد
که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد
همان فروغ که مه را ز آفتاب رسد
حرفیست خامشی که مکرر نمی شود
قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود
کیست که او داغ این سیاه ندارد
چون گل زعفران کبود بود
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد
بر دشمن خود سوار گردد
شمع با ما در رفاقت هیچ کوتاهی نکرد
که رفته رفته مبادا این کمان کباده شود
مباش منکر مستان که هوشیار انند

شکست بر سر مینا ز باده می آید ‌ ‌ زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

هر جا دو تن چو شیشه بساعت نشسته اند ‌ ‌ راه غبار بر دل هم باز کرده اند

غفلت اگر نه بستر خفت و خواری آورد ‌ ‌ پای بخواب رفته را بهر چه بر زمین زنند

وای بر مشتاق دیداری که در روز وصال ‌ ‌ از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

کی میکند بعشق تنگظرف ضبط آه ‌ ‌ مشکل بود که نی نفس بی صدا زند

دل مرده بسینه داغ اگر سوخت ‌ ‌ شمعی است که بر مزار سوزد

جز بحرفی کان میان یار و من باشد نشان ‌ ‌ لب چو قفل ابجدم بر حرف دیگر وا نشد

یافت قید صورتی هر نغمه اش از اوستاد ‌ ‌ کس برنگ هند کار نغمه را صورت نداد

بنا مضمون این بیت بر آن است که اوستادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند تودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آهو دارد بنا بر آن مؤلف میگوید سے عشق من با شوخ مطرب زادهٔ هندو بود ؛ همچو تودی ناله ام بر صورت آهو بود ؛

وله

بی عشق چنان چشم تو بربسته نکوتر ‌ ‌ این مرغ نیاموخته پر بسته نکوتر

اشارتی است که فضلش کند ز نیش دور ‌ ‌ کز خشت پخته نیاید بکار قالب گور

کی تسلی سازدم در هجر چشم اشکبار ‌ ‌ منکه چون فواره خواهم گریه دنباله دار

نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور ‌ ‌ در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر

ای برادر چون مه کنعانی از اخوان گریز ‌ ‌ جای امنی گر نیابی جانب زندان گریز

آرام ابد میدهد اکسیر شهادت ‌ ‌ سیماب صفت مضطرب کشته شدن باش

کس را مساز محرم بزم شراب خویش ‌ ‌ از مردمان چو خضر نهان دار آب خویش

دولت دهد چه سایهٔ بال هما فقیر ‌ ‌ اما خودش فتاده برو ز سیاه خویش

تا مباد آید گران بر طبع آن نازک بدن ‌ ‌ شمع بزم از پردهٔ فانوس بیند نور خویش

نسیم گو که در محفل نچینم گل ز رخسارش ‌ ‌ چشمم سپرده دایم ز شوق نگاه دیوارش

کرم بجمع خوبان دهند راه چو شمع ‌ ‌ کشم نظاره که هر سو بیک نگاه چو شمع

دستگیر دگیاه و بحر میسازد غرق ‌ ‌ خویش را بپوند باد و ریش از شمع کسل

یکم بساز که فارغ شوی ز گرد ملال
نی به پیش نغمه از راه اثر باشد مخل
مزن آتش بدل کس چو من مل
من باین خوشدلم که تقلم پسته خندان
آنکه یک نفس من او با صد دعا میخواستم
بر سلام تو جان کنم تسلیم
شب ز اعجاز وعدهٔ جانانه سوختیم
من غنچه ملیسم که بی لب شگفانده ام
باده ساز و با سیه کاران مدام
پریشان مکن زلف بر روی خویش
جامهٔ عاریتی را همه کس صرفه کند
میشود فرزند قابل هم بلای جان و تن
یار بود از من و امسال از آن دگر است
چون قطعه بریده ز قطع امل بجاست
بسند عاشقی از مناسبت دارد
لب او کرد مستم از خطاب آهسته آهسته
میکند معشوق از پهلوی عاشق دلبری
خلوت نجم را نباشد تماشائی
هر که روشندل بود آتش زند در پای خود
کند پروانه با شمع آشنائی
بود افزای ست از بس طبع همت آنکه
در حلقه مقام است بیانش برسائی
آنکه زد دم عاشقی پر باز زد زر آوری

ندید داغ کلف هیچکس بروی هلال
نی که انگشتی است بی ناخن بزند ناخن بل
آتش خرمن خود باشی چو گل
پسته خود درخنده است از گریه مستانه ام
دم اگر از آفرین میزد چها میخواستم
این جواب سلام را نازم
صد شمع از برای یک افسانه سوختیم
داغم که آتش ستمی لب شگفانده ام
داغ را به نکند سفر حرام
بهم لف و نشر مرتب مزن
جای دارد بچشم اگر لرزد جان
شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن
تا نصیب که شود سال دگر صحبت او
چشم سپید رویت از نامه سیاه
بتان هند سیاه اند و بخت ماست سیاه
کی از خود میبرد آخر شراب آهسته آهسته
از پی شود شمع را پروانه میسازد پری
جای افلاطون بود یا جای سی
شمع نگذارد ز سیم و زر بجز خاکستری
که باشد آشنائی روشنائی
باده نوشان را سر از خود نیست جز بینائی
نی گرچه نخوانده است بجز حرف هوائی
خنده بد فرما د باشد قهقهه کبک دری

از مخالص اوست در مدح دانشمند خان

بسکه در دوران من عالم گلستان گشته است | یک جهان شکرم بود در هر زبان از روزگار
اینقدرها فیض بخشی در مزاج ابر بود | حاجب دربار نوابش همانا داده بار

در مدح همت خان

چنین که صبح بود فیضبخش و فیض رسان | چنین که صبح دهد کام خلق از مهتاب
بطاق ابروی خان سپهر قدر کشید | گر بساغر زرین مهر باده ناب

در تاریخ فوت میر عبد الرشید لغوی تتوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع و سبعین
بعالم باقی شتافت این مصراع یافته
سید عبد الرشید باد بفردوس پاک

میرزا مقیمای بخاری نصیر آبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت دلنشینی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبد العزیز خان پیشتر باتفاق ایلچی عالیجاه مشار الیه باصفهان آمده قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بمجلس بهشت آئین خوانده پسند استادگان مائده استادگان پایه سریر عرش شد بسعی کمینه جمیل القابان بانعام او عنایت فرمود ازوست

پریشان نیست ما را خاطر از بی برگ و باریها | چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدواریها

مؤلف گوید صد عدد است و امیدواریها معدود و جمع آوردن معدود محل تامل است بعد تحریر خزانهٔ عامره فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد و این بیت در نعت بنظر آمد شعر
تا بسنه هفت اختران ختم رسل خاتم پیغمبران
ازینجا مستفاد شد که معدود را جمع می آرند شاه عبد الحکیم حاکم با فقیر نقل کرد و در مردم دیده هم نوشت که میرزا مقیما در عهد خلد مکان بدکن رسیده داخل جرگهٔ گرزبرداران بادشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور توقیرش نمود و مدد خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود قریب بصد سال عمر کرد و در سنه احدی و ثلثین و مائة و الف فوت شد صاحب دیوانست

ازوست

پی نبردم چمن شوخی نیرنگش را | غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

ونیز حاکم گفت که میرجمله سمرقندی استاد محمد فرخ‌سیر بسبب ناخوشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت ورزید دران ایام میرزا مقیما قصیده در مدح میرجمله گفته بعرض رسانید میرجمله صد اشرفی که مساوی یکهزار روپیه بالفعل است صله بخشید و این میرجمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام ممالک هندوستان بود

مخلص انندرام از قوم چهتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبای او سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امرای غائب و حاضر وکلایی باشند انندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبهٔ لاهور و ملتان بود و رای رایان خطاب داشت خان آرزو در مجمع النفائس مینویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم سررشتهٔ کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانیده از آن زمان با این عاجز محشور و مربوط است الغرض درین جزو زمان از مغتنمان روزگار است انتهی سبب اثبات ترجمهٔ او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه اربع و ستین و مائه و الف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص اند یکی کاشی و دوم مخلص ناشی سخن انندرام مخلص شگفتهٔ قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل افتاده

میازار ای محبت باز جان من ناتوانی را
غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را

ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما
بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را

با بلبلان شریک فغان بیشدم دلی
بگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا

بگلشن چند سردی دیدم و فریاد سر کردم
که یادم داد رنگین صحبت یاران موزون ها

نه هرگز الم جدا است ها
خبر خوبست آشناییها

بره سودا سر زلف تو از خویش مرا
سفر دور دراز آمده در پیش مرا

کار هر کس نیست جا دادن بغربت همچو گل
بعد ازین این تیشه سر سنگ نزن فرهاد رفت

گر بیاد آمده غربت احوال تو بس
آرمیدن همه گر خاک شوی دشوار است

به دل ما تیره روزان زان صفت مژگان گذشت / آنچه از فوج دکن بر ملک هندستان گذشت
میزند لا یقطع از خاک مجنون سبزه جوش / دردمندی ظاهر ازین سرزمین گریان گذشت
ای زلیخا خبر از نکهت پیراهن گیر / غارت این قافله در سرحد کنعان شده است
عکس ابروی او در آئینه نیست / سجده‌ی در طلب نیاشده است
مردم دنیا سماجت خواه و من نازک مزاج / ای خدا فضلی که استغنا بفریادم رسد
شود قابل صحبت مخلص / بگذارید که سودا دارد
بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد / هزار افسوس امن از کشور هندوستان گم شد
بقربان بتان آخر دل افگار خود کردم / ز حاتم تا کسی واقف شود من کار خود کردم
بکاغذ باد ماند در تجبت کار و بار من / که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
ازان هر لحظه در بر میکشم سرو گلستان را / که این رعنا جوان بسیار میماند بیار من
داری بچون خودی سر الفت نهان مکن / ظلم صریح در حق خود ای جوان مکن
قیامت بر سرم آورده از شیون آمدی / تو خواهی بعد ازین در باغ بودن با من آمدی

متین اصفهانی

متین اصفهانی رای او رزانت دارد و سخن او متانت فقیر وقتیکه از اله آباد عازم بلگرام بود در اثنای راه هفدهم ذی حجه سنه ثمان و اربعین ومائة و الف ورود لکهنو و نزول در تکیه سید جعفر روزجی نیشاپوری اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا جمعی از موزونان بود و شامل شیخ عبد الرضا متین صاحب ترجمه و آقا عبد العلی تحسین کشمیری وغیرهما از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حسین سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن الخاتمه این کتاب است از بلگرام ترجمه او بپیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشای خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده درینجا ثبت میکند

خاکپای اهل یقین متین نام دین گمنام عبد الرضا بن شیخ عبد الله بن شیخ عبد العال بن شیخ المشایخ فی العرب الشیخ حسین المالکی الاشتری النجفی است پدرم از نجف اشرف بشهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز دران زمین دانش تکوین روز عید الفطر

هزار و صد و سه هجری در لباس هستی برآمد و تا مدت بیست سال پرورش در آب و هوای آنجا یافت
و بقدر نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از ان قاید امر الهی عنان مرکب همتش
بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل
و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقراء الله قدر طاقت خود سعی مینمود و مینماید تا آنکه قضا
ببلدهٔ لکهنؤ رسانید و در آنجا سید بزرگواری که عمرها در بدر و خاک بر سر در طلب او بیگر دیده یافت و از خدمت
ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسلهٔ ایشان قادریه در قصبهٔ نیرپور
سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ
از مدت سی سال با احتیاج فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش عنایت کرده حق تعالی
عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز میرساند تا ندای ارجعی در رسد انتهی متین این
ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسر میبرد
در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهانسی رفت و راجه بینی بهادر را نایب صوبهٔ اوده
ساخت راجه که بنا بر ناجنسیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد تا آنکه در سنه
خمس و سبعین و مائة و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفتی با او داشت شتافت قاسم علیخان
باعزاز و اکرام پیش آمد بعد یک مدت فرصتی در عشرهٔ نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف هادم اللذات
نقد حیات او را تاراج کرد مؤلف گوید بیت سرور سرکردهٔ معنی طرازان شد بسوی عالم عقبی بیان بست شد خرد
فرمود تاریخ وفاتش شد متین است و اسی تحمل از جهان بست شد میر احسان علی همشیره زادهٔ فقیر
سلمه الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات

از انجا فرا گرفته شد

چون شمع صرفه نبرد کس ز رنگین ما
آتش زبانه میکشد از آستین ما

شمع خاموشیم اما روی گرمی کو ستین
تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما

چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد
دزد پنهان میکند چیزی متاع برده را

خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست
باغبان کی دسته می‌بندد گل پژمرده را

تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست
از پاسبان حذر نبود دزد خانه را

شور عشق از خویش مردان را برون می‌آورد / تیر در طغیان آتش میکند اندیشه را
دست من از زخمهٔ چوب کسی آلوده نیست / میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را
حاصلم چون غنچه از گلشن تنگ بازی بود / یکقلم کردم عیان مافی الضمیر خویش را
اندک ای غافر ره امداد که سرپنجه بین / صرف در چاک گریبان شد دو دامن باقیست
در چمن بلبل پوشیده قفس را ماتم / سر شد آتش هم و بدانست گلستانی هست
آتش سوزان من آهن گداز افتاده است / گر نماند در دلم پیکان گناه تیر نیست
ما شتم پروردگان با جور الفت کرده ایم / در دل ما میکند جا هر چه خاری پا است
همه را روز جزا تاب سوال است و جواب / خوان با تو سخن گفت قیامت این است
چون لاله اگر داغ غمت جز دل ما نیست / با سوختگان جا تو در بزم چمن نیست
هر لحظه مکش سر زبان آوری ای شمع / فرد است درین بزم که نام تو دهن نیست
از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد / شیشهٔ دل را ز فن خاکی گل حکمت گرفت
بجز گداختن از روی شرم کار شمع نیست / چو شمع هر که زبانش باختیارش نیست
آدم اندر روز ازل خورد فریب شیطان / هر که او بازی شیطان نخورد آدم نیست
میکشان چون خوشهٔ انگور در هر زیر تاک / شیشه‌ها پهلوی هم چیدن بیک نسبت خوش است
تا چین ابروی تو خالی است از نشان / چون نقطه خال کسیان دو است است
صورتت در دم زا جو الم پیری میبرس / از شیشه جانم ز آتش شعله‌ان سیکند
از متاع ناروا در زیر بار خجلتم / سکاروان ما گلین منت ز رهزن میکشد
همچو شاخ غنچه از بس تنگ سرکش بود / همسایه از جنس زر دنیا شکم پیدا کند
چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد / پنبه شیشه می از گل نرگس باشد
سفله را بودگی دولت دنیا است عزیز / زین طمع چو طلا در شود دس باشد
اسکندر هر چند تسخیر پیدا آدمی / جان بقربان پیرادی که تسخیر کند
حال مشتاق تو چون نبینید صورت / ورق نامه اگر صفحهٔ آئینه شود
مکتوب مرا همچو هلال از اثر مهر / یک ماه کشد تا بگشایند و به بندند

نالهٔ ما نخواهند از من بلبلان ای باغبان	غنچه را گذار با من یک تبسم وا شود
بنامه بسکه ز داغ جدائیت گله دارد	زبان خامهٔ من همچو شمع آبله دارد
بدل نقش ولای سرور آخر زمان باشد	عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا معزالدین فطرت

میرزا معزالدین از تبار رهٔ عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صادق خان از اهل بهار بود در زمان شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بعنایات شاهانه و بنوال لائق امتیاز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمات عمده مامور بوده روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند میرزا احسن پدر میرزا معزالدین تحصیل کمالات نموده از اقران فائق برآمد و شرحی بر ابیات مشکله مثنوی مولانای روم و رسائل در معقولات رقمزدهٔ کلک استعداد نمود میرزا معزالدین شش ساله بود که میرزا احسن درگذشت و بر طبق وصیت والد بخدمت میرزا ابوسعید که از سلسلهٔ مشائخ اصفهان بود کسب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب آخوند شفیعای طالقانی مشهور بابرو حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزادهٔ نادر شاه گیرا افتاد چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معزالدین مختار کل گردیده بنحوی که در عرض دو سال که آن شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس را بهر کس که مناسب داند مفوض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه بهمین طریق بعمل آمد و بعد انقراض عهد ابراهیم شاه حسدا و بعداوت میرزا برخاستند بنابران از اصفهان بشیراز آمد ابوالحسن خان حاکم شیراز که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت تقدیم رسانید میرزا را هوای سیاحت در سر افتاد در بندر طاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آتش حرب برافروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده باهم پیوستند قضارا در کشتی میرزا اندرخنه که گولهٔ توپ مخالف کرده بود آب درآمده کشتی را مشرف بغرق ساخت رفقا خواه مخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنها نیز بمانعت وا بدایش نیامدند و سلامت به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در سبع و ستین و مائة والف به بندر تته رسانید محمد مراد مخاطب بسربلند خان پسر خدایار خان مرزبان سند که او را نادر شاه باصفهان برده و مدتی در آن بلده سکونت ورزیده و در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا رخصت

یافته بسند ملاقات مولود متقدم او را متنعم و محظوظ ساخته خدمات شایسته بعمل آورد و بتکلیف او ایامی در نصرت پور متهور
اقامت کرد و بعد چندی از راه خشکی سفری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ‌آباد و از اینجا بحیدرآباد در وقت صمصام الدوله
شهید مرحوم خوافی بسیار کی پسندیده بیش آمد میرزا وقیقهٔ صحبت و خوش سلوکی او شده برفاقت برگزید و همراه او به اورنگ‌آباد آمد و بعد
شهادت صمصام الدوله در اورنگ‌آباد اشتغال بسر می‌برد و با فقیر ربط تمام داشت اکثر بصحبت یکدیگر شیفتگی بر می‌آمد گاهی غزلی نشسته راست تحفه

	آرد بدیدهٔ من از کوی او غباری		چشمم از نسیم دارم شاید بروزگاری	
	همچو آئینه سراپا نگران برخیزم		در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	
	دوری نکرد و باز تیاید بکار شد	ده	شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	
	یا بیزاری ز صورت خویم ده	ده	یا راه بکوی وصل محبوبم ده	
	یا در غم هجر صبر الوّیم ده		یا این دل ناصبور از من بستان	

بعد اتمام خزانهٔ عامره میرزا معز الدین هفتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلث و ثمانین و مائة و الف در اورنگ‌آباد رحلت کرد
و در احاطهٔ مقبرهٔ خان دوران مرحوم متخلص به رنگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ماه شعبان روز
هفتم ٭ از دنیا میرزا معز رفت ٭ تاریخ نوشت بیدارهٔ آزاد ٭ مولانا میرزا معز رفت ٭

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق چمن فصاحت را چمن تربیت او
بهار هاست و متاع بلاغت را الطفیل ترویج او رونق بازارها مخزن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنجهزار
دینار سرخ و یک قطار شتر بار از اقمشه صله یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق انیقدر را فزای موزونان میخواهد

	گنج دو عالم بقلم در کشند		قافیه سنجان که سخن بر کشند	
	بازچه مانند بشان دیگران		بلبل عرش اند سخن پروران	
	سایهٔ از پرتو پیغمبری است		پردهٔ رازیکه سخن گستری است	
	پس شعرا آمد و پیش انبیا		پیش و پس قلب صف کبریا	
	الشعراء هم امراء الکلام		شعر به آرد بامیریت نام	
	مرده رویم و یاد زنده ایم		ماکه نظر بر سخن افگنده ایم	

و در نعت گوید

بود درین گنبد فیروزه خشت ... تازه ترنجی ز سرای بهشت

رسم ترنجی که در روزگار ... پیش دهد میوه پس آرد بهار

و خسرو و شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزه آن چهارده معموره سیور غال یافته از ان است

نشاید دید خصم خویش را خورد ... که از دار خام دستان کی توان برد

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته و در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید

بتاریخ پانصد نود هفت سال ... سیم خوانده راز گرد ملال

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند و میگوید

گزین کرده هر دو عالم توئی ... چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علماء بدیع هندی تشبیهی بر آورده اند که از انینیا النکار گویند انینیا بهمزهٔ مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد و مکسور و یاء تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و النکار بر وزن چمن کار صنعت فن بدیع را گویند و انینیا النکار عبارت از انست که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یا عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بجز ظهوری نیست ... در محبت یگانه میباشد

و میرزا جلالای طباطبا در منشآت خود این بیت آورده است

آب رخ آئینه چم منم ... هیچو منی گر بود آن هم منم

تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر لآخر فی معنی بالکاف و نحوه و از ینجا شد که وجود تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به متصور نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از شبیه است بنقص عبارت بلی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو توئی یک تا ⟨?⟩ دار ⟨?⟩ که آن تنزیه باشد و شعر دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفصل ⟨?⟩ علیحده یکی باشد ⟨?⟩

نتوان گفت زخوبان دگری پیدا شد		هم توئی از تو اگر خوبتری پیدا شد	

بخاطر میرسد که نام اول تمثیل الشی بنفسه و نام ثانی تفصیل الشی علی نفسه گذاشته شود

نظامی عروضی سمرقندی

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب دیرساله است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی او را ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند داد در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقا روز عید الفطر مهتر زادهٔ بلخ در مجلس سلطان تعریف آن دو نظامی کرد و گفت بحقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت هان ای نظامی ما را خجل نسازی هنوز دور شراب که در آن مجلس میگذشت بپایان نرسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرده

در جهان سه نظامیم ای شاه		که وحید زمانه ایشان اند	
من یکی بنده پیش تخت شهم		وان دو در مرو پیش سلطان اند	
بحقیقت که در سخن امروز		هر یکی مفخر خراسان اند	
گرچه همچون روان سخن گویند		ورچه همچون خرد سخن رانند	
من شرابم که شان چو در یابم		هر دو از کار خود فرو مانند	

مهتر زاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجائزه او را کان ضرب از ان عید تا عید قربان بخشید و دران فرصت دوازده هزار من ضرب او را حاصل شد

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی از سرفرازگردهای سلطان تکش بود و فیروزه کوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصهٔ ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانیده

من خاک تو در چشم خرد می آرم		عذرت نه یکی نه ده که صد می آرم	
سر خواسته بدست کس نتوان داد		می آیم و بر گردن خود می آرم	

سلطان

سلطان را بسیار خوش آمده و سر و چشم او را بوسه داده تمام اسباب مجلس باو مرحمت کرد و از غزنین او در گذشته بمحل اقطاع رخصت انصراف داد و شخصی را که بسلامت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود در دیباچه کتاب گذارش یافت که صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع امرین است

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهلبیت رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی و عشرین و تسعمائه ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر دختر او این قطعه بامیر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز انظام سحر کلام ؛ داشت در جان و دل محبت تو ؛ از چه رو مانده قبر او بی سنگ ؛ عجبم آید از مروت تو ؛ در زمان حیات چون نکشید ؛ منت دیگران بدولت تو ؛ در ته خاک نیز آن بهتر ؛ که بود زیر بار منت تو ؛ و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا مینویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی عشر و تسعمائه و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائه واقع شده و ازینجا بوضوح پیوست که هیچ کدام از پادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سلک ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصائد و غیرها آورد و بمعرض اشتهار در آمد یکقلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در تشبیب قصیده نعت گوید

کسی ز محنت شبهای ما خبر دارد	که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بخاکیم لاکن آب سرشک	امید هست که ما را ز خاک بر دارد
فقیر شب که نهد خشت زیر سر سهل است	که تا صباح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون همت است در پستی	که مرغ خانه زبون است گرچه پر دارد
زخویش جوی بزرگی که مینماید خورد	کسیکه آتشنه خورد در نظر دارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را	مگس دو دست بسر پای در شکر دارد
در مقام زیست و بلند چرخ مرنج	که آفتاب زحل جا بلندتر دارد
حریص مال ندارد ز عمر آسایش	کجا بخواب رود شب کسیکه زر دارد

بعلم کوه شکوه کمالی بدولتش سالم — خطر ز زخم تبر شاخ بی ثمر دارد

بپست آنچه ز ناکسی کمتر — ز خامه کو بیک انگشت صد هنر دارد

رسد بمدحت خوشدلی ز عالم غیب — که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد

ستاره مرتجی اگر کند مشعوف فلک — همان مگس که بپرورش نیشتر دارد

کند شماره عیب آنکه کحل بصر — ز خاک پای رسول گهر سپر دارد

وله

عاشقان که نظر به رخ زیبا دارند — نظر از جناب الله تعالی دارند

بسکه دیده بدرستی تفرقه خو با شه نشود پریشان — ورق چهره ز خفتها به تجلی دارند

پرده بر پاش از این قوم که برگردش دو — شب سبوی می و روز از انه مصلی دارند

نه جو باده کشانرا غم آئینه دل — غم تا صاف می آئینه صهبا دارند

هر کسی را بجو از اهل جهان بازار است — گوشه گیر که این طایفه سودا دارند

نه بپای حیات از الم خار اجل — چاره جویان همه گر سوزن عیسی دارند

بمهر آن راچه غم از گناهان عظیم — که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

در تشبیب قصیده منقبت

آنکس که دو ز زلال بقا فیض جان نهاد — فیض جناب با لب دلستان نهاد

تیر شه آنکه آرزو جان بود دلم — ره داد بی توقف و منت بجان نهاد

تا پیش آن دهان نزند لاف غنچه را — بنگر که برگ دست صبا بر دهان نهاد

نور از جبین یار فروزد مگر که او — بر خاک مرقد شه عرش آشیان نهاد

ایضا در منقبت بعد تغزل سه

ابر و سحاب چشم در سرشک گویا — گوهر فشانی آموخت از دست شاه دلدل

ایضا در منقبت عقب تغزل

بوی عنبر فشان طره است مگر خود را — به گذار شهنشاه کامگار انداخت

ایضا در منقبت ابعد توصیف بهار

باد صبا غنچه را ساخته دهان پر زر — گفت مگر حست خسرو صاحبقران

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

زبام چرخ فتاد آفتاب بهر شرف | بپست و پای محبان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد توطیه طلوع خسرو خاور

یکشبه شاه ختن تاخت باطراف تنگ | داد دلش تا لبا پر دل روز بصاب

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سر خود نهان تیغ زن ملک روز | داشت هراسی مگر از غضب بوتراب

ایضاً در منقبت بعد توطیه شب

گردون اگرچه برد یکی صد هزار داد | رسمی است اینکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بود ستاره مگر چشم خصم شاه نجف | که گشته است خدنگ شهاب را آماج

در منقبت بعد تمهید شب

در هالهٔ خود بدر برد و سر بگریبان | گویا که کند مدح شهنشاه تخیل

یحیی کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم مشرب افاده پناهی در شهور سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة از کشمیر بماوراءالنهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید بخلعت فاخره و مبلغ دویست تنگهٔ خانی کامیاب گشت این سه بیت از آن قصیده است ؎

چه باز صبح بر آمد ز جانب خاور | نواخت طبل زر اندود باز دار سحر
ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز | عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضهٔ زر
بصنع ایزد بیچون چو بیضهٔ ققنس | همای روز بر آورد سر ز خاکستر

نوعی جبوشانی عندلیبی است نوع نوع نواها بسامع یاران میرساند و گلفروشی است رنگ رنگ گلها در دامن خریداران می افشاند ابتدا احوال از متوسلان شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بود چون او رخت زندگانی بر بست بعهدهٔ دولت خانخانان تشبث نمود و قصائد و ساقی نامه در مدح او بنظم آورد و بکرات و مرات جوایز گرانمند اندوخت یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

در زنجیر فیل و اسپ عراقی صلهٔ شعری گرفت ملا رهی در بیناب گوید ــ ز نعمت تو نوعی رسید آن تاثیر ؛ که یافت میر معزی ز دولت سنجر ؛ بناز گلبن الطاف صد چمن گل امید ؛ شگفت تا که بمدح تو شد زبان آور ؛ و صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی را بزر سنجید و نوعی در برهانپور سنه تسع عشر و الف راه بادیهٔ فنا پیمود و این قطعه در ساقی نامهٔ او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن ارغوانی نبید	که روز خرابان بپایان رسید
بگردان ز ره عمر بگذشته را	چو شاه نجف روز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حصهٔ این صحیفه داده میشود

سحر ز نالهٔ گرمی که داشت بلبل زار	هزار آبله بر میدمیدش از منقار
ز بسکه هر سر موئیم رهین سلسله ایست	سزد که دعوی خویشی کنم بطرهٔ یار
برون ز تیشهٔ فرهاد نگسلد پیوند	چنین که پشت من الفت گرفت با دیوار
من و هزیمت از آسیب آسمان هیهات	کجا ز شیشهٔ سربسته موج راست گذار
سر از قلادهٔ قربان شاه دزدیدن	بود فسانهٔ ابلیس و جرم استکبار
شهی که نکهت خلقش بمعدن ار گذرد	سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
شهی که خطبهٔ نام خجسته فرجامش	زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطف اگر برگ گل بجنباند	گلابخانهٔ شبنم شود دماغ شرار
خیال جوهر تیغت بکاسهٔ سر خصم	چو موج فتنه که در جام می شود بیدار
مهابت تو با شرار گر کند تاثیر	سزد که زهر چکید چون عرق ز سنگ بیار

نظیری نیشاپوری

نظیری نیشاپوری فروغ بیانش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش بالاتر از گیسوی حور است بنابران رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید ــ صائب چه خیال است شوی همچو نظیری ؛ عرفی بنظیری نرسانید سخن را ؛ و ظاهر است که ترجیح دادن میرزا نظیری را بر عرفی نه بر خود مطلق نیست که عرفی در قصاید فائق است و میرزا در غزل و خود میرزا میفرماید ــ

صائب

تجمل از طبع بی نظیرش است		بلبل خوشنوای نیشاپور	

نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بیمن توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی بتحصیل سعادت زیارت حرمین محترمین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز بهند آورد و در گجرات احمدآباد فروکش کرد و در سنه احدی وعشرین و الف ودیعت حیات بتقاضای اجل سپرد و در خانهٔ ملک خود بالین راحت زیر سر گذاشت در تاریخ وفاتش گفته اند ع ز دنیا رفت حسان العجم آه وقتی جهانگیر بادشاه کنایه عماری باو فرمود غزلی گفته بعرض رسانید که این دو بیت از آن است

	ای خاک درت صندل سرگشته سران را		باد از شه جاروب رهت تاجوران را
	مشاطهٔ سیمای رخ خلد زینت		از آب و گلت غالیه رخسار جهان را

بادشاه در جائزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود صاحب ذخیرة الخوانین گوید که نظیری از مکه مبارکه آمده بتقریبی بعرض نواب خانخانان رسانید که لک روپیه چه قدر توده زر باشد خانخانان پیش او لک روپیه را توده کرده نمود آن عزیز دیده شکر کرد که طفیل نواب این قدر زر دیدم نواب همه را باو بخشید دیوان نظیری محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ درآمد

	برای خشت خم خویشم کو آن پیر ترسا را		که از بار بیچه طفلان خردمشت گل ما را
	دل در امید مرهم و این آهوان مست		ریزند بر جراحت ما مشک سوده را
	از پی آشوب ما در زلف دارد شانه را		شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را
	حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد		تا نشورد خاک را دهقان نه ریزد دانه را
	حور بهشت جلوه بر زاهد دهد در راه او		اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را
	در خور اگر نیم می لعل فام را		ای کاش تر کند بهوس مشام را
	قسمت چنین فتاده که ترکان مست او		دردی دور ما بطاق نهادند جام را
	بکم لذتم که زود بریدم ز آفتاب		در خانه پختیم این ثمر نیم خام را
	ز عاشق میشود معشوق را نام و نشان پیدا		ثمر نیکو نباید تا نگردد باغبان پیدا
	تمنایش که گردد کرد خاطر مضطرب گردم		چو محتاجی که گردد در سرایش میهمان پیدا
	بغل از نامهٔ احباب پر گردد نمیخواند		که می ترسد شود مکتوب من هم درمیان پیدا

موریم و بر گذار شکر او فتاده ایم
در راه پایمال شود کاروان ما

هر گه رقم کنم چو عذر گناه را
ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را

زنده دارد مرده را آشنا مرد
تا هم گل باقی است چون گرد گلاب

زخم با بطالان پیدا و پنهان دست تیغ
بخت مقتولی که چشمش بر جمال قاتل است

بر صوفی بی وجد و بال است عبادت
بر شیشه که خالی است زمی سجده حرام است

مشربش صفرای بیماران شکست
بوسه میخوش از ترنج و قند اوست

بهشت روزی نابالغ محبت نیست
کسیکه طفل بمیرد مقامش اعراف است

نمیشد چو لی افلاک عشق می باشیم
که هر که دشمن باشد بدوست مانند است

هر کرا دل از درون شاد است با هر کر [illegible]
شمع را خلوت نگهبان است و صحرا دشمن است

ترک نعمی کن که دارد خوی افعی روزگار
نیست تا آزرده آزردن نمیداند که چیست

در جواب تیغ فرو مانده تر هم از طفلی
که سفتن شکند گوهر تا دانش نیست

عشق یوسف را درین سودا به بازار فروخت
بندگی خواهد بمیرزادگی منظور نیست

شاهدان چمن تهی دست اند
بجامه سر و تا سر نزار نوست

دوش بر سوز دل خویش بر آتش دادند
سر چشم بپرسید و حیاتم دادند

آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد
کی پس از مرگم چراغی بر سر گورم آورد

عمدتا لیس نکنم زانکه کم رسد آسیب
بر آن درخت که مرغ صفیر زن باشد

هر رنج گر نشده هم مضطرب نزار آید نیست
چراغ دیده نمیداشت دیر روشن شد

این با غم کلال آرد از کیست
رنگ غم یار ماند ارد

بر قفا چشمت نمی افتد چو این درد اشود
آتش بان درگاه بشناسی که صد رشت چو خود

آنکه از در کلبه از خوان [illegible] گم کرد یافت
تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود

[illegible]
کبوتری که بنیا موختند سر ننهند

[illegible]
که گل دهند بجز وار ذیک ثمر ننهند

دارم دلی نه طایر وحشی رمیده تر
هرچند دور تر زکسان آرمیده تر

سماع دردکشان صوفیان چه میدانند
ز شیشه‌های سمندر سپند را چه خبر

میکشد پنهان و پیوسته شد کبود
از فریب نرگس شهلا مپرس

مهر بر لب چو سر شیشهٔ مسک زده ایم
تا سر شیشهٔ می دانه شود وا نشود هم

گرم صد بار سوزی باز بر گرد سرت گردم
نیم پروانه که یک سوختن در دست و پا افتم

آن بلبل ندیده بهارم که انتظار
در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم

تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری
سجده که واجب آمد ز تو احتراز کردن

ناگهان میزند طبل رحیل
رخت خود جز بر آستانه منه

شعله از قهر به بال و پر پروانه نکرد
آنچه از لطف کند شهد به بال مگسی

مشتری کور و کر و دلال کور دریا فکن
جنس اگر خوب است خواهد کرد پیدا قیمتی

لعبتم میکند اکنون تماشای چمن کردن
که بشکل غنچه بر گلبن سر بار است پیدا ری

از مخلص اوست

هست بلبل و پروانه گزیند گل و شمع
هدهد ما همه بر گرد سلیمان گردد

خانخانان که ز نام و لقب اجدادش
نطق شکرشکن و لب گهرافشان گردد

در تهنیت شفاء از مرض

سری بخرقهٔ جهان برده بود از غم دل
که صبح دامن پر زر ز آسمان برخاست

فغان ز خلق برآمد که خانخانان است
پی تصدق صحت درم فشان برخاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم گجرات احمدآباد بود و وقتیکه جونه گر را فتح کرد نظیری تمهید فتح میکند بعد از این است

گفتم این واقعهٔ یوسف مصری است مگر
گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

ایهام عزیز در لفظ عزیز ابهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر بهند بود باز به نیشاپور رفت و مرتبهٔ دیگر بهند می آمد در کشتی فوت شد پسرش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافته قیدی گهری محیط رحمت ۶ و نصیر آبادی در ترجمهٔ عظیما پسر قیدی می گوید که قیدی برادرزادهٔ ملا نظیری است

عظیما از عظمای شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصائد و مثنوی مسمی بفور عظیم صاحب مرآة الصفا گوید وفاتش در سنه احدی عشر و مائة و الف این غزل مسلسل و در نهایت خوبی انشا نموده

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت	گفت با حجرم بسازد گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر یار چند خویش نگذارد برون	گفتمش جمع است از یا خاطرم از سر چه گفت
گفت سر را بایدش از خاک ره کمتر شمرد	گفتمش کمتر شمردم از تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت	گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد	گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفت در محشر بگیدم زنده اش خواهیم کرد	گفتمش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت
گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب	گفتمش این هم حسابی و ز لب کوثر چه گفت
گفت با ما بر لب کوثر نشیند عاقبت	گفتمش گر عاقبت این است زین خوشتر چه گفت
گفت دیگر نگذرد بر خاطرش بار عظیم	گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ عظیما مینویسد میرزا محمد نعمتخان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض بر تمام این غزل نموده میگوید بیت ۵ هست عالی از عظیما در غزل سهو عظیم ۰ زانکه از قاصد بود یک گفت پس دیگر چه گفت غرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفتها می باید تو گفت که بیچواب بد و گفت و یک گفت هر دو میتواند شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله ماه سیمین بر چیست قاصد گفت با حجرم بسازد یعنی مقوله او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب عظیما گفته دیده شد مسلسل بطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است ۵ عالی آخر نیست وای گفتگوی عشق را ۰ تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت ۰ ظاهر است خاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعه خود که در باب کدخدائی کامگارخان گفته لفظ عالی را بو الابدال ساخته و در ترجمه او مفصل گذشت ۰

تقی از شعراء کره و فصحاء سحره است اکثر بمداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیده دالیه که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید و بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

بمتعلقان او میرسید مطلع قصیدهٔ مذکور این است

اہل صورت کہ بجمعیت صوری شاد اند	فارغ از تفرقهٔ معنوی اضداد اند

رحلت شیخ در سنهٔ احدی و ثلثین و الف روداد دیوان او حاضر است این ابیات از انجا گرفته شد

خیال چشم او در بند دارد جان محزون را	پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را
کوه میکندند وقتی از پی تدبیر وصل	یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر داشت
دست و پائی میتوان زد و بند اگر بر دست و پاست	وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است
تا قابل است حسن ترا خال عارضی	مقبول نیست بنده که او خانه زاد نیست
از قتل ما بپیچ سر و برمتاب زلف	ما را صنم حاجت این پیچ و تاب نیست
گفتم گرا هم دل ازین دلبران شهر	خندید زیر لب که ارادت مقدم است
خواهد دمید صبح مرادی صبور باش	گردون بروی تو در خاور نبسته است
رحمی بحال خویش نفتی کاین شکاریان	وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت
قربان آن لبم که بحقش نکرد میل	یا آنکه هر سوال مرا صد جواب داد
ای کشور تو که سر بچهٔ شاهیت نیست	پر حذر باش که آواز پئی می آید
بدل گزد است بتان داغهای هرزه نیلو	کمال شد است این متاع باج ندارد
کشور عشق است اینجا عدل شاهان رسم نیست	خون مظلومان خداوندان این کشور خورند
ایزد آن عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد	یا وجود حسن یوسف نغمهٔ داؤد داد
قاصد مرسان مژده بدل زود مبادا	کم حوصله از لذت پیغام بمیرد
بجان دادن نفتی خورسند و قاتل سرگران از وی	نشنیده ام بجز تسلیم در بسمل چه میباشد
چشمت گرانی از می چون ارغوان کند	بیمار را زیادی خون گران کند
تو می آئی و هر دم مضطرب دل میجهد از جا	چو دام افتاده مرغی بر سرش صیاد می آید
ز فتنش روم از جای خود چرا محروم	که نخل سرکش او ریشه در جگر دارد
حسن در پرده محال است که ماند پنهان	غنچه گل گردد و گل نیز ببازار آید
چون طفل که ماند بهم آغوشی دایه	بر یاد تو دل امید م آغوش بر آرد

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود — دست و پا می گم را مژه زنجیر شود

دل دود دود در پی آن دلبر و اشکم در پای — طفل رسمی است کهن کز پی دیوانه رود

مقبول نیست جز به تیمم نماز عشق — تا تیمم و خاک کوی تو گو آبرو مباش

بسیار دلیرانه نگه میکنی مگر — دانسته که دل ز تو وای یا میکنم

کرده بودم بد و مستوجب حرمان بودم — اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم

میکند برعکس مردم دشمن یا دوستان — گر ز نجی نسبت زلفت ببند و کرده ام

شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم — چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم

تکلف برطرف اے غیر امروز — درین مجلس تو خواهی بود یا من

نمیکشد بدی کار زخم کارے من — بگو که جمع کند دل ز من شکاری من

ببین که میخورد اکنون بکشتنم سوگند — کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من

بصد هزار جفا از تو نا امید نیم — که از جفای تو بیش است امیدواری من

ز دست شعلهای سینه سازم چاک چاک آخر — چو شعله تا گریبان گر کنی ز آهن قبای من

در حنا کس ننهد دست باین رنگ که تو — پنجه در خون جوانان زده پیر شوی

بکنار ما گدایان تو کجا قرار دادی — مرا نداری ایدل سر زلف یار دارے

به بتان شهر ایدل مده اختیار خود را — بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار دارے

ایکه پیوسته ز بی تیر و نداری سپرے — نخوری تیر دعاے سحرے از جگری

صدای باد وران زلف دل برقص آرد — که نیست بی اثری شب سرود رهگذری

سزاواری بزندان قفس بلبل چه مینالے — تو خود کردی چرا قدر گل و گلشن ندانستی

نفس شد قطع از بی همدمیهای بکوه آرم — مگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادے

نکهت محمد یوسف برهانپوری شاعر خوش سلیقه است و موجد اشعار رانقه از نژاد طائفه چک باشد که پیش از تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیر الامرا ذوالفقار خان بسر میبرد و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه ساغر عیشی در مهتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می پیمود و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنور خان سر افتخار بآسمان میسود قصائد بسیار در مدایح امرای عصر بنظم آورد

نکهت محمد یوسف برهانپوری

و در شهای عشرهٔ خامسه بعد الف رو در نقاب عدم کشید و قتیکه طبقهٔ سادات بارهه بر هم خورد و فرخ سیر
آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت
مادهٔ تاریخ این است

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد برون

	نگردد رفعت دنیای دون بی کشمکش حاصل	وله	بگردن خیمه را چندین طناب افتد که برخیزد	
	بغیر من که بتن نقش بوریا دارم		اتو کشیده که دارد قبای عریانی	

حرف الواو

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است اهل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص نمود
و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبری از ولایت سر به هند کشید
اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان برگزید
و در لاهور از این عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

	ای بزم ترا در وی ساغر خورشید		وی محفل شبت کشیده در بر خورشید	
	گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی		چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید	

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او با میر
کلال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش با یران رسیده و نصیر آبادی
او را در تذکرهٔ خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب عم
او استاد میر است و اراد تخان و میر غازی شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند
این اشعار از میر غازی است شعر سر رشتهٔ مقصود میگردد هنر در را بگره در رشته پرواز بازی شد
کبوتر ثانی نسیم گل نه سیر لاله زارم آرزوست یک گریبان دار چاکی از بهارم آرزوست وله راحت
گرم روان در گرد منزل نیست هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند میر در اوایل نوکر محمد اعظم شاه خلف
خلد مکان بود و بمنصب بقصدی سرافرازی داشت شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضائی مشهور
تخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت شعر دلبری یافتم و گوشهٔ خلوت رفتم
ریختم شمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شد از لشکر محمد اعظم شاه برخاسته رفت

وقوعی نیشابوری

وجدان سرهندی

و این بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکرهٔ خود این نقل را بمیر عبد الجلیل بلگرامی نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رفتم بی تقریب باو واقع شده اینهم درست است میرزا حسن رفیع مشهدی گوید ع باید که گرد ابرو او چون طرف شوند :: گر گوشهٔ بر و دم تو از میان خوش است :: و ازین قبیل است این شعر ع صبح رسید و روز شد آه شبانه خانه نشست روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت :: میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه باکرم خان خلف شیخ میر خلد مکانی کرد و بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بسر میبرد مکرم خان سیصد روپیه در ماهه و خرچ پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت درمیان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع و مائه و الف در زاویهٔ عدم آسود در آخر بهر و تاریخ است او میسطر از دست گل عشرت ز آب تیغ عریان تو میخیزد :: شفق گردی است کز خون شهیدان تو میخیزد :: دست بر سینه که زپیش رقیبان کردم :: داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم :: زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش :: چو سایه سرمهٔ آواز خویشتن شده ام :: بهر چه دیده گشودیم اے بهار تو بی :: شرار خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل :: وجدان صاحب ذهن عالی و خازن گنج لآلی است در شاعری کار از پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بست هزار بیت فراهم آورده قصاید و مثنوی علاحده دارد توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرچی باو مقرر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداشت و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد میافت و وجدان سر حلقهٔ آن جماعه بود بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خرچ را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبتی با سخن نداشت صحبت شعر بهم خورد شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین و مائه و الف جان بجهان آفرین تسلیم نمود شعله فکر اوست ؎

جان حاضر است بستان دل مسکین طلب نیست — یک شیشه بود شکست پیکی من طلب نیست

وله
پس از مردن مرا آن سرو قامت بر مزار آمد — قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد

وله
دلی بیار و بیگانه تماشانه درآ — بگو که شیشه فروشم باین بهانه درآ

وله
نوبهار دیگران آمد بهار من گذشت — آب برگشت و هوا برگشت و یارم برگشت

وله
نه در بند فقیری شو نه میل دولتی کن — سفر در پیش داری ساعتی بنشین و ره طی کن

میکنند اظهار فقر و فاقه زرداران وقت
بر شکم اسنگ مانند نگین داران بسته اند

بهار آمد و یاد ویران نکردی
هوای دیارت نگردیده باشد

باسفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است
پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو

چه شد گر با غنی یار است کم روزی فقیر اینجا
که در یک جامه یابی رنگ سبز و نیمسیر اینجا

روند از بسکه خوبان چشم فرسا در رکاب هم
ز دو رهم دوزی نرگس چمن شد دامن زینش

جوش صد رنگ جنون است اشکم
شیشهٔ بوقلمون است اشکم

نقشی نبسته ایم بدیوار زندگی
چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما

نگین قبله نمائی رسد به قبله نما
چه شد ز گردش طالع که زیر دست نشست

تا جنون گل کرد از من دوستان رم کرده اند
شرم چشمی هست باقی حلقهٔ زنجیر را

بسیر باغ اگر میرود آن طفل و میترسم
نگل از بسکه همرنگ است در گلزار گم گردد

دستگاه آنجاست کانجا وا بود دست کرم
ورنه مال ممسکان چون مرغ زرین نیست

من از چه پیش مرده دلان سر فرو برم
چون سجده بر جنازه نباشد نماز را

چون نکهت پیراهن گل صید و قایم
گردی ز قفس گر تو رها گردد تو گردم

گردش پهلو ببین در خواب هم آرام نیست
کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت

حیران بودم که تخت شاهی است جهان
یا تختهٔ کشتی تباهی است جهان

دل گفت که لوح مشق چندین سوداست
باید شستن به از سیاهی است جهان

هر چند که خاکی بظهور آمده ایم
از قدسی محفل حضور آمده ایم

معذوری اگر نمی‌شناسی ما را
گردی است برون ز راه دور آمده ایم

خان آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جانجانان گرفته شاه عبدالحکیم حاکم که از یاران همطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلاشبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیدم

وجدان گوید

نه من شهرت تمنا دارم و نی نام میخواهم
فلک گر واگذارد یک نفس آرام میخواهم

دل از دست تا پذیرفتی نگاهی میتوان گردان
بچشم قیمت آئینه ره انعام میخواهم

	فروغ طبع بخشیدی آلی اوج همت ده		بسیر عالم مهتاب پشت بام میخواهم	

مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از انجا در سرو آزاد نقل کردم حالا تحقیق پیوست که از وجدان است اخلاص در تذکرهٔ خود این مطلع از شهرت می آرد مطلع ؎ من از آسمان قصر زمرد فام میخواهم ؛ نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ؛ بعد ازان میگوید قریب باین معنی شخصی این شعر میرزا صائب بگوش شهرت رسانید شعر ؎ که از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهم ؛ نگین داری ازین یاقوت بهر نام میخواهم ؛ بمجرد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رساند که مطلع ؎ ز هر شیرین نگاهی کام گر کام میخواهم ؛ بتی دلچسپ تر از تو ام باداًم میخواهم ؛ مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از وی نیست بلکه از میرزا اسعد الدین محمد راقم است باندک تغیر در مصراع اول میرزا اسعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته ازان جمله است ؎ بگویم از فلک قصر زمرد فام میخواهم ؛ نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ؛ درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم ؛ نشانی از وفا گردانی ایام میخواهم ؛ تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها ؛ ز بلبل نغمه از گل بوی سر و اندام میخواهم ؛ لب شیرین تکلم هر مراد کام اینها ؛ نبوز از تلخکامیهای دولت کام میخواهم ؛ بصد موج تبسم زان لب شیرین نمی آید ؛ حلاوتها که من از تلخی ایام میخواهم ؛ صمصام الملک صارم سلمه الله تعالی که ترجمهٔ او گذشت نیز مطلعی برین وتیره میگوید مطلع ؎ نه روم از وسعت آباد جهان نی شام میخواهم ؛ قدم دارے ازین صحرای آرام میخواهم ؛ وجدان از ارباب جسارت نیست برای تحقیق چند که بمعرض بیان در آمد ترجمهٔ او درین صحیفه اندراج یافت ؛

والهٔ علیقلی خان داغستانی نسبتش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم میرسد و لهذا مسطر از وی

	دارد ز زلف کسوت عباسیان بسر		از دودمان ماست رخ دلستان ما	

جد اعلای او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد و بنابر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لزگی که سکنهٔ آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته شمخالی خود برداشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال نیز احکام او بر شمخالی آن مملکت قائم اند جد سوم او الخاص میرزا باراده بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایهٔ سریر سلطنت آمده مورد عنایت شد و شمخال سلطان بن علیقلی خان و بیگلربیگی کری اهروان مباهی گردید از دو پسر دو آمد یکی فتح علی خان که بمنصب ارشد سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر مهر علیخان

او را چهار پسر بهم رسیدند اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقلیخان والا باشد ترقیات کرده به
بیگلربیگی گری ایروان ذخیرهٔ افتخار اندوخت و در سنه ثمان و عشرین و مائه والف درگذشت و همچنین جمیع
اولاد الخاص میرزا در سلک امراء عظام منتظم بودند و بمنصب بیگلربیگی گری ممالک عمده پایگی داشتند
علیقلیخان در اصفهان سنه اربع و عشرین و مائه والف بعرصهٔ وجود خرامید و چون اعتماد الدوله فتحعلیخان
مذکور در سنه ثلث و ثلثین و مائه والف از وزارت معزول و محبوس شد و دیگر اقوام او نیز همگی
از مناصب و حکومتها در پای عزل آمدند تفرقهٔ عجیبی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
اربع و ثلثین و مائه والف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائه والف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
و کسری که افاغنه در عراق و فارس پادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت و در سنه اثنین و اربعین و مائه والف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد و رایت
شاه طهماسپ خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را بجهت آوردن سپاه
بکمک محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنه قزوین در حین حیات والد
بتخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسپ گردید و چون نادرشاه
در سنه اربع و اربعین و مائه والف شاه طهماسپ را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند و سانحهٔ جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علی خان
عم او با او نامزد شده بود و این هر دو در مکتب با هم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و مجنون
بهم رسانده بودند چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود درآورد آخر مردم شاه طهماسپ کریم داد را کشتند بعد از ان نادرشاه او را بنکاح در تصرف داشت
و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان کشید چون
نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از ان صالح خان قاتل نادرشاه
با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بدست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
سلطان ارادهٔ هند کرد و در واقعه کربلای معلی شد که از انجا بصره رود و از راه دریا خود را بهند پیش والده ما

اجل فرصت نداد در عرض راه در بلدهٔ کرمان شاهان وفات یافت نعش او را بکربلای معلی برده دفن ساختند
القصه علیقلیخان از حسرت بغارت رفتن معشوقه و بیم نادر شاه رخت عافیت بدار الامن هند کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائة و الف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نمودم اتفاق
افتاد و باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکهفته توقف کرده راه اله آباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علی قلی خان رخت
هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعرا و رشحهای علو مزاج ازو
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان را دست گرفته بر تخت نشاندم
یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیائید باهم اسپ تازیم هر چند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تاختیم اسپ
فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او پیش رفت بسیار بد برد بعد ورود شاهجهان آباد علو مزاج
او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک سعادت خان
نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه دریافت و بمنصب چهار هزاری
و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس آرامگاه
شش هزاری و بخطاب خانزمان بهادر مخاطب گردید و در سنه تسع و ستین و مائة و الف همراه
صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح امور سلطنت
شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و بوساطت
عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن بمنصب
هفت هزاری درجهٔ پایهٔ اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان در سر داشت
هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد که خدیجه سلطان
را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان نیاورد و اشعار
بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمهٔ خدیجه سلطان مثنوی
طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از آنست

از گلشن حسن تازه سروی	نشسته بشاخ او تدروی

آشیان کردن است تدرو بشاخ سابق معلوم شد نشستن بیچ تدرو بشاخ چه معنی داشته باشد و الد در هندوستان بر صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائة و الف ودیعت حیات سپرد شاه عبدالحکیم حاکم ماده تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشیده ظفرجنگ امیر گهر سنج معنی ٭ بحکم قضا از جهان کرد رحلت ٭ طلب کرد دل سال تاریخ فوتش ٭ خرد گفت پیوست و الد بجنت ٭ در مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبدالله کشمیری گفت کدام وقت فکر شعر است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد در غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند

گر جان رود دم ز تن نخواهم مردن ٭ در خاک شود بدن نخواهم مردن ٭ گویند علی قلی بمرد این غلط است او هم تو و من نخواهم مردن ٭ و الد تذکرة الشعرای نوشته مسمی بریاض الشعرا مشتمل بر احوال موزونان سلف و خلف و همین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن به فقیر رسیده و بعضی مطالب ازان نقل افتاده و چه اثبات ترجمهٔ او همین است و الد میگوید

جانان بسر مزارم آمد / آخر مردن بکارم آمد

از ورزش جفایش دل را چو سنگ کردم / با یار آهنین دل سامان جنگ کردم

در دشت عشق مجنون دنبال انداز من / با آنکه من درین ره صد جا درنگ کردم

بپای خویش هر دم شمع زبان خاکستر اندازد / که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد

در سینه کاوکاو نگاهش همان که هست / ما را دلی که مانده و او را گمان که هست

آبحیات و کیمیا عمر دوباره و وفا / اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد

بر سر تیغ دلم خنجاک خریداران بین / این متاعی است که رد کردهٔ بازار تو بود

این مضمون از رفیعی کاشی است بر دلم رشک رغوغای خریداران چیست ٭ این همان جنس کساد است که رد کردهٔ تست ٭ روزی فقیر این بیت خود بر خواند زده ام بر سر جهان پاپوش ٭ لیک سبب این برهنه پائی نیست ٭ و الد گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از استادان سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صائب چرخ دودی است که از خرمن من خاسته است ٭ خاک گردی است که افتاده ز پاپوش من است ٭ و نیز میرزا گفت طیار بمعنی مهیا لغت ابطال جعلی هندی پسند و بعضی تا قرشت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار مهیا

عطی است میگوید ∴ وارد چو مرغ عمرت پرواز بس عجب ∴ اسباب عیش و عشرت طیار گو نباشد ∴ و دیگر میگوید ∴ آتش عشق قتل کمان حسن را طیار کرد ∴ حرف تکلفش زبان را تیغ لنگر دار کرد ∴ و از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید ∴ میبرد باز از هوای عشق او رنگ از رخم ∴ گرمی با زنجیر موج باده طیارش کنم ∴ بخاطر فقیر میگذرد و آنچه نامرتب است بمرغی که بال و پر تمام برنیاورده باشد میماند و آنچه مرتب است بمرغ بال و پر برآورده که مهیای پرواز است مشابه شاید ظاهرا باین اعتبار مهیا را طیار گویند والله اعلم ∴

واقف بتالوی

واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله بالفتح بای موحده و تای فوقانی هندی بروزن حلاله قصبه ایست از توابع دار السلطنة لاهور بفاصله سی کروه جانب شرق منصب قضای آن مکان بسلسلهٔ آبای او تعلق دارد صاحب افکار رعنائیه و زبدهٔ شعرای فناجیه است طبع بلندش تحسین خواه و فکر ارجمندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و در تصحیح زبان کوشید اگرچه کتب تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل کرد که شبی در رویا مصراع

بخاطر رسید مصرع

جام طرب بدست تو لبریز داده اند ∴ بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانید مصرع ∴ در خنده اختیار نداری برنگ گل ∴ و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید مصرع ای چراغت بکف از رنگ حنا زود بیا ∴ شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش مصرع بهم رسانیدم ∴ مصرع دل ز دستم بشبستان غمت گم گردید ∴ میان او و شاه عبد الحکیم حاکم وداد جانی و اتحاد روحانی است بارادهٔ سیر دکن با حاکم از خطهٔ پنجاب روان شد و بست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائة و الف وارد اورنگ آباد گردید و با فقیر برخورد مهذب الاخلاق مغتنم الوجود است بعد یکهفته هر دو عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت کر اقامت کشاد بزبان اعتذار میگوید بملاحظه تلوث خود از سفر حجاز و زیارت اماکن علیا که محل تقدس و تنزه است مقصر ماندم و این شعر استاد حسب حال خود یافتم ∴ گرچه جان بیتو بلب نزدیک است ∴ دوری بودن با تو نزدیک است ∴ هر چند اکثر عوام و برخی خواص تازیانهٔ طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

ودر حل حرمان فرو ماند لکن او افهم میداند که سررشتهٔ ادب نگاه داشتم و خود را ناقابل محض دانسته از دور جواهر اشک شایان نثار هر دو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت نمود هر دو عزیز باهم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس وسبعین ومائة والف به اورنگ آباد رسیدند و در تکیهٔ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدرآباد متوجه شد و واقف همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست وسبعین ومائة والف حاکم باورنگ آباد مراجعت نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند اورنگ آباد را وداع کردند و چون شارع متعارف برهانپور و مالوه غیر مامون بود راه برار و چیتر پور اختیار کردند اتفاقاً مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و قدری سیماب وجه همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیماب که در اورنگ آباد ارزان است قدری همراه گرفته بود و این اعزه سبکبار شده ببالاپور رسیدند و از آنجا کتابتی مشتمل بر ماجرا نام فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال موزون کرده بقلم آورد

عینکی و پارهٔ سیماب با ما مانده است	چشم پرآب و دل بیتاب با ما مانده است
کردند غریب غارتی راهزنان	سرمانده نماند هیچ چیز از سامان
بردند هر آنچه بود الا عینک	وا مانده بما همین دو چشم حیران

فقیر قدری زر سرانجام کرده بطریق هندوی برد عزیز ارسال داشت و واقف در بالاپور بیماری صعب کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و ازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده بگولاپور بردند و بسبب همراهی واقف و کرایهٔ کهاران دیگر ضروریات سفر زاد راه روبکمی آورد و مسافت دور و دراز هندوستان توشهٔ بیخواست لهذا باز آدم اجیر از گولاپور نزد فقیر فرستادند این بار هم مبلغی بصاحبین مرسل گردید از گولاپور بناگپور رفتند و از آنجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بجانپور و هشیارپور و واقف به بتاله رسید و عنایت حق تعالی چشم این اعزه را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلات نیست نام او با حاکم برابر او اسیر حق صحبت ثبت افتاد و واقف دیوان خود را که بسیر ضخامت است بمطالعهٔ فقیر داد و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

دید تا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا   برندارد یک نفس زنجیرها از پا مرا
نکشد یار از غیر دور مرا   کشتن خویش شد ضرور مرا
خواهم سعادتی ز طواف قفس برم   ورنه چه حاصل است ازین مشت پر مرا
آنقدر یادی که زخم کهنه تا نو شود   آرزو زان خامهٔ مشکین رقم داریم ما
نشوم نافه گر از نکهت زلفت دم زد   اعتباری نبود گفتهٔ سودائی را
کرد احیای شهیدان تغافل نکهت   این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را
ولہ
در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا   سر بپای یار سودن یاد می آید مرا
ای هم آوازان وداع عندلیبان کنید   بوی گل از جانب صیاد می آید مرا
آه از خشکی طالع که درین فصل بهار   سیل تشریف نیاورد بویرانهٔ ما
گریزگاه بود این دل پریشان را   خدا ز یاد کند عمر زلف جانان را
چون نی نساخت همدمی هیچکس مرا   نالم اگر مسیح شود همنفس مرا
نو آمدم بدام تو زودم چه میکشی   بگذار یکدو روز به کنج قفس مرا
صاحبدلان ز محنت همه فغان کنند   یا داشت این سخن تو زبان جرس مرا
تا نمودی از تبسم نگین دهان تنگ را   ساختی تاریک در چشم جهان تنگ را
چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم نکرد   گرچه یاد آرند اکثر نوز دنیا رفته را
چون سالکان براه طریقت نهند پا   همچون عصا ز چوب تراشند رهنما
خجل ز انجمن شمع مشارا ز چشم   نه عندلیب نه پروانه کرده اند مرا
در کف من قلم نرگس نیست   زین چمن چشم رسیده است مرا
بر مصور پیرمی حیرانم   که چو تصویر کشیده است مرا
چو نرگس ناخن چینی بهر انگشت میخواهند   بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشمان را
پر برون می آورد از شوق پروانه از فنا   عقل گرداری بچشم کم نبینی مور را
حسن چون شاهانه بر کرسی ناز ارد نشست   عشق گرم داربازی میکند منصور را
یا رب زود داده کدامین سیاه روز   آن زلف در بهشت پریشان نشسته را

دگر بخیر تا کم بهوای صحبت نیست
خامه را احوال ما تقریر کردن مشکل است
انصاف اینکه کمتر از اصحاب کهف نیست
از تنگنا قلمهای او تنها دلم تا شاد نیست
در گوشهٔ امنی که منم حرف زدن نیست
رسید یار و گریبان من درید و گذشت
از شیوهٔ گرفتن خویش بیخبر فتاده است
اینکه بر سی صورت احوال ما افتادگان
با ختم رو زیکه با جانان قمار عشق را
گر بگرد سر او میگردیم
از شانه گر جدا فتدم شانه وار دست
نی جیب من درید نه داما ن من کشید
ز هر کسی بجهان یادگار میماند
نرگس او گاه گاه از سرمه دنباله دار
دلم از کوچهٔ آن زلف هراسان گذرد
بلا ها سے سیاهم بر سر آورد ای مسلمانان
دل از غرور بمن و انمیشود نفسی
سر و مهر من دل از لطف تو لرزان میشود
قسمت به بین که از لب شیرین تو خطش
کمن خوشامد همچون خودی بی روزی
ترا گه گفت که مائل بسیر بستان باش
اید ل ز با جراحت خود را دگر میپوش
همان بهتر که من از آشنا نتق نه دور شیرم

نتیجه نیک ازین بر بسر نیامده است
زانکه او را بر زبان زخم است و ما را در دل است
هر کس درین زمانه بخاری خریده است
خانهٔ آئینه هم در عهد او آباد نیست
چون گوش اصم خلوت من جای سخن نیست
برادکوتی دست من رسید و گذشت
دست شکسته منت بگردنم نهاده است
نقش پا هر جا به بینی گرد که تصویر ماست
یافتم درد او دل کاین حریف بیدلی است
بگذار به جنون دوری است
هرگز نمیکشم ز سر زلف یار دست
ما را درین بهار نیامد بکار دست
بکوی یار ز ما هم غبار میماند
با سیه روزان خود لطف زبانی میکند
همچو مجمره که از مشک فروشان گذرد
چو در سر کار او هند و خط بر روی کار آمد
ز پهلوی تو گر این داغ پیدا کرد
بر سر من سایه ات ابر زمستان میشود
حلوا به دیگران دهد و دود میرسد
برای نان نتوان صرف آشنائی شد
بنوش یک دو سه جامی و خود گلستان باش
ما اهل بخیه ایم ز ما اینقدر میپوشی
بیهوده از هم جدا منشو کی چشم تا نشسته دور ز چشم

آشفته بجون سیر دم از کوی تو بیرون | میخواست دل من که باین رنگ بر آیم
تو نوشتی بکس که تب لیک از بدگمانیها | چه برخیزد که تیغ از سر باست بر دو چشم
من همیگویم که مجنون باش و در صحرا نشین | فهمرا هم بد نیست لیکن فارغ از دنیا نشین

وله

سرو روان من گذری کن بسوی من | تا آب رفته باز بیاید بجوی من
جانمن از خودی جدائی کن | بندگی کرده خدائی کن
بود کو تکیه گیر بیا بجا نتوان پسندیدن | کرجال شمع گردد تیره در هنگام گلچیدن
این و آن را بنگر می پیوسته زاهد در کبا | این قمیص الحیه است انصاف ده یا پیرهن
شود سالک ز بند خود رها آهسته آهسته | رود از دست چون رنگ حنا آهسته آهسته
بصاحب شهرتان یکبا نسبت کی شود پیدا | بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته
نخواهم تند چون سیلاب گشتن گرد خود | کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته آهسته
تلاش وصل این سیمین بران آخر گدایم کرد | شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته
تمامی شب برنگ طور بر من جلوه میکردی | ندانستم که کردی کم نما آهسته آهسته
پیش زلف او بردم پریشانی | گفت ای پریشان کو حال من نمیدانی
ای آنکه سوز میطلبی از مزار ما | از مرقد منور پروانه غافلی
ز تأثیر محبت دل بنقش سر کند بازی | باین جرأت کجا با مار افسونگر کند بازی
ز وصل مه جبینی خانه روشن داشتم لیکن | ندانستم که با من عاقبت اختر کند بازی
دل من گرد چشم یار میگردد ولی ترسم | شود زخمی چه آن طفلی که با خنجر کند بازی
دل صد پاره ام از یاد او در رقص می آید | چو بینم با گل صد برگ طفلی سر کند بازی
نمیر ینه چرا اشک از برای عشق حیرانم | پی افزونی عقل آنکه با گوهر کند بازی

آقا شاه محمود اورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمه واقف گذشت ذات بابرکات بود و بعد انتقال مرشد خود باباشاه مسافر قدس سره بر سجاده مشیخت نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی نواخت طریقه از تجرید و انکسار و بذل و ایثار بود و وجوه معاش بسیار بهم رسانده فقرا را با سامان دولت جمع کرد آنچه می آمد بمصرف در آورده صادر و سیکرد عالم عالم دلها را بدام حسن خلق کشید و ذکر جمیل خود تا قیامت بر جریده

روزگار گذاشت عمارات مسجد شریفه و نهر و حوضها در بلده ساخته و پرداخته اوست با فقیر و آن مرحوم
روابط محبت بدرجه اتم بود در ایامی که مرحوم نهر کلیه جغیر میکرد روزی بسر نهر برای ملاقات رفتم شخصی تازه
وارد پیش از ورود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم بفقیر گفت نام ایشان را بپرسید گفتم اسم شریف چیست
گفت بعید بالدین نمود و حاضران خیلی بشگفت در آمدند چنان دریافت شد که واضع نام بعید بالدین را که
در سوره والتین واقع شده چون ترکیب زبان عرب شنیده است از قبیل نصرة الدین و فضل الدین
پنداشته مولود را مسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسله او در مآثر الکرام ترقیم یافته انتقال
شاه محمود بست و سوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعین و مائة و الف واقع
و در صفه پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید * حقائق مرتبت فیض مجسم * ز عالم رفت
و در فردوس آسود * خرد فرمود تاریخ وصالش * مسافر شد یگانه شاه محمود * و از مشایخ کبار
اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبش به شیخ عبد القادر
جیلانی قدس سره بسه جد قریب او سید محمد اسحق از بغداد بهند آمد و از هند بسیر دکن شتافت و در
ظاهر قلعه خیبر پای اقامت افشرد سید غلام حسن در خیبر متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بعد انتقال
والد خود سید شهاب الدین سیر کنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه
فرخ شاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم نعمت فراوان
حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افگند حق تعالی احترام
و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبالمند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر صدر مجلس
شده می نشست و همگنان لوازم تعظیم و احترام او بجا می آوردند ذوقی بسخن هم داشت و سالک تخلص
میکرد این دو شعر باو منسوب است * نشاه پرداز داغم شب که سیر آب بود * بادبان کشتی می چادر
مهتاب بود * حرف راه دوستیها شد دل مجروح ما * بچکد خون محبت گر فشاری گیرد ما * دوم جمادی الاولی
روز جمعه قبل مغرب سنه ست و سبعین و مائة و الف رحلت کرد و روز شنبه قریب مسجد و خانقاه
که تعمیر کرده خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید * سید مقتدی غلام حسن * کرد رحلت بجنة المأوی
سال تاریخ او خرد فرمود * بجهان رفت زبدة الفقرا * حساب تا زبدة پنج است نه چهار صد
تفصیل این قاعده در ترجمه ناصر علی گذشت و نیز از مشایخ عمده اورنگ آباد شاه علی نهری است

ابتدا در عالم نوکری بود آخر ترک داد و در دو بحرمین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نمود و بر سجادهٔ مشیخت نشسته عالمی را بخود گرویده ساخت و تکیه و مسجدی تعمیر کرد و نهری کنده آب در تکیهٔ خود آورد لهذا نهری مشهور گشت با فقیر و این سلسلهٔ بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود حیف که در عرض پانزده ماه هر سه از عالم درگذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان شب یکشنبه سنه ست و سبعین و مائة و الف متوجه عالم سرمد شد و شرقی حوض روبروی مسجد تکیهٔ خود مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا تاریخ او و سید غلام حسین یکجا میگوید ۔ آن سید حق پرست سالک ؛ وان شاه علی که هر دو فرد اند ؛ تاریخ وصال شان ذکا گفت ؛ امسال دو رکن فوت گردند

حرف الهاء هوز

هلالی استرآبادی مشارٌ الیه انال است و فروغ پیشانی فضائل طوطی شکر ریز است و بلبل شورانگیز از اعیان اتراک جغتا بود روزی که بملازمت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود برخواند ۔

چنان از پا فگند امروز آن رفتار و قامت هم	که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوان شعر و سه مثنوی دارد چاشنی درد و صفا از کلامش پیدا است با او و ملا عبد الله هاتفی تعصب شاعرانه بود ملا عبد الله در حق او گفت هلالی غزل را بد نمیگوید اما در مثنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده مثنوی شاه و درویش آغاز کرد و در آنجا بطریق کنایه گفت ۔

مدعی چون مذاق شعر نداشت	مثنوی را به از غزل پنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت	مثنوی را چه در تواند سفت

ملا بقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از جملهٔ انعام آن بود که غلام بچهٔ خوش صورتی داشت که ملا طلب کرده بود باو ارزانی فرمود ملا حیدر کلوچ درین باب قطعه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزادهٔ عالی تبار گذرانید ۔ شها کامگارا الی خادمانت ؛ فرستاده شد زین دعاگو پیامی ؛ هلالی غلامی طلب کرد دادی ؛ مرا هم بده چون هلالی غلامی ؛؛ لطف این کلام بر وقت شناسان پیدا است چون عبید الله خان بر خراسان استیلا یافت او را ملازم خود ساخت ساعیان رسانیدند که او رافضی است و عبید خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در عذر خواهی قصیدهٔ غرا موزون کرد این دو بیت از آن است ۔ خراسان سینه گردی زمین از بس آمدن

کرجان آمد و ربیعی عبید الله خان آمد ؛ سمند شد زرین نعل او خورشید را ماند ؛ که از مشرق بمغرب رفت و یک شب در میان آمد ؛ موثر نیفتاد و در چارسوی هرات سنه ست و ثلثین و تسعمائه خون او را ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود لهذا سیف الله کشت تاریخ یافتند مؤلف گوید سابق در تتبع تغییر چنان رسیده بود که اول کسیکه تضمین ممتزج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی است چنانچه میگوید ؎ سلیم امشب بیاد تربت حافظ قدح نوش است ؛ الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها ؛ الحال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از وهم موزونان این طریق پیموده اند هلالی همان مصرع را تضمین میکند ؎

هلالی چون حریف بزم رندان شد بخوان آخر — الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها

و پیش از هلالی کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی را تضمین میکند و او تضمین میدهد ؎ بر روی دل عشاق کمال از سخن خوب ؛ خوبان عل فتنه ز دیوان تو یابند ؛ و مصراع اول مطلع امیر خسرو را نیز تضمین میکند و میگوید ؎ کز خضر لقا چون خلعت از آب بقا یافت ؛ عشاق حیات از لب خندان تو یابند ؛ و میرزا صائب قصد تضمین ممتزج در مقاطع غزل نمیکند بنابران تضامین او [illegible] لطف واقع شده این اشعار نازک بدل زنان هلالی از دیوانش استخراج یافت ؎

من که و بوسه زدن ساعد رنگینش را — گر مراد است و هر بوسه زنم پایش را

وله

آرزومند توام بنمای روی خویش را — ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را

ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا — دشمن جانی و از جان دوست تر دارم ترا

بسکه چو ابر بهاران گریستم و هنوز — گلی نرست ز باغ امیدواری ما

اگر از آمدنم رنجه نگردد خوبست — هر دم از دیده قدم سازم و آیم سویت

دم آخر که مرا عمر بسر می آید — گر تو آئی بسرم عمر دگر می آید

یار هر چند که رعنا و سهی قد باشد — گر بعشاق نکوئی نکند [illegible] باشد

وله

چو سایه روی هلالی بخاک یکسان باد — اگر ز سایهٔ تو رو بآفتاب کند

برو ای نرگس نادان تو بآن چشم مناز — تا ترا چشم سیه باید و مژگان دراز

ای کجی آموخته پیوسته از ابروی خویش — راستی هم یاد گیر از قامت دلجوی خویش

گر گذر افتد چو باد صبح بر خاک منش — همچو گرد از خاک برخیزم بگیرم دامنش

وله
عجب شکسته دل و زار ناتوان شده ام — چنانکه هجر تو میخواست آنچنان شده ام
تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن — که در هوای تو من سر بآسمان شده ام

وله
نقد جان از در بهای زلف جانان میدهم — عاشقم از بهر سودای چنین جان میدهم

وله
گر بار غم این است که من میکشم از تو — والله اگر کوه شوم از کمر افتم

وله
خواهم نه زنی تیر و نه تیغم بنوازی — تا در دم کشتن بتو نزدیکتر افتم

وله
خورشید حیاتم بلب بام رسیده است — آن به که در آن سایهٔ دیوار بمیرم

وله
ایکه میگوئی دل گم گشتهٔ خود را بجو — منکه خود گم گشته ام او را کجا پیدا کنم

وله
پشت و پناه من بود دیوار دلبر من — از گریه بر سر افتاد ای خاک بر سر من

وله
نظاره کن در آئینه خود را حبیب من — اما بشرط آنکه نگردی رقیب من

وله
غم تو در دل تنگم نشست و منفعلم — که نیست لایق او کلبهٔ محقر من

وله
ایفلک زان ریزها کز نقش شیرین کنده شد — گر توانی زیب روی تربت فرهاد کن

وله
خواهم فگندن خویش را پیش قد رعنای او — یا بر سر من پا نهد یا سر نهم بر پای او

وله
روزم ز بیم رقیبان نیست ره در کوی او — شب روم لیکن چه حاصل چون نبینم روی او

وله
چند گیرد جام می کام از لب میگون او — ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او

وله
چون نیامیزی بمن در کوی خود زارم بکش — خون من باری بیامیزد بخاک کوی تو
خوبان ز اهل درد شما را چه آگهی — ایشان نیازمند شما نازنین همه
بر من ای شوخ ستم ها کردی — بارک الله کرم ها کردے

هاشمی قندهاری صاحب فکر است و خیالجو در خدمت بیرامخان خانخانان پدر میرزا عبد الرحیم خانخانان بسر میبرد و در آگره سنه تسع وستین وتسعمائة بعالم باقی شتافت بداؤنی مینویسد که بیرامخان غزلی را از هاشمی بنام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنگه نقد باد در عوض آن حکم فرمود پرسید که اینقدر مبلغ چون است او در بدیهه گفت لطیفه نشست شصت کم است خان چهل هزار تنگه افزود و یک لک درست انعام داد لطیفه این عدد کم چهل شصت باشد غزل لک تنگی این است غزل من کیستم عنان دل از دست داده

در دست دل براه غم از پا فتاده‌ؐ دیوانه وار در کوه گشته‌ؐ بی اختیار سر به بیابان نهاده‌ؐ گاهی چو شمع ز آتش دل درگرفته‌ؐ گه چون فتیله با دل آتش فتاده‌ؐ میرم ز فکر اندک و بسیار فارغم هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده‌ؐ خانخانان بیرم همین طور را بوجود آنکه زر هیچ نداشت یک لک تنکه مرا بدین لکهنوی که از مطربان اسلیم شاهی بود و درو ادی سرود او را ثانی تان سین توان گفت در یک مجلس بخشید و همچنین حجاز خان بداونی را در صلهٔ قصیده که بنام خان ساخته بود یک لک تنکه نقد انعام داد و او را امین تمامی سرکار سرهند ساخته بآن صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است

چون مهرهٔ نگین سما شد فرو بآب ؐ پرگار خاتمش بزمین داد نقل تاب

انتهی کلامه ملخصاً بیرام خان در شعر سلیقهٔ مناسب داشت این مطلع قصیده ایست که در منقبت گفته

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ؐ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

مؤلف گوید اگر من در عهد بیرام خان میبودم این مطلع را که بیت‌الامن مناسب افتاده بعوض نقد جان از وی میخریدم باشم تنها ری میر ایش

	گویا که سرو قامت او یاد میکنی		قمری بباغ بهر چه فریاد میکنی
	بی کششی مرا و نه آزاد میکنی		بسمل وار بستهٔ دام تو گشته ام
	بهر درا بروی خویشتن بر خاک چون کریم	وله	بجز خاک درت جائی نریزم اشک از مژگان

هلاکی همدانی هلاک خوبان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد نداشت اما سلیقه اش با شعر بر مناسب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل ماضی صفوی میگذرانید چون شاه اسمعیل ثانی جلوس کرد قصیده انشا کرده گذرانید و دوازده تومان صله یافت او سواد سخن دارد و شش میکند

	که یک ساعت نریزم خویشتن سازد جدا		گر چو شمعم آن جفا جو سر ز تن سازد جدا
	من شناختم او زا او شناخت مرا	وله	ز بسکه حسن فزود و غمش گداخت مرا
	سینهٔ مجنون ز آزار تو فانی که در صحرا گذشت	وله	لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردن است
	ز دل بپرس که او نیز در میان بودست	وله	میان خون جگر بوده ام ز دوری تو
	چون بوستان که آب بسوی چمن برد	وله	سیلاب اشک برد هلاکی بکوی یار
	از بس هجر سنگها را شکستم بی اثر نشست	وله	تاثیر کرد در دل سخت تو ناله ام

که مدعاست بلا کی امید لطف زیاد	ولہ	غنیمت است اگر قابل ستم باشیم	
اگر کشتهٔ عشق تو نگردند شهیدان	ولہ	در حشر کجا دست بدامان تو یابند	
این عمل بقول تو دیگر نمیکنم	ولہ	دیوانهٔ حدیث تو باور نمیکنم	

حرف الیاء التحتانیه

میر یحیای کاشی یحیای آخند کتاب است و سخن سرای کامل نصاب شیرازی الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطن انداخت لکن با کاشیان بسیار میبود و خدمت اینها بسیار کرده در مثنوی که در ذم آنها گفته میگوید

پدرم این خطا بعرفان کرد		که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک ثناگستران بادشاهی منخرط گردید و بتعلیم سید احمدی دارا شکوه بن شاهجهان پرداخت صاحب اقسام سخن است ملا عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید غرهٔ ذی قعده سنه تسع و خمسین و الف میر یحیی شاعر را صد مهر انعام شد و چون قلعهٔ ارک شاهجهان آباد با سایر عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف انجام گرفت میر یحیی تاریخ بهم آورد مصرع ع شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد پنجهزار روپیه از بادشاه صله یافت میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهان آباد سنه اربع و ستین و الف طومار عمر را بانجام رسانید این مصرع تاریخ وفات اوست مصراع ع احیای سخن چو کرد یحیی جان برد مخفی نماند که همزه که بعد الف می آید مورخان عجم اکثر او را بجای الف داشته در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمهٔ نعمتخان عالی گذشت که همزه را التفات دارد تاریخ مصراع نحو جایز کرد اینجا التقاء ساکنین را محسوب ساخته و گاهی حساب نمیکنند زیرا که شکلی از اشکال حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر یحیی که در سطر گذشت همزهٔ احیا را محسوب نه ساخته و مورخان عرب برعکس این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکنند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخی از قرآن یا حدیث یافته شود میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرین و مائة و الف یؤتی من یشاء یافته و همزهٔ یشاء را حساب کرده گویند تاریخ گور این بیت میر یحیی بر لوح مزار او نقش کرده اند ایکه از دشواری راه فنا ترسی مترس بسکه آسان است این ره میتوان خوابیده رفت

کی بسر گشت پشت لب آفتاب ما	ولہ	گر ز رشک کرد زهره فلک هر شراب ما	
چون خط دمید عشق نکویان سیاست ما	ولہ	بر خوان حسن سبزی خط بان رخصت ما	

ازین هستی تنها که شیخ و شاب افتاده اند	وله	هر طرف معموره هست در خراب افتاده اند
باکه گویم بعد ازین گر پیشم آید مشکلی	وله	در جهان از دلبری نگذاشتی صاحبدلی
دیده هر قاصد که رویش گرد در کویش وطن	وله	بعد ازین گر زنده ام خود می برم مکتوب را
چند از سیاه کاسه کنم قوت خلیش جمع	وله	راضی شدم چو جامه بقطع زبان خویش
زان باز نگیرم دل ازان گل که شود خوار	وله	هر جنس که از دست خریدار برآمد
به از دل در دکان آفرینش نیست کالائی	وله	چرا غافل دل از اسباب دنیا بر نمیدارد
میحی بجهان نمیتوان خندان شد	وله	حیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زنده کسی بود که چون شمع مزار	وله	پیش از مردن مقیم گورستان شد
بسیار کم شمردن مالایق تو نیست	وله	شاه آن بود که خوب نداند حساب را

ابوطالب کلیم هم اینمضمون را طوری می بندد بیت قو بادشاه حسنی مشاربوسه بر باش زیراکه عیب شاهان دانستن حساب است * هر دو معاصر اند خدا داند متاع کیست *

میر یوسف بلگرامی

میر یوسف بلگرامی در اقران انتخاب است و در ستارها آفتاب دخترزادهٔ میر عبدالجلیل مغفور است و برادر خاله زادهٔ راقم سطور داناى علوم عقلی است و شناسای فنون نقلی در مقام تقوی بلند پایه است و در سامان طاعت سیرمایه من و آن مرحوم تربیت یافتهٔ یک کتب ام و سواد رایت اشهب ترجمهٔ او در ماثر الکرام و سرو آزاد مفصلاً جلوه پیرا است سلطان محبت حکم کرد که ترجمهٔ او درین صحیفه باید نگاشت و قلم حاضر جواب اطعنا گفته سر بر خط فرمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعهٔ کتب تفسیر و حدیث و تصوف صرف میکرد و گاهی زلیخای سخن را دولت جوانی ارزانی میداشت او را با میرزا جانجانان مظهر سلمه الله تعالی اخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاهجهان آباد اکثر مصاحبت و مجالست میکرد و با سراج الدین علی خان آرزو اکبرآبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمهٔ خان آرزو گذارش یافت در عارضهٔ [illegible] از بلگرام ببلدهٔ لکهنو رفت که از حکمای آنجا استعلاج نماید چون وعده رسیده بود مفید نیفتاد دوم جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه اثنین و سبعین و مائة و الف رحلت او رخ برداد نعش او را از لکهنو بدار السلام بلگرام آوردند چهارم ماه مذکور در باغ محمود پایین مرقد جد بزرگوار میر عبدالجلیل مغفور قدس سره بخاک نمودند میر اولاد محمد ذاکر گوید طراز آل پیغمبر چراغ دودهٔ [illegible]

محیط علم عقل و نقل صاحب فطرت موزون ٭ ز کا تاریخ فوت او عزیزی گفت در گوشم ٭ زقید هستی موهوم آمد یوسفی بیرون ٭ از نتایج طبع او کتابی است ناهش الفرع الثابت من الاصل الثابت مشتمل چهار اصل و خاتمه در تحقیق مسئله توحید و فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدهٔ عربی دارد که مطلعش این است مطلع یا رب هب لنا من امرنا رشدا ٭ لقد اخذناک یا فیاض ملتحدا ٭ و این جواهر از خزانهٔ یوسفی است

ممنون خود کنید بمشت غبار من		تا نقش رقم رسید بلوح مزار من	
طفل صیادی که از گلبن کمان تیر ساخت	وله	بلبلان را بی خدنگ انداختن نخچیر ساخت	
یوسف مکند شکوه بمهری ایام	وله	دارد دل خود جمع که انجام بخیر است	

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین ٭

خاتمة الطبع

بعد ستایش یزدان و نعت سید مرسلان صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم واضح و لائح باد که درین ایام فرخنده فرجام کتاب نایاب حاوی تذکرات شعراء قیامت کار و سخنوران فریبنده گفتار دفتر فصاحت جریدهٔ بلاغت کان جواهر منثور باصره مسمی بخزانهٔ عامره مصنفهٔ عالم با عمل فاضل اکمل جامع منقول و معقول حاوی فروع و اصول تاج الشعراء علامهٔ دهر سخنور نامی اوستاد گرامی حضرت مولنا میر غلام علی آزاد بلگرامی در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نرائن صاحب بهارگو مالک مطبع دام اقباله بتصحیح تمام و تنقیح مالاکلام بصد حسن خوبی بماه مئی سنه ۱۹۰۰ع بار دوم طبع گردید

تاریخ طبع از مؤرخ کامل سخنور بی بدل منشی بهگوان دیال صاحب عاقل ایجنت مطبع هذا

درو ذکر شاعران عجیب دراین کتاب	تالیف کرد حضرت آزاد خوش بیان	عاقل بجسته سال پی طبع دل	از گور شاعران طرب افزا بود و نو
کرد تاریخ شاعران تالیف	بود آزاد ولیک نیک سرشت	از پی سال طبع جوی عاقل	شد چه مذکور شاعران بهشت

تاریخ طبع از سخنور دلی فکار منشی منموهن لال صاحب سرشار خیرآبادی اهلی محاسب مطبع

درین نادر کتابی کرد آزاد	ابطر زخوش مذکور شعرا	پی سال طبع از دم سرشار	بگو دلکش چه مذکور شعرا

تاریخ طبع از جناب مولنا محمد حامد علیخان حامد رئیس شاه آباد ضلع هردوئی ٭

ای که تصنیف کتاب	بود آزاد چه از شعرا گو ٭	بهر تاریخ خوشش از سر دل	سال مذکرهٔ شعرا گو

تاریخ بغاوت ہند۔ جسکا ترجمہ چند کتب معتبر تواریخ
انگریزی سے پنڈت کنھیالال صاحب مرحوم سابق منشی
چیف کمشنری اور مہاراجہ گڑھ امیٹھی کے منصرم ریاست نے زبان
اردو مین فرماکر محاربۂ عظیم تاریخی نام رکھا حقیقت مین اسم
بامسمی ہے کیونکہ معرکہ تھا اور واقعات صحیحہ و مندرج معتبرہ
ابتدائے ۱۸۵۷ء سے اختتام ۱۸۵۸ء تک جو نہایت ادق وسیع
معتبر تواریخ کے مقابلے سے لکھے۔

تذکرۃ الکاملین۔ ذکر مشاہیر حکما و علما کا مع انکی تصاویر
کے مولفہ منشی رام چندر پروفیسر سررشتہ تعلیم ریاست پٹیالہ۔

اقوام الہند۔ ہند کی اقوام مختلف کا بیان ہے مولفہ
منشی کشوری لال۔

عجائبات روزگار۔ بیان عجائبات اشیاء و مقامات
مع تصاویر مولفہ ماسٹر رام چند صاحب بہادر۔

تاریخ طلسم ہند۔ جسمین احوال تمامی راجگان ہند
از مہاراجہ جد ہشتر ہے اور بعد اختتام حکومت راجاؤن
کے جو جو بادشاہ اسلامی گذرے انکا حال تا انقراض عہد
دولت سلطان عالم واجد علی شاہ مصنفہ منشی طوطا رام
شایان۔

تاریخ جدولیہ۔ اسمین احوال نبی اول حضرت آدم
سے تا ایندم مختصر و کل حال تاریخی ہر طبقہ کا انبیاء ائمہ و خلفاء
و تمام سلاطین سے جداول مین بطرز شایستہ لکھا ہے
مرتبہ و مولفہ منشی خادم حسین اکبرآبادی۔

تاریخ نپولین بونا پارٹ مشہور شہنشاہ فرانس کی
تاریخ جسکا ترجمہ مولوی مشتاق حسین نے فرمایا۔

سفرنامہ۔ متضمن حالات شہر و دیار یارقند مرتبہ چشم
دیدہ جناب فورسائتھ صاحب بہادر کمشنر جنہون نے ۱۸۷۰ء
مین یارقند کا سفر فرمایا۔

گلدستۂ قنوج۔ تاریخ شہر قنوج کی ہے تصنیف
منشی کشوری لال صدر امین۔

سیر پنجاب۔ تاریخ ملک پنجاب کی مفصل ہے دو
حصہ مین۔
۱۔ حصہ اول۔ مولفہ رائے کالی رائے اکسٹرا اسسٹنٹ
۲۔ حصہ دوم۔ فراہم کردہ لالہ تلسی رام۔

سیر سیاح۔ سفرنامہ منشی میان داد سیاح
تخلص مع غزلہائے مشاعرہ لکھنؤ کا چودہ مرتبہ حضرت
سیاح۔

تاریخ ستارۂ ہند۔ مخصوص حالات شاہان
اودھ مولفہ منشی طوطا رام شایان۔

ریاض الامرا۔ حالات امرائے ہند جنکو گورنمنٹ
سے سلامی شلک کا حکم ہے مولفہ منشی چمن علی خان

خلاصہ تاریخ مسعودی۔ حضرت مسعود غازی
کا احوال از محمد صادق وکیل۔

کمیشن بڑودہ۔ اسمین کامل مقدمہ زہر دینے کرنیل
فیر صاحب بہادر ریزیڈنٹ بڑودہ کو مہاراجہ ملہار راؤ
رئیس گائیکواڑ کی طرف سے اور معزول گوان انگریزی
سے ترجمہ کیا ہوا مترجمہ بابو دامودر داس وکیل آگرہ سند
یافتہ آگرہ کالج

تاریخ گلشن پنجاب۔ مع نقشہ جات مولفہ پنڈت
دیبی پرشاد ڈپٹی کلکٹر ممالک مغربی و شمالی۔

سلاسل السلاسل۔ مصنفہ منشی جنیکا پرشاد۔

تاریخ راج پرستی — کارنامجات راناادوے پور راجپوتانہ جو ملک میواڑ مین راج سمندر تالاب کے ادپر طاقون مین کندہ ہین اسکو میجر البس برودسن صاحب بہادر اور کپتان بیجے بیجے پلیر صاحب بہادر اسسٹنٹ گورنر جنرل راجپوتانہ نے ایک عالم برہمن جادورام سے نام سے ان کیتون کو انگریزی مین نقل کرایا اور سورنج لال انڈکرنشی دیبی پرشاد نے نہایت صحت سے سنسکرت سے اردو ترجمہ کیا اور جونام ذہبولپیسے تھے کہ جنکا اردو پڑھنا دشوار تھا انکو دیوناگری مین بھی لکھدیا لائق دیدہے۔

انیس السیاحین — یہ ٹوٹ لین صاحب کی جاگرافی کا ترجمہ ہے تین حصہ مین مولفہ منشی درگا پرشاد ہیڈ ماسٹر نارمل اسکول لکھنو۔

تاریخ انگلستان — شاہان انگلستان کا احوال جسکو جیمس سدرلینڈ صاحب بہادر نے باعانت منشی فریدبخش انگریزی سے ترجمہ فرمایا۔

وقائع نگار انگلستان — احوال سلطنت روسیون اور انگلستان کا ترجمہ جناب کالیرصاحب بہادر۔

مراۃ السلاطین — ترجمہ اردو سیر المتاخرین کامل ہر سہ جلد کا جنمین حالات شاہان دہلی ابتدا سے حکومت راجاؤن سے شاہ عالم تک ہے مترجمہ منشی گوکل پرشاد۔

تاریخ مخزن پنجاب — بہت مفصل تاریخ پنجاب ہے مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری۔

ظفر نامہ سکندری — تاریخ سکندر بادشاہ مولفہ منشی گوکل پرشاد۔

ظہیر الانشا — مصنفہ منشی ظہیر الدین۔

کتب منشآت فارسی

انشاے بہار عجم — بالتزام الفاظ فارسی ورقعات کہ کوئی عربی کا لفظ نہین آئی۔ مصنفہ مولوی امانت علی

انشاے خلیفہ — مع کلید آمد اشتقاق خطوط فارسی مشہور انشا فارسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی۔

انشاے تمیز — مصنفہ منشی کالی رای تخلص تمیز

انشاے مادھورام — مصنفہ منشی مادھورام۔

انشاے منیر — اخط نستعلیق مصنفہ میر منیر صاحب لاہوری۔

ایضاً — بخط شکستہ۔

انشاے بہار ہند — رقعات بعبارت جاری مسجع تصنیف عبدالعزیز آزردی۔

انشاے جامی — مصنفہ ملا عبدالرحمن جامی

انشاے طاہر وحید — مصنفہ منشی مرزا طاہر وحید

انشاے فائق — مصنفہ مولوی محمد فائق —

انشاے دولت رام — مصنفہ منشی دولت رام

انشاے گلزار عجم — مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی۔

انشاے شیبہ — مصنفہ منشی لچھمی نراین پنڈت

انشاے ولاویز — ملازم شطرنج مین مصنفہ مولوی عبدالعزیز آزردی۔

انشاے عجیب — اسمین رقعات ہین سوا کہ لفظ فارسی کے لفظ عربی نہین ہے مصنفہ منشی محمد جعفر۔